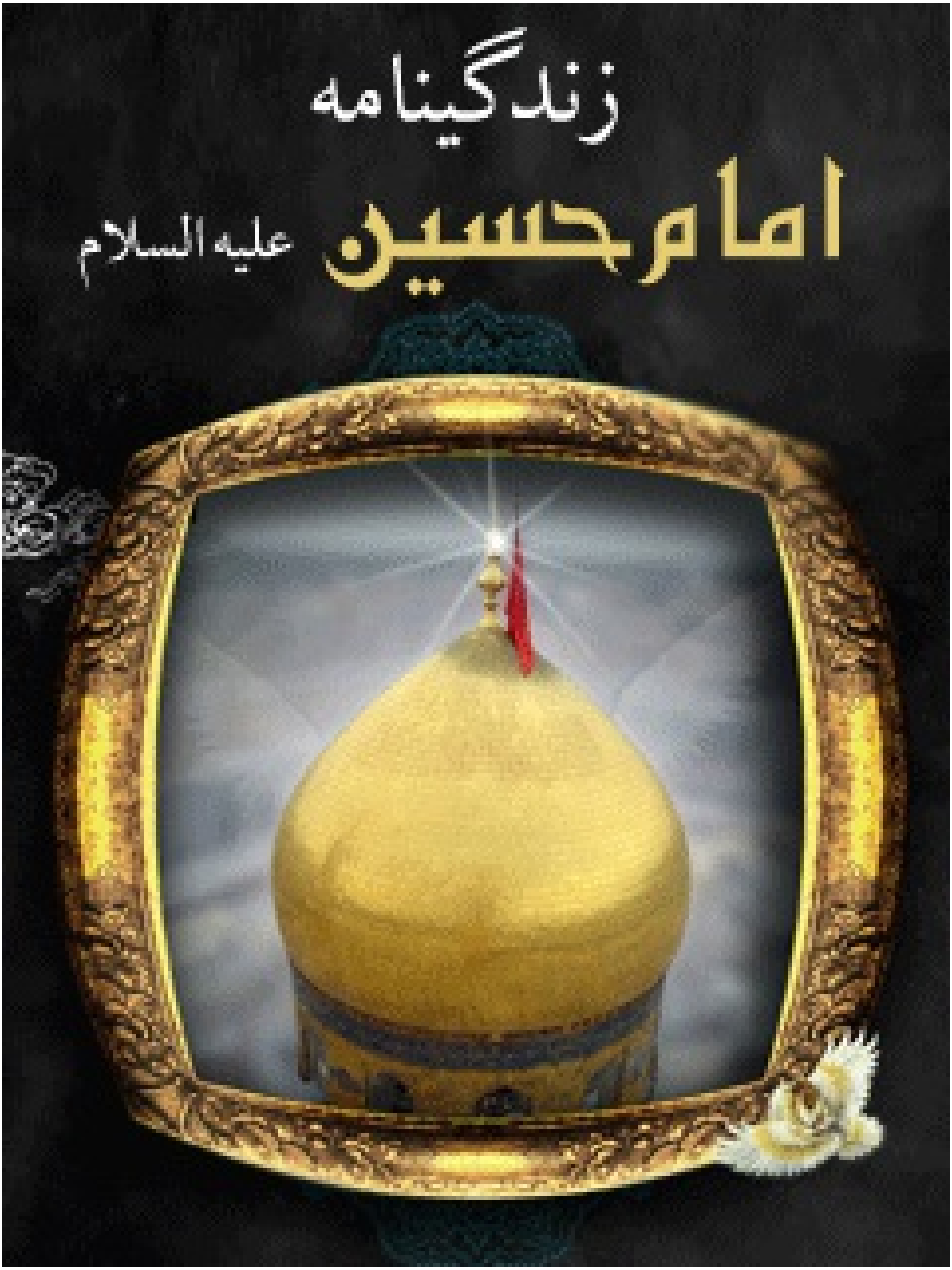

زندگینامه
امام حسین
علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

زندگینامه امام حسین (علیه السلام)

نویسنده:

واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

زندگینامه امام حسین علیه السلام

مشخصات کتاب

زندگینامه امام حسین علیه السلام

عنوان و نام پدیدآور: زندگینامه امام حسین علیه السلام/ جمعی از محققین مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، اسفند ۱۳۸۹ / ربیع الثانی ۱۴۳۲

بخش اعظم مطالب این اثر از قسمت مقتل کتاب شریف "منتهی الآمال" محدث قمی رحمه الله دریافت، سپس ویرایش، غلط گیری، اعراب گذاری (بخصوص اسامی مذکور و اشعار و متون عربی)، ترجمه (عبارات و اشعار عربی)، توضیح کلمات و عبارات مشکل متن و اضافات تحقیقی دیگر (بخصوص مراثی فارسی) اعمال و جهت سهولت در دسترسی، دسته بندی گردید.

طلیعه

بسم الله الرّحمن الرّحیم

وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

آنها که ستم کردند به زودی می دانند که بازگشتشان به کجاست!

سوره الشعراء/ آیه ۲۲۷

فصل۱: زندگینامه

تاریخ ولادت

مُنتهَی الآمال شیخ عباس قمی، بخش احوال امام حسین(ع)، فصل اول: در بیان ولادت حُسَین بْن عَلی علیهِمَا السّلام و برخی از فضائل آن حضرت:

مشهور آن است که ولادت آن حضرت در مدینه در سوم ماه شعبان بوده، وشیخ طوسی رَحِمَهُ اللّهُ روایت کرده که بیرون آمد توقیع شریف به سوی قاسم بن عَلاءِ هَمْدانی وکیل امام حسن عسکری علیه السّلام که مولای ما حضرت حسین علیه السّلام در روز پنجشنبه سوّم ماه شعبان متولّد شده، پس آن روز را روزه دار و این دعا را بخوان:(اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِحَقِ الْمَوْلوُدِ فی هذَا الْیَوْمِ(۱)...) و ابن شهر آشوب رَحِمَهُ اللّهُ ذکر کرده که ولادت آن حضرت بعد از ده ماه و بیست روز از ولادت برادرش امام حسن علیه السّلام بوده و آن روز سه شنبه یا پنجشنبه پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت بوده، و فرموده روایت شده که ما بین آن حضرت و برادرش فاصله نبوده،مگر به قدر مدّت حمل و مدّت حمل،شش ماه بوده است(۲). و سیّد بن طاوس و شیخ ابن نما و شیخ مفید در(ارشاد) نیز ولادت آن حضرت را در پنجم شعبان ذکر فرموده اند(۳) و شیخ مفید در(مُقنِعَه) و شیخ در(تهذیب) و شهید در(دروس)،آخر ماه ربیع الاوّل ذکر فرموده اند(۴) و به این قول درست می شود روایت(کافی) ازحضرت صادق علیه السّلام که ما بین حسن و حُسین علیهِمَاالسّلامُ، طُهری [به اندازه مدّت زمان پاکی زنان از عادت ماهانه] فاصله شده و ما بین

میلاد آن دو بزرگوار شش ماه و ده روز واقع شده(۵) واللّهُ العالِمُ. و بالجمله [=خلاصه] ؛ اختلاف بسیار در باب روز ولادت آن حضرت است.

کیفیت ولادت آن جناب

شیخ طوسی رَحِمَهُ اللّهُ و دیگران به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام نقل کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السّلام متولد شد، حضرت رسول - صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم - أسْماء بنت عُمَیْس را فرمود که بیاور فرزند مرا ای اَسْماء، اَسْماء گفت: آن حضرت را در جامه سفیدی پیچیده به خدمت حضرت رسالت صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بردم، حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفت، پس جبرئیل نازل شد و گفت: حق تعالی ترا سلام می رساند ومی فرماید که چون علی علیه السّلام نسبت به تو به منزله هارون است نسبت به موسی علیه السّلام پس او را به اسم پسر کوچک هارون نام کن که شبیر است و چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن. پس حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ او را بوسید وگریست و فرمود که ترا مصیبتی عظیم در پیش است خداوندا! لعنت کن کشنده او را پس فرمود که اَسْماء،این خبر را به فاطمه مگو. چون روز هفتم شد حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ فرمود که بیاور فرزند مرا، چون او را به نزد آن حضرت بردم گوسفند سیاه وسفیدی از برای او عقیقه کرد یک رانش را به قابله داد و سرش را تراشید و به

وزن موی سرش نقره تصدّق کرد و خلوق بر سرش مالید، پس او را بر دامن خود گذاشت و فرمود:ای ابا عبداللّه! چه بسیار گران است بر من کشته شدن تو، پس بسیار گریست. اَسماء گفت: پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اوّل ولادت گفتی و امروز نیز می فرمائی و گریه می کنی؟! حضرت فرمود: که می گریم بر این فرزند دلبند خود که گروهی کافر ستمکار از بنی امیّه او را خواهند کشت، خدا نرساند به ایشان شفاعت مرا، خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و به خداوند عظیم کافر خواهد شد، پس گفت: خداوندا! سئوال می کنم از تو در حقّ این دو فرزندم آنچه راکه سئوال کرد ابراهیم در حقّ ذُرِّیَّت(=نسل و خاندان) خود، خداوندا! تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست می دارد ایشان را و لعنت کن هر که ایشان را دشمن دارد لعنتی چندان که آسمان و زمین پر شود(۶)

شیخ صدوق و ابن قُولَوَیه و دیگران از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السّلام متولّد شد حقّ تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را از جانب خداوند و از جانب خود، چون جبرئیل نازل می شد گذشت در جزیره ای از جزیره های دریا، به ملکی که او را(فُطرُس) می گفتند و از حاملان عرش الهی بود. وقتی حق تعالی او را امری فرموده بود و

او کنـدی کرده بود پس حقّ تعالی بالش را در هم شکسـته بود و او را در آن جزیره انـداخته بود پس فطرس هفتصد سال در آنجا عبادت حق تعالی کرد تا روزی که حضرت امام حسین علیه السّلام متولّد شد.

و به روایتی دیگر حقّ تعالی او را مخیّر گردانیـد میان عـذاب دنیا و آخرت، او عـذاب دنیا را اختیار کرد پس حقّ تعالی او را معلّق گردانیـد به مژگانهای هر دو چشم در آن جزیره و هیـچ حیوانی در آنجا عبور نمی کرد و پیوسـته از زیر او دود بـد بوئی بلند می شد چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند از جبرئیـل پرسـید که اراده کجا داریـد؟ گفت: چون حقّ تعالی نعمتی به محمّـد صَـلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَـلَّمَ کرامت فرموده است، مرا فرسـتاده است که او را مبارک باد بگویم، ملک محمّد صَـلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ کرامت فرموده است، مرا فرستاده است که او را مبارک باد بگویم، ملک گفت: ای جبرئیل! مرا نیز با خود ببر شاید که آن حضـرت برای من دعا کند تا حقّ تعالی از من بگذرد. پس جبرئیل او را با خود برداشت و چون به خدمت حضرت رسالت صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ رسید تهنیت و تحّیت گفت و شرح حال فطرس را به عرض رسانید. حضرت فرمود که به او بگو که خود را به این مولود مبارک بمالد و به مکان خود بر گردد. فطرس خویشتن را به امام حسین علیه السّلام مالید،بال برآورد و این کلمات را گفت و بالا رفت عرض کرد: یا

رسول اللّه! همانا زود باشد که این مولود را امّت تو شهید کنند و او را بر من به این نعمتی که از او به من رسید مکافاتی است که هر که او را زیارت کند من زیارت او را به حضرت حسین علیه السّلام برسانم، و هر که بر او سلام کند من سلام او را برسانم، و هر که بر او صلوات بفرستد من صلوات او را به او می رسانم (۷) و موافق روایت دیگر چون فطرس به آسمان بالا رفت می گفت کیست مثل من حال آنکه من آزاد کرده حسین بن علیّ و فاطمه و محمّدم علیهِمَاالسّلام(۸)

ابن شهر آشوب روایت کرده که هنگام ولادت امام حسین علیه السّلام فاطمه علیهَاالسّلام مریضه شد و شیر در پستان مبارکش خشک گردید رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ مُرضِعی طلب کرد یافت نشد پس خود آن حضرت تشریف آورد به حجره فاطمه علیهَاالسّلام و انگشت ابهام خویش را در دهان حسین می گذاشت و او می مکید. بعضی گفته اند که زبان مبارك را در دهان حسین علیه السّلام می گذاشت و او را زقه می داد چنانچه مرغ جوجه خود را زقه می دهد تا چهل شبانه روز رزق حسین علیه السّلام را حقّ تعالی از زبان پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ گردانیده بود، پس روئید گوشت حسین علیه السّلام از گوشت پیغمر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ، و روایات به این مضمون بسیار است(۹) و در(علل الشّرایع) روایت شده که حال امام حسین علیه السّلام در شیر خوردن بدین منوال بود تا آنکه

روئید گوشت او ازگوشت پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّم و شیر نیاشامید از فاطمه علیهَاالسّلام و نه از غیر فاطمه (۱۰) و شیخ کلینی در (کافی) از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که حسین علیه السّلام از فاطمه علیهَاالسّلام واز زنی دیگر شیر نیاشامید او را به خدمت پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ می بردند حضرت ابهام مبارک را در دهان او می گذاشت و او می مکید واین مکیدن اورا، دو روز سه روز کافی بود. پس گوشت و خون حسین علیه السّلام ازگوشت و خون حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ پیدا شد و هیچ فرزندی جز عیسی بن مریم و حسین بن علی علیه السّلام شش ماهه از مادر متولّد نشد که بماند(۱۱) و در بعضی روایات به جای عیسی، یحیی نام برده شده.

عَرَبیّه: (قائل سیّد بحر العلوم است)

شعر: لِلّهِ مُرْتَضِعٌ لَمْ یَرْتَضِعْ اَبَداً

مِنْ ثَدْیِ اُنْثی وَ مِن طه مَراضِعُهُ

[= برای خدا باد گرامیداشت آن شیرخواره ای که هرگز از پستان مؤنّثی شیر ننوشید؛ بلکه از نفس شریف "طه"(رسول اکرم —ص) آبشخورهای شیر او بوده است] – س.

فصل۲: در بیان فضائل و مَناقِب و مکارم اخلاق آن حضرت علیه السّلام

اشاره

از(اربعین مؤ ذّن) و(تاریخ خطیب) و غیره نقل شده که جابر روایت کرده که رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ فرمود: خداوند تبارک و تعالی فرزندان هر پیغمبری را از صُلب او آورد وفرزندان مرا از صلب من و از صلب علیّ بن ابی طالب علیه السّلام آفرید، به درستی که فرزندان هر مادری را نسبت به سوی پدر دهند مگر اولاد فاطمه که من پدر ایشانم. مؤ لف گوید:

از این قبیل احادیث بسیار است که دلالت دارد بر آنکه حسنین علیهِمَاالسّلام دو فرزند پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ می باشند و امیرالمؤمنین علیه السّلام در جنگ صفّین هنگامی که حضرت حسن علیه السّلام سرعت کرد از برای جنگ بامعاویه، فرمود: باز دارید حسن را و مگذارید که به سوی جنگ رود؛ چه من دریغ دارم و بیمناکم که حسن و حسین کشته شوند و نسل رسول خدا منقطع گردد. ابن ابی الحدید گفته: اگر گویند که حسن و حسین پسران پیغمبرند، گویم هستند؛ چه خداوند که در آیه مباهله فرماید:(اَبناءَنا)(۱۲) جز حسن و حسین را نخواسته، و خداوند عیسی را از ذرّیت ابراهیم شمرده اهل لغت خلافی ندارند که فرزندان دختر ازنسل پدر دخترند، و اگر کسی گوید که خداوند فرموده است:(ما کانَ محمّدٌ اَبا اَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ)(۱۳) یعنی نیست محمّد صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ پدر هیچ یک از مردان شما؛ در جواب گوئیم که محمّد را پدر ابراهیم بن ماریَه دانی یا ندانی؟ به هر چه جواب دهد جواب من در حقّ حسن و حسین همان است. همانا این آیه مبارکه در حقّ زَید بن حارثه وارد شد؛ چه او را به سنّت جاهلیّت فرزند رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ می شمردند و خداوند در بطلان عقیدت ایشان این آیه فرستاد که محمّد صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ پدر هیچ یک از مردان شما نیست لکن نه آن است که پدر فرزندان خود حسنین و ابراهیم نباشد(۱۴) در جمله ای از کتب عامّه روایت شده که حضرت رسول صَلَّی اللّهُ

عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ دست حسنین را گرفت و فرمود - در حالی که اصحابش جمع بودند -: ای قوم! آن کس که مرا دوست دارد و ایشان را و پدر و مادر ایشان را دوست دارد، در قیامت با من در بهشت خواهد بود (۱۵) و بعضی این حدیث را نظم کرده اند:

شعر:

اَخَذَ النَّبِیُّ یَدَ الْحُسَیْنِ وَصِنْوِهِ-

یَوْماً، وَ قالَ وَ صَحْبُهُ فی مَجْمَعٍ(ی):

(=گرفت پیامبر دست حسین و برادر تنی او حسن را -

روزی، و گفت در جمع اصحابش:)

مَنْ وَدَّنی یا قَومِ اَوْ هذَیْنِ اَو-

اَبَوَیْهما فَالْخُلْدُ مَسْکَنُهُ مَعی(۱۶)

(ای قوم من! هرکس مرا دوست دارد یا این دو را یا -

پدر و مادرشان را، پس بهشت جاوید منزلگاه او خواهد بود در کنار من!).

و روایت شده که رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ حسنین را بر پشت مبارک سوار کرد حسن را بر اَضلاع راست و حسین را بر اَضلاع چپ و رختی برفت و فرمود:بهترین شترها،شتر شما است و بهترین سوارها، شمائید و پدر شما فاضلتر از شما است(۱۷) ابن شهر آشوب روایت کرده که مردی در زمان رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ گناهی کرد و از بیم پنهان شد تا هنگامی که حسنین را تنها یافت، پس ایشان را بر گرفت و بر دوش خود سوار کرد و به نزد حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ آورد و عرض کرد: یا رسولَ اللّهِ! اِنّی مُسْتَجیرٌ باللّهِ وَ بِهِما؛ یعنی من پناه آورده ام به خدا و به این دو فرزندان تو از آن گناه که کرده ام، رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و

آلِهِ و سَلَّمَ چنان بخندید که دست به دهان مبارک گذاشت و فرمود بر او که آزادی و حسنین را فرمود که شفاعت شما را قبول کردم در حقّ او، پس این آیه نازل شد (وَ لَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ (۱۸) (= و اگر آنان هنگامیکه بخود ظلم کردند...) (۱۹) و نیز ابن شهر آشوب از سلمان فارسی روایت کرده که حضرت حسین علیه السّلام بر ران رسول خدای صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ جای داشت پیغمبر او را می بوسید و می فرمود: تو سیّد پسر سیّد و پدر ساداتی و امام و پسر امام و پدر امامانی وحجّت پسر حجّت و پدر حجّتهای خدائی، از صُلب [= پشت] تو نُه تن امام پدید آیند و نُهم ایشان قائم آل محمّد صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ است(۲۰) و شیخ طوسی به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السّلام دیر به سخن آمد روزی حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ آن حضرت رابه مسجد برد در پهلوی خویش بازداشت و تکبیر نماز گفت، امام حسین علیه السّلام خواست موافقت نماید درست نگفت، حضرت از برای او بار دیگر تکبیر گفت و او نتوانست، باز حضرت مکرّر کرد تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت به این سبب هفت تکبیر در افتتاح نماز سنّت شد(۲۱) وابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی جبرئیل به خدمت حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ آمد به صورت دحیه کلبی و نزد آن حضرت نشسته بود که ناگاه حسنین علیهِمَاالسّلام داخل شدند و چون

جبرئیل را گمان دِحیَه می کردنـد به نزدیک او آمدنـد و از او هـدیّه می طلبیدند، جبرئیل دستی به سوی آسـمان بلند کرد سـیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و به ایشان داد. چون آن میوه ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضـرت رسول صَـلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَـلَّمَ بردند حضـرت از ایشان گرفت و بوئیـد و به ایشان ردّ کرد. و فرمود که به نزد پدر و مادر خویش ببرید و اگر اوّل به نزد پدر خود ببرید بهتر است پس آنچه آن حضـرت فرموده بود به عمل آوردنـد و در نزد پـدر و مـادر خویش ماندنـد تا رسول خـدا صَـلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَـلَّمَ نزد ایشان رفت و همگی از آن میوه ها تناول کردنـد و هر چه می خوردند به حال اوّل برمی گشت و چیزی ازآن کم نمی شد و آن میوه ها به حال خود بود تاهنگامی که حضـرت رسول صَـلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَـلَّمَ از دنیا رفت و بـاز آنهـا نزد اهـل بیت بود و تغییری در آنهـابه هم نرسـید تـا آنکه حضـرت فاطمه علیهَاالسّـلام رحلت فرمود پس انار بر طرف شـد وچون حضـرت امیرالمؤ منین علیه السّـلام شـهید شد بِهْ برطرف شد و سـیب ماند، آن سیب را حضرت امام حسن علیه السّلام داشت تاآنکه به زهر شهید شد و آسیبی به آن نرسـید، بعد از آن نزد امام حسـین علیه السّـلام بود. حضرت امام زَین العابدین علیه السّلام فرمود: وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا بود آن سیب را در دست داشت

و هر گاه که تشنگی بر او غالب می شد آن را می بوئید تا تشنگی آن حضرت تخفیف می یافت چون تشنگی بسیار بر آن حضرت غالب شد و دست ازحیات خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند، پس آن حضرت فرمود که من بوی آن سیب را از مرقد مطّهر پدرم می شنوم هنگامی که به زیارت او می روم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر به زیارت آن مرقد معطّر برود بوی سیب را از آن ضریح منوَّر می شنود(۲۲) و از (اَمالِیّ) مفید نیشابوری مَرویّ است که حضرت امام رضا علیه السّلام فرمود: برهنه مانده بودند امام حضرت امام حسن وامام حسین علیهِمَاالسّلام ونزدیک عید بود پس حسنین علیهِمَاالسّلام به مادر خویش فاطمه علیهَاالسّلام گفتند: ای مادر! کودکان مدینه به جهت عید خود را آرایش و زینت کرده اند پس چراتو مارا به لباس آرایش نمی کنی وحال آنکه ما برهنه ایم چنانکه می بینی؟ حضرت فاطمه علیهَاالسّلام فرمود: ای نوردیدگان من! همانا جامه های شمانزد خیّاط است هر گاه دوخت و آورد آرایش می کنم شما را به آن در روز عید و می خواست به این سخن خوشدل کند ایشان را، پس شب عید شد دیگر باره اعاده کردند کلام پیش را،گفتند امشب شب عید است پس چه شد جامه های ما؟ حضرت فاطمه گریست از حال ترحّم بر کودکان و فرمود: ای نوردیدگان! خوشدل باشید هر گاه خیّاط آورد جامه هارا زینت می کنم شما را به آن ان شاءاللّه،پس چون پاسی

از شب گذشب ناگاه کوبید دَرِخانه را کوبنده ای، فاطمه علیهَاالسّلام فرمود: کیست؟ صدائی بلند شد که ای دختر پیغمبر خدا!بگشا در را که من خیّاط می باشم جامه های حسنین علیهِمَاالسّلام را آورده ام، حضرت فاطمه علیهَاالسّلام فرمود چون در را گشودم مردی دیدم با هیبت تمام و بوی خوشی پس دستار بسته ای به من داد و برفت. پس فاطمه علیهَا السّلام به خانه آمد گشود آن دستار را دید در وی بود دو پیراهن و دو ذراعه و دو زیر جامه و دو رِداء و دو عِمامَه و دو کفش، حضرت فاطمه علیهَاالسّلام بسی شاد و مسرور شد، پس حسنین علیهِمَاالسّلام را بیدار کرد و جامه ها را به ایشان پوشانید، پس چون روز عید شد پیغمر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بر ایشان وارد شد و حسنین را بدان زینت دید ایشان را ببوسید و مبارك باد گفت و بر دوش خویش حسنین را برداشت و به سوی مادرشان برد، فرمود: ای فاطمه! آن خیّاطی که جامه ها را آورد شناختی؟ عرضه داشت نه به خدا سوگند نشناختم او را و نمی دانستم که من جامه نزد خیّاط داشته باشم خدا و رسول داناترند به این مطلب، فرمود: ای فاطمه! آن خیّاط نبود بلکه او رِضْوان خازِن جنّت بوده و جامه ها از حلل بهشت بوده، خبر داد مرا جبرئیل ازنزد پرودگار جهانیان(۲۳) و قریب به این حدیث است خبری که در(منتخب) روایت شده که روز عید حسنین علیهِمَاالسّلام به حضور مبارك رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ آمدند و لباس نو خواستند جبرئیل جامه های

دوخته سفید برای ایشان آورد و حسنین علیهِمَاالسّلام خواهش لباس رنگین نمودند. رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ طشت طلبید و حضرت جبرئیل آب ریخت حضرت مجتبی علیه السّلام خواهش رنگ سبز نمود و حضرت سیّد الشّهداء خواهش رنگ سرخ نمود و جبرئیل گریه کرد و اخبار داد رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ رابه شهادت آن دو سبط واینکه حسن علیه السّلام آغشته به زهر شهید می شود وبدن مبارکش سبز شود و حضرت امام حسین علیه السّلام آغشته به خون شهید شود(۲۴) عیّاشی و غیر او روایت کرده اند که روزی امام حسین علیه السّلام به جمعی از مساکین گذشت که عباهای خود را افکنده بودند ونان خشکی در پیش داشتند ومی خوردند چون حضرت را دیدند او را دعوت کردند، حضرت ازاسب خویش فرودآمدو فرمود: خداوند مّتکبران را دوست نمی دارد ونزد ایشان نشست و با ایشان تناول فرمود، پس به ایشان فرمود که من چون دعوت شمارا اجابت کردم شما نیز اجابت من کنید و ایشان را به خانه برد و به جاریه خویش فرمود که هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده ای حاضر ساز وایشان را ضیافت کرد و انعامات و نوازش کرده وروانه فرمود(۲۵)

جُود و سَخاء آن حضرت

و از جود و سخای آن حضرت روایت شده که مرد عربی به مدینه آمد و پرسید که کریمترین مردم کیست؟ گفتند حسین بن علی علیه السّلام،پس به جستجوی آن حضرت شد تاداخل مسجد شد دید که آن حضرت در نماز ایستاده پس شعری(۲۶) چند در مدح و سخاوت آن حضرت خواند. چون حضرت ازنماز فارغ شد فرمود

که ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی به جای مانده است؟ عرض کرد:بلی چهارهزاردینار، فرمود حاضر کن که مردی که اَحَقّ است از ما به تصّرف در آن حاضر گشته، پس به خانه رفت و ردای خود را که از بُرد بود از تن بیرون کرد و آن دنانیر را در بُرد پیچید و پشت در ایستاد واز شرم روی اعرابی از قلّت زر از شکاف در دست خود را بیرون کرد و آن زرها را به اعرابی عطا فرمود و شعری(۲۷) چند در عذرخواهی از اعرابی خواند، اعرابی آن زرها را بگرفت و سخت بگریست، حضرت فرمود: ای اعرابی! گویا کم شمردی عطای ما را که می گریی،عرض کرد: بر این می گریم که دست با این جود و سخا چگونه در میان خاک خواهد شد! و مثل این حکایت را از حضرت حسن علیه السّلام نیز روایت کرده اند.

مؤلف گوید: که بسیاری از فضائل است که گاهی از امام حسن علیه السّلام روایت می شود وگاهی از امام حسین علیه السّلام و این ناشی از شباهت آن دو بزرگوار است در نام که اگر ضبط نشود تصحیف و اشتباه می شود. و در بعضی از کتب منقول است از عِصام بن المُصطلِق شامی که گفت: داخل شدم در مدینه معظّمه پس چون دیدم حسین بن علی علیهِمَاالسّلام را پس تعّجب آورد مرا، روش نیکو ومنظر پاکیزه او، پس حسد مرا واداشت که ظاهر کنم آن بغض و عداوتی را که در سینه داشتم از پدراو، پس نزدیک او شدم و گفتم توئی پسر ابو تراب؟(مؤلّف گوید:که اهل شام از امیرالمؤمنین علیه السّلام

به ابو تراب تعبیر می کردنـد وگمان می کردند که تنقیص آن جناب می کنند به این لفظ! و حال آنکه هر وقت ابو تراب می گفتند گویا حُلِیّ [=جمع حُلیه یا حِلیه= زیور] و حُلَل [=جمع حُلَّه = لباس فاخر] به آن حضرت می پوشانیدند...).

بالجمله؛ عِصام گفت:گفتم به امام حسین علیه السّلام توئی پسر ابوتراب؟ فرمود: بلی. قال فَبالَغْتُ فی شَتْمِهِ وَ شَتْمِ اَبِیه؛ یعنی هر چه توانستم دشنام و ناسزا به آن حضـرت و پـدرش گفتم. فَنَظَرَ اِلَیَّ نَظْرَهَ عـاطِفٍ رَؤُوفٍ؛ پس نظری از روی عطوفت و مهربـانی بر من کرد و فرمود:(اَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّیطانِ الَّرجیم؛ خُذِ الْعَفْوَ وَ اْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ اَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلینَ –الآیات، الی قوله: - ثُمَّ لا یُقْصِرُونَ) [=پیش بگیر عفو وبخشش را و امر کن به نیکی و اِعراض کن از جاهلان – تا آنجا که می فرمایـد: - سپس کوتاهی هم نمیکنند!] (۲۸) و این آیـات اشـارت است به مکـارم اخلاق که حقّ تعالی پیغمرش را به آن تاءدیب فرموده از جمله آنکه به میسور از اخلاق مردم اکتفا کنـد و متوقّع زیادتر نباشـد و بد را به بدی مکافات ندهد و از نادانان رو بگرداند و در مقام وسوسه شیطان پناه به خدا گیرد. ثُمَّ قالَ: خَفِّضْ عَلَیْکَ؛ اِسْتَغْفِرِ اللّهَ لی وَ لَکَ = پس فرمود به من: آهسته کن و سبک و آسان کن کار را بر خود، طلب آمرزش کن از خدا برای من و برای خودت! همانا اگر طلب یاری کنی از ما تو را یاری کنم و اگر عطا طلب کنی ترا عطا کنم و اگر طلب ارشاد کنی تو را

ارشاد کنم. عِصام گفت: من از گفته و تقصیر خود پشیمان شدم و آن حضرت به فراست یافت پشیمانی مرا فرمود: (لا تَثْریبَ عَلَیْکَم الْیَوْمَ یَغْفِرُاللّهُ لَکَمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ) (۲۹) واین آیه شریفه از زبان حضرت یوسف پیغمبر است به برادران خود که در مقام عفو از آنها فرمود که:((عتاب و ملامتی نیست بر شما، بیامرزد خداوند شماها را و اوست ارحم الرّاحمین)). پس آن جناب فرمود به من که از اهل شامی تو؟ گفتم: بلی. فرمود: شِنْشِنَةٌ اَعْرِفُها مِنْ اَخْزَم! و این مَثَلی است که حضرت به آن تَمَثُّل جُست: حاصل اینکه: این دشنام و ناسزا گفتن به ما، عادت و خوئیست در اهل شام که معاویه در میان آنها سنّت کرده [و من آنرا میشناسم] ؛ پس فرمود: حَیّانا اللّهُ وَ ایّاکَ! [=خدا سلامتی بدهد بما و بتو!] هر حاجتی که داری به نحو انبساط و گشاده روئی حاجت خود را از ما بخواه که می یابی مرا در نزد افضل ظّن خود به من ان شاءاللّه تعالی. عصام گفت: از این اخلاق شریفه آن حضرت در مقابل آن جسارتها و دشنامها که از من سر زد و چنان زمین بر من تنگ شد که دوست داشتم به زمین فرو بروم، لا جَرَم [=ناچار] از نزد آن حضرت آهسته بیرون شدم در حالی که پناه به مردم می بردم به نحوی که آن جناب ملتفت من نشود لکن بعد از آن مجلس نبود نزد من شخصی دوست تر از آن حضرت و از پدرش.

از(مقتل خوارزمی) و(جامع الاخبار) روایت شده است که مردی اَعرابی به خدمت امام حسین علیه السّلام آمد و

گفت: یا بن رسول اللّه! ضامن شده ام ادای دیت کامله را و ادای آن را قادر نیستم لا جرم با خود گفتم که باید سئوال کرد از کریم ترین مردم و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت علیهِمَاالسّلام گمان ندارم. حضرت فرمود: یا اَخا العرب! من سه مسأله از تو می پرسم اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را به تو عطا می کنم و اگر دو سئوال را جواب دادی دو ثُلث مال خواهی گرفت و اگر هر سه را جواب گفتی تمام آن مال را عطا خواهم کرد، اعرابی گفت:یابن رسول اللّه! چگونه روا باشد که مثل تو کسی که از اهل علم و شرفی از این فدوی که یک عرب بدوی بیش نیستم سؤال کند؟ حضرت فرمود که از جدّم رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ شنیدم که فرمود: الْمعروُف بِقَدْرِ الْمعرِفَة؛ باب معروف و موهبت به اندازه معرفت به روی مردم گشاده باید داشت، اعرابی عرض کرد: هر چه خواهی سئوال کن اگر دانم جواب می گویم و اگر نه از حضرت شما فرا می گیرم و لا قُوَّه اِلاّ بِاللّهِ. حضرت فرمود: که افضل اعمال چیست؟ گفت: ایمان به خداوند تعالی. فرمود:چه چیز مردم را از مهالک نجات می دهد؟ عرض کرد: توکّل و اعتماد بر حقّ تعالی. زینت آدمی در چه چیز است؟ اعرابی گفت: علمی که به آن عمل باشد. فرمود که اگر بدین شرف دست نیابد؟ عرض کرد: مالی که با مروّت و جوانمردی باشد. فرمود که اگر این را نداشته باشد؟ گفت: فقر و پریشانی که با آن صبر

و شکیبائی باشد. فرمود:اگر این را نداشته باشد؟ اعرابی گفت که صاعقه ای از آسمان فرود بیاید و او را بسوزاند که او اهلیّت غیر این ندارد. پس حضرت خندید و کیسه ای که هزار دینار زر سرخ داشت نزد او افکند وانگشتری عطا کرد او را، که نگین آن دویست درهم قیمت داشت و فرمود که به این زرها ذمّه خود را بری کن و این خاتم را در نفقه خود صرف کن. اعرابی آن زرها را برداشت و این آیه مبارکه را تلاوت کرد: «اَللّٰهُ اَعْلَمُ حُیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَه [=خدا داناتر است که رسالت خود را کجا قرار دهد!] (۳۰)» (۳۱) و ابن شهر آشوب روایت کرده که چون امام حسین علیه السّلام شهید شد بر پشت مبارک آن حضرت پینه ها دیدند از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام پرسیدند که این چه اثری است؟ فرمود: از بس که انبانهای طعام و دیگر اشیاء چندان بر پشت مبارک کشید و به خانه زنهای بیوه و کودکان یتیم و فقراء و مساکین رسانید این پینه ها پدید گشت(۳۲) و از زهد و عبادت آن حضرت روایت شده است که بیست و پنج حجّ پیاده به جای آورد و شتران و محملها از عقب او می کشیدند و روزی به آن حضرت گفتند که چه بسیار از پروردگار خود ترسانی؟ فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد(۳۳) و ابن عبدربّه در کتاب(عِقد الفرید) [= گردنبند بی همتا] روایت کرده است که خدمت علی بن الحسین علیه السّلام عرض شد که چرا کم است اولاد پدر بزرگوار شما؟

فرمود: تعجّب است که چگونه مثل من اولادی از برای او باشد؛ چه آنکه پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می کرد پس چه زمان فرصت می کرد که نزد زنها برود!؟(۳۴)

و سیّد شریف زاهد ابو عبداللّه محمّد بن علی بن الحسن ابن عبد الرّحمن علوی حسینی در کتاب(مَغازی) [جمع مَغزاه=پیکار] روایت کرده از ابوحازِم اَعرَج [سَلَمَه بن دینار- از رجال مدینه] که گفت: حضرت امام حسن علیه السّلام تعظیم می کرد امام حسین علیه السّلام را چنانکه گویا آن حضرت بزرگتر است از امام حسن علیه السّلام. از ابن عبّاس روایت کرده که گفت: سبب آن را پرسیدم از امام حسن علیه السّلام؟ فرمود که از امام حسین علیه السّلام هیبت می برم مانند هیبت امیرالمؤمنین علیه السّلام، و ابن عبّاس گفته که امام حسن علیه السّلام با ما در مجلس نشسته بود هرگاه که امام حسین علیه السّلام می آمد در آن مجلس حالش را تغییر می داد به جهت احترام امام حسین علیه السّلام. و به تحقیق بود حسین بن علی علیه السّلام زاهد در دنیا در زمان کودکی و صِغَر سنّ و ابتداء امرش و استقبال جوانیش، می خورد با امیرالمؤ منین علیه السّلام از قوت مخصوص او، و شرکت و همراهی می کرد با آن حضرت در ضیق و تنگی و صبر آن حضرت و نمازش نزدیک به نماز آن حضرت بود و خداوند قرار داده بود امام حسن وامام حسین علیهِمَاالسّلام را قُدوه و مقتدای امّت، لکن فرق گذاشته بود ما بین اراده آنها تا اقتدا کنند مردم به آن دو بزرگوار، پس اگر هر دو به

یک نحو و یک روش بودنـد مردم در ضـیق واقع می شدنـد. روایت شـده از مسـروق که گفت: وارد شـدم روز عرفه بر حسـین بن علی علیه السّـلام و قَدَح [=کاسه] های سَویق [=نوشـیدنی روان حاصل از آرد گندم یا جو] مقابل آن حضـرت و اصـحابش گذاشـته شده بود و قرآنها در کنار ایشان بود یعنی روزه بودنـد و مشـغول خواندن قرآن بودند، و منتظر افطار بودند که به آن سویق افطار نمایند. پس مسأله ای چند از آن حضـرت پرسـیدم جواب فرمود، آنگاه از خـدمتش بیرون شدم؛ پس از آن خدمت امام حسن علیه السّـلام رفتم دیدم مردم خدمت آن جناب می رسـند و خوان های طعام موجود و بر آنها طعام مهیّا است و مردم از آنها می خورند و با خود می برند، من چون چنین دیدم متغیّر شدم حضـرت مرا دید که حالم تغییر کرده پرسـید: ای مسـروق چرا طعام نمی خوری؟ گفتم: ای آقـای من! من روزه دارم و چیزی را متـذکّر شـدم، فرمود: بگو آنچه در نظرت آمـده، گفتم: پناه می برم به خـدا از آنکه شـما یعنی تو و برادرت اختلاف پیدا کنید، داخل شدم بر حسـین علیه السّلام دیدم روزه است و منتظر افطار است و خدمت شما رسیدم شما رابه این حال می بینم! حضرت چون این را شنید مرا به سینه چسبانید فرمود: یابن الا شرس! ندانستی که خداوند تعالی ما را دو مقتدای امّت قرار داد، مرا قرار داد مقتدای افطار کنندگان از شما، و برادرم را مقتدای روزه داران شما تا در وسعت بوده باشید. و روایت شده که حضرت امام حسین علیه

السّلام در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود به حضرت رسالت صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ و در شبهای تار نور از جبین مبین و پائین گردن آن حضرت ساطع بود و مردم آن حضرت را به آن نور می شناختند(۳۵) و در مَناقِب ابن شهر آشوب و دیگر کتب روایت شده که حضرت فاطمه علیهَاالسّلام حسنین علیهِمَاالسّلام را به خدمت حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ آورد و عرض کرد: یا رسول اللّه این دو فرزند را عطائی و میراثی بذل فرما، فرمود: هیبت و سیادت خود را به حسن گذاشتم و شجاعت وجود خود را به حسین عطا کردم، عرض کرد راضی شدم(۳۶) و به روایتی فرمود حسن را هیبت و حِلم دادم و حسین را جود و رحمت. و ابن طاوس از حذیفه روایت کرده است که گفت: شنیدم از حضرت حسین علیه السّلام در زمان حضرت رسالت صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ در حالتی که امام حسین علیه السّلام کودک بود که می فرمود: به خدا سوگند! جمع خواهند شد برای ریختن خون من طاغیان بنی امّیه و سر کرده ایشان عمربن سعد خواهد بود، گفتم که حضرت رسالت صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ، ترا به این مطلب خبر داده است؟ فرمود که نه، پس من رفتم به خدمت حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ و سخن آن حضرت را نقل کردم، حضرت فرمود که علم او علم من است. وابن شهر آشوب از حضرت علی بن الحسین علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: در خدمت پدرم

به جانب عراق بیرون شدیم و در هیچ منزلی فرود نیامد و از آنجا کوچ نکرد مگر اینکه یاد می کرد یحیی بن زکریّا علیهِمَاالسّلام را و روزی فرمود که خواری و پستی دنیا است که سر یحیی را برای زن زانیه از زنا کاران بنی اسرائیل به هدیّه فرستادند(۳۷) و در احادیث معتبره از طریق خاصّه و عامّه روایت شده است که بسیار بود که حضرت فاطمه علیهَاالسّلام در خواب بود و حضرت امام حسین علیه السّلام در گهواره می گریست و جبرئیل گهواره آن حضرت را می جنبانید و با او سخن می گفت و او را ساکت می گردانید، چون فاطمه علیهَاالسّلام بیدار می شد می دید که گهواره حسین علیه السّلام می جنبد و کسی با او سخن می گوید و لکن شخصی نمایان نیست چون از حضرت رسالت می پرسید می فرمود: اوجبرئیل است(۳۸)

فصل۳: در بیان ثواب بُکاء و گفتن و خواندن مرثیه و اقامه مجلس عزاء برای آن حضرت

اشاره

شیخ جلیل کامل جعفر بن قُولَوَیه در(کامل الزیارات) از ابن خارجه روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودیم و جناب امام حسین علیه السّلام را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم، پس حضرت سر برداشت و فرمود که امام حسین علیه السّلام می فرمود: که منم کشته گریه و زاری، هیچ مؤ منی مرا یاد نمی کند مگر آنکه گریان می گردد(۳۹) ونیز روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علیّ علیه السّلام نزد جناب صادق علیه السّلام مذکور نمی شد که کسی آن حضرت را تا شب مُتَبَسِّم بیند و در تمام آن روز محزون و گریان بود و می فرمود که جناب امام حسین علیه

السّلام سبب گریه هر مؤمن است(۴۰) و شیخ طوسی و مفید از اَبان بن تَغلِب روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السّلام فرمود که نَفَسِ آن کسی که به جهت مظلومیّت ما مهموم باشد تسبیح است، و اندوه او عبادت و پوشیدن اسرار ما از بیگانگان در راه خدا جهاد است. آنگاه فرمود که واجب می کند این حدیث به آب طلا نوشته شود(۴۱) و به سندهای معتبره بسیار از ابو عماره مُنْشِد(یعنی شعر خوان) روایت کرده اند که گفت: روزی به خدمت جناب صادق علیه السّلام رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین علیه السّلام بخوان، چون شروع کردم به خواندن حضرت گریان شد و من مرثیه می خواندم و حضرت می گریست تا آنکه صدای گریه از خانه آن حضرت بلند شد. و به روایت دیگر حضرت فرمود: به آن روشی که در پیش خود می خوانید و نوحه می کنید بخوان، چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آن حضرت نیز از پشت پرده بلند شد، چون فارق شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حضرت حسین علیه السّلام بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که بیست کس را و هر که ده کس را و هر که پنج کس را. و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب گردد. و هر که او را گریه نیاید پس تَباکی کند

بهشت او را واجب گردد(۴۲) و شیخ کَشّی رحمه اللّه از زید شَحّام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودیم که جعفر بن عَفّان وارد شد حضرت او را اکرام فرمود و نزدیک خود او را نشانید، پس فرمود: یا جعفر! عرض کرد: لَبّیک خدا مرا فدای تو گرداند، حضرت فرمود: بَلَغَنی انّکَ تَقُولُ الشِعْر فی الْحُسَیْنِ وَ تُجیدُ؛ به من رسید که تو در مرثیه حسین علیه السّلام شعر می گوئی و نیکو می گوئی! عرض کرد: بلی فدای تو شوم، فرمود که پس بخوان. چون جعفر مرثیه خواند حضرت و حاضرین مجلس گریستند و حضرت آن قدر گریست که اشک چشم مبارکش بر محاسن شریفش جاری شد. پس فرمود: به خدا سوگند که ملائکه مقرّبان در اینجا حاضر شدند و مرثیه تو را برای حسین علیه السّلام شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند. و به تحقیق که حقّ تعالی در همین ساعت بهشت را با تمام نعمتهای آن از برای تو واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید. پس فرمود: ای جعفر! می خواهی که زیادتر بگویم؟ گفت: بلی ای سیّد من، فرمود که هر که در مرثیه حسین علیه السّلام شعری بگوید وبگرید و بگریاند البتّه حقّ تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و بیامرزد او را(۴۳) حامی حوزه اسلام سیّد اجلّ میرحامد حسین - طابَ ثَراهُ [=نیکو باد خاک او] — در (عَبَقات الأنوار) [= بوهای خوش شکوفه ها] از (مَعاهِد التّنصیص) نقل کرده که محمّد بن سهل صاحِب [=دوست] کُمَیْت گفت که من و کمیت داخل شدیم بر

حضرت صادق علیه السّلام در ایّام تشریق؛ کمیت گفت: فدایت شوم اذن می دهی که در محضر شما چند شعر بخوانم؟ فرمود: این ایّام شریفه و خواندن شعر؟ عرضه داشت که این اشعار در حقّ شما است؛ فرمود: بخوان و حضرت فرستاد بعض اهلبیتش را حاضر کردند که آنها هم استماع کنند، پس کمیت اشعار خویش بخواند و حاضرین گریه بسیار کردند تا به این شعر رسید:

يُصيبُ بِهِ الرّامُونَ عَنْ قَوْسِ غَيْرِهِمْ!

فَيا آخِراً اَسْدَى لَهُ الْغَيُّ اَوَّلَهُ!

[= تیر میزنند به او تیراندازان از کمان غیر خودشان!

ای آخرین [بی گناه] که گمراهی، برای او سرآغاز خود را محکم بافته است!] س.

حضرت دستهای خود را بلند کرد و گفت: اَللّهُمَّ اغفِرْ لِلْكُمَيْتِ وَ ما قَدَّمَ وَ ما اَخَّرَ وَ ما اَسَرَّ وَ ما اَعْلَنَ وَ اَعْطِهِ حَتّى يَرْضَى [=خداوندا ببخش کمیت را و هرچه قبلاً کرده و بعداً [از روی خطا] میکند! و هرآنچه در آشکار و نهان خود دارد! و آنقدر به او عطا کن تا راضی شود! —س] (۴۴) و شیخ صدوق رحمه اللّه در(اَمالِیّ) از ابراهیم بن ابی المحمود روایت کرده که حضرت امام رضا علیه السّلام فرمودند: همانا ماه محرّم ماهی بود که اهل جاهلیّت قتال در آن ماه را حرام می دانستند و این امّت جفا کار خونهای ما را در آن ماه حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را در آن ماه اسیر کردند و آتش در خیمه های ما افروختند و اموال مارا غارت کردند و حرمت حضرت رسالت صَلَّى اللّهُ عَلَيهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را در حقّ ما رعایت نکردند، همانا مصیبت

روز شـهادت حسـین علیه السّلام دیـده های ما را مجروح گردانیـده است و اشک ما را جاری کرده و عزیز ما را ذلیل گردانیـده است و زمین کربلا مُوَرِث کرب و بلاء مـا گردیـد تـا روز قیـامت، پس بر مثـل حسـین بایـد بگرینـد گریه کننـدگان، همانا گریه بر آن حضـرت فرو می ریزد گناهان بزرگ را. پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرّم داخل می شد کسـی آن حضـرت را خندان نمی دید و اندوه و حزن پیوسته بر او غالب می شد تا عاشر محرّم چون روز عاشورا می شد روز مصیبت و حزن و گریه او بود و می فرمود:امروز روزی است که حسـین علیه السّلام شـهید شده است(۴۵) و ایضاً شیخ صدوق از آن حضـرت روایت کرده که هر که ترک کنـد سـعی در حوائج خود را در روز عاشورا، حقّ تعالی حوائج دنیا و آخرت او را بر آورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه وگریه او باشد، حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت به ما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آن روز در خانه ذخیره کند، برکت نیابد در آنچه ذخیره کرده است و خدا او را در روز قیامت با یزید و عُبَیداللّه بن زیاد و عمر بن سعد - لعَنهمُ اللّه - دراسفل درک جهنم محشور گرداند.

روایات رَیان بن شَبیب و دیگران در این رابطه:

و ایضاً به سند معتبر از رَیّان بن شَبیب - که خال(دایی) مُعتصِم خلیفه عبّاسی بوده است - روایت کرده که گفت: در روز اوّل مُحَرّم

به خـدمت حضـرت امـام رضـا علیه السّـلام رفتم، فرمود که ای پسـر شبیب آیا روزه ای؟ گفتم: نه، فرمود که این روزی است که حقّ تعالی دعای حضـرت زکرّیا رامسـتجاب فرمود در وقتی که از حقّ تعالی فرزنـد طلبیـد و ملائکه اورا ندا کردند در محراب که خدا بشارت می دهد تو را به یحیی،پس هر که این روز را روزه دارد دُعـای او مسـتجاب گردد چنـانکه دعای زکرّیا مسـتجاب گردیـد. پس فرمود که ای پسـر شبیب! محرّم ماهی بودکه اهل جاهلیّت درزمان گذشـته ظلم وقتال رادراین ماه حرام می دانسـتند برای حرمت این ماه، پس این امّت حرمت این ماه را نشـناختند و حُرمت پیغمبر خود را ندانستند، و در این مـاه با ذریّت پیغمبر خود قتال کردنـد و زنان ایشان را اسـیر نمودنـد و اموال ایشان را به غارت بردنـد پس خـدا نیامرزد ایشان را هرگز!. ای پسـر شبیب! اگر گریه می کنی برای چیزی، پس گریه کن برای حسـین بْن علی علیهِمَاالسّـلام که او راماننـد گوسـفند ذبـح کردنـد و او را باهیجده نفر ازاهل بیت او شـهید کردنـد که هیـچ یک را در روی زمین شبیه ومانـنـدی نبود. وبه تحقیق که گریسـتند برای شـهادت او آسـمانهای هفتگانه و زمینها و به تحقیق که چهار هزار ملک برای نصـرت آن حضـرت از آسـمان فرود آمدند چون به زمین رسـیدند آن حضـرت شـهید شده بود. پس ایشان پیوسـته نزد قبر آن حضـرت هسـتند ژولیده مو گردآلود تاوقتی که حضـرت قائم آل محمّد صَـلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ ظاهر شود، پس از یاوران آن حضرت خواهند بود ودر وقت جنگ شعار ایشان

این کلمه خواهد بود: یا لَثاراتِ الْحُسَیْن علیه السّلام. ای پسر شبیب! خبر داد مرا پدرم ازپدرش از جدّش که چون جدّم حسین علیه السّلام کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید؛ ای پسر شبیب! اگر گریه کنی برحسین علیه السّلام تا آب دیده تو برروی تو جاری شود، حقّ تعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد وخواه بسیار. ای پسر شبیب! اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی برتو نباشد پس زیارت کن امام حسین علیه السّلام را. ای پسرشبیب!اگر خواهی که در غرفه عالیه بهشت ساکن شوی با رسول خداواَئمه طاهرین علیهِمَاالسّلام پس لعنت کن قاتلان حسین علیه السّلام را. ای پسر شبیب! اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا راداشته باشی پس هرگاه که مصیبت آن حضرت رایاد کنی بگو: یالَیْتَنی کُنْتُ مَعَهُم فَاَفُوزَ فَوْزًا عَظیمًا؛ یعنی ای کاش من بودم با ایشان و رستگاری عظیمی می یافتم. ای پسرشبیب! اگر خواهی که در درجات عالیات بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما، اندوهناک باش، وبرای شادی ما، شاد باش وبر تو باد به ولایت و محبّت ما که اگر مَردی سنگی دوست دارد حقّتعالی اورا در قیامت باآن محشور می گرداند(۴۶)

ابن قُولَویه به سند معتبر روایت کرده از ابی هارون مکفوف(یعنی نابینا)،که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه السّلام مشرّف شدم آن حضرت فرمود که مرثیه بخوان برای من، پس شروع کردم به خواندن، فرمود: نه این طریق بلکه چنان بخوان که نزد خودتان متعارف است ونزد قبر حسین علیه السّلام می خوانید پس من خواندم:

اُمْرُرْ عَلی جَدَثِ الْحُسَیْنِ فَقُلْ لِاَعْظُمِهِ الزَّکِیَهِ...

[= بگذر

بر قبر حسین(ع) و خِطاب به استخوانهای پاک و مطهّرش بگو...] - تتمّه این شعر درآخر باب در ذکر مراثی خواهد آمد -

حضرت گریست من ساکت شدم فرمود: بخوان، من خواندم آن اشعار را تا تمام شد، حضرت فرمود: باز هم برای من مرثیه بخوان، من شروع کردم به خواندن این اشعار:

یا مَرْیَمُ قُومی فَانْدُبی مَوْلاکِ(ی)

وَ عَلَی الْحُسَیْنِ فَاَسْعِدی بِبُکاکِ(ی)

[=ای مریم! بپا خیز و با ناله یاد کن سرور از دست رفته ات را!

و به حسین(ع) یاری برسان با گریه خودت!] س.

پس حضرت بگریست و زنها هم گریستند وشیون نمودند. پس چون از گریه آرام گرفتند، حضرت فرمود: ای اباهارون! هر که مرثیه بخواند برای حسین علیه السّلام پس بگریاند ده نفر را، از برای او بهشت است پس یک یک کم کرد از ده تا، تاآنکه فرمود: هر که مرثیه بخواند و بگریاند یک نفر را، بهشت از برای او لازم شود، پس فرمود:هر که یاد کند جناب امام حسین علیه السّلام راپس گریه کند، بهشت اورا واجب شود(۴۷)

ونیز به سند معتبر از عبداللّه بن بُکَیْر روایت کرده است که گفت: روزی از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم که یابن رسول اللّه! اگر قبر حضرت امام حسین علیه السّلام رابشکافند آیادر قبر آن حضرت چیزی خواهند دید؟ حضرت فرمود که ای پسر بُکَیْر! چه بسیار عظیم است مسائل تو،به درستی که حسین بن علی علیهِمَاالسّلام با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ و با آن حضرت روزی می خورند و شادی می نمایند و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است و

می گوید: پروردگارا! وفا کن به وعده خود که با من کرده ای و نظر می کند به زیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و ماءوای ایشان و آنچه در منزلهای خود دارند می شناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را می شناسید و نظر می کند به سوی آنها که بر او می گریند و طلب آمرزش از برای ایشان می کند و از پدران خود سؤ ال می نماید که از برای ایشان استغفار کنند و می گوید: ای گریه کننده بر من! اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیّا گردانیده است از ثوابها، هر آینه شادی تو زیاد از اندوه تو خواهد بود، و از حّق تعالی سؤ ال می کند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بیامرزد(۴۸)

ایضاً به سند معتبر از(مِسْمَع کِرْدین) روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام به من فرمود که ای مِسْمَع! تو از اهل عراقی آیا به زیارت قبر امام حسین علیه السّلام می روی؟ گفتم: نه، چه من مردی می باشم معروف و مشهور از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل و ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستیم که احوال مرا به والی بگویند و ازایشان ضررها به من رسد، حضرت فرمود که آیا هرگز به خاطر می آوری آنچه به آن حضرت کردند؟ گفتم: بلی. فرمود که جزع می کنی برای مصیبت آن حضرت؟ گفتم: بلی، به خدا قسم که جزع می کنم

و می گریم تا آنکه اهل خانه من اثر اندوه در من بیابند و امتناع می کنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر می شود. حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه ترا به درستی که تو شمرده می شوی از آنهائی که جزع می کنند از برای ما و شاد می شوند برای شادی ما و اندوهناک می شوند برای اندوه ما و خائف می گردند برای خوف ما و ایمن می گردند برای ایمنی ما و زود باشد که بینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را در باب تو و بشارتها دهند ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و ملک موت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت به فرزند خویش. پس حضرت گریست و من نیز گریستم تا آخر حدیث که چشم را روشن و دل را نورانی می کند(۴۹)

گریستن آسمان

و نیز به سند معتبر از زُراره روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: ای زُراره! به درستی که آسمان گریست بر حسین علیه السّلام چهل صباح به سرخی و کسوف و کوه ها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها به جوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آن حضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن بر خود نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا آنکه سر عبیداللّه بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از برای آن حضرت و جدّم علی بن

الحسین علیهِمَاالسّلام، چون پدر بزرگوار خود را یاد می کرد آن قدر می گریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر می شد و هر که آن حضرت را بر آن حال می دید از گریه او می گریست، و ملائکه ای که نزد قبر آن امام شهیدند گریه برای او می کنند و به گریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمان است از ملائکه، گریان شوند(۵۰) و نیز ابن قولویه به سند معتبر از داود رقّی روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم که آب طلبید چون بیاشامید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود: ای داود! خدا لعنت کند قاتل حسین علیه السّلام را، پس فرمود: هر بنده ای که آب بیاشامد و یاد کند آن حضرت را و لعنت کند بر قاتل او، البته حقّ تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او رفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت با دل خنک و شاد و خرّم مبعوث گردد(۵۱)

شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که معاویه بن وَهب گفت: روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام نشسته بودیم که ناگاه پیرمردی منحنی به مجلس در آمد و سلام کرد حضرت فرمود: و علیک السّلام و رحمه اللّه، ای شیخ! بیا نزدیک من. پس آن مرد پیر به نزدیک آن حضرت رفت و دست مبارک امام را بوسید و گریست. حضرت فرمود: سبب گریه تو

چیست ای شیخ؟ عرض کرد: یا بن رسول اللّه! من صد سال است آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و پیوسته می گویم که در این سال خواهد شد و در این ماه و این روز خواهد شد و نمی بینم آن حالت را در شما، پس چگونه گریه نکنم. پس حضرت به سخن آن پیرمرد گریان شد فرمود: ای شیخ! اگر اجل تو تاءخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی، در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ خواهی بود؛ آن مرد گفت: بعد از آنکه این را از جناب شما شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد. حضرت فرمود که رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ فرمود: که در میان شما دو چیز بزرگ می گذارم که تا متمسّک به آنها باشید و گمراه نگردید: کتاب خدا و عترت من اهل بیت من، چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود؛ پس فرمود: ای شیخ! گمان نمی کنم از اهل کوفه باشی؟ عرض کرد از اطراف کوفه ام، فرمود که آیا نزدیکی به قبر جدّم حسین مظلوم علیه السّلام؟ گفت: بلی، فرمود: چگونه است رفتن تو به زیارت آن حضرت؟ گفت: می روم و بسیار می روم: فرمود که ای شیخ! این خونی است که خداوند عالم طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی به فرزندان فاطمه علیهَاالسّلام نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین. به درستی که آن حضرت شهید

شـد با هفـده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا داد ایشان را به بهترین جزاهای صبر کنندگان. چون قیامت بر پا شود حضـرت رسالت صَـلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَـلَّمَ بیاید و حضرت امام حسین علیه السّلام با او باشد و حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ دست خود را بر سـر مبارک امام حسـین علیه السّـلام گذاشـته باشد و خون از آن ریزد، پس گوید: پرودگارا! سئوال کن از امّت من که به چه سبب کشتند پسر مرا! پس حضرت فرمود: هر جَزَع [=بی تابی] و گریه مکروه است مگر جزع و گریه کردن بر حضرت امام حسین علیه السّلام.

روایاتی در پیشبینی و پیشگوئی شهادت آن حضرت:

فصل چهارم: در ذکر اخباری که در شهادت آن حضرت رسیده(۵۲):

شیـخ جعفر بن قولـوَیه روایت کرده است از سـلمان که گفت: نمانـد در آسـمانها ملکی که به خـدمت حضـرت رسول صَـلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَـلَّمَ نیامـد و تعزیت نگفت آن حضـرت را در مصـیبت فرزندش حسـین علیه السّلام، و همه خبر دادند آن حضرت را به ثوابی که حقّ تعالی به شهادت او کرامت فرموده است و هر یک آوردند برای آن حضـرت آن تربت را که آن مظلوم را در آن تربت به جور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که می آمدند حضرت می فرمود که خداونـدا مخـذول گردان هر که او را یاری نکنـد و بکش هرکه او را بکشـد، و ذبـح کن هر که او را ذبـح کنـد و ایشان را به مطلب خود نرسان. راوی گفت: دعای آن

حضرت در حقّ ایشان مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آن جناب تمتّعی از دنیا نبرد؛ حقّ تعالی به ناگاه او را گرفت. شب مست خوابید صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود. وهیچ کس نماند از آنها که متابعت او کردند در قتل آن حضرت یا درمیان آن لشکر داخل بودند مگرآنکه مبتلا شدند به دیوانگی یا خوره یا پیسی واین مرضها درمیان اولاد ایشان نیزبه میراث بماند(۵۳) و نیز از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السّلام در کودکی به نزد حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ می آمد،آن حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام رامی فرمود که یا علی، اورابرای من نگاه دار پس اورا می گرفت و زیر گلوی او را می بوسید و می گریست!روزی آن امام مظلوم گفت:ای پدر!چراگریه می کنی؟ حضرت فرمود: ای فرزند گرامی! چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را می بوسم حضرت امام حسین علیه السّلام گفت که ای پدر! من کشته خواهم شد؟فرمود: بلی، واللّه تو و برادرتو وپدر تو همه کشته خواهید شد،امام حسین علیه السّلام گفت: پس قبرهای ماآز یکدیگر دور خواهد بود؟ حضرت فرمود: بلی ای فرزند، امام حسین علیه السّلام گفت: پس که زیارت ماخواهد کرد از امّت تو؟ پس حضرت فرمود که زیارت نمی کنند مرا وپدر ترا وبرادر ترا مگر صدّیقان از امّت من(۵۴) و نیز ازحضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: روزی حضرت امام حسین در دامن حضرت رسول علیه السّلام نشسته بود حضرت با او بازی می کرد

و او را می خندانید پس عایشه گفت:یارسول اللّه! چه بسیار خوش داری این طفل را! حضرت فرمود که وای برتو! چگونه دوست ندارم آن را وخوش نیاید مرا از او وحال آنکه این فرزند میوه دل من است ونوردیده من است وبه درستی که امّت من اورا خواهند کشت پس هرکه بعدازشهادت او،او رازیارت کند حقّ تعالی برای اویک حجّ ازحجّهای من بنویسد، عایشه تعجّب کرداز روی تعجّب گفت که یک حجّازحجّهای تو؟حضرت فرمود:بلکه دو حجّاز حجّهای من باز او تعجّب کرد،حضرت فرمود: بلکه چهار حجّ وپیوسته او تعجّب می کرد وحضرت زیاده می کرد و تاآنکه فرمود: نود حجّ از حجّهای من که با هر حجّی عمره بوده باشد(۵۵) و شیخ مفید و طبرسی و ابن قولویه و ابن بابَوَیه(رضوان اللّه علیهم) به سندهای معتبره از اصبغ بن نباته و غیره روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام بر منبر کوفه خطبه می خواند و می فرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید، پس به خدا سوگند که هر چه سؤ ال کنید از خبرهای گذشته و آینده البتّه به آن شما را خبر می دهم؛ پس سعد بن (۵۶)ابی وَقّاص(۵۷) برخاست وگفت:یا امیرالمؤمنین! خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو هست؟ حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ خبر داد که تو این سؤال از من خواهی کرد و خبر داد او مرا که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در بن هر موئی از تو شیطانی

هست که ترا گمراه می کنـد و در خانه تو فرزنـدی هست که فرزنـد من حسـین را شـهید خواهـد کرد، و اگر خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق من نخواهی کرد ولیکن به آن خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهـد شـد و در آن وقت عمر بن سـعد کودکی بود و تازه به رفتار آمـده بود لعنه اللّه علیه (در روایت(ارشاد) و(احتجاج) اسم سـعد برده نشـده بلکه دارد مردی برخاست و این سؤال را نمود و حضـرت همان جواب را فرمود و در آخر فرمود اگر نه آن بود که آنچه پرسـیدی برهـانش مشـکل است به تو خبر می دادم عـدد موهـای ترا لکن نشانه آن همان بچه تو است الـخ(۵۸). حِمیَری در (قُرب الإسـناد) از حضـرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضـرت امیرالمومنین علیه السّلام با دو کس از اصحاب خود به زمین کربلا رسید چون داخل آن صحرا شـد آب از دیـده هـای مبـارکش ریخت فرمود که این محـل خوابیـدن شتران ایشان است و این محل فرود آوردن بارهای ایشان است و در اینجا ریخته می شود خونهای ایشان، خوشا به حال تو ای تربت که خونهای دوسـتان خـدا بر تو ریخته می شود(۵۹) شـیخ مفید روایت کرده است: عمر بن سعد به حضرت امام حسـین علیه السّلام گفت که نزد ما گروهی از بی خردان هسـتند که گمان می کنند من تو را خواهم کشت، حضـرت فرمود که آنها بی خردان نیستند ولیکن عُلما و دانایانند، امّا به این شادم که بعد از من گندم عراق نخواهی خود مگر اندک زمانی(۶۰) و شیخ صدوق از حضرت صادق علیه

السّلام روایت کرده است که امام حسین علیه السّلام روزی بر امام حسن علیه السّلام وارد شد چون چشم وی بر برادر افتاد گریست و فرمود: ای اباعبداللّه! چه به گریه در آورد؟ گفت گریه من به جهت بلائی است که به تو می رسد، امام حسن علیه السّلام فرمود: آنچه به من می رسد سمّی است که به من می دهند ولکن لایَوْمَ کَیْومِک؛ روزی چون روز تو نیست! سی هزار نفر به سوی تو آیند همه مدّعی آن باشند که از امّت جدّ تواَند و مُنتحِل [= تظاهر کننده به اعتقاد به] دین اسلامند و اجتماع بر قتل و ریختن خون وانتهاک حرمت و سَبی نِساء و ذَراری [= جمع ذُرِّیه: اولاد] و غارت مال و متاع تو می کنند و در این هنگام لعنت بر بنی امیّه فرود می آید و آسمان خون می بارد و هر چیز بر تو می گرید حتّی وحوش در بیابانها و ماهیها در دریاها(۶۱)

مؤلّف گوید: که الحق اگر متأمّل بصیری ملاحظه کند مصیبتی اعظم از این مصیبت نخواهد دید که از اوّل دنیا تا کنون بعد از مراجعه به تواریخ و سِیَر واقعه ای به این بزرگی ندیدیم که پیغبرزاده خودشان را با اصحاب و اهل بیت او یک روز بکشند و رحل و متاع او را غارت کنند و خِیام او را بسوزانند و سر او را و اصحاب و اولاد او را با عیال و اطفال شهر به شهر ببرند و یکسره پشت پای به ملّت و دینی که اظهار انتساب به او می کنند بزنند و سلطنت و قوّت ایشان استناد به همان

دین باشد نه دین دیگر و ملّت دیگر.

ما سَمِعْنا بِهذا فی آباءِنَا اْلاَوَّلینَ فَاِنّا لِلّهِ وَ انّا اِلَیْهِ راجعُونَ؛ مِنْ مُصیبَةٍ ما اَعْظَمَها وَاَوْجَعَها وَاَنْکاها لِقُلُوبِ اْلمُحِبّینَ وَللّهِ دَرُّ مَهْیارَ حَیْثُ قالَ:

[=نشنیده بودیم چنین چیزی را در پدران گذشتگان خودمان. پس ما از خدائیم و بازگشت ما بسوی اوست! چه بزرگ مصیبتی و چه دردناك و چه سوزآور برای دلهای دوستداران اهل بیت پیامبر – ص- و بر خدا باد پاداش نیکوی مَهیار دیلمی شاعر که گفته است:] س

شعر:

یُعَظِّمُونَ لَهُ اَعْوادَ مِنْبَرِهِ

[=گرامی میدارند چوبهای منبر رسول خدا(ص) را]

وَ تَحْتَ اَرْجُلِهِمْ اَوْلادَهُ وَضَعُوا!!

[=حال آنکه اولاد او را زیر پاهای خود نهاده اند!!]

بِاَیِّ حُکْمٍ بَنُوهُ یَتْبَعُونَکُمْ؟!

[=به چه حکمی، اولاد رسول خدا ص دنبال شما میآیند؟!]

وَ فَخْرُکُمْ اَنَّکُمْ صَحْبٌ لَهُ تَبَعٌ!!(۶۲)

[=حال آنکه افتخارتان اینست که خود از صحابه و تابعین و دنبال کنندگان راه رسول خدا ص هستید!!] س.

فصل۴: واقعه کربلا

حرکت از مدینه

اشاره

مقصد دوم: در بیان اموری که متعلّق است به حضرت امام حسین ع از هنگام حرکت از مدینه طیّبه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او.

فصل اوّل: دربیان توجّه ابی عبداللّه علیه السّلام به جانب مکّه معظّمه:

بیان امُوری که متعلّق به حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام است از زمان حرکت آن حضرت از مدینه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او: چون در کتب فَریقَیْن این واقعه هائله [=وحشت انگیز] به طور مختلف ایراد شده دراین رساله اکتفاءمی شود به مختصری ازآنچه اعاظم عُلما در کتب معتبره ذکرنموده اند وما تاممکن باشد ازروایت شیخ مفید و سیّد بن طاوس وابن نما و طبری تجاوز نمی کنیم وروایت ایشان رابه روایت سایرین اختیار می کنیم، و غالباً در صدر مطلب اشاره به محلّ اختلاف وناقِل آن می رود. الحال می گوئیم: بدان که چون حضرت امام حَسَن علیه السّلام به ریاض قدس ارتحال نمود شیعیان در عراق به حرکت در آمده عریضه به حضرت امام حسین علیه السّلام نوشتند که ما معاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت می کنیم حضرت در آن وقت صلاح در آن امر ندانسته امتناع از آن فرموده وایشان را به صبر امر فرمود تا انقضاء مدّت خلافت معاویه پس چون معاویه علیه اللّعنه در شب نیمه ماه رجب سال شصتم هجری از دنیا رخت بر بست فرزندش یزید علیه اللّعنه به جای او نشست و به اِعداد امر خلافت خود پرداخت نامه ای نوشت به ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود به این مضمون که: ای ولید! باید

بیعت بگیری از برای من از ابو عبداللّه الحسین و عبداللّه بن عمر(۶۳) و عبداللّه بن زُبَیر و عبد الرحمن بن ابی بکر، و باید کار بر ایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر کـدام از بیعت امتناع نماید سـر از تن او بر گیری و به زودی برای من روانه داری. چون این نامه به ولید رسـید مروان را طلبید و با او در این امر مشورت کرد. مروان گفت:که تا ایشان از مردن معاویه خبر دار نشـده انـد به زودی ایشان را بطلب و بیعت از برای یزید از ایشان بگیر و هر کدام که قبول بیعت نکند او را به قتل رسان. پس در آن شب ولید ایشان را طلب نمود و ایشان در آن وقت در رَوضه منوّره حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ مجتمع بودند، چون پیغام ولید به ایشان رسید امام حسین علیه السّلام فرمود که چون به سرای خود باز شدم من دعوت ولید را اجابت خواهم کرد.

پیک ولید

پیکِ ولیـد که عمر بن عثمان بود بر گشت عبـد اللّه زبیر گفت که یا ابا عبد اللّه! دعوت ولید در این وقت بی هنگام می نماید و مرا پریشان خاطر ساخت در خـاطر شـما چه می گـذرد؟ حضـرت فرمود: گمان می کنم که معاویه طاغیه مرده است و ولیـد ما را از برای بیعت یزیـد دعوت نموده. چون آن جماعت بر مکنون خاطر ولیـد مطّلع گردیدنـد عبـداللّه عمر و عبـدالرّحمن بن ابی بکر گفتنـد که ما به خانه های خود می رویم و در به روی خود می بندیم. و ابن زبیر گفت که

من هرگز بـا یزیـد بیعت نخواهم کرد. حضـرت امـام حسـین علیه السّـلام فرمود که مرا چـاره ای نیست جز رفتن به نزد ولیـد پس حضـرت به سـرای خویش تشـریف برد و سـی نفر از اهل بیت و موالی خود را طلبید و امر فرمود که سلاح بر خود بستند وآنها را با خود برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود به خانه در آئید. پس حضـرت داخل خانه شد چون وارد مجلس گردید دید که مروان نیز در نزد ولید است پس حضـرت نشست. ولید خبر مرگ معاویه را به حضـرت داد آن جناب کلمه استرجاع گفت پس ولیـد نامه یزید را که در باب گرفتن بیعت نوشـته بود برای آن حضـرت خواند، آن جناب فرمود: من گمان نمی کنم که تو راضی شوی به آنکه من پنهان با یزید بیعت کنم بلکه خواهی خواست از من که آشکارا در حضور مردم بیعت کنم که مردم بدانند، ولید گفت: بلی چنین است. حضـرت فرمود: پس امشب تاءخیر کن تا صـبح تا ببینی راءی خود را در این امر. ولید گفت: برو خداوند با تو همراه تـا آنکه در مجمع مردم ترا ملاقات نمائیم. مروان به ولیـد گفت که دست از او بر مـدار اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر دست بر او نمی یابی مگر آنکه خون بسـیار از جانِبَین ریخته شود اکنون دست بر او یافته ای او را رها مکن تا بیعت کند و اگرنه او را گردن بزن. حضـرت از سخن آن پلید در غضب شد و فرمود که یابن الزّرقاء! تو مرا

خواهی کشت یا او، به خدا سوگند که دروغ گفتی و تو و او هیچ یک قادر بر قتل من نیستید. پس رو کرد به ولید و فرمود: ای امیر! مائیم اهل بیت نبوّت و معـدن رسالت و ملائکه در خانه ما آمـد و شـد می کننـد و خداوند ما را در آفرینش مقدّم داشت و ختام خاتمیّت بر ما گذاشت و یزید مردی است فاسق و شرابخوار و کشـنده مردم به ناحقّ و علانیه به انواع فسوق و معاصی اقدام می نماید و مثل من کسی با مثل او هرگز بیعت نمی کند و دیگر تا ترا ببینم گوئیم و شـنویم. این را فرمود و بیرون آمد و با یاران خود به خانه مراجعت نمود و این واقعه درشب شنبه سه روز به آخر ماه رجب مانده بود، چون حضرت بیرون رفت مروان با ولیـد گفت که سـخن مرا نشـنیدی به خـدا سوگند دیگر دست بر او نخواهی یافت. ولید گفت: وای بر تو! راءیی که برای من پسـندیده بودی موجب هلاکت دین و دنیای من بود، به خدا سوگند که راضـی نیسـتم جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسـین علیه السّـلام داخل شوم، سُـبحانَ اللّه! تو راضـی می شوی که من حسـین رابکشم برای آنکه گوید با یزید بیعت نکنم؛ به خدا قسم هر که در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نباشد و نخواهـد بود، مروان در ظاهر گفت که اگر از برای این ملاحظه بود خوب کردی ولکن در دل راءی ولید را نپسـندید. ولید در همان شب در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود

و او امتناع می کرد تـا آنکه درهمـان شب از مـدینه فرار نموده متوجّه مکّه شـد چون ولیـد بر فرار او مطّلع شـد مردی از بنی امیّه را با هشتاد سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر متعارف رفته بود چندان که او را طلب کردند نیافتند و بر گشتند.

ملاقات با مروان

چون صبح شـد حضرت امام حسـین علیه السّلام از خانه بیرون آمـده و در بعضـی از کوچه های مـدینه مروان آن حضـرت را ملا قات کرد و گفت: یا ابا عبداللّه! من ترا نصیحت می کنم مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول فرما. حضرت فرمود: نصیحت تو چیست؟ گفت: من امر می کنم ترا به بیعت یزید که بیعت او بهتر است از برای دین و دنیای تو!؟ حضرت فرمود: اِنّا لِلهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ وَ عَلَی اْلاِسْلام السَّلامُ!... کلمات حیرت انگیز مروان باعث این شـد که حضرت کلمه استرجاع بر زبان راند و فرمود: بر اسلام سلام باد هنگامی که امّت مبتلا شدند به خلیفه ای مانند یزید و به تحقیق که من شنیدم از جدّم رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ که می فرمود خلافت حرام است بر آل ابی سفیان و سخنان بسیار در میان حضرت و مروان جاری شد پس مروان گذشت از آن حضرت به حالت غَضبان چون آخر روز شنبه شد باز ولید کسی به خدمت حضرت امام حسین علیه السّلام فرستاد و در امر بیعت تاء کید کرد حضرت فرمود: صبر کنید تا امشب اندیشه کنم و در همان شب که شب یکشنبه دو روز به آخر رجب مانده بود متوجّه مکّه شد

و چون عازم خروج از مـدینه شـد سـر قبر جـدّش پیغمبر و مادرش فاطمه و برادرش حسن علیهِمَاالسّـلام رفت و با آنها وداع کرد و با خود برداشت فرزندان خود و فرزندان برادر و برادران خود و تمام اهل بیت خود را مگر محمّد بن الحَنَفیّه رَحِمَهُ اللّٰهُ که چون دانست که آن حضـرت عازم خروج است به خدمت آن حضـرت آمد و گفت: ای برادر گرامی! تو عزیزترین خلقی نزد من و از همه کس به سوی من محبوب تری و من آن کس نیسـتم که نصیحت خود را از احدی دریغ دارم و تو سزاوارتری در باب آنچه صلاح شما دانم عرض کنم؛ زیرا که تو ممازجی با اصل من و نفس من و جسم من و جان من و توئی امروز سند و سیّد اهل بیت و تو آن کسی که طاعتت بر من واجب است؛ چه آنکه خداوند ترا برگزیده است و در شمار سادات بهشت مقرّر داشته است. ای برادر من، صـلاح شـما را چنین می دانم که از بیعت یزیـد کنـاره جـوئی و از بلاـد و شـهرهائی که درتحت فرمـان او است دوری گزینی و به بـادیه ملحق شوی و رسولان به سوی مردم بفرستی و ایشان را به بیعت خویش دعوت نمائی پس اگر بیعت تو را اختیار نماینـد خـدا را حمد کنی و اگر با غیر تو بیعت کردند به این دین و عقل تو نکاهد و به مروّت و فضل تو کاهش نرسد. همانا من می ترسم بر تو که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن مختلف الکلمه شوند گروهی با تو و طایفه ای

مخالف تو باشـند و کار به جدال و قتال منتهی شود آن وقت اوّل کس توئی که هدف تیر و نشان شمشـیر شوی و خون تو که بهترین مردمی از جهت نفس و از قبل پدر و مادر ضایع شود و اهل بیت شـریف، ذلیل و خوار شوند. حضـرت فرمود که ای برادر، پس به کجا سفر کنم؟ گفت: برو به مکّه و در همانجا قرار گیر و اگر اهل مکّه با تو شـیوه بی وفائی مسـلوک دارند متوجّه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شـیعیان پدر و جّد تواَند و دلهای رحیم و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو اسـتقامت نیابد متوجّه کوهسـتانها و ریگستانها و درّه ها شو و پیوسته از جائی به جائی منتقل شو تا ببینی که عاقبت کار مردم به کجا منتهی شود. حضـرت فرمود که ای برادر هر آینه نصـیحت و مهربانی کردی و امیـد دارم که راءیت محکم و متین باشـد و موافق بعضی روایات پس محمّد بن حنفیّه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر، خدا ترا جزای خیر دهد نصـیحت کردی و خیرخواهی نمودی اکنون عازم مکّه معظّمه گردیده ام و مهیّای این سفر شده ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود می برم و اگر تو خواهی در مـدینه باش و دیـده بان و عین من باش و آنچه سانح شود به من بنویس. پس آن حضـرت دوات و قلم طلبیده وصـیّت نامه نوشت و آن را در هم

پیچیده و مهر کرد و به دست او داد و درآن میان شب روانه شد (۶۴) و موافق روایت شیخ مفید در وقت بیرون رفتن از مدینه این آیه را آن حضرت تلاوت نمود که در بیان قصّه بیرون رفتن حضرت موسی است از ترس فرعون به سوی مَدْیَن(فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً یَتَرَقَّبُ قالَ رَبِّ نَجِّنی مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمینَ)(۶۵) یعنی: "پس بیرون رفت از شهر در حالتی که ترسان و مترقَب رسیدن دشمنان بود؛ گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران". و از راه متعارف آن حضرت روانه شد پس اهل بیت آن حضرت گفتند که مناسب آن است که از بیراهه تشریف ببرید چنانکه ابن زبیر رفت تا آنکه اگر کسی به طلب شما بیاید شما را در نیابد، حضرت فرمود که من از راه راست به در نمی روم تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند(۶۶) و از جناب سُکَینه علیهَاالسّلام مروی است که فرمود وقتی ما از مدینه بیرون شدیم هیچ اهل بیتی از ما اهل بیت رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ ترسان و هراسان تر نبود. از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت است که چون حضرت امام حسین علیه السّلام اراده نمود که از مدینه طیّبه بیرون رود مخدّرات و زنهای بنی عبدالمطّلب از عزیمت آن حضرت آگهی یافتند پس به خدمت آن حضرت شتافتند و صدا را به نوحه و زاری بلند کردند تا آن که آن حضرت در میان ایشان عبور فرمود وایشان را قسم داد که صداهای خود را از گریه و نوحه ساکت کنند وصبر پیش آورند.

آن محنت زدگان جگر سوخته گفتند: پس ما نوحه وزاری را برای چه روزبگذاریم به خدا سوگند که این زمان نزد ما مانند روزی است که حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ ازدنیا رفت ومثل روزی است که امیرالمؤ منین علیه السّلام وفاطمه علیهَاالسّلام و رقّیه و زینب وامّ کلثوم دختران پیغمبر از دنیا رفتند، خدا جان مارا فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤ منان وای یادگار بزرگواران، پس یکی ازعمّه های آن حضرت آمد وشیون کرد و گفت: گواهی می دهم ای نور دیده من که دراین وقت شنیدم که جنّیان برتو نوحه می کردند و می گفتند:

شعر:

وَ اِنَّ قَتیلَ الطَّفِّ مِنْ آلِ هاشِمٍ

اَذَلَّ رِقابًا مِنْ قُرَیْشٍ فَذَلَّتِ(ی)(۶۷)

[=براستی که کشته ی طفّ(=کربلا) از خاندان بنی هاشم،

به خواری کشید گردنهای بزرگان قریش را، وآنان همگی خوار شدند!] س.

روایت اُمّ سَلَمه

و موافق روایت قطب راوندی و دیگران، امّ سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ دروقت خروج آن حضرت به نزد آن جناب آمد عرض کرد:ای فرزند، مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن به سوی عراق؛ زیرا که من شنیدم از جدّ بزرگوار تو که می فرمود که فرزند دلبند من حسین در زمین عراق کشته خواهد شد در زمینی که آن راکربلا گویند. حضرت فرمود که ای مادر به خدا سوگند که من نیز این مطلب رامی دانم ومن لامَحاله باید کشته شوم و مرا از رفتن چاره ای نیست و به فرموده خدا عمل می نمایم، به خدا قسم که می دانم درچه روزی کشته خواهم شد و می شناسم کشنده خود را و می دانم

آن بُقعَه [=بخشی از زمین] را که در آن مدفون خواهم شد و می شناسم آنان را که با من کشته می شوند از اهل بیت و خویشان و شیعیان خودم واگر خواهی ای مادر به تو بنمایم جائی راکه در آن کشته و مدفون خواهم گردید. پس آن حضرت به جانب کربلا اشاره فرمود به اعجاز آن حضرت زمینها پست شد وزمین کربلانمودار گشت وامّسلمه محلّ شهادت آن حضرت راومضجع ومدفن او را و لشکرگاه او را بدید و های های بگریست. پس حضرت فرمود:که ای مادر! خداوند مقدّر فرموده و خواسته مرا ببیند که من به جور و ستم شهید گردم و اهل بیت و زنان و جماعت مرا متفّرق و پراکنده دیدار کند و اطفال مرا مذبوح و اسیر در غُل و زنجیر نَظارَه فرماید در حالتی که ایشان استغاثه کنند و هیچ ناصری و معینی نیابند. پس فرمود: ای مادر! قَسَم به خدا من چنین کشته خواهم شد اگر چه به سوی عراق نروم نیز مرا خواهند کشت. آنگاه امّ سلمه گفت که در نزد من تربتی است که رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ مرا داده است و اینک در شیشه آن را ضبط کردم. پس حضرت امام حسین علیه السّلام دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا بر گرفت و به امّ سلمه داد و فرمود: ای مادر! این خاک را نیز با تربتی که جدّم به تو داده ضبط کن و در هر هنگامی که این هر دو خاک خون شود بدان که مرا در کربلا شهید کرده اند.

علاّمه مجلسی رَحِمَهُ اللّهُ در(جلاء العیون)

فرموده: و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند(شیخ مفید و دیگران) که چون حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام از مدینه مُعَلّاه بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزه ها در دست و بر اسبهای بهشت سوار، بر سر راه آن حضرت آمدند و سلام کردند و گفتند: ای حجّت خدا بر جمیع خلایق بعد از جدّ و پدر و برادر خود، به درستی که حقّ تعالی جدّ ترا در مواطن بسیار به ما مَدَد و یاری کرد اکنون ما را به یاری تو فرستاده است. حضرت فرمود: وعده گاه ما و شما آن موضعی است که حقّ تعالی برای شهادت و دفن من مقرّر فرموده است، و آن کربلا است، چون به آن بقعه شریفه برسم به نزد من آئید، ملائکه گفتند: ای حجّت خدا! هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت می کنیم و اگر از دشمنی می ترسی ما همراه توئیم و دفع ضرر ایشان از تو می کنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری به من نمی توانند رسانید تا به محل شهادت خود برسم، پس افواج بی شمار از مسلمانان جنّیان ظاهر شده چون به خدمت آن حضرت آمدند گفتند: ای سیّد و بزرگ ما، ما شیعیان و یاوران توئیم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا ما اطاعت کنیم و اگر بفرمائی جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعبی بکشی و حرکتی بکنی به عمل آوریم؛ حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود: مگر نخوانده اید این آیه را: اَیْنَما تَکوُنُوا یُدرِکْکُمُ الْمَوتُ

وَلَوْكُنْتُمْ فی بُرُوجٍ مُشَیَّدَهٍ، در قرآن که حقّ تعالی بر جدّمن فرستاد؟ یعنی: "در هر جا باشید در می یابد شما را مرگ و هر چند بوده باشید در قلعه های محکم". و باز فرموده است: قُلْ لَوْ کُنْتُم فی بُیُوتِکُمْ لَبَرَزَ الَّذینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ اْلقَتْلُ اِلی مَضاجِعِهِم؛ یعنی: "بگو ای محمّد به منافقان که اگر می بودید در خانه های خود البتّه بیرون می آمدند آنها که برایشان کشته شدن نوشته شده بود به سوی محلّ کشته شدن و استراحت [بدنهای] ایشان"، اگر من توقّف نمایم و بیرون نروم به جهاد به که امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و به چه چیز ممتحن خواهند کرد این گروه تباه را و که ساکن خواهد شد درقبر درکربلا که حقّتعالی بر گزیده است آن را در روزی که زمین راپهن کرده است و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده و بازگشت به سوی آن بقعه مقدّسه راموجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته ولیکن به نزد من آئید در روز عاشوراء که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید ببرند. پس جنّیان گفتند که ای حبیب خدا، اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است ومخالفت تو ما راجایز نیست هرآینه می کشتیم جمیع دشمنان تراپیش از آنکه به تو برسند. حضرت فرمود که به خدا سوگند که قدرت ما بر ایشان زیاده از قدرت شما است ولیکن می خواهیم که حجّت خدا را بر خلق

تمام کنیم وقضای حقّ تعالی را انقیاد نمائیم(۶۸)

شیخ مُمَجَّد آقای حاجی میرزا محمّد قمی، صاحِب (اربعین حسینیه) دراین مقام فرمود:

شعر:

گفت: من با این گروه بد ستیز

دادخواهی دارم اندر رستخیز

کربلا گردیده قربانگاه من

هست هفتاد ودوتن همراه من

بُقعه من کعبه اهل دل است

مر گروه شیعیان را مَعقِل است* [*مَعقِل: پناهگاه]

گربمانم من به جای خویشتن

پس، که مدفون گردد اندر قبر من؟

تاپناه خیل زَوّاران شود* [*زَوّار: بسیار زیارت کننده]

شافِع جرم گنهکاران شود

امتحان مردم برگشته خو

کی شود؟ گر من گریزم از عدو

مَوعِد من با شما در کربلا است

روزعاشورا که روز ابتلا است!

ورود به مکه و آمدن نامه های اهل کوفه

فصل دوم: در ورود آن حضرت به مکّه و آمدن نامه های اهل کوفه

در سابق گذشت که خروج سیّد الشّهداء علیه السّلام از مدینه در شب یکشنبه دو روز به آخر رجب مانده بود. پس بدان که آن حضرت در شب جمعه که سوم ماه شعبان بود وارد مکّه معظّمه شد و چون داخل مکّه شد به این آیه مبارکه تمثّل جست:(وَ لَمّا تَوَجَّهَ تِلْقآءَ مَدْیَنَ قالَ عَسى رَبّی اَنْ یَهْدِیَنی سَوآءَ السَّبیل)(۶۹) یعنی چون حضرت موسی علیه السّلام متوجّه شهر مدین شد گفت: امید است که پرودگار من هدایت کند مرا به راه راست که مرا به مقصود برساند.

واز آن سوی چون ولید بن عُتبَه والی مدینه بدانست که امام حسین علیه السّلام نیز به جانب مکّه شتافت کسی به طلب عبداللّه بن عمر فرستاد که حاضر شود برای یزید بیعت کند، عبداللّه در پاسخ گفت: چون دیگران تقدیم بیعت کردند من نیز متابعت خواهم کرد، چون ولید در بیعت ابن عمر نگران سود و زیانی نبود مصلحت بتوانی دید و او را به حال خود گذاشت، عبداللّه بن عمر نیز طریق مکّه پیش داشت.

مُلازِمان حضرت

بالجمله(=خلاصه)؛ چون اهل مکّه و جمعی که از اطراف به عمره آمده بودند خبر قدوم مَسَرّت لزوم حضرت حسین علیه السّلام را شنیدند، به خدمت آن جناب مبادرت نمودند و هر صبح و شام به ملازمت آن حضرت می شتافتند و عبداللّه بن زُبَیر در آن وقت رحل اقامت به مکّه افکنده بود و ملازمت کعبه نموده بود و پیوسته برای فریب دادن مردم در جانب کعبه ایستاده مشغول به نماز بود و اکثر روزها بلکه در هر دو روز یک دفعه به خدمت آن حضرت می رسید ولکن بودن آن حضرت

در مکّه بر او گران می نمود؛ زیرا می دانست که تا آن حضرت در مکّه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد.

و چون خبر وفات معاویه به کوفه رسید و کوفیان از فوت او مطّلع شدند و خبر امتناع امام حسین علیه السّلام و ابن زبیر از بیعت یزید و رفتن ایشان به مکّه به آنها رسید شیعیان کوفه در منزل سلیمان بن صُرَد خُزاعی جمع شدند و حمد و ثَنای الهی اداکردند و در باب فوت معاویه و بیعت یزید سخن گفتند، سلیمان گفت که ای جماعت شیعه! همانا بدانید که معاویه ستمکاره رخت بربست و یزید شرابخواره به جای او نشست و حضرت امام حسین علیه السّلام سر از بیعت او برتافت و به جانب مکّه معظّمه شتافت و شما شیعیان او و از پیش شیعه پدر بزرگوار او بوده اید پس اگر می دانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید نمود نامه به سوی او نویسید و او را طلب نمائید، و اگر ضعف و جُبْن بر شما غالب است و در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیک خواهی و متابعت است به عمل نخواهید آورد او را فریب ندهید و در مهلکه اش نیفکنید. ایشان گفتند که اگر حضرت او به سوی ما بیاید همگی به دست ارادت با او بیعت خواهیم کرد، و در یاری او با دشمنانش جان فشانیها به ظهور خواهیم رسانید. پس کاغذی به اسم سلیمان بن صُرَد و مُسَیَّب بن نَجَبَه(۷۰) و رِفاعَه بن شدّاد بَجَلی(۷۱) و حَبیب بن مُظاهَر رَحِمَهُ اللّهُ و

سایر شیعیان به سوی او نوشتند و در آن نامه بعد از حمد و ثنا، بیان هلاکت معاویه درج کردند که یابن رسول اللّه! ما در این وقت امام و پیشوایی نداریم به سوی ما توجّه نما و به شهر ما قدم رنجه فرما تا آنکه شاید از برکت جناب شما حقّ تعالی حقّ را بر ما ظاهر گرداند و نُعمان بن بُشَیر حاکم کوفه در قصر الاِمارَه در نهایت ذلّت نشسته و خود را امیر جماعت دانسته لکن ما او را امیر نمی دانیم و به امارت نمی خوانیم و به نماز جمعه او حاضر نمی شویم و در عید با او به جهت نماز بیرون نمی رویم، و اگر خبر به ما رسد که حضرت تو متوجّه این صوب گردیده او را از کوفه بیرون می کنیم تا به اهل شام ملحق گردد والسلام. پس آن نامه را با عبداللّه بن مِسْمَعَ هَمْدانی و عبداللّه بن وال به خدمت آن زبده اهلبیت عِصمت و جلال فرستادند و مبالغه کردند که ایشان آن نامه را با نهایت سرعت به خدمت آن حضرت برسانند، پس ایشان به قدم عجل و شتاب راه در نور دیدند تا دهم ماه رمضان به مکّه معظّمه رسیدند و نامه کوفیان را به خدمت آن امام معظّم رسانیدند. مردم کوفه بعد از دو روز از فرستادن آن قاصدان، قَیس بن مُسْهِر صَیداوی و عبداللّه بن شدّاد و عُمارَه بْن سَلولی را به سوی آن حضرت فرستادند بانامه های بسیار که قریب به صد و پنجاه نامه باشد که هر نامه ای از آن را عظمای اهل کوفه از یک کس

و دو کس و سه و چهار کس نوشته بودند، و دیگر باره صَنادید(=بزرگان) کوفه بعد از دو روز هانی بن هانی سَبیعی و سعید بن عبداللّه حنفی را به خدمت آن حضرت روان داشتند با نامه ای که در آن این مضمون را نوشتند: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم؛ این عریضه ای است به خدمت حسین بن علی علیه السّلام از شیعیان و فدویان آن حضرت. امّا بعد، به زودی خود را به دوستان و هوا خواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسّرت لزوم تواند و به غیر تو نظر ندارند البتّه البتّه شتاب فرموده و به تعجیل تمام خود را به این مشتاقان مستهام برسان والسّلام. پس شَبَث بن رِبعْی و حَجّار بْن اَبْجَر و یزید بن حارث بن رُوَیْم وعُزْوه بن قَیس و عمرو بن حَجّاج زُبَیدی و محمّدبن عَمرو تَیمی نامه ای نوشتند به این مضمون: امّا بعد؛ صحراها سبز شده و میوها رسیده پس اگر مشیّت حضرت تو تعلّق گیرد به سوی ما بیا که لشکر بسیاری از برای یاری تو حاضرند و شب و روز به انتظار مقدم شریف تو به سر می برند والسلام. و پیوسته این نامه ها به آن حضرت می رسید تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن بی وفایان به آن حضرت رسید و آن جناب تاءمّل می نمود و جواب ایشان را نمی نوشت تا آنکه جمع شد نزد آن حضرت دوازده هزار نامه(۷۲)

فرستادن مسلم بن عقیل به کوفه

فصل سوّم: در فرستادن آن حضرت سیّد جلیل مسلم بن عقیل را به جانب کوفه و فرستادن نامه ای بارسول دیگر به اشراف بصره

چون رُسُل و رَسائل کوفیان بی وفا از حّدگـذشت تاآنکه دوازده هزار نامه نزد حضـرت سیّد الشـهداء علیه السّلام جمع شد لاجرم آن جناب نامه ای به این مضمون در جواب آنها نگاشت: بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ای است از حسین بْن علی به سوی گروه مسلمانان و مؤ منان کوفیان اَمّا بعد؛ به درستی که هانی و سعید آخر کس بودند از فرستادگان شما برسیدند و مکاتیب شما را برسانیدند بعداز آنکه رسولان بسیار و نامه های بی شمار از شماها به من رسیده بود و برمضـامین همه آنهـا اطلاع یـافتم وحاصـل جمیع آنهـا این بود: که ماامـامی نـداریم به زودی به نزد مابیـا شایـد که حقّ تعالی ما رابه برکت تو برحقّ وهدایت مجتمع گرداند. اینک به سوی شـما فرسـتادم برادر وپسـر عّم وثقه اهل بیت خویش مُسـلم بن عقیل را پس اگر بنویسد به سوی من که مجتمع شده است رأی عُقَلاء ودانایان و اَشـراف شما بر آنچه در نامه هادرج کرده بودید، همانا من به زودی به سوی شما خواهم آمد ان شاءاللّه،پس قَسَم به جان خودم که امام نیست مگر آن کسـی که حکم کنـد درمیان مردم به کتاب خـدا وقیام نمایـد در میان مردم به عـدالت وقـدم از جّاده شـریعت مقدّسه بیرون نگذارد ومردم را بر دین حقّ مستقیم دارد، والسلام. پس مسلم بن عقیل پسر عمّ خویش راکه به وفور عقل وعلم وتدبیر و صلاح و سدادو شجاعت ممتاز بود. طلبید وبرای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مُسهِر صَیداوی و عُمارَه بن عبداللّه سَلولی و عبد الرّحمن بن عبداللّه اَرْحَبی متوجّه آن صَوب(=جهت

و نـاحیه) گردانیـد وامر کرد او را به تقوی وپرهیزکـاری وکتمـان امر خویش از مخالفان و حُسن تـدبیر ولطف ومـدارا وفرمود که اگر اهل کوفه بربیعت من اتفاق نمایند، حقیقت حال را برای من بنویس،پس مسـلم آن حضـرت را وداع کرده ازمکّه بیرون شد. سـیّدبن طاوس و شـیخ بن نما و دیگران نوشته اند که حضـرت امام حسـین علیه السّـلام نامه نوشت به مشایـخ واشـراف بصـره که از جمله احنف بن قیس و مُنـذِر بن جارود و یزید بن مسـعود نَهشَـلی و قیس بن هَیثَم(۷۳) بودنـد، بـدین مضـمون: بسم اللّه الرحمن الرحیم این نـامه ای است از حسـین بن علی بن ابی طـالب. امّا بعـد؛ همانا خداونـد تبارک وتعالی محمّد مصطفی صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را به نبوّت و رسالت بر گزید تا مردمان را بذل نصیحت فرمود و ابلاغ رسالت پروردگار خود نمود آنگاه حقّتعالی او را تکرّما به سوی خود مقبوض داشت و بعد از آن اهل بیت آن حضرت به مقام او اَحَقّ واَوْلی بودند ولکن جماعتی بر ماغلبه کردند وحقّ مارا به دست گرفتند و ما به جهت آنکه فتنه انگیخته نشود و خونها ریخته نگردد خاموش نشـستیم اکنون این نامه را به سوی شما نوشتم وشما را به سوی خدا و رسول می خوانم پس به درستی که شریعت نابود گشت وسـنّت رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بر طرف شد،اگر اجابت کنید دعوت مرا واطاعت کنید فرمان مرا شما را از طریق ضلالت بگردانم وبه راه راست هدایت نمایم والسلام. پس آن نامه را به مردی از موالیان خودسلیمان نام که مُکَنّی به

ابو رَزین بود سپرد که به تعجیل تمام به صنادید بصره رساند، سلیمان چون نامه آن حضرت را به اشراف بصره رسانید از مضمون آن آگهی یافتند وشادمان شدنـد. پس یزیـد بـن مســعود نهشــلی مردم بنی تمیـم و جمـاعت بنی حنظلـه وگروه بنی سـعد را طلـب فرمـود چـون همگی حاضـر شدنـد گفـت: ای بنی تمیم!چگونه است مکانت و منزلت من در میان شـما؟گفتندبه به! از برای مرتبت تو به خدا سوگند که تو پشت وپشـتوان مائی وهامه فخر وشـرف ومرکز عزّ وعلائی ودرشـرف ومکـانت بر همه پیشـی گرفته ای،یزیـد بن مسـعود گفت: همانـا من شـما را انجمن سـاختم تـا بـا شـما مشورتی کنم واز شـما اسـتعانتی جویم،گفتنـد: ما هیـچ دقیقه از نصـیحت تو فرو نگـذاریم وآنچه صـلاح است در میان آریـم اکنون هرچه خواهی بگوی تا بشـنویم. گفت دانسـته باشـید که معاویه هلاک گشـته و رشته جور بگسیخت و قواعد ظلم وستم فرو ریخت ومعاویه پیش ازآنکه بمیرد برای پسرش بیعت گرفت و چنان دانست که این کار بر یزیـد راست آیـد و بنیـان خلافت او محکم گردد و هیهات از این انـدیشه محال که صورت بنـدد جز به خواب و خیال وبا این همه یزیـد شـرابخوار فاجر درمیـان است دعوی دار خلافت وآرزومنـد امارت است و حال آنکه از حِلیَه حِلم، بَریّ و از زینتِ علم، عَریّ است، سوگنـد به خـدا که قتال با اواز جهاد با مشـرکین افضل است. هان ای جماعت! حسـین بن علی پسـر رسول خدا است صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ با شرافت اصل وحصافت عقل او را فضلی است از هندسه صفت بیرون وعلمی است از اندازه

جهت افزون، او را به خلافت سلام کنید،یعنی محکم دست بیعت با او فرادهید که با رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ قرابت دارد وعالِم به سُنَن واحکام است،صغیر راعطوفت کند وکبیر را ملاطفت فرماید،و چه بسیار گرامی است رعّیت را رعایت او وامّت را امامت او لاجرم خداوند اورا بر خلق حجّت فرستاد وموعظت او را ابلاغ داد. هان ای مردم! ملاحظه کنید تا کورکورانه از نور حقّ به یک سوی خیمه نزنید و خویشتن را در وادی ضلالت و باطل نیفکنید، همانا صخر بن قیس یعنی احنف در یوم جمل از رکاب امیرالمؤ منین علیه السّلام تقاعد ورزید و شما را آلایش خذلان داد، اکنون آن آلودگی را به نصرت پسر رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بشوئید. سوگند به خدای که هر که از نصرت آن حضرت مُسامَحَت آغازد خداوند او را در چاه مَذلّت اندازد و ذلّت او در عترت و عشیرت او به وراثت سرایت کند و اینک من زره مبارزت در بر کرده ام و جوشن مشاجرت بر خود پوشیده ام، و بدانید آن کس که کشته نشود هم سرانجام جان دهد و آن کس که از مرگ بگریزد عاقبت به چنگ او گرفتار آید، خداوند شما را رحمت کند مرا پاسخ دهید و جواب نیکو در میان آرید. نخست بنوحنظله بانگ برداشتند و گفتند: یا ابا خالد! ما خدنگهای کنایه توئیم و رزم آزمودگان عشیرت توئیم اگر ما از کمان گشاد دهی بر نشان زنیم و اگر بر قتال فرمائی نصرت کنیم چون به دریای آتش زنی واپس نمانیم، و چند که

سیلاب بلا بر تو روی کند روی نگردانیم با شمشیرهای خود به نصرت تو بپردازیم و جان و تن را در پیش تو سپر سازیم. آنگاه بنوسعد بن یزید ندا در دادند که یا ابا خالد! ما هیچ چیز را مبغوضتر از مخالفت تو ندانیم و بیرون تو گام نزنیم، همانا صَخر بن قیس ما را به ترک قتال مأمور ساخت و هنر ما در ما مستور ماند، اکنون ما را لحظه ای مهلت ده تا با یکدیگر مشاورت کنیم پس از آن صورت حال را به عرض رسانیم. از پس ایشان بنو عامر بن تمیم آغاز سخن کردند و گفتند: یا ابا خالد! ما فرزندان پدران توئیم و خویشان و هم سوگندان توئیم، ما خشنود نگردیم از آنچه که ترا به غضب آرد و ما رحل اقامت نیفکنیم آنجا که میل تو روی به کوچ و سفر آورد دعوت ترا حاضر اجابتیم و فرمان ترا ساخته اطاعتیم. ابو خالد گفت: ای بنی سعد! اگر گفتار شما با کردار شما راست آید خداوند همواره شما را محفوظ دارد و به نصرت خود محفوظ فرماید.

ابو خالد چون برمکنون خاطر آن جماعت اطّلاع یافت نامه ای برای جناب امام حسین علیه السّلام بدین منوال نوشت:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم امّا بعد؛ پس به تحقیق که نامه شما به من رسید و بر مضمون آن آگهی یافتم و دانستم که مرا به سوی اطاعت خود خواندی و به یاری خویش طلب فرمودی، همانا خداوند تعالی خالی نگذارد جهان را از عالمی که کار به نیکوئی کند و دلیلی که به راه رَشاد هدایت فرماید و شما حجّت خدائید بر

خلق، و امان و امانت او در روی زمین، و شما شاخه های زیتونه احمدیّه اید و آن درخت را اصل رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ و فرع شمائیداکنون به فال نیک به سوی ما سفر کن که من گردن بنی تمیم را در خدمت تو خاضع داشتم و چنان در طاعت و متابعت تو شایق گماشتم که شتر تشنه مرآبگاه را، و قلّاده طاعت ترا در گردن بنی سعد انداختم و گردن ایشان را برای خدمت تو نرم و ذلیل ساختم و به زلال نصیحت ساحت ایشان را که آلایش تقاعد و توانی در خدمت داشت بشستم و پاک و صافی ساختم. چون این نامه به حضرت حسین علیه السّلام رسید فرمود: خداوند در روز دهشت ایمن دارد و در روز تشنه کامی سیراب فرماید. امّا احنف بن قیس او نیز حضرت را به این نمط نامه کرد: (اَمّا بعد؛ فَاصْبِرْ فَاِنَّ وَعْدَ اللّهِ حَقٌّ وَ لا یَسْتَخِفَّنَّکَ اَلَّذینَ لا یُوقنوُنَ) [= پس صبر پیشه کن که براستی وعده ی خدا حقست و مبادا آنانکه ایمان و یقین ندارند ترا بسبکی و اضطراب اندازند!] (۷۴) از ایراد این آیه مبارکه به کنایت، اشارتی از بی وفائی اهل کوفه به عرض رسانید. امّا چون نامه امام حسین علیه السّلام به مُنذِر بن جارود رسید بترسید که مبادا این مکاتبت از مکیدتهای عبیداللّه بن زیاد باشد و همی خواهد اندیشه های مردم را باز داند و هر کس را به کیفر عمل خود رساند و دختر منذر که(بحریّه) نام داشت نیز در حباله نکاح عبیداللّه بود، لاجَرَم (=ناچار) منذر آن مکتوب را

با رسول آن حضـرت به نزد ابن زیاد آورد و چون ابن زیاد آن مکتوب را قرائت کرد امر کرد که رسول آن حضرت را گردن زدند و بعضی گفته اند که به دارکشید. و این رسول همان ابو رَزین سلیمان مولای آن حضرت بوده که جلالت شاءنش بسیار بلکه شیخ ما در کتاب(لؤلؤ و مرجان) به مراتب عدیده رتبه او را از هانی بن عُروَه مقـدم گرفته (۷۵) و چون ابن زیاد از قتل او بپرداخت بالای منبر رفت و مردم بصـره را به تهدیـد و تهویل تنبیهی بلیغ نمود و برادرش عثمان بن زیاد را جای خود گذاشت و خود به جانب کوفه شـتافت. و بالجمله مردم بصـره وقتی تجهیز لشـکر کردند که در کربلا به نصرت امام حسین علیه السّلام حاضر شوند ایشان را آگهی رسید که آن حضرت را شهید کردند، لاجرم بار بگشودند و به مصیبت و سوگواری بنشستند (۷۶)

کیفیّت بیعت مردم کوفه با مسلم

فصل چهارم: درآمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیّت بیعت مردم:

در فصل سابق به شـرح رفت که حصرت امام حُسین علیه السّلام جواب نامه های کوفیان را نوشت و مُسلم بن عقیل را فرمان داد تا به سمت کوفه سفر نماید و آن نـامه را به کوفیان برسانـد. اکنون، بـدان که جناب مسـلم حَسَب الأمر آن حضـرت مهیّای کوفه شـد،پس آن حضـرت را وداع کرده از مکّه بیرون شـد (موافق بعضـی کلمات، مسـلم نیمه شـهر رَمَضان از مکّه بیرون شد وپنجم شوّال درکوفه واردشد) و طیّ منازل کرده تا به مدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را زیارت

کرده به خانه خود رفت و اهل و عشیرت خود را دیدار کرده و وداع آنها نموده و با دو دلیل از قبیله قیس متوجّه کوفه شد. ایشان راه را گم کرده و آبی که با خود برداشته بودند به آخر رسید وتشنگی برایشان غلبه کرده تا آنکه آن دو دلیل هلاک شدند وجناب مسلم به مَشَقّت بسیار خود را در قریه مضیق به آب رسانید و از آنجا نامه ای در بیان حال خود و استعفاء از سفر کوفه برای جناب امام حسین علیه السّلام نوشت وبه همراهی قیس بن مُسهِر برای آن حضرت فرستاد. حضرت استعفای او را قبول نفرموده و او را امر به رفتن کوفه نمود. چون نامه حضرت به مسلم رسید به تعجیل به سمت کوفه روانه شد تا آنکه به کوفه رسید و در خانه مختار بن ابی عُبَیده ثقفی که معروف بود به خانه سالم بن مُسَیَّب نزول اِجلال فرمود به روایت طبری بر مسلم بن عَوسَجَه نازل شد و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار مسرّت و خوشحالی نمودند و فوج فوج به خدمت آن حضرت می آمدند و آن جناب نامه امام حسین علیه السّلام را برای هر جماعتی از ایشان می خواند و ایشان از استماع کلمات نامه گریه می کردند و بیعت می نمودند. در(تاریخ طبری) است که میان آن جماعت عابس بن ابی شَبیب شاکری رَحِمَهُ اللّهُ بوده برخاست و حمد و ثَنای الهی به جای آورد و گفت: امّا بعد؛ پس من خبر نمی دهم شما را از مردم و نمی دانم چه در دل ایشان است و مغرور نمی سازم.

شمـا را بـا ایشـان، به خـدا سوگنـد که من خبر می دهم شـما را از آنچه توطین نفس کرده ام بر آن، به خـدا قسم که جواب دهم شـما را هرگاه مرا بخوانید وکارزار خواهم کرد البتّه با دشـمنان شـما و پیوسـته در یاری شـما شمشـیر بزنم تا خدا را ملاقات کنم و مزد خود نخواهم مگر ازخدا. پس حبیب بن مُظاهَر برخاست وگفت: خـدا ترا رحمت کند ای عابس همانا آنچه در دل داشتی به مختصر قولی ادا کردی، پس حبیب گفت: قَسَم به خداوندی که نیست جز او خداوند بحقّ من نیز مثل عابس و بر همان عزمم. پس حنفی برخاست (ظاهراً مُراد سـعید بن عبداللّه حنفی است)(۷۷) ومثل این بگفت. شیخ مفید رَحِمَهُ اللّهُ و دیگران گفته انـد که بر دست مسـلم هیجده هزارنفر از اهل کوفه به شـرف بیعت آن حضـرت سـرافراز گردیدند و در این وقت مسـلم نوشت به سوی آن حضرت که تاکنون هیجده هزار نفر به بیعت شما در آمده اند اگر متوجّه این صوب گردید مناسب است(۷۸) چون خبر مُسلم وبیعت کوفیان در کوفه منتشر شـد، نعمـان بـن بُشَـیر کـه از جـانب معـاویه و یزیـد در کـوفه والی بـود مردم راتهدیـد وتوعیـد نمـود که از مُسـلم دست کشـیده وبه خـدمتش رفت و آمد ننماید،مردم کلام اورا وقعی ننهادند وبه سمع اطاعت نشنیدند. عبداللّه بن مسلم بن ربیعه که هواخواه بنی اُمیّه بود چون ضعف نعمان را مشاهده نمود نامه به یزید نوشت مشـتمل براخبار آمدن مسـلم به کوفه وبیعت کوفیان وسـعایت درامر نعمان وخواستن والی مقتدری غیر ازآن و ابن سعد و دیگران نیز چنین نامه نوشتند

و یزیـد را بر وقایع کوفه اِخبار دادنـد. چون این مطالب گوشـزد یزیـد پلیـد گردیـد به صوابدیـد(سَرِجون) که در شـمار عَبیـد(=بندگان) معاویه بود [و دین مسیحی داشت – س] لکن به مرتبه بلند در نزد معاویه و یزید رسیده بود چنان صلاح دید که علاوه بر امارت بصره، حکومت کوفه را نیز به عهده عبیداللّه بن زیاد واگـذارد و اصلاح این گونه وقایع را از وی بخواهد. پس نامه نوشت به سوی عبیداللّه بن زیاد که در آن وقت والی بصـره بود، بدین مضـمون: که یابن زیاد! شـیعیان من از مردم کوفه مرا نامه نوشـتند و آگهی دادنـد که پسر عقیل وارد کوفه گشـته ولشـکر برای حسـین جمع می کند چون نامه من به تو رسـید بی تَـاَنّی به جـانب کوفه کوچ کن و ابن عقیـل رابه هر حیله که مقـدور باشـد به دست آورده و در بنـدش کن یـا اینکه او رابه قتـل رسان ویااز کوفه بیرونش کن. چون نامه یزید به ابن زیاد پلید رسـید همان وقت تهیّه سفر کوفه دید، عثمان برادرخود را در بصره نایب الحکومه خویش نمود. و روز دیگر با مُسلِم بن عَمرو باهِلِی و شریک بن اَعوَر حارثی و حشم و اهل بیت خود به سمت کوفه روانه شد چون نزدیک کوفه رسید صبرکرد تا هوا تاریک شد آنگاه داخل شـهر شـد در حالتی که عمامه سیاه برسرنهاده ودهان خود را بسته بود،و مردم کوفه چون منتظر قـدوم امام مظلوم بودنـد در شبی که ابن زیاد داخل کوفه می شد گمان کردند که آن حضرت است که به کوفه تشریف آورده اظهار فرح وشادی می کردند و پیوسته

بر او سلام می کردند ومرحبا می گفتند و آن ملعون را به واسطه ظلمت و تغيير هيئت نمی شناختند تا آنكه از كثرت جمعيّت مسلم بن عمرو به غضب در آمد وبانگ زد برايشان وگفت: دور شويد ای مردم كه اين عبيداللّه بن زياد است،پس مردم متفرّق شدند و آن ملعون خود را به قصرالاماره رسانيد وداخل قصر شد وآن شب رابيتوته نمود. چون روز ديگر شد مردم را آگهی داد كه جمع شوند آنگاه بر منبر رفت وخطبه خواند وكوفيان را تهويل وتهديد نمود و از معصيت سلطان، ايشان راسخت بترسانيد ودر اطاعت يزيد ايشان را وعده جايزه واحسان داد آنگاه از منبر فرود آمد و رؤ ساء قبائل و محلّات را طلبيد ومبالغه وتاءكيد نمود كه هر كه را گمان بريد كه در مقام خلاف ونفاق است با يزيد، نام اورا نوشته و بر من عرضه داريد،واگر در اين امر توانی وسُستی كنيد خون و مال شما بر من حلال خواهد گرديد. وبه روايت(طبری) و(ابوالفرج) چون مسلم داخل باب خانه هانی شد پيغام فرستاد برای او كه بيرون بيا مرا با تو كاری است،چون هانی بيرون آمد مسلم فرمود كه من به نزد تو آمده ام كه مرا پناه دهی وميهمان خود گردانی،هانی پاسخش داد كه مرابه امر سختی تكليف كردی واگر نبود ملاحظه آنكه داخل خانه من شدی و اعتماد بر من نمودی دوست می داشتم كه از من منصرف شوی لكن الحال غيرت من نگذارد كه ترا از دست دهم و ترا از خانه خويش بيرون كنم داخل شو،پس مسلم داخل خانه هانی شد(۷۹) وبه روايت سابقه چون مسلم داخل

خانه هانی شد شیعیان در پنهانی به خدمت آن جناب می رفتند و بااو بیعت می کردند و ازهر که بیعت می گرفت او را سوگند می داد که افشای راز ننماید، و پیوسته کار بدین منوال بود تا آنکه به روایت ابن شهر آشوب بیست و پنج هزار تن با او بیعت کردند وابن زیاد نمی دانست که مسلم در کجااست و بدین جهت جاسوس قرار داده بود که بر احوال مسلم اطّلاع یابند تا آنکه به تدبیر و حِیَل به واسطه غلام خود مَعقِل مطّلع شد که آن جناب در خانه هانی است و معقل هر روز به خدمت مسلم می رفت و بر خفایای احوال شیعیان آگهی می یافت و به ابن زیاد خبر می داد و چون هانی از عبیداللّه بن زیاد متوهّم بود تمارض نمود و به بهانه بیماری به مجلس ابن زیاد حاضر نمی شد. روزی ابن زیاد محمّدبن اشعث واسماءبن خارجه و عَمرو بن الحَجّاج پدر زن هانی را طلبید وگفت: چه باعث شده که هانی نزد من نمی آید؟ گفتند: سبب ندانیم جز آنکه می گویند او بیمار است. گفت: شنیده ام که خوب شده واز خانه بیرون می آید و در دَرِ خانه خود می نشیند واگر بدانم که او مریض است به عیادت او خواهم رفت اینک شما بشتابید به نزد هانی و او را تکلیف کنید که به مجلس من بیاید و حقوق واجبه مرا تضییع ننماید، همانا من دوست ندارم که میان من و هانی که از اشراف عرب است غبار کدورتی مرتفع گردد. پس ایشان به نزد هانی رفتند و او را

به هر نحوی که بود به سمت منزل ابن زیاد حرکت دادند، هانی در بین راه به اسماء، گفت: ای پسر برادر من از ابن زیاد خائف و بیمناکم، اسماء گفت: مترس زیرا که او بدی با تو در خاطر ندارد و او را تسلّی میداد تا آنکه هانی را به مجلس آن ملعون در آوردند به مکر و خدعه و تزو یر و حیله آن شیخ قبیله رانزد عبیداللّه آورند، چون نظر عبیداللّه به هانی افتاد گفت: اَتتکَ بِخائنٍ رِجْلاُه؛ مراد آن که به پای خود به سوی مرگ آمدی پس با او شروع کرد به عتاب و خطاب که ای هانی! این چه فتنه ای است که در خانه خود بر پا کرده ای و با یزید در مقام خیانت بر آمده ای و مسلم بن عقیل را در خانه خود جا داده ای و لشکر و سلاح برای او جمع می کنی و گمان می کنی که این مطالب بر ما پنهان و مخفی خواهد ماند. هانی انکار کرد پس ابن زیاد، مَعْقِل را که بر خفایای حال هانی و مسلم بن عقیل مطّلع بود طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده و آن لعین را بر اسرار ایشان آگاه کرده و دیگر نتوانست انکار کند. لا جرم گفت: به خدا سوگند که من مسلم را نطلبیده ام و به خانه نیاورده ام بلکه به جبر به خانه من آمده و پناه طلبید و من حیا کردم که او را از خانه خود بیرون کنم اکنون مرا مرخص کن تا بروم و او را

از خانه خود بیرون کنم تا هر کجا که خواهد برود و از پس آن به نزد تو بر گردم و اگر خواسته باشی رهنی به تو بسپارم که نزد تو باشد تا مطمئن باشی به برگشتن من به نزد تو؛ ابن زیاد گفت: به خدا قسم که دست از تو بر ندارم او تا را به نزد من حاضر گردانی، هانی گفت: به خدا سوگند هرگز نخواهد شد، من دخیل و مهمان خود را به دست تو دهم که او را به قتل آوری؛ و ابن زیاد مبالغه می کرد در آوردن و او مضایقه می کرد. پس چون سخن میان ایشان به طول انجامید مسلم بن عمر و باهلی برخاست و گفت: ایّها الا میر! بگذار تا من در خلوت با او سخن گویم و دست او را گرفته به کنار قصر برد و در مکانی نشستند که ابن زیاد ایشان رامی دید و کلام ایشان را می شنید، پس مسلم بن عمرو گفت: ای هانی! ترا به خدا سوگند می دهم که خود را به کشتن مَدِه و عشیره و قبیله خود را در بلا مَیَفکن، میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قربت و خویشی است و او را نخواهند کشت، هانی گفت: به خدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که میهمان خود را که رسول فرزند رسول خدا است به دست دشمن دهم و حال آن که من تندرست و توانا باشم و اعوان و یاوران من فراوان باشند، به خدا سوگند اگر هیچ یاور نداشته باشم مسلم را به او وا نخواهم گذاشت تا

آن که کشته شوم. ابن زیاد چون این سخنان را بشنید هانی را به نزد خود طلبید چون او را به نزدیک او بردند هانی را تهدید کرد و گفت: به خدا سوگند که اگر در این وقت مسلم را حاضر نکنی فرمان دهم که سر از تنت بردارند، هانی گفت: ترا چنین قوّت و قدرت نیست که مرا گردن زنی چه اگر پیرامون این اندیشه گردی در زمان سرای تو را با شمشیرهای برهنه حصار دهند و ترا به دست طایفه مَذْحِج کیفر فرمایند، و چنان گمان می کرد که قوم و قبیله او با او همراهی دارند و در حمایت او سستی نمی نمایند، ابن زیاد گفت: وا لَهفاهُ عَلَیْکَ! اَبِالْبارِقَهِ تُخَوِّفُنی؟!؛گفت: [وای و افسوس بر تو!] مرا به شمشیرهای کشیده می ترسانی؟! پس امر کرد که هانی را نزدیک او آوردند. پس با آن چوب که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا بینی هانی شکست و خون بر جامه های او جاری شد و گوشت صورت او فرو ریخت تا چندان که آن چوب شکست و هانی دلیری کرده دست زد به قائمه شمشیر یکی از اعوانی که در خدمت ابن زیاد بود و خواست آن شمشیر را به ابن زیاد بکشد آن مرد طرف دیگر آن تیغ را گرفت و مانع شد که هانی تیغ براند، ابن زیاد که چنین دید بانگ بر غلامان زد که هانی را بگیرید و بر زمین بکشید و ببرید، غلامان او را بگرفتند و کشیدند و در اُطاقی از بیوت خانه اش افکندند و در بر او بستند، چون

اسماء بن خارجه و به روایت شیخ مفید: حَسّان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد روی به ابن زیاد آورد و گفت: تو ما را امر کردی و رفتیم و این مرد را به حیله آوردیم اکنون با او غدر نموده این نحو رفتار می نمائی؟! ابن زیاد از کلام او در غضب شد و امر کرد که او را مشت بر سینه زدند و به ضرب مشت و سیلی او را نشانیدند. و در این وقت محمّد بن الاَشعَث برخاست و گفت: امیر مؤدِّب ما است آنچه خواهد بکند ما به کرده او راضی می باشیم. پس خبر به عَمرو بن حَجّاج رسید که هانی کشته گشته، عمرو قبیله مَذْحِج را جمع کرد و قصر الإماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن حَجّاج! اینک شجاعان قبیله مَذْحِج جمع شدند و طلب خون هانی می نمایند ابن زیاد متوهّم شد، شُرَیح قاضی را فرمان کرد که به نزد هانی رو و او را دیدار کن آنگاه مردم را خبر ده که او زنده است و کشته نگشته است. شُرَیح چون به نزد هانی رفت دید که خون از روی او جاری است و می گوید کجایند قبیله و خویشان من اگر ده نفر از ایشان به قصر در آیند مرا از چنگ ابن زیاد برهانند. پس شُریح از نزد هانی بیرون شد و مردم را آگهی داد که هانی زنده است و خبر قتل او دروغ بوده، چون قبیله او بدانستند که او زنده است خدا را حمد نموده و پراکنده شدند.

و چون خبر هانی به جناب مسلم

رسـید امر کرد که در میان اصـحاب خود نـدا کننـد که بیرون آئیـد از برای قتال بی وفایان کوفه چون صدای را شـنیدند بر دَرِ خانه هانی جمع شدند مسـلم بیرون آمد برای هر قبیله عَلَمی ترتیب داد در اندک وقتی مسـجد و بازار پر شد از اصـحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دارالا ماره با او نبودند و بعضـی از یاوران او که بیرون بودند راهی نمی یافتند که به نزد او روند پس اصحاب مُسلم قصرالاماره را در میان گرفتند و سنگ می افکندند و بر ابن زیـاد و مادرش دشـنام می دادنـد. ابن زیاد چون شورش کوفیان را دیـد، کثیر بن شِهاب را به نزد خود طلبیـد و گفت: ترا در قبیله مَذْحِج دوسـتان بسیار است از دارالاماره بیرون شو با هر که ترا اطاعت نماید از مَذْحِج مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت حرب شدید بترسانید و در معاونت مُسلم ایشان را سُست گردانید، و محمّدبن اشـعث را فرسـتاد که دوستان خود را از قبیله کِنْدَه در نزد خود جمع کند و رایت امان بگشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت درآید به جان و مال و عِرْض در امان باشد. و همچنین قَعقاع ذُهلی و شَـبَث بن رِبعی و حَجّار بن اَبجَر و شَـمِر بن ذی الجَوشَن را برای فریب دادن آن بی وفایان غـدّار بیرون فرسـتاد. پس محمّـد بن اشـعث، عَلَمی بلنـد کرد و جمعی بر گِرد آن جمع شدند و آن گروه دیگر به وساوس شـیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان می کردند

و جمعیّت ایشان را به تفرّق مبدّل می گردانیدند تا آنکه گروهی بسیار از آن غدّاران را گرد آوردند و از راه عقب قصر به دارالاماره در آمدند. و چون ابن زیاد کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد عَلَمی برای شَبثَ بن رِبعْی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و اشراف کوفه و بزرگان قبایل را امر کرد که بر بام قصر بر آمده و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام می رسند و شما را تاب ایشان نیست و اگر اطاعت کنید، امیر متعهّد شده است که عذر شما را از یزید بخواهد و عطاهای شما را مضاعف گرداند، و سوگند یاد کرده است که اگر متفّرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را به قتل آورند و بی گناه را به جای گناهکار بکشند و زنان و فرزندان شما بر اهل شام قسمت شود. و کثیر بن شِهاب و اشرافی که با ابن زیاد بودند نیز از این نحو کلمات مردم را تخویف و انذار می دادند تا آنکه نزدیک شد غروب آفتاب، مردم کوفه را این سخنان وحشت آمیز دهشت انگیز شد بنای نفاق و تفرّق نهادند.

مُتفّرق شدن کوفیان بی وَفا از دور مُسْلِم بن عَقیل رَحِمَهُ اللّهُ

اَبُومِخْنَف از یونس بن اسحاق روایت کرده و او از عبّاس جَدَلی که گفت: ما چهار هزار نفر بودیم که با مسلم بن عقیل برای دفع ابن زیاد خروج کردیم هنوز به قصر الاماره نرسیده بودیم که سیصد نفر شدیم یعنی به این نحو مردم از دور مسلم متفرّق شدند(۸۰)

بالجمله؛ مردم کوفه پیوسته از دور مسلم

پراکنـده می شدند و کار به جائی رسـید که زنها می آمدند و دست فرزندان یا برادران خویش را گرفته و به خانه می بردند، و مردان می آمدند و فرزندان خود را می گفتند که سـر خویش گیرید و پی کار خود روید که چون فردا لشـکر شام رسد ما تاب ایشان نیاوریم، پس پیوسـته مردم، از دور مسلم پراکنده شدند تا آنکه وقت نماز شد و مسـلم نماز مغرب را در مسـجد ادا کرد، در حالتی که از آن جماعت انبوه با او باقی نمانده جز سـی نفر، مسلم چون این نحو بی وفائی از کوفیان دیـد خواست از مسـجد بیرون آیـد هنوز به باب کِنْدَه نرسـیده بود که در مرافقت او زیاده از ده کس موافقت نـداشت، چون پای از در کِنْدَه بیرون نهاد هیچ کس با او نبود و یک تنه ماند، پس آن غریب مظلوم نگاه کرد یک نفر ندید که او را به جائی دلالت کند یا او را به منزل خود برد یا او را معاونت کند اگر دشمنی قصد او نماید.

پس متحیّرانه در کوچه هـای کوفه می گردیـد و نمی دانست که کجـا برود تـا آنکه عبور او به خانه های بنی بَجیلَه از جماعت کِنْدَه افتاد چون پاره ای راه رفت به در خانه طَوْعَه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و زوجه اسید خضرمی گشته بود و از او پسری به هم رسانیده بود، و چون پسرش به خانه نیامده بود طَوْعَه بر در خانه به انتظار او ایستاده بود، جناب مسلم چون او را دید نزدیک

او تشریف برد و سلام کرد؛ طَوعَه جواب سلام گفت؛ پس مسلم فرمود: یا اَمَةَ اللّهِ اِسْقِنی ماءً

[=ای کنیز خدا؛ کمی آب به من بنوشان!] .

شعر:

غریب کوفه با چشم پراختر

بدان زن گفت کای فرخنده مادر

مرا سوز عطش بربوده از تاب

رَسان بر کام خشکم قطره آب

مرا به شربتِ آبی سیراب نما، طَوْعَه جام آبی برای آن جناب آورد، چون مسلم آب آشامید آنجا نشست، طوعه ظرف آب را برد به خانه گذاشت و برگشت دید آن حضرت را که در خانه او نشسته گفت: ای بنده خدا! مگر آب نیاشامیدی؟ فرمود: بلی. گفت: بر خیز و به خانه خود برو، مسلم جواب نفرمود، دوباره طوعه کلام خود را اعاده کرد همچنان مسلم خاموش بود تا دفعه سوم آن زن گفت: سُبْحانَ اللّه، ای بنده خدا! بر خیز به سوی اهل خود برو؛ چه بودن تو در این وقت شب بر در خانه من شایسته نیست و من هم حلال نمی کنم برای تو:

شعر:

شب است و کوفه پر آشوب و تشویش

روان شو سوی آسایشگه خویش

مسلم بر خاست فرمود: یا اَمَةَ اللّهِ! مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست غریبم و راه به جائی نمی برم آیا ممکن است به من احسان کنی و مرا در خانه خود پناه دهی و شاید من بعد از این روز مکافات کنم ترا، عرضه کرد قضیّه شما چیست؟ فرمود: من مُسلم بن عقیلم که این کوفیان مرا فریب دادند و از دیار خود آواره کردند ودست از یاری من برداشتند و مرا تنها و بی کس گذاشتند،طوعه گفت: توئی مسلم؟!فرمود بلی. عرض کرد: بفرما داخل خانه شو؛پس او

را به خـانه آورد و حجره نیکو برای او فرش کرد وطعـام برای آن جناب حاضـر کرد، مسـلم میل نفرمود، آن زن مؤ منه به قیام خـدمت اشـتغال داشت، پس زمانی نگذشت پسرش بلال به خانه آمد چون دید مادرش به آن حجره رفت و آمد بسیار می کند در خاطرش گذشت که مطلب تازه ای است لهذا از مادر خویش از سبب آن حـال سؤال نمود مادرش خواست پنهان دارد پسـر اصـرار والحاح کرد، طَوْعَه خبر آمـدن مُسلِم را به او نقل کرد واو را سوگنـد دادکه افشاء آن راز نکند، پس بِلال ساکت گردید وخوابید.

وامّا ابن زیاد لَعین چون نگریست که غوغا وغُلَوای(بالضّم و فتح اللاّم و [قد] یُسکَن: سرکشی و از حدّ در گذشتن) اصحاب مسلم دفعهً واحده فرونشست با خود اندیشـید که مبادا مسـلم با اصـحاب خویش در کَید وکین من مکری نهاده باشـند تا مُغافَصَهً [= غافلگیرانه] بر من بتازند وکار خود را بسازند و بیمناک بود که دَرِ دارالاماره بگشایـد واز برای نمـاز به مسـجد در آیـد. لاـجَرَم مردم خویش را فرمـان داد که از بـام مسـجد تختهای سـقف راکنـده وروشن کنند وملاحظه نمایند مبادا مسـلم و اصـحابش در زیر سـقفها و زوایای مسـجد پنهان شده باشـند، آنهابه دستور العمل خویش رفتار کردند وهرچه کاوش نمودند خبری از مسـلم نجسـتند،ابن زیاد را خبر دادند که مردم متفرّق شده اند و کسی در مسجد نیست، پس آن لعین امر کردکه باب سدّه را مفتوح کردند و خود با اصحاب خویش داخل مسجد شد و منادی او در کوفه ندا کرد که هر که از بزرگان و رؤ ساء کوفه به

جهت نماز خفتن در مسجد حاضر نشود خون او هدر است. پس در اندک وقتی مسجد از مردم مملو شد پس نماز راخواند وبر منبر بالا رفت بعداز حمد و ثنا گفت: همانا دیدید ای مردم که ابن عقیل سفیه جاهل چه مایه خلاف و شقاق انگیخت، اکنون گریخته است پس هر کسی که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد جان و مال او هدر است و هر که او را به نزد ما آورد بهای دیت مسلم را به او خواهم داد و ایشان را تهدید و تخویف نمود. پس از آن رو کرد به حُصَیْن بن تَمیم وگفت. ای حُصَیْن! مادرت به عزایت بنشیند اگر کوچه های کوفه را محافظت نکنی و مسلم فرار کند، اینک ترا مسلّط برخانه های کوفه کردم و داروغه گری شهر را به تو سپردم، غلامان واتباع خود رابفرست که کوچه و دروازه های شهر را محافظت نمایند تا فردا شود خانه ها را گردش نموده و مسلم را پیدا کرده حاضرش نمایند. پس از منبر به زیر آمد و داخل قصر گردید، چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمّد بن اشعث را نوازش نموده در پهلوی خود جای داد، پس در آن وقت پسر طَوعَه به در خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را به عبدالرّحمن پسر محمّد اشعث داد، آن ملعون به نزد پدر خود شتافت و این خبر را آهسته به او گفت، ابن زیاد چون در جنب محمّد اشعث جای داشت بر مطلب آگهی یافت

پس محمّد را امر کرد که برخیزد و برود و مسلم را بیاورد و عبیداللّه بن عبّاس سَلَمی را با هفتاد کس از قبیله قیس همراه او کرد. پس آن لشکر آمدند تا در خانه طوعه رسیدند مسلم چون صدای پای اسبان را شنید دانست که لشکر است و به طلب اوآمده اند، پس شمشیر خود را برداشت وبه سوی ایشان شتافت آن بی حیاها در خانه ریختند آن جناب برایشان حمله کرد وآنها را ازخانه بیرون نمود باز لشکر بر او هجوم آوردند مسلم نیز بر ایشان حمله نمود و از خانه بیرون آمد.

ودر(کامل بهائی) است که چون صدای شیهه اسبان به گوش مسلم رسید مُسلم دعا می خواند دعا را به تعجیل به آخر رسانید وسلاح بپوشید وگفت: آنچه برتو بود ای طَوْعَه از نیکی کردی و از شفاعت حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ نصیب یافتی، من دوش در خواب بودم عمّم امیرالمؤمنین علیه السّلام را دیدم مرا فرمود: فردا پیش من خواهی بود(۸۱)

و(مسعودی) و(ابوالفرج) گفته اند: چون مسلم از خانه بیرون شد وآن هنگامه واجتماع کوفیان را دید و نَظارَه کرد که مردم از بالای بامها سنگ بر او می زنند و دسته های نی را آتش زده بر بدن او فرو می ریزند فرمود:

اَ کُلُّما اَرَی مِنَ الاَجْلابِ، لِقَتْلِ ابْنِ عَقیلٍ؟! یا نَفْسُ! اُخْرُجی اِلَی المَوتِ الَّذی لَیْسَ مِنْهُ مَحیصٌ! یعنی: آیا این هنگامه و اجتماع لشکر برای ریختن خون فرزند عقیل شده؟ ای نفس! بیرون شو به سوی مرگی که از او چاره و گریزی نیست! پس با شمشیر کشیده در میان کوچه شد و بر

کوفیان حمله کرد و به کارزار مشغول شد و رجز خواند.

شعر:

اَقْسَمْتُ لا اُقْتَلُ اِلاّ حُرّاً

[=سوگند خورده ام که کشته نشوم مگر آزاده وار!]

وَاِنْ رَاَیْتُ المَوْتَ شَیْئًا نُکْراً

[=هرچند مرگ را چیزی ناپسند میشمارم!]

کُلُّ امْرِءٍ یَوْماً مُلاقٍ شَرّاً

[=هر انسانی روزی با شرّ و بدی برخورد خواهد کرد]

اَوْ یُخْلَطَ الْبارِدُ سُخْناً مُرّاً

[یا زندگی خنک وگوارای او با داغی وتلخی مواجه شود]

رُدَّ شَعاعَ(۸۲)النَفْسِ! فَاسْتَقِرّا!

[= پراکندگی خاطر را از خود بران! وآرام شو!]

اَخافُ اَنْ اُکْذَبَ اَوْ اُغَرّا(۸۳

[= میترسم که مورد تکذیب قرار گیرم یا فریب بخورم!]

مبارزه مسلم رَحِمَهُ اللّهُ با کوفیان

علاّمه مجلسی رحِمَهُ اللّه در (جلاء العیون) فرموده که چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که به طلب او آمدند گفت: اِنّا لِلّه وَ اِنّا اِلَیْه راجِعُونَ و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند و به هر طرف که رو می آورد از پیش او می گریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر ایشان را به عذاب الهی واصل گردانید، و شجاعت و قوّت آن شیر بیشه هَیجاء [=پیکار] به مرتبه ای بود که مردی را به یک دست می گرفت و بر بام بلند می افکند تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرّم او زد و لب بالاـ و دندان او را افکند و باز آن شیر خدا به هر سو که رو می آورد کسی در برابر او نمی ایستاد چون از محاربه او عاجز شدند بر بامها بر آمدند و سنگ و

چوب بر او می زدند و آتش برنی می زدند و بر سر آن سرور می انداختند، چون آن سیّد مظلوم آن حالت را مشاهده نمود و از حیات خود ناامید گردید شمشیر کشید و بر آن کافران حمله کرد و جمعی را از پا درآورد. چون ابن اشعث دید که به آسانی دست بر او نمی توان یافت گفت: ای مسلم! چرا خود را به کشتن می دهی ما ترا امان می دهیم و به نزد ابن زیاد می بریم و او اراده قتل تو نـدارد مسلم گفت: قول شما کوفیان را اعتماد نشاید و از منافقان بی دین وفا نمی آید، چون آن شیر بیشه هَیجاء [= پیکار] از کثرت مقاتله اعداء و جراحتهای آن مکّاران بی وفا مانده شد و ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت به دیوار داد. چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد به ناچار تن به امان در داد با آنکه می دانست که کلام آن بی دینان را فروغی از صدق نیست به ابن اشعث گفت: که آیا من در امانم؟ گفت: بلی. پس به رفیقان او خطاب کرد آیا مرا امان داده اید؟ گفت: بلی دست از محاربه برداشت و دل بر کشته شدن گذاشت. و به روایت سیّد بن طاوس هر چند امان بر او عرض کردند قبول نکرده در مقاتله اعدا اهتمام می نمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمد ونیزه بر پشت او زد و او را به روی انداخت آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند انتهی(۸۴) پس

استری آوردند و آن حضرت را بر او سوار کردند و بر دور او اجتماع نمودند و شمشیر او را گرفتند. مسلم در آن حال از حیات خود مأیوس شد و اشک از چشمان نازنینش جاری شد و فرمود: این اوّل مکر و غدر است که با من نمودید، محمّد بن اشعث گفت: امیدوارم که باکی بر تو نباشد، مسلم فرمود: پس امان شما چه شد؟! پس آه حسرت از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک(۸۵) از دیده باريد و گفت: اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ. عبداللّه بن عبّاس سَلمی گفت: ای مسلم! چرا گریه می کنی آن مقصد بزرگی که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست. گفت: گریه من برای خودم نیست بلکه گریه ام بر آن سیّد مظلوم جناب امام حسین علیه السّلام و اهل بیت او است که به فریب این منافقان غدّار از یار و دیار خود جدا شده اند و روی به این جانب آورده اند نمی دانم بر سر ایشان چه خواهد آمد. پس متو جّه ابن اشعث گردید و فرمود: می دانم که بر امان شما اعتمادی نیست و من کشته خواهم شد، التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی به سوی حضرت امام حسین علیه السّلام که آن جناب به مکر کوفیان و وعده های دروغ ایشان ترک دیار خود ننماید و بر احوال پسر عّم غریب و مظلوم خود مّطلع گردد؛ زیرا میدانم که آن حضرت امروز یا فردا متوجّه این جانب می گردد، و به او بگوید که پسر عمّت مسلم می گوید که از این

سفر برگرد پـدر و مادرم فـدای تو باد که من در دست کوفیان اسیر شدم و مُترَصِّد [=چشم انتظار] قتلم و اهل کوفه همان گروهند که پدر تو آرزوی مرگ می کرد که از نفاق ایشان رهائی یابد؛ ابن اشـعث تعهّد کرد. پس مسلم را به در قصر ابن زیاد برد و خود داخل قصر شد و احوال مسلم را به عرض آن ولد الزّنا رسانیـد. ابن زیاد گفت: تو را با امان چه کار بود من ترا نفرسـتادم که او را امان بـدهی، ابن اشـعث ساکت ماند. چون آن غریق بحر محنت و بلا را در قصـر بازداشـتند تشـنگی بر او غلبه کرده بود و اکثر اعیان کوفه بر در دارالا ماره نشسـته منتظر اذن بار بودند در این وقت مسـلم نگاهش افتاد بر کوزه ای از آب سـرد که بر در قصـر نهاده بودند رو به آن منافقان کرده و فرمود: جرعه آبی به من دهید، مسلم بن عَمرو گفت: ای مسلم! می بینی آب این کوزه را چه سرد است به خدا قسم که قطره ای از آن نخواهی چشـید تا حَمیم [=آب سوزان] جهنّم را بیاشامی، جناب مسـلم فرمود: وای بر تو کیستی تو؟ گفت: من آن کسم که حقّ را شـناختم و اطاعت امام خود یزید نمودم هنگامی که تو عصیان او نمودی، منم مسلم بن عمرو باهلی. حضرت مسلم فرمود: مادرت به عزایت بنشـیند چقدر بد زبان و سـنگین دل وجفا کار می باشـی هر آینه تو سزاوارتری از من به شُرب حَمیم و خُلُود در جَحیم [=جاودانگی در جهنم] . پس جناب مسلم از غایت ضعف و تشنگی

تکیه بر دیوار کرد و نشست، عمروبن حریث بر حال مسلم رقّتی کرد غلام خود را فرمان داد که آب برای مسلم بیاورد و آن غلام کوزه پر آب با قدحی نزد مسلم آورد و آب در قدَح ریخت و به مسلم داد چون خواست بیاشامد قدح از خون دهانش سرشار شد آن آب را ریخت و آب دیگر طلبید این دفعه نیز خوناب شد. در مرتبه سوم خواست که بیاشامد دندانهای ثَنایای او در قدح ریخت. مسلم گفت: اَلْحَمْدُ لِلّهِ لَوْ کانَ مِنَ الرِّزْقِ اْلَمقْسُوم لَشَرِبْتُهُ. گفت: گویا مقدور نشده است که من از آب دنیا بیاشامم [و اگر روزی و قسمت من بود، می نوشیدم] . در این حال رسول[=پیک] ابن زیاد آمد مسلم را طلبید، آن حضرت چون داخل مجلس ابن زیاد شد سلام نکرد یکی از ملازمان ابن زیاد بانگ بر مسلم زد که بر امیر سلام کن، فرمود: وای بر تو! ساکت شو سوگند به خدا که او بر من امیر نیست، و به روایت دیگر فرمود: اگر مرا خواهد کشت سلام کردن من بر او چه اقتضا دارد و اگر مرا نخواهد کشت بعد از این سلام من بر او بسیار خواهد شد، ابن زیاد گفت: خواه سلام بکنی و خواه نکنی من تو را خواهم کشت. پس مسلم فرمود: چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضرین را وصیّ خود کنم که به وصیّتهای من عمل نماید، گفت: مهلت ترا تا وصیت کنی، پس مسلم در میان اهل مجلس رو به عُمر بن سعد کرده گفت: میان من و تو قرابت و خویشی است من به تو

حاجتی دارم می خواهم وصیّت مرا قبول کنی، آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش به سخن مسلم نداد.

شعر:

عبیداللّه گفت: ای بی حَمِیّت*

ز مسلم کن قبول این وصیّت

[*حمیت: غیرت خویشاوندی]

ای عُمر! مسلم بـا تو رابطه قرابت دارد چرا از قبول وصّیِت او امتنـاع می نمـایی بشـنو هر چه می گویـد. عُمر چون از ابن زیاد دسـتور یافت دست مسـلم را گرفت به کنار برد، مسـلم گفت: وصّیِت های من آن است که: اولاً من در این شـهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن. دوم آنکه چون مرا مقتول ساختند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمائی. سوّم آنکه به حضـرت امام حسـین علیه السّلام بنویسـی که به این جانب نیایـد چون که من نوشـته ام که مردم کوفه بـا آن حضـرت انـد و گمان می کنم که به این سـبب آن حضـرت به طرف کوفه می آیـد؛ پس عمر سـعد تمام وصـیتهای مسـلم را برای ابن زیـاد نقـل کرد، عبیـداللّه کلامی گفت که حاصـلش آن است که ای عُمر تو خیانت کردی که راز او را نزد من افشا کردی امّا جواب وصـیّتهای او آن است که ما را با مال او کاری نیست هر چه گفته است چنان کن، و امّا چون او را کشتیم در دفن بـدن او مضایقه نخواهیم کرد. و به روایت ابو الفرج ابن زیاد گفت: امّا در باب جثّه مسـلم شـفاعت ترا قبول نخواهم کرد چون که او را سزاوار دفن کردن نمی دانم به جهت آنکه با من طاغی و در هلاک من ساعی بود.

امّا حسین اگر او اراده ما ننماید ما اراده او نخواهیم کرد، پس ابن زیاد رو به مسلم کرد و به بعضی کلمات جسارت آمیز با آن حضرت خطاب کرد مسلم هم با کمال قوّت قلب جواب او را می داد و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت تا آخر الا مر ابن زیاد ولد الزّنا - علیه اللّعنه - ناسزا به او و حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام و امام حسین علیه السّلام و عقیل گفت، پس بکر بن حمران را طلبید(۸۶) و این ملعون را مسلم ضربتی بر سرش زده بود پس او را امر کرد که مسلم را ببر به بام قصر و او را گردن بزن، مسلم گفت به خدا قسم اگر در میان من و تو خویشی و قرابتی بود حکم به قتل من نمی کردی(۸۷)

و مراد آن جناب از این سخن آن بود که بیا گاهاند که عبیداللّه و پدرش زیاد بن ابیه زنا زادگانند و هیچ نسبی و نژادی از قریش ندارند. پس بکر بن حمران لعین دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد و در اثنای راه زبان آن مقرّب درگاه به حمد و ثناء و تکبیر و تهلیل و تسبیح و استغفار و صلوات بر رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ جاری بود و با حقّ تعالی مناجات می کرد و عرضه می داشت که بارالها تو حکم کن میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و دست از یاری ما برداشتند پس بکر بن حمران - لعنه اللّه علیه - آن

مظلوم را در موضعی از بام قصر که مشرف بر کفشگران بود برد و سر مبارکش را از تن جدا کرد و آن سر نازنین به زمین افتاد پس بدن شریفش را دنبال سر از بام به زیر افکند و خود ترسان و لرزان به نزد عبیداللّه شتافت. آن ملعون پرسید که سبب تغییر حال تو چیست؟ گفت: در وقت قتل مسلم مرد سیاه مهیبی را دیدم در برابر من ایستاده بود و انگشت خویش را به دندان می گزید و من چندان از او هول و ترس برداشتم که تا به حال چنین نترسیده بودم، آن شقی گفت: چون می خواستی به خِلاف عادت کار کنی دَهشَت بر تو مُستولی گردیده و خیال در نظر تو صورت بسته:

شعر:

چه شد خاموش شمع بزم ایمان

بیاوردند هانی را ز زندان

گرفتندش سر از پیکر به زودی

به جرم آن که مهماندار بودی

پس ابن زیاد هانی را برای کشتن طلبید و هر چند محمّد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند سودی نبخشید، پس فرمان داد هانی را به بازار برند و در مکانی که گوسفندان را به بیع و شرا در می آورند گردن زنند، پس هانی را کتف بسته از دارالامـاره بیرون آوردند و او فریاد بر می داشت که وامَذْحِجاهُ! وَ لا مَذحِجَ لِیَ الیَوْم! یا مَذْحِجاهُ وَ اَیْنَ [مِنّی] مَذْحِجُ؟! [=بفریادم برسید ای مَذحِجیان! دیگر قبیله ی مذحج برای من نمانده! کجایند مذحجیان از من؟!] .س.

از(حبیبُ السِّیَر) [تألیف خواندمیر] نقل است که هانی بن عُروَه(۸۸) از اشراف کوفه و اعیان شیعه بشمار می رفت و روایت شده که به صحبت پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ

و آلِهِ و سَلَّمَ تشرّف جسته و در روزی که شهید شد هشتاد و نه سال داشت(۸۹). و در(مُرُوجُ الذّهَب) مسعودی است(۹۰) که تشخّص و اَعیانیّت هانی چندان بود که چهار هزار مرد زره پوش با او سوار می شد و هشت هزار پیاده فرمان پذیر داشت و چون اَحْلاف یعنی هم عهدان و هم سوگندان خود را از قبیله کِنْدَه و دیگر قبائل دعوت می کرد سی هزار مرد زره پوش او را اجابت می نمودند این هنگام که او را به جانب بازار برای کشتن می بردند چندان که صیحه می زد و مشایخ قبائل را به نام یاد می کرد و وامَذْحِجاهُ می گفت هیچ کس او را پاسخ نداد لاجرم قوّت کرد و دست خود را از بند رهائی داد و گفت: آیا عمودی یا کاردی یا سنگی یا استخوانی نیست که من با آن جدال و مدافعه کنم، اعوان ابن زیاد که چنین دیدند به سوی او دویدند و او را فرو گرفتند و این دفعه او را سخت ببستند و گفتند: گردن بکش! گفت: من به عطای جان خود سخیّ نیستم و بر قتل خود اعانت شما نخواهم کرد پس یک تن غلام ابن زیاد که(رشید ترکی) نام داشت ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد هانی گفت: اِلَی اللّهِ الْمَعادُ! اللّهمّ اِلی رَحْمَتِکَ وَ رِضْوانِکَ! یعنی بازگشت همه به سوی خدا است، خداوندا! مرا ببر به سوی رحمت و خشنودی خود! پس ضربتی دیگر زد و او را به رحمت الهی واصل گردانید.

وچون مسلم و هانی کشته گشتند به فرمان ابن زیاد، عبدالاَعلی کلبی را که

از شِجعان کوفه بود و در روز خروج مسلم به یاری مسلم خروج کرده بود و کثیر بن شِهاب او را گرفته بود، و عُمارَه بن صَلخَب اَزدی را که او نیز اراده یاری مسلم داشت ودستگیر شده بود هردو را آوردند وشهید کردند.

وموافق روایت بعضی از مقاتل معتبره،ابن زیاد امر کرد که تن مسلم وهانی را به گرد کوچه وبازار بگردانیدند و در محلّه گوسفند فروشان به دار زدند. و سِبط ابن الجَوزی گفته که بدن مسلم را در کُناسَه به دار کشیدند. وبه روایت سابقه چون قبیله مَذْحِج چنین دیدند جُنْبشی کردند و تن ایشان را از داربه زیر آوردند و بر ایشان نماز گزاردند وبه خاک سپردند(۹۱) پس ابن زیاد سرمسلم را به نزد یزید فرستاد و نامه ا به یزید نوشت و احوال مسلم و هانی را در آن درج کرد، چون نامه و سرها به یزید رسید شاد شد وامر کرد تا سر مسلم و هانی را بر دروازه دمشق آویختند وجواب نامه عبیداللّه را نوشت وافعال او را ستایش کردو اورا نوازش بسیار نمود ونوشت که شنیده ام حسین علیه السّلام متوجّه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط نمائی ودر ظفر یافتن به او سعی بلیغ به عمل آوری و به تهمت وگمان،مردم را به قتل رسانی و آنچه هر روز سانح می شود برای من بنویسی. وخروج مسلم در روز سه شنبه ماه ذِی الحِجَّه بود وشهادت او در روز چهارشنبه نهم که روز عرفه باشد واقع شد. وابو الفرج گفته مادَر مسلم اُمّ ولد [= کنیز دارای فرزند از مَولی؟] بود و(عُلَیه) نام داشت و

عقیل او را در شام ابتیاع نموده بود(۹۲)

مؤ لّف گوید: که عدد اولاد مسلم رادر جائی نیافتم، لکن آنچه بر آن ظفر یافتم پنج تن شمار آوردم. نخستین: عبداللّه بن مسلم که اوّل شهید از اولاد ابو طالب است در واقعه طَفّ بعد از علّی اکبر و مادَرِ او رقیّه دختر امیرالمؤ منین علیه السّلام است. دوّم: محمّدومادَرِ او امّ ولد است و بعد از عبداللّه در کربلا شهید گشت. و دوتن دیگر از فرزندان مسلم به روایت مَناقِب قدیم، محمّد و ابراهیم است که مادَرِ ایشان از اولاد جعفر طیّار می باشد، و کیفیّت حبس و شهادت ایشان بعد از این به شرح خواهد رفت. فرزند پنجم: دخترکی سیزده ساله به روایت اَعثَم کوفی و او با دختران امام حسین علیه السّلام درسفر کربلا مُصاحَبَت داشت.

و بدان که مسلم بن عقیل را فضیلت وجلالت افزون است از آنکه در این مختصر ذکرشود کافی است در این مقام ملاحظه حدیثی که در آخر فصل پنجم از باب اوّل به شرح رفت ومطالعه کاغذی که حضرت امام حسین علیه السّلام به کوفیان در جواب نامه های ایشان نوشت وقبر شریفش در جنب مسجد کوفه واقع وزیارتگاه حاضر و بادی [=شهری و روستائی] و قاصی و دانی [=دور و نزدیک] است. و سیّدبن طاوس از برای او دو زیارت نقل فرمود و احقر هردو زیارت را در کتاب(هَدِیّه الزّائرین) نقل نمودم(۹۳) و قبر هانی رحمه اللّه مقابل قبر مسلم واقع است. و عبداللّه بن زبیر اسدی، هانی و مسلم را مرثیه گفته در اشعاری که صدر آن این است:

شعر:

فَاِنْ کُنْت لاتَدرینَ مَا الْمَوتُ فَانْظُری-

الی هانِیءٍ فِی السُّوقِ

وَ ابْنِ عَقيلٍ

[=پس اگر تو نمیدانی که مرگ چه چیزست، پس نظرکن به پیکر هانی و مسلم بن عقیل که در بازار به نمایش آویخته اند!] س.

(وَ اِنّی لَاَسْتَحْسِنُ قَوْلَ بَعْضِ السّادَهِ الجَلیلِ فی رَثاءِ مُسْلِمِ بْنِ عقیلٍ):

شعر:

سَقَتْکَ دَماً - یَا بْنَ عَمِّ الْحُسَیْنِ —

مَدامِعُ شیعَتِکَ السّافِحَهُ

[=خون می افشاند بر تو — ای پسر عمّ حسین! — چشمهای گریان شیعیان تو!]

وَ لا بَرِحَتْ هاطِلاتُ الدُّمُوعِ

تُحَیِّیکَ غادِیَهً رائِحَهً

[=پیوسته بارانهای ریزان اشک، سلام گویند ترا بسان بارانهای بامدادی و شبانگاهی!]

لِاَنَّکَ لَم تُرْوَ مِنْ شَرْبَهٍ

ثَنایاکَ فیها غَدَتْ طائِحَهً(۹۴)

[=زیرا تو هنوز سیراب نشده بودی از اندکی آب، که دندانهای پیشین تو در آن افتاد!]

رَمَوکَ مِنَ الْقَصْرِ اِذْ اَوْثَقُوکَ

فَهَلْ سَلِمَتْ فیکَ مِنْ جارِحَهٍ؟!

[=آنها ترا از بالای قصر بپایین انداختند هنگامیکه دستان ترا محکم بسته بودند!

پس آیا هیچ عضوی از بدن تو سالم مانده است؟!]

تُجَرُّ بِاَسْواقِهِمْ فِی الْحِبالِ

اَلَسْتَ اَمیرَ هُمُ الْبارحه؟!

[=کشانده میشدی در بازارهایشان با ریسمان! آیا تو امیر آنها(=کوفیان) نبودی؟!]

اَ تَقضِی وَ لَمْ تَبْکِکَ الْباکیاتُ؟!

اَمالَکَ فِی الْمِصْر مِن نائِحه؟!

[=آیا تو میمیری درحالیکه زنان هم بر تو نمیگریند؟!

آیا برای تو در شهر(کوفه) یک زن شیون کننده نیست؟!]

لَئنْ تَقْضِ نَحْباً فَکَمْ فی زَرُودٍ(۹۵)

عَلَیْکَ العَشِیَّهُ مِنْ صائِحهٍ!

[=اگر تو جان بسپاری، پس چه بسیارند شیون کنندگان بر تو در منزلگاه "زَرود" - هنگامی که خبر شهادت تو به امام و یارانش میرسد!] .س.

اسیری و شهادت طفلان مسلم

فصل پنجم: در کیفیت اسیری و شهادت طفلان مسلم: چون ذکر شهادت مسلم شد مناسب دیدم که شهادت طفلان او را نیز ذکر کنم اگر چه واقعه شهادت آنها بعد از یک سال از قتل مسلم گذشته واقع شده؛ شیخ صدوق به سند خود روایت

کرده از یکی از شیوخ اهل کوفه که گفت: چون امام حسین علیه السّلام به درجه رفیعه شهادت رسید اسیر کرده شد از لشکرگاه آن حضرت دو طفل کوچک از جناب مسلم بن عقیل و آوردند ایشان را نزد ابن زیاد، آن ملعون طلبید زندانبان خود را و امر کرد او را که این دو طفل را در زندان کن و بر ایشان تنگ بگیر و غذای لذیذ و آب سرد به ایشان مده آن مرد نیز چنین کرده و آن کودکان در تنگنای زندان به سر می بردند و روزها روزه می داشتند، و چون شب می شد دو قرص نان جوین با کوزه آبی برای ایشان پیرمرد زندانی می آورد و به آن افطار می کردند تا مدّت یک سال حبس ایشان به طول انجامید، پس از این مدّت طویل یکی از آن دو برادر دیگری را گفت که ای برادر مدّت حبس ما به طول انجامید و نزدیک شد که عمر ما فانی و بدنهای ما پوسیده و بالی شود پس هرگاه این پیرمرد زندانی بیاید حال ما را برای او نقل کن و نسبت ما را به پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ به او بگو تا آنکه شاید بر ما توسعه دهد، پس هنگامی که شب داخل شد آن پیرمرد به حسب عادت هر شب آب و نان کودکان را آورد، برادر کوچک او را فرمود که ای شیخ! محمّد صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را می شناسی؟ گفت: بلی چگونه نشناسم و حال آنکه آن جناب پیغمبر من است! گفت: جعفر بن ابی طالب را

می شناسـی؟ گفت: بلی، جعفر همان کسی است که حق تعالی دو بال به او عطا خواهد کرد که در بهشت با ملائکه طیران کند. آن طفل فرمود که علی بن ابی طالب را می شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم او پسر عمّ و برادر پیغمبر من است. آنگاه فرمود: ای شیخ! ما از عترت پیغمبر تو می باشیم، ما دو طفل مسلم بن عقیلیم اینک در دست تو گرفتاریم این قدر سـختی بر ما روا مدار و پاس حرمت نبوی را در حقّ ما نگه دار. شـیخ چون این سخنان را بشنید بر روی پای ایشان افتاد و می بوسید و می گفت: جان من فدای جان شما ای عترت محمّد مصطفی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ این در زندان است گشاده بر روی شما به هر جا که خواهیـد تشـریف ببرید. پس چون تاریکی شب دنیا را فرا گرفت آن پیرمرد آن دو قرص نان جوین را با کوزه آب به ایشان داد و ایشان را ببرد تا سر راه و گفت: ای نوردیدگان! شـما را دشـمن بسـیار است از دشـمنان ایمن مباشـید پس شب را سـیر کنید و روز پنهان شوید تا آنکه حقّ تعالی برای شما فرجی کرامـت فرمایـد. پس آن دو کـودک نـورس در آن تـاریکی شب راه می پیمودنـد تـا هنگـامی که به منزل پیر زنی رسـیدند پیر زن را دیدنـد نزد در ایسـتاده از کثرت خسـتگی دیدار او را غنیمت شـمرده نزدیک او شتابیدند و فرمودند: ای زن! ما دو طفل صغیر و غریبیم و راه به جائی نمی بریم چه شود بر ما منّت نهی و

مـا را در این تـاریکی شب در منزل خـود پنـاه دهی چـون صـبح شـود از منزلت بیرون شویم و به طریق خود رویم؟ پیرزن گفت: ای دو نور دیـدگان! شـما کیستیـد که من بوی عطری از شـما می شـنوم که پـاکیزه تر از آن بوئی به مشـامم نرسـیده؟ گفتنـد: مـا از عترت پیغمبر تو می باشـیم که از زنـدان ابن زیـاد گریخته ایم. آن زن گفت: ای نوردیدگان من! مرا دامادی است فاسق و خبیث که در واقعه کربلا حضور داشـته می ترسم که امشب به خانه من آید و شـما را در اینجا ببینـد و شـما را آسـیبی رسانـد. گفتنـد: شب است و تاریک است و امیـد می رود که آن مرد امشب اینجا نیایـد ما هم بامـداد از اینجا بیرون می شویم. پس زن ایشـان را به خـانه در آورد و طعـامی برای ایشان حاضـر نمود و کودکان طعام تناول کردنـد و در بستر خواب بخفتنـد. و موافق روایت دیگر گفتند: ما را به طعام حاجتی نیست از برای ما جا نمازی حاضـر کن که قضای فوائت خویش کنیم پس لختی نماز بگذاشـتند و بعد از فراغ بخوابگاه خویش آرمیدنـد. طفـل کوچـک برادر بزرگ را گفت که ای برادر چنین امیـد می رود که امشب راحت و ایمنی مـا باشـد بیا دست به گردن هم کنیم و استشـمام رایحه یکدیگر نمائیم پیش از آنکه مرگ ما بین ما جدائی افکند. پس دست به گردن هم در آوردند و بخفتند چون پاسی از شب گذشت از قضا داماد آن عجوزه نیز به جانب منزل آن عجوزه آمد و در خانه را کوبید. زن گفت:

کیست؟ آن خبیث گفت: منم. زن پرسید که تا این ساعت کجا بودی؟ گفت: در باز کن که نزدیک است از خستگی هلاک شوم، پرسید مگر ترا چه روی داده؟ گفت: دو طفل کوچک از زنـدان عبیداللّه فرار کرده اند و مُنادی امیر ندا کرد که هر که سر یک تن از آن دو طفل بیاورد هزار درهم جایزه بگیرد و اگر هر دو تن را بکشد دو هزار درهم عطای او باشد و من به طمع جایزه تا به حال اراضی کوفه را می گردم و به جز تَعَب و خستگی اثری از آن دو کودک ندیدم. زن او را پند داد که ای مرد از این خیال بگذر وبپرهیز از آنکه پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ خصم تو باشد، نصایح آن پیر زن در قلب آن ملعون مانند آب در پَرویزَن [=غربال] می نمود؛ بلکه از این کلمات بر آشفت و گفت: تو حمایت از آن طفل می نمائی شاید نزد تو خبری باشد برخیز برویم نزد امیر همانا امیر ترا خواسته. عجوزه مسکین گفت: امیر را با من چکار است و حال آنکه من پیرزنی هستم در این بیابان به سر می برم، مرد گفت: در را باز کن تا داخل شوم و فِی الجمله استراحتی کنم تا صبح شود به طلب کودکان برآیم، پس آن زن در باز کرد وقدری طعام وشراب برای او حاضر کرد، چون مرد از کار خوردن بپرداخت به بستر خواب رفت یک وقت از شب نَفیر [=ناله] خواب آن دوطفل را در میان خانه بشنید مثل شتر مست بر آشفت ومانند گاو بانگ

می کرد و در تاریکی به جهت پیدا کردن آن دو طفل دست بر دیوار و زمین می مالید تا هنگامی که دست نحسش به پهلوی طفل صغیر رسید آن کودک مظلوم گفت تو کیستی؟ گفت: من صاحب منزلم، شماکیستید؟ پس آن کودک برادر بزرگتر را پیدا کرد که بر خیز ای حبیب من، ازآنچه می ترسیدیم در همان واقع شدیم. پس گفتند: ای شیخ! اگر ماراست گوئیم که کیستیم در امانیم؟ گفت: بلی. گفتند: درامان خدا وپیغمبر؟ گفت: بلی! گفتند: خدا ورسول شاهد و وکیل است برای امان؟ گفت: بلی! بعد ازآنکه امان مُغَلَّظ از او گرفتند، گفتند: ای شیخ! ما از عِترَت پیغمبر تو محمّد صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ می باشیم که از زندان عبیداللّٰه فرار کرده ایم، گفت: از مرگ فرار کرده اید و به گیر مرگ افتاده اید و حمد خدا را که مرا برشما ظفر داد. پس آن ملعون بی رحم در همان شب دو کتف ایشان را محکم ببست و آن کودکان مظلوم به همان حالت آن شب را به صُبح آوردند، همین که شب به پایان رسید آن ملعون غلام خود را فرمان داد که آن دو طفل را ببرد در کنار نهر فرات و گردن بزند، غلام حَسَب الامر مولای خویش ایشان را برد به نزد فرات چون مطّلع شد که ایشان از عترت پیغمبر می باشند اقدام در قتل ایشان ننمود و خود را در فرات افکند واز طرف دیگر بیرون رفت آن مرد این امر را به فرزند خویش ارجاع نمود، آن جوان نیز مخالفت حرف پدر کرده و طریق غلام را

پیش داشت، آن مرد که چنین دید، شمشیر برکشید به جهت کشتن آن دو مظلوم به نزد ایشان شد کودکان مسلم که شمشیر کشیده دیده اشک از چشمشان جاری گشت و گفتند: ای شیخ! دست ما را بگیر و ببر بازار و ما را بفروش وبه قیمت ما انتفاع ببر ومارا مکش که پیغمبر دشمن تو باشد، گفت: چاره نیست جز آنکه شما را بکشم وسر شما را برای عبیداللّه ببرم ودو هزار درهم جایزه بگیرم، گفتند: ای شیخ! قَرابَت و خویشی ما را با پیغمبر خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ ملاحظه نما، گفت: شما را به آن حضرت هیچ قرابتی نیست، گفتند: پس مارا زنده ببر به نزد ابن زیاد تا هر چه خواهد در حقّ ما حکم کند، گفت: من باید به ریختن خون شما در نزد او تقّرب جویم. گفتند: پس بر صِغَرِ سنّ و کودکی ما رحم کن. گفت: خدا در دل من رحم قرار نداده. گفتند: الحال که چنین است، ولابُدّ ما را می کشی پس ما را مهلت بده که چند رکعت نماز کنیم؟ گفت: هر چه خواهید نماز کنید اگر شما را نفع بخشد، پس کودکان مسلم چهار رکعت نماز گزاردند. پس از آن سربه جانب آسمان بلند نمودند و با حقّ تعالی عرض کردند: یاحَیُّ یاحَلیُم یا اَحْکَمَ الْحاکمینَ اُحْکُمْ بَیْنَنا وَ بَیْنَهُ بِاْلحَقّ [=ای زنده ی جاودان! ای بردبار! ای استوارترین حکم کنندگان! حکم فرما بین ما و بین او بحقّ!] . آنگاه آن ظالم شمشیر به جانب برادر بزرگ کشید وآن کودک مظلوم را گردن زد و سر او را در توبره

نهاد طِفل کوچک که چنین دیـد خود را در خون برادر افکنـد ومی گفت به خون برادر خویش خِضاب می کنم تا به این حال رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ ملاقات کنم، آن ملعـون گفت: الحـال ترا نیز به برادرت ملحق می سـازم پس آن کودک مظلوم را نیز گردن زد سـر از تنش برداشت ودر توبره گـذاشت وبـدن هر دو تن را به آب افکند و سـرهای مبارک ایشان را برای ابن زیاد برده، چون به دارالاماره رسـید و سـرها را نزد عبیداللّه بن زیاد نهاد، آن ملعون بالای کرسـی نشسـته بود و قضـیبی بر دست داشت چون نگـاهش به آن سـرهایماننـد قمر افتاد بی اختیار سه دفعه از جای خود برخاست و نشسـت وآنگاه قاتل ایشان را خطاب کرد که وای بر تو در کجا ایشان را یافتی؟ گفت: در خانه پیرزنی از ما ایشان مهمان بودنـد، ابن زیاد را این مطلب ناگوار آمد گفت: حقّ ضـیافت ایشان را مراعات نکردی؟ گفت: بلی، مراعات ایشان نکردم، گفت: وقتی که خواستی ایشان را بکشـی با تو چه گفتنـد؟ آن ملعون یک یک سـخنان آن دو کودکان را برای ابن زیاد نقل کرد تا آنکه گفت: آخر کلام ایشان این بود که مهلت خواسـتند نماز خواندنـد پس از نماز دست نیاز به در گـاه الهی برداشـتند وگفتنـد: یـاحَیُّ یـاحَلیمُ یـا اَحْکَمَ الْحاکِمِینَ اُحْکُمْ بَیْنَنا وَ بَیْنَهُ بِالْحَقِ. عبیـداللّه گفت: احکم الحاکمین حکم کرد! کیست که بر خیزد واین فاسق را به درک فرستد؟ مردی از اهل شام گفت: ای امیر! این کار رابه من حوالت کن، عبیداللّه گفت که این

فاسق را ببر درهمان مکانی که این کودکان در آنجاکشته شده اند گردن بزن ومگذار که خون نحس او به خون ایشان مخلوط شود و سرش را زود به نزد من بیاور. آن مرد نیز چنین کرده و سر آن ملعون را بر نیزه زده به جانب عبیداللّه کوچ می داد، کودکان کوفه سر آن ملعون را هدف تیر دستان خویش کرده ومی گفتند: این سر قاتل ذریّه پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ است(۹۶)

مؤ لّف گوید: که شهادت این دو طِفل به این کیفیّت نزد من مُستَبعَد است لکن چون شیخ صَدوق که رئیس مُحَدِّثین شیعه و مُروِّج اخبار و عُلوم ائمّه علیهِمَاالسّلام است آن را نقل فرموده ودر سند آن جمله ای از عُلما و اَجِلاّء اصحاب ما واقع است لاجَرَم ما نیز مُتابَعَت ایشان کردیم و این قضیّه را ایراد نمودیم. واللّهُ تَعالَی العالِمُ.

عزیمت امام حسین به کربلا

اشاره

فصل ششم: درتوجّه حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام به جانب کربلا:

چون حضرت سیّدالشهداء علیه السّلام درسوم ماه شعبان سال شصتم از هجرت از بیم آسیب مخالفان مکّه معظّمه را به نور قدوم خود منورّ گردانیده در بقیّه آن ماه و رمضان و شوال و ذی القعده در آن بلده محترمه به عبادت حقّ تعالی قیام داشت و در آن مدّت جمعی از شیعیان از اهل حجاز وبصره نزد آن حضرت جمع شدند، و چون ماه ذی الحجّه درآمد حضرت احرام به حجّ بستند، وچون روز ترویه یعنی هشتم ذی الحجّه شد عمرو بن سعیدبن العاص با جماعت بسیاری به بهانه حجّ به مکّه آمدند، و از جانب یزید ماءمور بودند که آن حضرت را گرفته به نزد

او برند یا آن جناب را به قتل رسانند. حضرت چون بر مکنون ضمیرایشان مطلّع بود از اِحْرام حجّ به عُمره عدول نموده و طواف خانه و سعی مابین صفا و مروه به جا آورده و مُحِلّ [=فارغ از إحرام] شد و در همان روز متوجّه عِراق گردید. واز ابن عبّاس منقول است که گفت دیدم حضرت امام حسین علیه السّلام را پیش از آنکه متوجّه عراق گردد و بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود، و جبرئیل مردم را به بیعت آن حضرت دعوت می کرد و ندا می داد که: هَلُمُّوا اِلی بَیْعَهِ اللّهِ = بشتابید ای مردم به سوی بیعت خدا! و سیّد بن طاوس روایت کرده است که چون آن حضرت عزم توجّه به عراق نمود از برای خطبه خواندن به پای خاست پس از ثنای خدا و درود بر حضرت مصطفی صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ فرمود که مرگ بر فرزندان آدم ملازمت قلّاده دارد مانند گلوبند زنان جوان و سخت مشتاقم دیدار گذشتگان خود را چون اشتیاق یعقوب دیدار یوسف را، و اختیار شده است از برای من مَصْرَع ومَقْتَلی که ناچار بایدم دیدارکرد، وگویا می بینم مفاصل و پیوندهای خودم راکه گرگان بیابان، یعنی لشکر کوفه، پاره پاره نمایند در زمینی که مابین(نَواویس) و(کربلا) است، پس انباشته می کنند از من شکمهای آمال وانبانهای خالی خود را چاره و گریزی نیست از روزی که قلم قضا برکسی رقم رانده وما‌اهل بیت، رضا به قضای خدا داده ایم و بر بلای او شکیبا بوده ایم و خدا به ما عطا خواهد فرمود

مزدهای صبر کننـد گان را، و دور نمی افتـد از رسول خـدا صَـلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَـلَّمَ پاره گوشت او و با او مجتمع خواهـد شـد در حظیره قدس یعنی در بهشت برین، روشن می شود چشم رسول خدا صَـلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَـلَّمَ بدو و راست می آید وعده او. اکنون کسی که در راه ما از بذل جان نیندیشد، و در طلب لقای حقّ از فدای نفس نپرهیزد باید با من کوچ دهد چه من با مدادان کوچ خواهم نمود ان شاءاللّه تعالی(۹۷) ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّـلام روایت کرده است: درشبی که حضـرت سیّد الشـهداء علیه السّـلام عـازم بود که صـباح آن از مکّه بیرون رود محمّـد بن حَنَفیّه به خـدمت آن حضـرت آمـد و عرض کرد: ای برادر! همانا اهل کوفه کسانی هسـتند که دانسـته ای چگونه با پدر وبرادر تو غدر کردند و مکر نمودند من می ترسم که با شما نیز چنین کننـد، پس اگر رأی شـریفت قرار گیرد که در مکّه بمانی که حرم خدا است عزیز ومکرّم خواهی بود و کسـی متعرّض جناب تو نخواهد شد، حضـرت فرمود: ای برادر!من می ترسم که یزید مرا در مکّه ناگهان شهید گرداند وبا این سبب حرمت این خانه محترم ضایع گردد. محمّد گفت: اگر چنین است پس به جانب یمن برو و یا متوجّه بادیه مشو که کسـی بر تو دست نیابد، حضـرت فرمود که در این باب فکری کنم. چون هنگام سـحر شد حضرت از مکّه حرکت فرمود، چون خبر به محمّد رسید بی تابانه آمد. و مهار ناقه آن

حضرت را گرفت عرض کرد: ای برادر! به من وعده نکردی در آن عرضی که دیشب کردم تأمّل کنی؟ فرمود: بلی، عرض کرد: پس چه باعث شد شما را که به این شتاب از مکه بیرون روی؟ فرمود که چون تو از نزدم رفتی پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ نزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو همانا خدا خواسته که ترا کشته راه خود ببیند، محمّد گفت: اِنّالِلّه وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون هر گاه به عزم شهادت می روی پس چرا این زنها را با خود می بری؟ فرمود که خدا خواسته آنهارا اسیر ببیند پس محمّد با دل بریان و دیده گریان آن حضرت را وداع کرده برگشت(۹۸) و موافق روایات معتبره از(عَبادِلَه)(۹۹) آمدند و آن حضرت رااز حرکت کردن به سمت عراق منع می کردند و مبالغه در ترک آن سفر می نمودند حضرت هر کدام را جوابی داده و وداع کردند و برگشتند. و ابوالفرج اصبهانی و غیر او روایت کرده که چون عبداللّه بن عبّاس تصمیم عزم امام را بر سفر عراق دیده مبالغه بسیار نمود در اقامت به مکّه وترک سفر عراق و برخی مذمّت از اهل کوفه کرد و گفت که اهل کوفه همان کسانی هستند، که پدر تو را شهید کردند وبرادرت را زخم زدند و چنان پندارم که با تو کنند ودست از یاری تو بردارند و جناب ترا تنها گذارند، فرمود: این نامه های ایشان است در نزد من واین نیز نامه مسلم است نوشته که اهل کوفه دربیعت من اجتماع کرده اند. ابن عبّاس گفت: الحال که رأی شریفت

براین سـفر قرار گرفته پس اولاد وزنهای خود را بگذار وآنها را با خود حرکت مده و یادآور آن روز را که عثمان را کشـتند وزنها عیالاتش او را بدان حال دیدند چه بر آنها گذشت، پس مبادا که شـما را نیز در مقابل اهل وعیال شـهید کنند و آنها ترا به آن حالت مشاهده کنند، حضرت نصیحت اورا قبول نکرد واهـل بیت خود را بـا خود به کربلاـ برد(۱۰۰) ونقـل کرده بعض از کسـانی که در کربلاـ بود در روز شـهادت آن حضـرت که آن جنـاب نظری به زنهـا و خواهران خود افکند دید که به حالت جزع واضـطراب از خیمه ها بیرون می آیند و کشـتگان نظر می کنند و جزع می نمایند و آن حضـرت را به آن حالت مظلومیّت می بیننـد و گریه می کنند، آن حضـرت کلام ابن عبّاس را یاد آورد وفرمود: لِلّهِ دَرُّ ابْنُ عبّاسٍ فیما اَشارَ عَلَیَّ بِهِ [= خدا خیر دهد به ابن عبّاس، در رابطه با آنچه که مرا بـدان اشارت نموده بود] (۱۰۱). وبالجمله؛ چون ابن عبّاس دید که آن حضـرت به عزم سـفر عراق مصممّ است و به هیچ وجه منصرف نمی شود چشـمان خویش به زیر افکنـد وبگریست وبا آن حضـرت وداع کرد و برگشت، چون آن حضـرت از مکّه بیرون شد ابن عبّاس، عبداللّه بن زبیر را ملاقات کرد وگفت: یابنَ زُبیر! حسین بیرون رفت ومُلک حجاز از برای تو خالی و بی مانع شد و به مراد خود رسیدی! و خواند از برای او:

شعر:

یا لَکِ مِن قُنْبَرَهٍ بِمَعْمَرٍ!

[= ای چکاوک که در سرزمینی آباد هستی!]

خَلا لَکِ الْجَوُّ فَبیضی وَ

اصْفِری!

[=فضا برایت خالی شد؛ پس تخم بگذار و آواز بخوان!]

وَ نَقِّری ما شِئْتِ اَنْ تُنَقِّری!

[=و با منقار زدن، دانه برچین؛ هر اندازه که میخواهی!]

هذَا الْحُسَیْنُ خارِجٌ فَاسْتَبْشِری!

[=این حسین است که خارج میشود؛ پس شاد باش!] (۱۰۲)

بالجمله؛ چون حضرت امام حسین علیه السّلام از مکّه بیرون رفت عمرو بن سعید بن العاص برادر خود یحیی را با جماعتی فرستاد که آن حضرت را از رفتن مانع شود، چون به آن حضرت رسیدند عرض کردند کجا می روید بر گردید به جانب مکّه، حضرت قبول برگشتن نکرد وایشان ممانعت می کردند از رفتن آن حضرت، و پیش از آنکه کار به مقاتله منتهی شود دست برداشتند وبرگشتند وحضرت روانه شد، چون به منزل(تنعیم) رسید شترهای چند دید که بار آنها هدیه ای چند بود که عامل یمن برای یزید فرستاده بود، حضرت بارهای ایشان را گرفت؛ زیرا که حکم امور مسلمین با امام زمان است و آن حضرت به آنها اَحَقّ است، آنها را تصرف نموده و با شتربانان فرمود که هر که با ما به جانب عراق می آید کرایه او را تمام می دهیم و با او احسان می کنیم و هر که نمی خواهد بیاید او را مجبور به آمدن نمی کنیم کرایه تا این مقدار راه را به او می دهیم، پس بعضی قبول کرده با آن حضرت رفتند و بعضی مفارقت اختیار کردند(۱۰۳) شیخ مفید روایت کرده که بعد از حرکت جناب سیّد الشهّداء علیه السّلام از مکّه عبداللّه بن جعفر پسر عمّ آن حضرت نامه ای برای آن جناب نوشت بدین مضمون: امّا بعد؛ همانا من قسم می دهم

شمـا را به خـدای متعـال که از این سـفر منصـرف شویـد به درستی که من بر شـما ترسانم از توّجه به سـمت این سـفر مبادا آنکه شـهید شوی و اهل بیت تو مُسـتأصَل شونـد، اگر شـما هلاک شوید نور اهل زمین خاموش خواهد شد؛ چه جناب تو امروز پشت و پناه مؤمنان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگانی، پس در این سـفر تعجیل مفرمائیـد و خود از عقب نامه مُلحق خواهم شـد. پس آن نامه را با دو پسـر خویش عون و محمّد به خدمت آن حضـرت فرسـتاد و خود رفت به نزد عمروبن سـعید و از او خواست که نامه امان برای حضـرت سیدالشـهّداء علیه السّـلام بنویسـد و از او بخواهد که مراجعت از آن سـفر کند. عمرو خطّ امان بر آن حضـرت نوشـته و وعـده صـله و احسان داد که آن حضـرت برگردد و نامه را با برادر خود یحیی بن سـعید روانه کرد و عبـداللّه بن جعفر با یحیی همراه شـد بعـد از آنکه فرزنـدان خویش را از پیش روانه کرده بود چون به آن حضـرت رسـیدند نامه به آن جناب دادنـد و مبالغه در مراجعت از آن سفر نمودنـد، حضـرت فرمود که من پیغمبر صَـلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَـلَّمَ را در خواب دیـده ام مرا امری فرموده که در پی امتثال آن امر روانه ام، گفتند: آن خواب چیست؟ فرمود: تا به حال برای احـدی نگفته ام و بعـد از این هم نخواهم گفت تا خدای خود ملاقات کنم. پس چون عبداللّه مأیوس شده بود فرمود فرزند خود عون و محمّد را که ملازم آن حضرت باشند و در

سیر و جهاد در رکاب آن جناب باشند و خود با یحیی بن سعید در کمال حسرت برگشت و آن حضرت به سمت عراق حرکت فرمود و به سرعت و شتاب سیر می کرد تا در(ذات عِرْق) منزل فرمود(۱۰۴) و موافق روایت سیّد در آنجا بِشر بن غالب را ملاقات فرمود که از عراق آمده بود آن حضرت از او پرسید که چگونه یافتی اهل عراق را؟ عرض کرد: دلهای آنها با شما است و شمشیر ایشان با بنی امیّه است! فرمود راست گفتی همانا حقّ تعالی به جا می آورد آنچه می خواهد و حکم می کند در هر چه اراده می فرماید. و شیخ مفید روایت کرده که چون خبر توّجه امام حسین علیه السّلام به ابن زیاد رسید حُصَیْن بن نُمَیر(۱۰۵) را با لشکر انبوه بر سر راه آن حضرت به قادسیّه فرستاد و از(قادسیّه) تا(خَفّان) و تا(قُطْقُطانَه) از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد و مردم را اعلام کرد که حسین علیه السّلام متّوجه عراق شده است تا مطلع باشند، پس حضرت از(ذات عِرْق) حرکت کرد به(حاجز)(به راء مهمله که موضعی است از بطن الرُّمَّه) رسید، پس قیس بن مُسهِر صَیداوی و به روایتی عبداللّه بن یَقْطُر برادر رضاعی خود را به رسالت به جانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت جناب مسلم رحمه اللّه به آن حضرت نرسید بود و نامه ای به اهل کوفه قلمی فرمود بدین مضمون: (۱۰۶)

نامه به کوفیان

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم این نامه ای است از حسین بن علی به سوی برادران خویش از مؤ منان و مسلمانان و بعد از حمد و سلام مرقوم داشت: به

درستی که نامه مسلم بن عقیل به من رسیده و در آن نامه مندَرَج بود که اتفاق کرده اید بر نصرت ما و طلب حقّ از دشمنان ما، از خدا سؤ ال می کنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حُسن نیّت و خوبی کردار عطا فرماید بهترین جزای ابرار، آگاه باشید که من به سوی شما از مّکه بیرون آمدم در روز سه شنبه هشتم ذیحِجَّه چون پیک من به شما برسد کمر متابعت بر میان بندید و مهیّای نصرت من باشید که من در همین روزها به شما خواهم رسید و اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَهُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ. و سبب نوشتن این نامه آن بود که مسلم علیه السّلام بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه ای به آن حضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود، و جمعی از اهل کوفه نیز نامه ها به آن حضرت نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است خود را به شیعیان خود برسان(۱۰۷) چون پیک حضرت روانه شد به قادسیّه رسید حُصَین بن تمیم او را گرفت، و به روایت سیّد(۱۰۸) خواست او را تفتیش کند قیس نامه را بیرون آورد و پاره کرد، حصین او را به نزد ابن زیاد فرستاد، چون به نزد عُبَیداللّه رسید آن لعین از او پرسید که تو کیستی؟ گفت: مردی از شیعیان علی و اولاد او می باشم، ابن زیاد گفت: چرا نامه را پاره کردی؟ گفت: برای آن که تو بر مضمون آن مطّلع نشوی، عبیداللّه گفت: آن

نامه از کی و برای کی بود؟ گفت: از جناب امام حسین علیه السّلام به سوی جماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمی دانم، ابن زیاد در غضب شد و گفت: دست از تو بر نمی دارم تـا آنکه نامهـای ایشـان بگوئی یـا آنکه بر منبر بالاـ روی و بر حسـین و پـدرش و برادرش ناسـزاگوئی و گرنه ترا پاره پاره خواهم کرد، گفت: امّا نـام آن جمـاعت را پس نخواهم گفت و امّا مطلب دیگر را روا خواهم نمود. پس بر منبر بالاـ رفت و حمـد و ثنای حقّ تعالی را ادا کرد و صَـلَوات بر حضـرت رسالت و درود بسـیار بر حضـرت امیرالمؤ منین علیه السّلام و امام حسن و امام حسین علیهِمَاالسّلام فرستاد و ابن زیاد و پدرش و طاغیان بنی امیّه را لعنت کرد پس گفت: ای اهل کوفه! من پیک جناب امام حسـینم به سوی شما و او را در فلان موضع گذاشته ام و آمده ام هر که خواهد یاری او نماید به سوی او بشتابد. چون خبر به ابن زیاد رسید امر کرد که او را از بالای قصر به زیرانداختند و به درجه شهادت فایز گردید. و به روایت دیگر چون از قصر به زیر افتاد استخوانهایش در هم شکست و رمقی در او بود که عبدالملک بن عمیر لحمی او را شهید کرد.

مؤلف گوید: که قیس بن مُسْـهِر صَـیداوی اَسَدی مردی شـریف و شجاع و در محبّت اهل بیت علیهِمَاالسّلام قدمی راسخ داشت. و بعد از این بیاید که چون خبر شهادتش به حضرت امام حسین علیه السّلام رسید بی اختیار اشک از

چشم مبارکش فرو ریخت و فرمود:(فَمِنْهُم مَنْ قَضَی نَحْبَهُ وَ مِنْهُم مَنْ یَنْتَظِرُ...)(۱۰۹) و کُمَیْت بن زید اسدی اشاره به او کرده و تعبیر از او به شیخ بنی الصیّدا نموده در شعر خویش: وَ شَیْخُ بَنی الصَّیداءِ قَدْ فاظَ بَینَهُمْ (فاظَ، ای: ماتَ)

و شیخ مفید رحمه اللّه فرموده که حضرت امام حسین علیه السّلام از(حاجز) به جانب عراق کوچ نمودند به آبی از آبهای عرب رسیدند، عبداللّه بن مُطیع عَدَوی نزدیک آن آب منزل نموده بود و چون نظر عبداللّه بر آن حضرت افتاد و به استقبال او شتافت و آن حضرت را در بر گرفته و از مرکب خود پیاده نمود و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد! برای چه به این دیار آمده ای؟ حضرت فرمود: چون معاویه وفات کرد چنانچه خبرش به تو رسیده و دانسته ای اهل عراق به من نامه نوشتند و مرا طلبیدند. ابن مطیع گفت: ترا به خدا سوگند می دهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب رابرطرف نفرمائی؛ زیرا که حرمت تمام به تو بسته است، به خدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیّه را از ایشان بگیری ترا به قتل می رسانند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید، پس زنهار که به کوفه مرو و متعرّض بنی امیّه مشو! حضرت متعرّض سخنان او نگردید و از آنچه از جانب حقّ تعالی مأمور بود تقاعد نورزید این آیه را قرائت فرمود:(لَنْ یُصیبَنا اِلاّ ما کَتَبَ اللّهُ لَنا)(۱۱۰) و از او

گـذشت. و ابن زیاد از واقِصَه که راه کوفه است، تا راه شام و تا راه بصـره را مسـدود کرده بود و خبری بیرون نمی رفت و کسـی داخل نمی توانست شـد و کسـی بیرون نمی توانست رفت، و حضـرت امام حسـین علیه السّـلام بدین جهت از اخبار کوفه به ظاهر مطلع نبود و پیوسته در حرکت و سیر بود تا آنکه در بین راه به جماعتی رسـید و از ایشان خبر پرسـید گفتند: به خدا قسم! ما خبری نداریم جز آنکه راهها مسدود است و ما رفت و آمد نمی توانیم کرد(۱۱۱) و روایت کرده انـد جمـاعتی از قبیله فَزاره و بَجیلَه که ما با زُهَیْرین قَیْن بَجَلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکّه معظّمه و در منازل به حضـرت امام حسـین علیه السّـلام می رسـیدیم و از او دوری می کردیم؛ زیرا که کراهت و دشمن می داشتیم سیر با آن حضرت را، لاجرم هر گاه امام حسین علیه السّلام حرکت می کرد زهیر می مانـد و هر گـاه آن حضـرت منزل می کرد زهیر حرکت می نمود، تا آنکه در یکی از منازل که آن حضـرت در جانبی منزل کرد ما نیز از باب لابُدّی در جانب دیگر منزل کردیم و نشسته بودیم و چاشت می خوردیم که ناگاه رسولی از جانب امام حسین علیه السّلام آمده و سلام کرد و به زُهَیر خطاب کرد که ابو عبداللّه الحسـین علیه السّلام ترا می طلبد، ما از نهایت دَهشَت لقمه ها را که در دست داشتیم افکندیم و متحیّر ماندیم به طریقی که گویا در جای خود خشک شدیم و حرکت نتوانیم

کرد. زوجه زهیر که(دَلهَم) نـام داشت به زُهَیر گفت که سـبحانَ اللّه! فرزنـد پیغمـبر خـدا ترا می طلبـد و تو در رفتن تأمـل می کنی؟ برخیز برو بـبین چه می فرمایـد. زهیر به خـدمت آن حضـرت رفت و زمانی نگـذشت که شاد و خرّم با صورت برافروخته برگشت و فرمود که خیمه او را کندند و نزدیک سـراپرده های آن حضرت نصب کردند و زوجه خود را گفت که تو از قید زوجیّت من یله و رهائی! ملحق شو به اَهل خود که نمی خواهم به سبب من ضرری به تو رسد!(۱۱۲) و موافق روایت سیّد(۱۱۳) به زوجه خود گفت که من عازم شده ام با امام حسـین علیه السّـلام مصاحبت کنم و جان خود را فدای او نمایم پس مَهْر او را داده و سپرد او را به یکی از پسران عمّ خود که اورا به اهلش رساند.

شعر:

گفت جفتش: اَلْفِراق ای خوش خِصال!

گفت: نِی نِی؛ اَلْوِصال است اَلْوصال!

گفت: آن رویت کجا بینیم ما؟

گفت: اندر خلوت خاصّ خدا!

زوجه اش با دیده گریان و دل بریان برخاست و با او وداع کرد و گفت: خدا خیر ترا میسّـر گرداند از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جدّ حضرت حسـین علیه السّـلام یاد کنی. پس زهیر با رفیقان خود خطاب کرد هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد این آخرین ملاقات من است با او، پس با آنها وداع کرده و به آن حضـرت پیوست. و بعضـی ارباب سِـیَر گفته اند که پسـر عمّش سلمان بن مُضارب بن قیس نیز با او موافقت کرده و در کربلا بعدازظهر روز عاشورا شهید

گردید.

شیخ مفید رحمه اللّه روایت کرده است از عبداللّه بن سُلَیْمان اَسَدی و مُنْذِر بن مُشْمَعِلّ اسدی که گفتند: چون ما از اعمال حجّ فارغ شدیم به سرعت مراجعت کردیم و غرض ما از سرعت و شتاب آن بود که به حضرت حسین علیه السّلام در راه ملحق شویم تا آنکه ببینیم عاقبت امر آن جناب چه خواهد شد. پس پیوسته به قدم عجل و شتاب طیّ طریق می نمودیم تا به(زَرُود) که نام موضعی است نزدیک ثَعْلَبیّه به آن حضرت رسیدیم چون خواستیم نزدیک آن جناب برویم ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه آن حضرت را دید راه خود را گردانید و از جادّه به یک سوی شد و حضرت مقداری مکث فرمود تا او را ملاقات کند چون مأیوس شد از آنجا گذشت. ما با هم گفتیم که خوب است برویم این مرد را ببینیم و از او خبر بپرسیم؛ چه او اخبار کوفه را می داند؛ پس ما خود را به او رساندیم و بر او سلام کردیم و پرسیدیم از چه قبیله می باشی؟ گفت: از بنی اسد. گفتیم: ما نیز از همان قبیله ایم پس اسم او را پرسیده و خود را به او شناسانیدیم؛ پس از اخبار تازه کوفه پرسیدیم، گفت: خبر تازه آنکه از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته دیدم و دیدم پاهای ایشان گرفته بودند در بازارها می گردانیدند پس از آن مرد گذشتیم و به لشکر امام حسین علیه السّلام ملحق شدیم و رفتیم تا شب در آمد به ثعلبیّه رسیدیم حضرت

در آنجا منزل کرد، چون آن زبده اهل بیت عصمت و جلال در آنجا نزول اجلال فرمود، ما بر آن بزرگوار وارد شدیم وسلام کردیم و جواب شنیدیم پس عرض کردیم که نزد ما خبری است اگر خواسته باشید آشکارا گوئیم و اگر نه در پنهانی عرض کنیم، آن حضرت نظری به جانب ما و به سوی اصحاب خود کرد فرمود که من از این اصحاب خود چیزی پنهان نمی کنم آشکارا بگوئید، پس ما آن خبر وحشت اثر را که از آن مرد اسدی شنیده بودیم در باب شهادت مُسلم و هانی بر آن حضرت عرض کردیم، آن جناب از استماع این خبر اندوهناک گردید و مکّرر فرمود: اِنّا لِلّه وَ اِنّا اِلَیْه راجعُون، رَحْمَهُ اللّهِ علیهِمَا: خدا رحمت کند مسلم وهانی را، پس ما گفتیم: یابنَ رسول اللّه! اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود والتماس می کنیم که شما ترک این سفر نموده وبرگردید، پس حضرت متوجّه اولاد عقیل شد و فرمود: شما چه مصلحت می بینید در برگشتن، مسلم شهید شده؟گفتند: به خدا سوگند که برنمی گردیم تا طلب خون خود نمائیم یا از آن شربت شهادت که آن غریق بحر سعادت چشیده ما نیز بچشیم، پس حضرت رو به ما کرد و فرمود: بعد از اینها دیگر خیر و خوبی نیست در عیش دنیا.

ما دانستیم که آن حضرت عازم به رفتن است گفتیم: خدا آنچه خیر است شما را نصیب کند، آن حضرت در حقّ ما دعا کرد. پس اصحاب گفتند که کار شما از مسلم بن عقیل نیک است اگر کوفه بروید مردم به سوی

جناب تو بیشتر سرعت خواهند کرد، حضرت سکوت فرمود و جوابی نداد؛ چه خاتمت امر در خاطر او حاضر بود.

به روایت سیّد چون حضرت خبر شهادت مسلم را شنید گریست و فرمود: خدا رحمت کند مسلم را هر آینه به سوی روح و ریحان و جنّت و رضوان رفت و به عمل آورد آنچه بر او بود و آنچه بر ما است باقیمانده است، پس اشعاری ادا کرد در بیان بیوفائی دنیا و زهد در آن و ترغیب در امر آخرت و فضیلت شهادت و تعریض بر آنکه تن به شهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ را برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند(۱۱۴)

و از بعض تواریخ نقل شده که مسلم بن عقیل علیه السّلام را دختری بود سیزده ساله که با دختران جناب امام حسین علیه السّلام می زیست و شبانه روز با ایشان مصاحبت داشت، چون امام حسین علیه السّلام خبر شهادت مسلم بشنید به سراپرده خویش در آمد و دختر مسلم را پیش خواست و نوازشی به زیادت و مراعاتی بیرون عادت با وی فرمود، دختر مسلم را از آن حال صورتی در خیال مصوّر گشت عرض کرد: یا بن رسول اللّه! با من ملاطفت بی پدران و عطوفت یتیمان مَرعِیّ می داری مگر پدرم مسلم را شهید کرده باشند؟ حضرت را نیروی شکیب رفت و بگریست و فرمود: ای دختر! اندوهگین مباش اگر مسلم نباشد من پدر تو باشم و خواهرم مادر تو و دخترانم خواهران تو باشند و پسرانم برادران تو باشند. دختر مسلم فریاد برآورد و زار زار بگریست، و پسرهای مسلم سرها از عمامه عریان

ساختند و به های های بانگ گریه در انداختند و اهل بیت علیهِمَاالسّلام در این مصیبت با ایشان موافقت کردند و به سوگواری پرداختند و امام حسین علیه السّلام از شهادت مسلم سخت کوفته خاطر گشت.

و شیخ کلینی روایت کرده است که چون آن حضرت به ثَعْلبیّه رسید مردی به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد آن جناب فرمود که از اهل کدام بلدی؟ گفت: از اهل کوفه ام. فرمود که اگر در مدینه به نزد من می آمدی هر آینه اثر پای جبرئیل را در خانه خود به شما می نمودم که از چه راه داخل می شده و چگونه وحی را به جدّ من می رسانیده، آیا چشمه آب حَیَوان علم و عرفان در خانه ما و از نزد ما باشد پس مردم بدانند علوم الهی را و ما ندانیم؟ این هرگز نخواهد بود! (۱۱۵)

و سیّد بن طاوس نیز نقل کرده که آن حضرت در وقت نصف النّهار به ثَعْلَبیّه رسید در آن حال قیلوله فرمود، پس از خواب برخاست و فرمود: در خواب دیدم که هاتفی ندا می کرد که شما سرعت می کنید و حال آنکه مرگهای شما، شما را به سوی بهشت سرعت می دهد، حضرت علی بن الحسین علیه السّلام گفت: ای پدر! آیا ما بر حقّ نیستیم؟ فرمود: بلی مابر حقّیم به حقّ آن خداوندی که بازگشت بندگان به سوی او است. پس علی علیه السّلام عرض کرد: ای پدر! الحال که ما بر حقّیم پس، از مرگ چه باک داریم؟ حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند جان من، پس آن حضرت آن

شب را در آن منزل بیتوته فرمود، چون صبح شد مردی از اهل کوفه که او را اَبو هِرَّه اَزْدی می گفتند به خدمت آن حضرت رسید وسلام کرد گفت: یابنَ رسول اللّه! چه باعث شد شما را که از حرم خدا واز حرم جّد بزرگوارت رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بیرون آمدی؟ حضرت فرمود که ای اَبا هِرَّه، بنی امیّه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک حرمتم کردند صبر نمودم و چون خواستند خونم بریزند از آنها گریختم، و به خدا سوگند که این گروه یاغی طاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهّار لباس ذلّت و خواری و عار بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام برایشان خواهد کشید و برایشان مسلّط خواهد گردانید کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی فرمانفرمای ایشان بود و حکم می کند به گرفتن اموال وریختن خون ایشان (۱۱۶)

و به روایت شیخ مفید وغیره: چون وقت سحر شد جوانان انصار خود را فرمود که آب بسیار برداشتند و بار کردند و روانه شد تا به منزل(زُباله) رسیدند و در آنجا خبر شهادت عبداللّه بن یَقْطُر به آن جناب رسید چون این خبر مُوحِش را شنید اصحاب خود را جمع نمود کاغذی بیرون آورد و برای ایشان قرائت فرمود بدین مضمون:

بسم اللّه الّرحمن الرّحیم؛ اما بعد: به درستی که به ما خبر شهادت مُسلم بن عقیل و هانی بن عُرَوه وعبداللّه بن یَقْطُر رسیده و به تحقیق که شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند پس هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی

نیست.

پس جمعی که برای طمع مـال و غنیمت وراحت وعزّت دنیـا بـا آن جناب همراه شـده بودنـد از اسـتماع این خبر متفرق گردیدنـد و اهل بیت و خویشان آن حضرت و جمعی روی یقین و ایمان اختیار ملازمت آن سرور اهل ایقان نموده بودند ماندند. پس چون سحر شد اصحاب خود را امر فرمود که آب بردارند آب بسـیار برداشـتند وروانه شدند تا در بَطْن عَقَبَه نزول نمودند، و در آنجا مرد پیری از بَنی عِکْرَمَه را ملاقات فرمودند، آن پیرمرد از آن حضرت پرسید که کجا اراده داریـد؟ فرمودنـد: کوفه می روم. آن مرد عرض کرد: یَابنَ رَسولِ اللّه! ترا سوگند می دهم به خدا که برگردی، به خدا سوگند که نمی روی مگر رو به نوك نیزه ها و تیزی شمشیرها، و از این مقوله با آن حضرت تکلّم کرد آن جناب پاسخش داد که ای مرد! آنچه تو خبر می دهی بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجب است و تقـدیرات ربّانی واقع شـدنی است. پس فرمود: به خـدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا آنکه دل پرخونم از اندرونم بیرون آورند و چون مرا شـهید کنند حقّ تعالی برایشان مسلّط گرداند کسـی را که ایشان را ذلیلترین امّتها گرداند. و از آنجا کوچ فرمود و روانه شد(۱۱۷)

ملاقات امام حسین علیه السّلام با حُرّ بن یزید ریاحی

فصل هفتم: در ملاقات امام حسین علیه السّلام با حُرّ بن یزید ریاحی و آنچه دربین ایشان واقع شده تا نزول آن جناب به کربلا:

چون حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام از بَطْن(عَقَبَه) کوچ نمود به منزل(شرف)(به فتح شین) نزول فرمود و چون هنگام سحر شد، امر کرد جوانان را

که آب بسیار برداشتند و از آنجا روانه گشتند و تا نِصف روز راه رفتند در آن حال مردی از اصحاب آن حضرت گفت: اَللّهُ اکْبَرُ! حضرت نیز تکبیر گفت و پرسید، مگر چه دیدی که تکبیر گفتی؟ گفت: درختان خرمائی از دور دیدم، جمعی از اصحاب گفتند: به خدا قسم که ما هرگز در این مکان درخت خرمائی ندیده ایم! حضرت فرمود: پس خوب نگاه کنید تا چه می بینید؟ گفتند: به خدا سوگند گردنهای اسبان می بینیم، آن جناب فرمود که و اللّه من نیز چنین می بینم. و چون معلوم فرمود که علامت لشکر است که پیدا شدند به سمت چپ خود به جانب کوهی که در آن حوالی بود و آن را (ذوحُسُم) می گفتند میل فرمود که اگر حاجت به قتال افتد آن کوه را مَلجَأ خود نموده و پشت به آن مقاتله نمایند، پس به آن مواضع رفتند و خیمه بر پا کرده و نزول نمودند. و زمانی نگذشت که حُرّ بن یزید تمیمی با هزار سوار نزدیک ایشان رسیدند در شدّت گرما در برابر لشکر آن فرزند خَیْرُ الْبَشَر صف کشیدند، آن جناب نیز با یاران خود شمشیرهای خود را حمایل کرده و در مقابل ایشان صف بستند، و چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی ملاحظه فرمود، به اصحاب و جوانان خود امر نمود که ایشان و اسبهای ایشان را آب دهید؛ پس آنها ایشان را آب داده و ظروف و طشتها را پر از آب می نمودند و به نزدیک چهار پایان ایشان می بردند و صبر می کردند تا سه

و چهار و پنج دفعه که آن چهار پایان به حسب عادت سر از آب برداشته و می نهادند و چون به نهایت سیراب می شدند دیگری را سیراب می کردند تا تمام آنها سیراب شدند:

شعر:

در آن وادی که بودی آب نایاب

سوار و اسب او گردید سیراب

علیّ بن طَعّان مُحارِبی گفته که من آخر کسی بودم از لشکر حُرّ که آنجا رسیدم و تشنگی بر من و اسبم بسیار غلبه کرده بود، چون حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام حال عطش من و اسب مرا ملاحظه نمود فرمود به من که اَنِخِ الرّاوِیَهَ؛ من مراد آن جناب را نفهمیدم؛ پس گفت: یَا بْنَ اْلاَخِ, اَنِخِ اْلجَمَل؛ یعنی: بخوابان آن شتری که آب بار اوست. پس من شتر را خوابانیدم، فرمود به من که آب بیاشام چون خواستم آب بیاشامم آب از دهان مَشک می ریخت فرمود که لب مشک را برگردان من نتوانستم چه کنم، خود آن جناب به نفس نفیس خود برخاست و لب مَشک را برگردانید و مرا سیراب فرمود. پس پیوسته حُر با آن جناب در مقام موافقت و عدم مخالفت بود تا وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حَجّاج بن مَسروق را فرمود که اذان نماز گفت چون وقت اقامت شد جناب سیّدالشهداء علیه السّلام با اِزار و نَعلَیْن و رِداء بیرون آمد در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حقّ تعالی به جای آورد، پس فرمود: اَیُّهَا النّاس! من نیامدم به سوی شما مگر بعد از آنکه نامه های متواتر و متوالی و پیکهای شما پیاپی به من رسیده و نوشته بودید که البته بیا به سوی ما که

امامی و پیشوائی نـداریم شایـد که خدا ما را به واسـطه تو بر حقّ و هدایت مجتمع گرداند، لاجرم بار بسـتم و به سوی شـما شـتافتم اکنون اگر بر سـر عهد و گفتار خود هستیـد پیمان خود را تازه کنیـد و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشـته اید و پیمانها را شکسـته اید و آمدن مرا کارهید من به جای خود بر می گردم؛ پس آن بیوفایان سـکوت نموده وجوابی نگفتند. پس حضرت مُؤ ذّن را فرمود که اقامت نماز گفت، حُرّ را فرمود که می خواهی تو هم با لشـکر خود نماز کن: حُرّگفت: من در عقب شـما نماز می کنم؛ پس حضـرت پیش ایسـتاد و هر دو لشـکر با آن حضـرت نماز کردند، بعد از نماز هر لشـکری به جـای خود بر گشـتند و هوا به مشـابه ای گرم بود که لشـکریان عنـان اسب خود را گرفته در سـایه آن نشسـته بودنـد، پس چون وقت عصـر شـد حضرت فرمود مهّیای کوچ شوند و منادی ندای نماز عصر کند، پس حضرت پیش ایستاد و همچنان نماز عصر را ادا کرد وبعد از سلام نماز روی مبارک به جانب آن لشـکر کرد و خطبه ای ادا نمود وفرمود: ایّها النّاس!اگر از خـدا بپرهیزیـد وحقّ اِهل حقّ را بشناسـید خدا از شـما بیشتر خشـنود شود، وما اهل بیت پیغمـبر ورسـلتیم وسـزاوارتریم از این گروه که به نـا حقّ دعوی ریـاست می کننـد و در میـان شـما به جور و عـدوان سـلوک می نماینـد، و اگر در ضـلالت وجهالت را سخید و راءی شما از آنچه در نامه ها به من نوشته اید

برگشـته است باکی نیست برمی گردم. حُرّ در جواب گفت: به خدا سوگند که من از این نامه ها و رسولان که می فرمائی به هیچ وجه خبر ندارم. حضرت، عُقْبَه بن سِمْعان را فرمود که بیـاور آن خُرجین را که نـامه هـا در آن است، پس خُرجینی مملوّ از نـامه کوفیـان آورد و آنهـا را بیرون ریخت،حُرّ گفت: من نیسـتم از آنهائی که برای شـما نامه نوشـته اند و ما ماءمور شده ایم که چون تراملاقات کنیم، از تو جدا نشویم تا در کوفه ترا به نزد ابن زیاد ببریم. حضـرت در خشم شـد و فرمود که مرگ برای تو نزدیکتر است از این انـدیشه، پس اصـحاب خود را حکم فرمود که سوار شویـد، پس زنها را سوار نمود و امر نمود اصحاب خود را که حرکت کنید و بر گردید، چون خواستند که بر گردند حُرّ با لشکر خود سر راه گرفته و طریق مراجعت را حاجز و مانع شدند حضرت با حُر خطاب کرد که ثَکَلَتْکَ اُمُّکَ ماتُریـدُ؟ مادرت به عزایت بنشـیند از ما چه می خواهی؟ حر گفت: اگر دیگری غیر از تو نام مادر مرا می برد البتّه متعرّض مـادَرِ او می شـدم و جـواب او را به همین نحو می دادم هر که خواهـد باشـد امّا در حقّ مـادَرِ تو به غیر از تعظیم و تکریم سـخنی بر زبـان نمی توانم آورد! حضـرت فرمود که مطلب تو چیست؟ حُرّ گفت: می خواهم ترا به نزد امیر عبیداللّه ببرم. آن جناب فرمود که من متابعت ترانمی کنم. حُرّ گفت: من نیزدست از تو بر نمی دارم واز این گونه سخنان

در میـان ایشان به طول انجامیـد تا آنکه حُرّ گفت: من مأمور نشـده ام که با تو جنگ کنم بلکه ماءمورم که از تو مفارقت ننمایم تا ترا به کوفه ببرم الحال که از آمـدن به کوفه امتناع می نمائی پس راهی را اختیار کن که نه بکوفه منتهی شود و نه ترا به مدینه بر گرداند تا من نامه در این باب به پسـر زیاد بنویسم تا شاید صورتی رودهد که من به محاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم. آن جناب از طریق قادسیّه و عُذَیب راه بگردانید ومیل به دست چپ کرد وروانه شد، و حُرّ نیز با لشـکرش همراه شدنـد و از ناحیه آن حضـرت می رفتنـد تا آنکه به عُذَیْبِ هِجانات رسـیدند ناگاه در آنجا چهار نفر را دیدند که از جانب کوفه می آینـد سوار بر اشترانند وکتل کرده اند اسب نافع بن هلال را که نامش(کامل) است ودلیل ایشان طِرِمّاح بن عَدِیّ است(بودن این طِرِمّاح فرزند عَدِیّ بن حاتِم، معلوم نیست بلکه پدرش عَدِیّ دیگر است عَلَی الظّاهر) واین جماعت به رکاب امام علیه السّلام پیوستند. حُرّ گفت: اینها از اهل کوفه اند من ایشان را حبس کرده یا به کوفه برمی گردانم، حضـرت فرمود: اینها انصار من می باشـند وبه منزله مردمی هسـتند که با من آمده اند وایشان را چنان حمایت می کنم که خویشـتن را پس هرگـاه باهمان قرار داد باقی هستی فَبِهاوالاّ با تو جنگ خواهم کرد. پس حُرّ از تعرّض آن جماعت باز ایسـتاد. حضـرت از ایشان احوال مردم کوفه را پرسید. مُجَمَّع بن عبداللّه که یک تن از آن جماعت نو رسیده بود گفت:

امّا اشـراف مردم پس رشوه های بزرگ گرفتنـد و جوالهای خود را پر کردنـد، پس ایشان مجتمع اند به ظلم و عداوت بر تو و امّا باقی مردم را دلها بر هوای تُست وشمشـیرها بر جفای تو، حضـرت فرمود: از فرسـتاده من قیس بن مُسهِر چه خبر دارید؟ گفتند: حُصَیْن بن نُمَیر او را گرفت وبه نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد او را امر کرد که لعن کند بر جناب تو و پدرت، او درود فرستاد بر تو وپدرت ولعنت کرد ابن زیاد و پدرش را و مردم را خواند به نصرت تو و خبر داد ایشان را به آمدن تو، پس ابن زیاد امر کرد او را از بالای قصر افکندند هلاک کردند، امام علیه السّلام از شـنیدن این خبر اشک در چشـمش گردید و بی اختیار فروریخت و فرمود:(فَمِنهُم مَنْ قَضـی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدّلوُ تَبْدیلًا) [=پس از مؤمنان مجاهد، کسانی هستند که جان خود را فدا ساخته اند و کسانی دیگر از آنها در انتظارنـد و راه حق را به راه دیگر بَدَل ننموده اند] (۱۱۸) اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنا وَ لَهُمُ الْجَنَّهَ نُزُلاً وَاجْمَعْ بَیْنَنا وَ بَیْنَهُمْ فی مُسْتَقَرِّ رَحْمَتِکَ وَ غائبِ مَذْخُورِ ثَوابِکَ [= خـدایا برای ما و آنها بهشت را منزلگاه قرار بـده و جمع کن میان ما و ایشان در قرارگاه رحمت خودت و ثواب ذخیره شده نزد تو که غائب از نظر ماست] .

پس طِرِمّاح نزدیک حضـرت آمـد و عرض کرد: من در رکاب تو کثرتی نمی بینم اگر همین سواران حُرّ آهنگ جنگ ترا نماینـد ترا کافی خواهند بود من یک روز

پیش از بیرون آمدنم از کوفه به پشت شهر گذشتم اُردوئی درآنجا دیدم که این دو چشم من کثرتی مثل آن هرگز در یک زمین ندیده بود، پس سبب آن اجتماع را پرسیدم گفتند می خواهند سان ببینند پس از آن ایشان را به جنگ حسین بفرستند، اینک یا بن رسول اللّه ترا به خدا قسم می دهم اگر می توانی به کوفه نزدیک مشو به قدر یک وجب و چنانچه معقل و پناهگاهی خواسته باشی که خدا ترا در آنجا از هجوم دشمن نگاه دارد تا صلاح وقت به دست آید، اینک قدم رنجه دار که ترا در این(کوه اَجَاء) که منزل برخی از بطون قبیله طَیّ است فرود آورم و از اَجَاء و کوه سَلمیَ بیست هزار مرد شمشیر زن از قبیله طی در رکاب تو حاضر سازم که در مقابل تو شمشیر بزنند، به خدا سوگند که هر وقت از ملوک غَسّان و سلاطین حِمْیَر و نُعمان بن مُنْذِر و لشکر عرب و عجم حمله بر ما وارد آمده است ما قبیله طیّ به همین(کوه اَجَاء)پناهیده ایم و از احدی آسیب ندیده ایم حضرت فرمود: جَزاکَ اللّهُ وَ قَوْمَکَ خَیْراً، ای طرماح! میانه ما و این قوم مقاله ای گذشته است که ما را از این راه قدرت انصراف نیست و نمی دانیم که احوال آینده ما را به چه کار می دارد. و طرماح بن عدیّ در آن وقت برای اهل خود آذوقه و خواربار می برد پس حضرت را به درود نمود و وعده کرد که بار خویش به خانه برساند و برای نصرت امام علیه السّلام باز گردد و

چنین کرد ولی وقتی که به همین عُذَیب هِجانات رسید. سَماعه بن بدر را ملاقات کرد او خبر شهادت امام را به طرماح داد طرماح برگشت.

بالجمله؛ حضرت از عُذَیْب هِجانات سیر کرد تا به قصر بنی مُقاتِل رسید و در آنجا نزول اجلال فرمود پس ناگاه حضرت نظرش به خیمه ای افتاد پرسید: این خیمه از کیست؟ گفتند: از عُبَیداللّه بن حُرّ جُعْفی است فرمود: او را به سوی من بطلبید؛ چون پیک آن حضرت به سوی او رفت و او را به نزد حضرت طلبید عبیداللّه گفت: اِنّا لِلّهِ وَ انَّا اِلَیْهِ راجِعوُنَ به خدا قسم من از کوفه بیرون نیامدم مگر به سبب آنکه مبادا حسین داخل کوفه شود و من در آنجا باشم به خدا سوگند که می خواهم او مرا نبیند و من او را نبینم، رسول آن حضرت برگشت و سخنان آن محروم از سعادت نقل کرد، حضرت خود برخاست و به نزد عبیداللّه رفت و بر او سلام کرد و نزد او نشست و او را به نصرت خود دعوت کرد، عبیداللّه همان کلمات سابق را گفت و استقاله [=طلب عذر] کرد از دعوت آن حضرت، حضرت فرمود: پس اگر یاری ما نخواهی کرد پس بپرهیز از خدا و در صدد قتال من بر میا؛ به خدا قسم که هر که استغاثه و مظلومیّت ما را بشنود و یاری ما ننماید البتّه خدا او را هلاک خواهد کرد، آن مرد گفت: ان شاءاللّه تعالی چنین نخواهد شد، پس حضرت برخاست و به منزل خود برگشت: و چون آخر شب شد جوانان خویش را امر کرد که آب بردارند و

از آنجا کوچ کنند(۱۱۹)

پس از قصر بنی مُقاتِل روانه شدند، عُقْبَه بن سِمْعان گفت که ما یکٔ ساعتی راه رفتیم که آن حضرت را بر روی اسب خواب ربود پس بیدار شد و می گفت: اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ وَ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِ الْعالَمینَ و این کلمات را دو دفعه یا سه دفعه مکرّر فرمودند، پس فرزند آن حضرت علی بن الحسین علیه السّلام رو کرد به آن حضرت و سبب گفتن این کلمات را پرسید، حضرت فرمود که ای پسر جان من! مرا خواب برد و در آن حال دیدم مردی را که سوار است و می گوید که این قوم همی روند و مرگٔ به سوی ایشان همی رود؛ دانستم که خبر مرگٔ ما را می دهد حضرت علی بن الحسین علیه السّلام گفت: ای پدر بزرگوار! خدا روز بد نصیب شما نفرماید، آیا مگر ما بر حقّ نیستیم؟ فرمود: بلی ما بر حقّیم عرض کرد: پس ما چه باکٔ داریم از مردن در حالی که بر حقّ باشیم؟ حضرت او را دعای خیر کرد، پس چون صبح شد پیاده شدند، و نماز صبح را ادا کردند و به تعجیل سوار شدند، پس حضرت اصحاب خود را به دست چپ میل می داد و می خواست آنها را از لشکر حُر متفرّق سازد و آنها می آمدند و ممانعت می نمودند و می خواستند که لشکر آن حضرت را به طرف کوفه کوچ دهند و آنها امتناع می نمودند و پیوسته با این حال بودند تا در حدود نینوا به زمین کربلا رسیدند، در این حال دیدند که سواری از جانب

کوفه نمودار شد که کمانی بر دوش افکنده و به تعجیل می آید آن دو لشکر ایستادند به انتظار آن سوار چون نزدیک شد بر حضرت سلام نکرد و نزد حُرّ رفت. و بر او و اصحاب او سلام کرد و نامه ای به او داد که ابن زیاد برای او نوشته بود، چون حُرّ نامه را گشود دید نوشته است: امّابعد؛ پس کار را بر حسین تنگ گردان در هنگامی که پیک من به سوی تو رسد و او را میاور مگر در بیابانی که آبادانی و آب دراو نایاب باشد، و من امر کرده ام پیک خود را که از تو مفارقت نکند تا آنکه انجام این امر داده و خبرش را به من برساند. پس حرّ نامه را برای حضرت و اصحابش قرائت کرد و در همان موضع که زمین بی آب و آبادانی بود راه را بر آن حضرت سخت گرفت و امر به نزول نمود. حضرت فرمود: بگذار ما را که در این قریه های نزدیک که نینوا یا غاضریّه یا قریه دیگر که محل آب و آبادانی است فرود آئیم، حرّ گفت: به خدا قَسم که مخالفت حکم ابن زیاد نمی توانم نمود با بودن این رسول که بر من گماشته و دیده بان قرار داده است. زُهَیر بن القَیْن گفت: یا بن رسول اللّه! دستوری دهید که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ با این قوم در این وقت آسان تر است از جنگ با لشکرهای بی حدّ و احصا که بعد از این خواهند آمد، حضرت فرمود که من کراهت دارم از آنکه ابتدا به قتال

ایشان کنم، پس در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت بر پا کردند، و این در روز پنجشنبه دوّم شهر محرم الحرام بود. و سیّد بن طاوس نقل کرده که نامه و رسول ابن زیاد در عُذَیْب هِجانات به حُرّ رسید و چون حُرّ به موجب نامه امر را بر جناب امام حسین علیه السّلام تضییق کرد حضرت اصحاب خود را جمع نمود و در میان ایشان به پا خاست و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر حمد و ثنای الهی ادا نموده پس فرمود: همانا کار ما به اینجا رسیده که می بینید و دنیا از ما رو گردانیده وجرعه زندگانی به آخر رسیده و مردم دست از حقّ برداشته اند و بر باطل جمع شده اند. هر که ایمان به خدا و روز جزا دارد باید که از دنیا روی برتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد؛ زیرا که شهادت در راه حقّ مورث سعادت ابدی است، و زندگی با ستمکاران و استیلای ایشان بر مؤ منان به جز محنت و عنا ثمری ندارد. پس زُهَیْر بن القَیْن برخاست و گفت: شنیدیم فرمایش شما را یا بن رسول اللّه، ما در مقام شما چنانیم اگر دنیا برای ما باقی و دائم باشد هر آینه اختیار خواهیم نمود بر او کشته شدن با ترا. و نافع بن هلال برخاست و گفت: به خدا قسم که ما از کشته شدن در راه خدا کراهت نداریم و در طریق خود ثابت و با بصیرتیم و دوستی می کنیم با دوستان تو و دشمنی می کنیم با

دشـمنان تو. پس بُرَیْر بن خُضَیر برخـاست و گفت: به خـدا قسم یـا بن رسول اللّه که این منّتی است از حقّ تعـالی بر مـا که در پیش روی تو جهـاد کنیم و اعضای ما در راه تو پاره پاره شود پس جّد تو شفاعت کند ما را در روز جزا(۱۲۰)

ورود به کربلا

مقصد سوّم: در ورود حضرت امام حسین علیه السّلام به زمین کربلا:

فصل اوّل: در ورود آن حضرت به سرزمین کربلا:

بـدانکه در روز ورود آن حضـرت به کربلاـ خلاـف است و اصـحّ اقوال آن است که ورود آن جناب به کربلا در روز دوم محرّم الحرام سال شـصت و یکم هجرت بوده و چون به آن زمین رسـید پرسـید که این زمین چه نام دارد؟ عرض کردند: کربلا می نامندش، چون حضـرت نام کربلا شـنید گفت: اَللّهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِنَ الْکَربِ وَ الْبَلاـءِ! [=خـدایا پنـاه میبرم بتو از "کرب"= انـدوه شدیـد، و "بلاء"] پس فرمود که این موضع کَربْ و بَلاء و محل مِحنَت و عَناء [= رنـج و خسـتگی] است، فرود آئیـد که اینجا منزل و محل خِیام ما است، و این زمین جای ریختن خون ما است. و در این مکان واقع خواهـد شـد قبرهای ما، خبر داد جدّم رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ به اینها. پس درآنجا فرود آمدند. و حرّ نیز با اصـحابش در طرف دیگر نزول کردند و چون روز دیگر شد عمر بن سـعد(ملعون) با چهار هزار مرد سوار به کربلا رسید و در برابر لشکر آن امام مظلوم فرود آمدند. ابو الفرج نقل کرده پیش از آنکه ابن زیاد عمر سعد را به

کربلا روانه کنـد او را ایالت ری داده و والی ری نموده بود چون خبر به ابن زیاد رسـید که امام حسـین علیه السّـلام به عراق تشـریف آورده پیکی به جانب عمر بن سـعد فرسـتاد که اوّلاً برو به جنگ حسـین و او را بکش و از پس آن به جانب ری سـفر کن. عمر سـعد به نزد ابن زیاد آمـده گفت: ای امیر! از این مطلب عفو نما. گفت: ترا معفوّ می دارم و ایالت ری از تو باز می گیرم! عمر سعد مردّد شد ما بین جنگ با امام حسین علیه السّلام و دست برداشتن از ملک ری؛ لا ـجَرَم گفت: مرا یـک شب مهلت ده تـا در کـار خویش تـأمّلی کنم پس شب را مهلت گرفته و در امر خود فکر نمود، آخر الأـمر شـقاوت بر او غالب گشـته جنگ سیّد الشهداء علیه السّلام را به تمنّای مُلک ری اختیار کرد، روزی دیگر به نزد ابن زیاد رفت وقتل امام علیه السّلام را بر عهده گرفت، پس ابن زیاد با لشکر عظیم او را به جنگ حضرت امام حسین علیه السّلام روانه کرد(۱۲۱)

سِبط ابن الجَوزی نیز قریب به همین مضـمون را نقل کرده، پس از آن محمّـد بن سـیرین نقل کرده که می گفت: معجزه ای از امیرالمؤ منین علیه السّـلام در این باب ظاهر شـد؛ چه آن حضـرت گاهی که عمر سـعد را در ایّام جوانیش ملاقات می کرد به او فرموده بود: وای بر تو یَابنَ سـعد! چگونه خواهی بود در روزی که مُردّد شوی ما بین جنّت و نار و تو اختیار جهنّم کنی؟(۱۲۲).

بالجمله؛ چون عمرسعد وارد کربلا شد عُروه

بن قیس اَحمَسی را طلبید و خواست که او را به رسالت به خدمت حضرت بفرستد واز آن جناب بپرسد که برای چه به این جا آمده ای و چه اراده داری؟ چون عُروه از کسانی بود که نامه برای آن حضرت نوشته بود حیا می کرد که به سوی آن حضرت برود و چنین سخن گوید، گفت: مرامعفوّدار واین رسالت را به دیگری واگذار، پس ابن سعد به هر یک از رؤ سای لشکر که می گفت به این علّت ابا می کردند؛ زیرا که اکثر آنها از کسانی بودند که نامه برای آن جناب نوشته بودند وحضرت را به عراق طلبیده بودند پس کثیربن عبداللّه که ملعونی شجاع و بی باک و بی حیائی فتّاک بود برخاست وگفت که من برای این رسالت حاضرم واگر خواهی ناگهانی اورا به قتل در آورم، عمر سعد گفت: این را نمی خواهم ولیکن برو به نزد او وبپرس که برای چه به این دیار آمده؟پس آن لعین متوجّه لشکرگاه آن حضرت شد. اَبُوثُمامه صائدی را چون نظر برآن پلید افتاد به حضرت عرض کرد که این مرد که به سوی شما می آید بدترین اهل زمین و خونریزترین مردم است این بگفت و به سوی(کثیر) شتافت و گفت: اگربه نزد حسین علیه السّلام خواهی شد شمشیر خود را بگذار وطریق خدمت حضرت راپیش دار. گفت: لاوَاللّه! هرگز شمشیر خویش را فرو نگذارم، همانا من رسولم اگر گوش فرا دارید ابلاغ رسالت کنم و اگر نه طریق مراجعت گیرم. اَبُوثُمامه گفت: پس قبضه شمشیر ترا نگه می دارم تاآنکه رسالت خود را بیان کنی و برگردی. گفت:

به خـدا قسم نخواهم گـذاشت که دست بر شمشـیر گـذاری. گفت: به من بگو آنچه داری تا به حضـرت عرض کنم ومن نمی گـذرم که چون تو مرد فاجر وفتّاکی با این حال به خـدمت آن سـرور روی، پس لختی با هم بـد گفتنـد وآن خبیث به سوی عمر سـعد بر گشت وحکایت حال را نقل کرد، عُمر، قُرّه بن قیس حَنْظَلی را برای رسالت روانه کرد. چون قُرّه نزدیک شـد حضـرت با اصـحاب خود فرمود که این مرد رامی شناسـید؟ حبیب بن مظاهر عرض کرد: بلی مردی است از قبیله حَنْظَله و با ما خویش است ومردی است موسوم به حُسن راءی من گمان نمی کردم که او داخل لشـکر عمر سعد شود! پس آن مرد آمد به خـدمت آن حضـرت وسـلام کرد وتبلیغ رسالت خود نمود، حضـرت در جواب فرمود که آمـدن من بـدین جا برای آن است که اهل دیار شـما نامه های بسـیار به من نوشتند وبه مبالغه بسیار مرا طلبیدند، پس اگر از آمدن من کراهت دارید برمی گردم ومی روم پس حبیب رو کرد به قُرّه وگفت: وای بر تو! ای قرّه، از این امـام به حق رومی گردانی و به سوی ظالمـان می روی؟ بیا یاری کن این امام را که به برکت پـدران او هـدایت یافته ای، آن بی سـعادت گفت: پیام ابن سـعد را ببرم وبعد از آن باخود فکر می کنم تا ببینم چه صلاح است. پس برگشت به سوی پسر سعد وجواب امام را نقل کرد، عمر گفت: امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله با او نجات دهد. پس نامه ای به

ابن زیاد نوشت وحقیقت حال را در آن درج کرده برای ابن زیاد فرستاد(۱۲۳). حَسّان بن فائد عَبسی گفته که من در نزد پسر زیاد حاضر بودم که این نامه بدو رسید چون نامه را باز کرد وخواند، گفت:

شعر:

اَلآنَ اِذْ عُلِّقَتْ مَخالِبُنا بِهِ

یَرجُوالنَّجاةَ وَ لاتَ حِیْنَ مَناصٍ

یعنی: الحال که چنگالهای ما بر حسین بند شده در صدد نجات خود بر آمده و حال آنکه مَلْجأ و مَناصی از برای رهائی او نیست.

پس در جواب عمر نوشت که نامه تو رسید به مضمون آن رسیدم،پس الحال بر حسین عرض کن که او و جمیع اصحابش برای یزید بیعت کنند تا من هم ببینم رأی خود را در باب او بر چه قرار خواهد گرفت و السّلام(۱۲۴)

پس چون جواب نامه به عمر رسید آنچه عبیداللّه نوشته بود به حضرت عرض نکرد؛ زیرا که می دانست آن حضرت به بیعت یزید راضی نخواهد شد. ابن زیاد پس از این نامه، نامه دیگری نوشت برای عمر سعد که یابن سعد حایل شومیان حسین و اصحاب او و میان آب فرات و کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که یک قطره آب بچشند چنانکه حائل شدند میان عثمان بن(۱۲۵) عّفان تقیّ زکیّ و آب در روزی که او را محصور کردند. پس چون این نامه به پسر سعد رسید همان وقت عمر بن حجّاج را با پانصد سوار بر شریعه موکّل گردانید و آن حضرت را از آب منع کردند، و این واقعه سه روز قبل از شهادت آن حضرت واقع شد و از آن روزی که عمر سعد به کربلا رسید پیوسته ابن زیاد لشکر برای او

روانه می کرد، تا آنکه به روایت سیّد تا ششم محّرم بیست هزار نزد آن ملعون جمع شد(۱۲۶) و موافق بعضی از روایات پیوسته لشکر آمد تا به تدریج سی هزار سوار نزد عمر جمع شد،و ابن زیاد برای پسر سعد نوشت که عذری از برای تو نگذاشتم در باب لشکر باید مردانه باشی و آنچه واقع می شود درهر صبح و شام مرا خبر دهی. پس چون حضرت آمدن لشکر را برای مقاتله با او دید به سوی ابن سعد پیامی فرستاد که من با تو مطلبی دارم و می خواهم ترا ببینم پس شبانگاه یکدیگر را ملاقات نموده و گفتگوی بسیار با هم نمودند پس عمر به سوی لشکر خویش بر گشت و نامه به عبیداللّه بن زیاد نوشت که ای امیر خداوند آتش برافروخته نزاع ما را با حسین خاموش کرد و امر امّت را اصلاح فرمود، اینک حسین علیه السّلام با من عهد کرده که بر گردد به سوی مکانی که آمده یا برود در یکی از سرحدّات منزل کند و حکم او مثل یکی از سایر مسلمانان باشد در خیر و شرّ یا آنکه برود در نزد امیر یزید دست خود را در دست او نهد تا او هر چه خواهد بکند. و البته در این مطلب رضایت تو و صلاحیّت امّت است. مؤ لف گوید: اهل سِیَر و تواریخ از عُقْبَهِ بن سِمْعان غلام رباب زوجه امام حسین علیه السّلام نقل کرده اند که گفت: من با امام حسین علیه السّلام بودم از مدینه تا مکّه و از مکّه تا عراق و از او مفارقت نکردم تا وقتی که به

درجه شـهادت رسـید، و هر فرمایشـی که در هر جا فرمود اگر چه یک کلمه باشد خواه در مدینه یا در مکه یا در راه عراق یا روز شـهادتش تمام را حاضـر بودم و شنیدم این کلمه را که مردم می گویند آن حضرت فرمود دست خود را در دست یزید بن معاویه گذارد، نفرمود. فقیر گوید: پس ظاهر آن است که این کلمه را عمر سـعد از پیش خود در نـامه درج کرده تـا شایـد اصـلاح شود و کار به مقاتله نرسـد؛ چه آنکه عمر سـعد از ابتـداء جنگ با آن حضـرت را کراهت داشت و مایل نبود. و بالجمله: چون نامه به عبیـداللّه رسـید و خواند گفت: این نامه شخصـی ناصح مهربانی است با قوم خود و باید قبول کرد. شـمر ملعون برخاست و گفت: ای امیر! آیا این مطلب را از حسـین قبول می کنی؟ به خدا سوگند که اگر او خود را به دست تو ندهد و در پی کار خود رود، امر او قوّت خواهـد گرفت و ترا ضـعف فرو خواهـد گرفت اگر خلاف کنـد دفع او را دیگر نتوانی کرد، لکن الحال به چنگ تو گرفتار است و آنچه رَاءیت در بـاب او قرار گیرد از پیش می رود. پس امر کن که در مقـام اطـاعت و حکم تو بر آیـد، پس آنچه خواهی از عقوبت یا عفو در حقّ او و اصـحابش به عمل آور. ابن زیاد حرف او را پسندید و گفت: نامه ای می نویسم در این باب به عمر بن سعد و با تو آن را روانه می کنم و باید ابن سعد آن را

بر حسین و اصحابش عرض نماید اگر قبول اطاعت من نمود، ایشان را سالماً به نزد من بفرستد و اگر نه با ایشان کارزار کند و اگر پسر سعد از کارزار با حسین اِباء نماید تو امیر لشکر می باش و گردن عمر را بزن و سرش را برای و سرش را برای من روانه کن.

پس نامه ای نوشت به این مضمون: ای پسر سعد! من ترا نفرستادم که با حسین رفق و مدارا کنی و در جنگ او مسامحه و مماطله نمائی و نگفتم سلامت و بقای او را مُتَمَنّی و مُتَرَجّی باشی و نخواستم گناه او را عذر خواه گردی و از برای او به نزد من شفاعت کنی، نگران باش اگر حسین و اصحاب او در مقام اطاعت و انقیاد حکم من می باشند پس ایشان را به سلامت برای من روانه نما؛ و اگر اباء و امتناع نمایند با لشکر خود ایشان را احاطه کن و با ایشان مقاتلت نما تا کشته شوند و آنها را مُثْله کن، همانا ایشان مستحق این امر می باشند و چون حسین کشته شد سینه و پشت او را پایمال ستوران کن؛ چه او سرکش و ستمکار است و من دانسته ام که سُم ستوران مردگان را زیان نکند چون بر زبان رفته است که اگر او را کشم اسب بر کشته او برانم این حکم باید انفاذ شود. پس اگر به تمام آنچه امرت کنم اقدام نمودی جزای شنونده و پذیرنده به تو می دهم و اگر نه از عطا محرومی و از امارات لشکر معزول و شمر بر آنها امیر است و منصوب

والسلام. آن نامه را به شمر داد و به کربلا روانه نمود(۱۲۷)

وقایع روز تاسوعا

فصل دوّم: در وقایع روز تاسوعا و ورود شمر ملعون:

چون روز پنجشنبه نهم محّرم الحرام رسید شمر ملعون با نامه ابن زیاد لعین در امر قتل امام علیه السّلام به کربلا وارد شد و آن نامه را به ابن سعد نمود، چون آن پلید از مضمون نامه آگه گردید خطاب کرد به شمر و گفت: مالكَ وَ يْلَكَ، خداوند ترا از آبادانیها دور افکند و زشت کند چیزی را که تو آورده ای، سوگند به خدای چنان گمان می کنم که تو بازداشتی ابن زیاد را از آنچه من بدو نوشتم و فاسد کردی امری را که اصلاح آن را امید می داشتم، واللّه! حسین آن کس نیست که تسلیم شود و دست بیعت به یزید دهد؛ چه جان پدرش علی مرتضی در پهلوهای او جا دارد؛ شمر گفت: اکنون با امر امیر چه خواهی کرد؟ یا فرمان او بپذیر و با دشمن او طریق مبارزت گیر و اگر نه دست از عمل بازدار و امر لشکر را با من گذار، عمر سعد گفت: لا وَلا كَرامَةَ لَكَ [= نه! و بزرگی مباد برای تو!] من این کار را انجام خواهم داد تو همچنان سرهنگ پیادگان باش و من امیر لشکرم! این بگفت و در تهیه قتال با جناب سیّد الشهداء علیه السّلام شد. شمر چون دید که ابن سعد مهیّای قتال است به نزدیک لشکر امام علیه السّلام آمد و بانگ زد که کجایند فرزندان خواهر من عبداللّه و جعفر و عثمان و عبّاس؛ چه آنکه مادر این چهار برادر اُمّ البَنین

از قبیله بنی کِلاب بود که شمر ملعون نیز از این قبیله بوده. جناب امام حسین علیه السّلام بانگ او را شنید برادران خود را امر فرمود که جواب او را دهید اگر چه فاسق است لکن با شما قَرابَت وخویشی دارد، پس آن سعادتمندان با آن شقیّ گفتند: چه بود کارت؟ گفت: ای فرزندان خواهر من! شماها در امانید با برادر خود حسین رزم ندهید از دَوْر برادر خود کناره گیرید وسر در طاعت امیر المؤمنین یزید در آورید. جناب عبّاس بن علی علیه السّلام بانگ براو زد که بریده باد دستهای تو و لعنت باد بر امانی که تو از برای ما آوردی، ای دشمن خدا! امر می کنی مارا که دست از برادر و مولای خود حسین بن فاطمه علیهاالسّلام برداریم و سر در طاعت ملعونان وفرزندان مَلاعینان در آوریم آیا ما را امان می دهی واز برای پسر رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ امان نیست؟ شمر از شنیدن این کلمات خشمناک شد وبه لشکر گاه خویش بازگشت. پس ابن سعد لشکر خویش را بانگ زد که: یا خَیلَ اللّهِ ارکَبی وَ بِالجنّهِ اَبشِری؛ ای لشکریان خدا سوار شوید و مُستَبشِر بهشت باشید! پس جنود نامسعود او سوارگشته و رو به اصحاب حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام آوردند در حالی که حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام در پیش خیمه شمشیر خود را بر گرفته بود وسر به زانوی اندوه گذاشته وبه خواب رفته بود واین واقعه در عصر روز نهم محرّم الحرام بود. شیخ کلینی از حضرت صادق علیه السّلام روایت فرموده که آن جناب فرمود روز تاسوعا روزی

بود که جناب امام حسین علیه السّلام واصحابش را در کربلا محاصره کردند و سپاه اهل شام بر قتال آن حضرت اجتماع کردند، و ابن مرجانه وعمر سعد خوشحال شدند به سبب کثرت سپاه و بسیاری لشکر که برای آنها جمع شده بودند و حضرت حسین علیه السّلام و اصحاب او را ضعیف شمردند و یقین کردند که یاوری از برای آن حضرت نخواهد آمد و اهل عراق او را مدد نخواهند کرد، پس فرمود: پدرم فدای آن ضعیف وغریب! وبالجمله؛ چون جناب زینب علیهَاالسّلام صدای ضجّه و خروش لشکر را شنید نزد برادر دوید و عرض کرد: برادر مگر صداهای لشکر را نمی شنوید که نزدیک شده اند؟ پس حضرت سر از زانو برداشت و خواهر را فرمود که ای خواهر اکنون رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را در خواب دیدم که به من فرمود تو به سوی ما خواهی آمد، چون حضرت زینب علیهَاالسّلام این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر صورت زد وصدا را به وا ویلا بلند کرد، حضرت فرمود که ای خواهر وَیْل و عذاب از برای تو نیست ساکت باش خدا ترا رحمت کند. پس جناب عبّاس علیه السّلام به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: برادر! لشکر روی به شما آورده اند. حضرت برخاست و فرمود: ای برادر عباس، سوار شو جانم فدای تو باد و برو ایشان را ملاقات کن و بپرس چه شده که ایشان رو به ما آورده اند. جناب عبّاس علیه السّلام با بیست سوار که از جمله زُهَیرْ و حبیب بودند به سوی ایشان شتافت و از

ایشان پرسید که غرض شما از این حرکت و غوغا چیست؟ گفتند: از امیر حکم آمده که بر شما عرض کنیم که در تحت فرمان او در آئید و اطاعت او را لازم دانید و اگر نه با شما قتال و مبارزت کنیم، جناب عبّاس علیه السّلام فرمود: پس تعجیل مکنید تا من برگردم و کلام شما را با برادرم عرضه دارم. ایشان توقف نمودند جناب عبّاس علیه السّلام به سرعت تمام به سوی آن امام اَنام شتافت و خبر آن لشکر را بر آن جناب عرضه داشت. حضرت فرمود: به سوی ایشان برگرد و از ایشان مهلتی بخواه که امشب را صبر کنند و کارزاز را به فردا اندازند که امشب قدری نماز و دعا و استغفار کنم؛ چه خدا می داند که من دوست می دارم نماز و تلاوت قرآن و کثرت دعا و استغفار را، و از آن سوی اصحاب عبّاس در مقابل آن لشکر توقّف نموده بودند و ایشان را موعظه می نمودند تا جناب عبّاس علیه السّلام برگشت و از ایشان آن شب را مهلتی طلبید. سیّد فرموده که ابن سعد خواست مضایقه کند، عَمرو بن الحجّاج الزبیدی گفت: به خدا قسم! اگر ایشان از اهل تُرک و دَیلَم بودند و از ما چنین امری را خواهش می نمودند ما اجابت می کردیم ایشان را، تا چه رسد به اهل بیت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم(۱۲۸) و در روایت طبری است که قیس بن اشعث گفت: اجابت کن خواهش ایشان را و مهلتشان ده لکن به جان خودم قسم است که این جماعت فردا صبح با تو

مقـاتله خواهنـد کرد و بیعت نخواهنـد نمود. عمر سـعد گفت: به خـدا قسم اگر این را بـدانم امر ایشـان را به فردا نخواهم افکنـد پس آن منافقان آن شب را مهلت دادند، و عمر سعد، رسولی در خدمت جناب عبّاس علیه السّلام روان کرد و پیام داد برای آن حضرت که یک امشب را به شما مهلت دادیم بامدادان اگر سـر به فرمـان در آوریـد شـما را به نزد پسـر زیـاد کـوچ خـواهیم داد، و اگر نه دست از شـما برنخواهیم داشت و فیصـل امر را بر ذمّت شمشـیر خواهیم گذاشت، این هنگام دو لشکر به آرامگاه خود باز شدند(۱۲۹)

ذکر وقایع لیله عاشورا

پس همین که شب عاشورا نزدیک شد حضرت امام حسین علیه السّلام اصحاب خود را جمع کرد، حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرموده که من در آن وقت مریض بودم با آن حال نزدیک شـدم و گوش فرا داشـتم تا پـدرم چه می فرماید، شـنیدم که با اصـحاب خود گفت: اُثْنی عَلَی اللّهِ اَحْسَنَ الثَّناءِ – تا آخر خطبه – که حاصـلش به فارسـی این است: ثَنا می کنم خداوند خود را به نیکوتر ثناها و حمد می کنم او را بر شدّت و رَخاء، ای پروردگار من! سـپاس می گذارم ترا بر اینکه ما را به تشـریف نبوّت تکریم فرمودی، و قرآن را تعلیم ما نمودی، و به مُعضِلات دین ما را دانا کردی، و ما را گوش شنوا و دیده بینا و دل دانا عطا کردی، پس بگردان ما را از شکر گزاران خود. پس فرمود: امّا بعد؛ همانا من اصحابی باوفاتر و بهتر از اصحاب خود نمی دانم و اهل بیتی

از اهـل بیت خود نیکوتر نـدانم، خداونـد شـما را جزای خیر دهـد و الحـال آگاه باشـید که من گمان دیگر در حقّ این جماعت داشـتم و ایشان را در طریق اطاعت و متابعت خود پنداشتم اکنون آن خیال دیگر گونه صورت بست لاجرم بیعت خود را از شما برداشتم و شما را به اختیار خود گذاشتم تا به هر جانب که خواهیـد کـوچ دهیـد و اکنـون پرده شب شـما را فرو گرفته شب را مطیّه رهوار خود قرار دهیـد و به هر سو که خواهیـد برویـد؛ چه این جمـاعت مرا می جویند چون به من دست یابند به غیر من نپردازند. چون آن جناب سـخن بدین جا رسانید، برادران و فرزندان و برادرزادگان و فرزندان عبداللّه جعفر عرض کردند: برای چه این کار کنیم آیا برای آنکه بعد از تو زندگی کنیم؟ خداوند هرگز نگذارد که ما این کار ناشایسـته را دیدار کنیم. و اوّل کسـی که به این کلام ابتدا کرد عبّاس بن علی علیهِمَاالسّلام بود پس از آن سایرین متابعت او کردند و بدین منوال سخن گفتند. پس آن حضرت رو کرد به فرزندان عقیل و فرمود که شـهادت مسـلم بن عقیل شـما را کافی است زیاده بر این مصـیبت مجوئید من شـما را رخصت دادم هر کجا خواهید بروید. عرض کردند: سـبحان اللّه! مردم با ما چه گویند و ما به جواب چه بگوئیم؟ بگوئیم دست از بزرگ و سیّد و پسـر عَم خود برداشتیم و او را در میان دشمن گذاشتیم بی آنکه تیر و نیزه و شمشیری در نصرت او به کار بریم، نه به خدا سوگند! ما چنین کار

ناشایسته نخواهیم کرد بلکه جان و مال و اهل و عیال خود را در راه تو فدا کنیم و با دشمن تو قتال کنیم تا بر ما همان آید که بر شما آید، خداوند قبیح کند آن زندگانی را که بعد از تو خواهیم. این وقت مسلم بن عَوْسَجَه برخاست و عرض کرد: یا بن رسول اللّه! آیا ما آن کس باشیم که دست از تو بازداریم پس به کدام حجّت درنزد حقّ تعالی ادای حقّ ترا عذر بخواهیم، لاواللّه! من از خدمت شما جدا نشوم تا نیزه خود را در سینه های دشمنان تو فرو برم و تا دسته شمشیر در دست من باشد اندام اَعدا را مضروب سازم و اگر مرا سلاح جنگ نباشد به سنگ با ایشان محاربه خواهم کرد، سوگند به خدای که ما دست از یاری تو بر نمی داریم تا خداوند بداند که ما حرمت پیغمبر را در حقّ تو رعایت نمودیم، به خدا سوگند که من در مقام یاری تو به مرتبه ای می باشم که اگر بدانم کشته می شوم آنگاه مرا زنده کنند و بکشند و بسوزانند و خاکستر مرا بر باد دهند و این کردار را هفتاد مرتبه با من به جای آورند هرگز از تو جدا نخواهم شد تا هنگامی که مرگ را در خدمت تو ملاقات کنم، و چگونه این خدمت را به انجام نرسانم و حال آنکه یک شهادت بیش نیست و پس از آن کرامت جاودانه و سعادت ابدیّه است. پس زهیر بن قَیْن برخاست و عرضه داشت: به خدا سوگند که من دوست دارم که کشته شوم آنگاه زنده گردم

پس کشته شوم تا هزار مرتبه مرا بکشند و زنده شوم و در ازای آن خدای متعال دُور گرداند شهادت را از جان تو و جان این جوانان اهل بیت تو. و هر یک از اصحاب آن جناب بدین منوال شبیه به یکدیگر با آن حضرت سخن می گفتند و زبان حال هر یک از ایشان این بود:

شعر:

شاها من اَرْ به عرش رسانم سریر فضل

مملوک این جَنابَم و محتاج این درم!

گر بر کَنَم دل از تو و بردارم از تو مهر

این مِهر بر که افکَنَم؟ آن دل کجا بَرَم؟

پس حضرت همگی را دُعای خیر فرمود. و علاّمه مجلسی رحمه اللّه نقل کرده که در آن وقت جاهای ایشان را در بهشت به ایشان نمود و حور و قصور و نعیم خود را مشاهده کردند و بر یقین ایشان بیفزود و از این جهت احساس اَلم نیزه و شمشیر و تیر نمی کردند و در تقدیم شهادت تعجیل می نمودند(۱۳۰)

و سیّد بن طاوس روایت کرده که در این وقت محمّد بن بشیر الحضرمی را خبر دادند که پسرت را در سر حدّ مملکت ری اسیر گرفتند، گفت: عوض جان او و جان خود را از آفریننده جانها می گیریم و من دوست ندارم که او را اسیر کنند و من پس از او زنده و باقی بمانم. چون حضرت کلام او را شنید فرمود: خدا ترا رحمت کند من بیعت خویش را از تو برداشتم برو و فرزند خود را از اسیری برهان، محمّد گفت: مرا جانوران درنده زنده بدرند و طمعه خود کنند اگر از خدمت تو دور شوم! پس حضرت فرمود: این جامه های

بُرد را بـده بـه فرزنـدت تـا اعـانت جویـد بـه آنهـا در رهانیـدن برادرش، یعنی فـدیه برادر خـود کنـد، پس پنـج جـامه بُرد او را عطـا کرد که هزار دینـار بها داشت(۱۳۱)

شیخ مفید رحمه اللّه فرموده که آن حضرت پس از مکالمه با اصحاب به خیمه خود انتقال فرمود و جناب علی بن الحسین علیهِمَاالسّلام حدیث کرده: در آن شبی که پدرم در صباح آن شهید شد من به حالت مرض نشسته بودم و عمّه ام زینب پرستاری من می کرد که ناگاه پدرم کناره گرفت و به خیمه خود رفت و با آن جناب بود جَوْن(۱۳۲) آزاد کرده ابوذر و شمشیر آن حضرت را اصلاح می نمود و پدرم این اشعار را قرائت می فرمود:

شعر:

یا دَهْرُ اُفٍّ لَکَ مِنْ خَلیلٍ

[=ای روزگار! اُف بر تو باد! که چه بد دوستی هستی!]

کَمْ لَکَ بالْاِشْراقِ وَ اْلاَصیلِ-

[=چه بسیارست برای تو در روز و شب-]

مِنْ صاحِبٍ و طالِبٍ قَتیلِ

[- از دوست و خواهان، که کشته شده اند!]

وَ الدَّهْرُ لا یَقْنَعُ بالْبَدیلِ

[= و روزگار قانع نمیشود به بَدَلی از جان انسانها]

و اِنَّما اْلاَمْرُ اِلَی الْجَلیلِ

[= وتنها باید کار خود را واگذار خداوند بزرگ کنیم]

و کُلُّ حَیٍّ سالِکٌ سَبیلِ(۱۳۳)

[= و هر جاندار زنده ای ناچار این راه را طی میکند] .

چون من این اشعار مِحَنَت آثار را از آن حضرت شنیدم دانستم که بَلیّه نازل شده است و آن سرور تن به شهادت داده است به این سبب گریه در گلوی من گرفت و بر آن صبر نمودم و اظهار جزع نکردم ولکن عمّه ام زینب چون این کلمات را شنید خویشتن داری نتوانست؛ چه زنها

را حالت رقّت و جزع بیشتر است برخاست و بی خودانه به جانب آن حضرت شتافت و گفت: واثُکْلاه! کاش مرگ مرا نابود ساختی و این زندگانی از من بپرداختی، این وقت زمانی را مانَدْ که مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفتند؛ چه ای برادر تو جانشین گذشتگانی و فریادرس بقیّه آنهائی، حضرت به جانب او نظر کرد و فرمود: ای خواهر! نگران باش که شیطان حِلْم ترا نربایـد. و اشک در چشمهای مبارکش بگشت و به این مَثَل عرب تَمَثُّل جُست:

لَوْ تُرِکَ الْقَطا نامَ؛

یعنی اگر صیّاد مرغ قَطا [=سنگخواره] را به حال خود گـذاشتی آن حیوان در آشیانه خود شاد بخفتی [کنایه از اینکه: من بقصد جنگ بیرون نشده بودم و خیال جنگ هم نداشتم؛ لیکن دشمنان آنقـدر مرا آزردنـد و تهدید نمودند که ناچار از مهاجرت و ترک وطن شدم و آسودگی زندگی در وطن را از من گرفتند — س] ؛

زینب خاتون علیهَاالسّلام گفت: یاوَیْلَتاه! که این بیشتر دل ما را مجروح می گرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده و به ضرورت شربت ناگوار مرگ می نوشی و ما را غریب و بی کس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق می گـذاری، پس لطمه بر صورت خود زد و دست برد گریبان خود را چاک نمود و بر روی افتاد و غش کرد. پس حضرت به سوی او برخاست و آب به صورت او بپاشید تا به هوش آمد، پس او رابه این کلمات تسلیت داد فرمود: ای خواهر! بپرهیز از خدا و شکیبائی کن به صبر، و بدان که اهل زمین می

میرنـد و اهل آسـمان باقی نمیماننـد و هر چیزی در معرض هلاکت است جز ذات خداونـدی که خلق فرموده به قدرت، خلایق را و بر می انگیزاند و زنده می گردانـد و اوست فرد یگانه. جـدّ و پـدر و مادر و برادر من بهتر از من بودنـد و هر یک، دنیا را وداع نمودنـد، و از برای من و برای هر مسـلمی است که اقتدا و تاءسـی کند بر رسول خدا صَـلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ، و به امثال این حکایات زینب را تسلّی داد، پس از آن فرمود: ای خواهر من! ترا قسم می دهم و باید به قسم من عمل کنی وقتی که من کشـته شوم گریبان در مرگ من چاک مزنی و چهره خویش را به ناخن مخراشـی و از برای شـهادت من به وَیْل و ثبور فریاد نکنی، پس حضـرت سـجّاد علیه السّـلام فرمود: پـدرم عمّه ام را آورد در نزد من نشانید. انتهی(۱۳۴) و روایت شده که حضـرت امام حسـین علیه السّـلام در آن شب فرمود که خیمه های حرم رامتصل به یکدیگر بر پا کردند و بر دور آنها خندقی حفر کردند و از هیزم پر نمودند که جنگ ازیک طرف باشد و حضـرت علی اکبر علیه السّـلام را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند، پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است و وضو بسازید و غسل کنید و جامه های خود بشوئید که کفنهای شما خواهد بود، و تمام آن شب را به

عبادت و دعا و تلاوت و تضرّع و مناجات به سر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نوریده خَیرالبشر بلند بود(۱۳۵)

فَباتُوا وَ لَهُمْ دَوِیٌّ کَدَوِیِّ النَحْلِ ما بَیْنَ راکِعٍ وَ ساجِدٍ وَ قائمٍ و قاعِدٍ [= پس شب را بسرآوردند در حالیکه زمزمه ی ایشان چون زمزمه ی زنبوران عسل شنیده میشد؛ که برخی در حال رکوع و برخی در حال سجود و برخی ایستاده به عبادت و برخی نشسته مشغول راز و نیاز بودند–س] .

شعر:

وَ باتُوا فَمِنْهُمْ ذاکِرٌ وَ مُسَبِّحٌ

وَ داعٍ وَ مِنْهُمْ رُکَّعٌ وَ سُجُودٌ

[= تقریباً به همان معنی...–س] .

و روایت شده که در آن شب سی و دو نفر از لشکر عُمر بد اَخْتَر به عسکر آن حضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آن حضرت را اختیار کردند و در هنگام سحر آن امام مطهّر برای تهیّه سفر آخرت فرمود که نوره برای آن حضرت ساختند در ظرفی که مُشک در آن بسیار بود و در خیمه مخصوصی در آمده مشغول نوره کشیدن شدند و در آن وقت بُرَیْر بن خضیر همدانی و عبدالرّحمن بن عَبْدَربه انصاری بر در خیمه محترمه ایستاده بودند منتظر بودند که چون آن سرور فارغ شود ایشان نوره بکشند بُریر در آن وقت با عبدالرّحمن مضاحکه و مطایبه می نمود، عبد الرّحمن گفت: ای بُریر! این هنگام، هنگام مطایبه نیست. بُریر گفت: قوم من می دانند که من هرگز در جوانی و پیری مایل به لهو و لعب نبوده ام و در این حالت شادی می کنم به سبب آنکه می دانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت

را در بر خواهم کشید و به نعیم آخرت متنعّم خواهم گردید (۱۳۶)

وقایع روز عاشوراء

فصل سوّم: در بیان وقایع روز عاشوراء:

چون شب عاشورا به پایان رسید و سپیده روز دهم محرّم دمید حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام نماز بگزاشت پس از آن به تَعْبیه [=آماده سازی] صفوف لشکر خود پرداخت و به روایتی فرمود که تمام شماها در این روز کشته خواهید شد و جز علیّ بن الحسین علیه السّلام کس زنده نخواهد ماند. و مجموع لشکر آن حضرت سی دو نفر سوار و چهل تن پیاده بودند و به روایت دیگر هشتاد و دو پیاده، و به روایتی که از جناب امام محمّد باقر علیه السّلام وارد شده چهل و پنج سوار و صد تن پیاده بودند و سبط ابن الجَوزی در(تذکره) نیز همین عدد را اختیار کرده(۱۳۷) و مجموع لشکر پسر سعد شش هزار تن و موافق بعضی مَقاتِل بیست هزار؛ و بیست و دو هزار و به روایتی سی هزار نفر وارد شده است و کلمات ارباب سِیَر و مقاتل در عدد سپاه آن حضرت و عسکر عمر سعد اختلاف بسیار دارد. پس حضرت صفوف لشکر را به این طرز آراست زهیر بن قین را در مَیمَنَه [=سمت راست لشکر] بازداشت، و حبیب بن مُظاهَر را در مَیسَرَه [=سمت چپ لشکر] اصحاب خود گماشت و رایَتِ جنگ را به برادرش عبّاس عطا فرمود و موافق بعض کلمات بیست تن با زُهیر در میمنه و بیست تن با حبیب در میسره بازداشت و خود با سایر سپاه در قلب جا کرد و خِیام محترم را از پس پشت انداختند و امر فرمود که هیزم و

نی هائی را که اندوخته بودند در خندقی که اطراف خِیام کنده بودند ریختند و آتش در آنها افروختند برای آنکه آن کافران را مانعی باشد از آنکه به خِیام محترم بریزند. و از آن سوی نیز عمر سعد لشکر خود را مرتّب ساخت(۱۳۸) میمنه سپاه را به عمرو بن الحَجّاج سپرد و شمر ملعون ذی الجَوشن را در میسره جای داد و عُروَه بن قیس را بر سواران گماشت و شَبَث بن رِبعی را با رجّاله بازداشت، و رایت جنگ را با غلام خود در ید گذاشت. و روایت است که امام حسین علیه السّلام دست به دعا برداشت و گفت: و اَنْتَ رَجائی فی کُلِّ شِدَّةٍ؛ وَ اَنْتَ لی فی کُلِّ اَمرٍ نَزَلَ بی ثِقَةٌ وَ عُدَّةٌ؛ کَمْ مِنْ هَمٍّ یَضْعُفُ فیهِ الْفؤادُ وَ تَقِلُّ فیهِ الْحیلَهُ وَ یَخْذُلُ فیهِ الصَّدیقُ وَ یَشْمَتُ فیهِ اْلعَدُوُّ، اَنزَلْتُهُ بِکَ وَ شَکَوْتُهُ اِلَیْکَ، رَغْبَةً مِنّی اِلَیکَ عَمَّنْ سِواکَ فَفَرَّجْتَهُ عَنّی وَ کَشَفْتَهُ؛ فَاَنْتَ وَلِیُّ کُلِّ نِعْمَةٍ وَ صاحِبُ کُلِّ حَسَنَةٍ وَ مُنْتَهَی کُلِّ رَغْبَةٍ [=... ای خدا تو امید من هستی در هر شدّت و سختی! و تو برای من در هر امری تکیه گاه و اسباب اعتماد هستی! چه بسیار از اندوه و نگرانی که دل انسان در آن ضعیف میشود و راه چاره بر او بسته شده و دوستان او را در آنحال تنها و بی کمک واگذارند و دشمن در آنحال بر گرفتاری انسان شَماتَت و شادکامی کند؛ ولی با این وجود، من آن گرفتاری را به نزد تو فروگذاردم و بتو شکایت آنرا بردم؛ زیرا رَغبَت من تنها بتو بود و نه

بغیر تو؛ پس تو نیز آنرا از من باز کرده و گشودی؛ براستی که تو سرپرست هر نعمت و صاحِب هر نکوئی و منتهای هر میل و امید هستی!] (۱۳۹). این وقت از آن سوی، لشکرِ پسر سعد جنبش کردند و در گرداگرد مُعَسکَر امام حسین علیه السّلام جَوَلان دادند؛ از هر طرف که می رفتند آن خندق و آتش افروخته را می دیدند. پس شمر ملعون به صدای بلند فریاد برداشت که ای حسین! پیش از آنکه قیامت رسد شتاب کردی به آتش، حضرت فرمود: این گوینده کیست؟ گویا شمر است، گفتند: بلی جز او نیست، فرمود: ای پسر آن زنی که بز چرانی می کرده، تو سزاوارتری به دخول در آتش. مسلم بن عَوْسَجَه خواست تیری به جانب آن ملعون افکند آن حضرت رضا نداد و منعش فرمود، عرض کرد: رخصت فرما تا او را هدف تیر سازم همانا او فاسق و از دشمنان خدا و از بزرگان ستمکاران است و خداوند مرا بر او تمکین داده. حضرت فرمود: مکروه می دارم که من با این جماعت ابتدا به مقاتلت کنم

[نکته: باز هم ثابت میشود که امام حسین – علیه السلام – قصد جِهاد ابتدائی نداشته اند ولی آن اَشقِیاء حضرت را ناچار از دفاع و شهادت نموده اند؛ لَعَنَهُمُ اللهُ – س] . این وقت حضرت امام حسین علیه السّلام راحله خویش را طلبید و سوار شد و به صوت بلند فریاد برداشت که می شنیدند صدای آن حضرت را بیشتر مردم و فرمود آنچه حاصلش این است: ای مردم! به هوای نفس عجلت مکنید و گوش به کلام من دهید تا

شما را بدانچه سزاوار است موعظتی گویم و عذر خودم را بر شما ظاهر سازم پس اگر با من انصاف دهید سعادت خواهید یافت و اگر از دَرِ انصاف بیرون شوید، پس آرای پراکنده خود را مجتمع سازید و زیر و بالای این امر را به نظر تاءمل ملاحظه نمائید تا آنکه امر بر شما پوشیده و مستور نماند پس از آن بپردازید به من و مرا مهلتی مدهید؛ همانا ولیّ من خداوندی است که قرآن را فرو فرستاده و اوست متّولی امور صالحان. راوی گفت که چون خواهران آن حضرت این کلمات را شنیدند صیحه کشیدند و گریستند و دختران آن جناب نیز به گریه در آمدند، پس بلند شد صداهای ایشان حضرت امام حسین علیه السّلام فرستاد به نزد ایشان برادر خود عبّاس بن علی علیه السّلام و فرزند خود علی اکبر را و فرمود به ایشان که ساکت کنید زنها را، سوگند به جان خودم که بعد از این گریه ایشان بسیار خواهد شد. و چون زنها ساکت شدند آن حضرت خدای را حمد و ثنا گفت به آنچه سزاوار اوست و درود فرستاد بر حضرت رسول و ملائکه و رسولان خدا علیهِمَاالسّلام و شنیده نشد هرگز متکلّمی پیش از آن حضرت و بعد از او به بلاغت او. پس فرمود: ای جماعت! نیک تأمّل کنید و ببینید که من کیستم و با که نسبت دارم آنگاه به خویش آئید و خویشتن را ملامت کنید و نگران شوید که آیا شایسته است برای شما قتل من و هتک حرمت من؟ آیا من نیستم پسر دختر پیغمبر شما؟ آیا من نیستم پسر وصی

پیغمبر و ابن عمّ او و آن کسی که اول مؤ منان بود که تصدیق رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ نمود به آنچه از جانب خدا آورده بود؟ آیا حمزه سیّد الشّهدا عمّ من نیست؟ آیا جعفر که با دو بال در بهشت پرواز می کند عمّ من نیست؟ آیا به شما نرسیده که پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ د رحقّ من و برادرم حسن علیه السّلام فرمود که ایشان دو سیّد جوانان اهل بهشت اند؟ پس اگر سخن مرا تصدیق کنید اصابه حقّ کرده باشید، به خدا سوگند که هرگز سخن دروغ نگفته ام از زمانی که دانستم خداوند دروغگو را دشمن می دارد، و با این همه اگر مرا تکذیب می کنید پس در میان شما کسانی می باشند که از این سخن آگهی دارند، اگر از ایشان بپرسید به شما خبر می دهند، بپرسید از جابربن عبداللّه انصاری، و ابو سعید خُدری و سهل بن سعد ساعدی، وزید بن ارقم، و اَنَس بن مالک تا شما را خبر دهند، همانا ایشان این کلام را در حقّ من و برادرم حسن از رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ شنیده اند. آیا این مطلب کافی نیست شما رادر آنکه حاجز ریختن خون من شود؟ [نکته: این بیانات حضرت نیز همانند دیگر بیانات ایشان دالّ بر اینست که خود، قصد جنگ نداشته اند و آن مَلاعین، جنگ را بر آن حضرت و خاندان او اجبار نمودند؛ مُضافاً اینکه: اگر آن حضرت قصد جِهاد ابتدائی داشتند، سپاهی رزمی و مجهّز براه می انداختند؛ نه آنکه با

جمع قلیلی از اصحاب صدق و خاندان اِخلاص، راه مهاجرت در پیش گرفته و و با زنان و کودکان بی پناه در محاصره ی دشمنان سنگدل گرفتار آیند. این بیانگر نِهایت مظلومیت آن سرور و خاندان اوست – علیهِمُ السّلامُ – و نهایت بیرحمی و گستاخی و سنگدلی دشمنان ایشان! – س] . شمر به آن حضرت گفت که من خدا را از طریق شک و رَیب، بیرون صراط مستقیم عبادت کرده باشم اگر بدانم تو چه گوئی!! چون حبیب سخن شمر را شنید گفت: ای شمر! به خدا سوگند که من ترا چنین می بینم که خدای را به هفتاد طریق از شکّ و ریب عبادت می کنی، و من شهادت می دهم که این سخن را به جناب امام حسین علیه السّلام راست گفتی که من نمی دانم چه می گوئی البتّه نمی دانی؛ چه آنکه خداوند قلب ترا به خاتِم خشم مختوم داشته و به غشاوت غضب مستور فرموده. دیگر باره جناب امام حسین علیه السّلام لشکر را خطاب نموده و فرمود: اگر بدانچه که گفتم شما را شکّ و شبهه ای است آیا در این مطلب هم شکّ می کنید که من پسر دختر پیغمبر شما می باشم؟ به خدا قسم که در میان مشرق و مغرب پسر دختر پغمبری جز من نیست، خواه در میان شما و خواه در غیر شما، وای بر شما! آیا کسی از شما را کشته ام که خون او از من طلب کنید؟ یا مالی را از شما تباه کرده ام؟ یا کسی را به جراحتی آسیب زده ام تا قصاص جوئید؟ هیچ کس آن

حضرت را پاسخ نگفت، دیگر باره ندا در داد که ای شَبَث بن رِبْعی و ای حَجّار بن اَبْجَر و ای قیس بن اشعث و ای زید بن حارث مگر شما نبودید که برای من نوشتید که میوه های اشجار ما رسیده و بوستانهای ما سبز و رَیّان [= با طراوت و سیراب] گشته است اگر به سوی ما آیی از برای یاریت لشکرها آراسته ایم؟ این وقت قیس بن اشعث آغاز سخن کرد و گفت: ما نمی دانیم چه می گوئی ولکن حکم بنی عمّ خود یزید و ابن زیاد را بپذیر تا آنکه ترا جز به دلخواه تو دیدار نکند! حضرت فرمود: لا واللّه هرگز دست مَذَلّت به دست شما ندهم و از شما هم نگریزم چنانکه عَبید [=بندگان] گریزند. آنگاه ندا کرد ایشان را و فرمود: عِبادَ اللّهِ! اِنّی عُذْتُ بِرَبّی وَ رَبِّكُمْ اَنْ تَرْجُمُونِ وَ اَعُوذُ بِرَبّی وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لا يُؤمِنُ بِيَوْمِ الْحِسابِ [= براستی که من پناه میبرم به پروردگار خودم و شما، از اینکه مرا رجم کرده، سنگ بزنید! و پناه می برم به پروردگار من و شما از شرّ هر تکبیر کننده که ایمان ندارد به روز حساب! اشاره به دو آیه: دخان/۲۰ و غافر/۲۷، که حکایت گفتار موسی ع است به فرعونیان] (۱۴۰). آنگاه از راحله خود فرود آمد و عُقبَه بن سِمعان را فرمود تا آنرا عِقال [= زانو بند، افسار] برنهاد. ابوجعفر طبری نقل کرده از علی بن حنظله بن اسعد شِبامی از کثیر بن عبداللّه شَعبی که گفت: چون روز عاشورا ما به جهت مقاتله با امام حسین علیه السّلام به

مقابل آن حضرت شدیم، بیرون آمد به سوی ما زُهَیر بن القَین در حالی که سوار بود بر اسبی دراز دُم، غرق در اسلحه، پس فرمود: ای اهل کوفه! من اِنذار می کنم شما را از عذاب خدا، همانا حقّ است بر هر مسلمانی نصیحت و خیرخواهی برادر مسلمانش و تا به حال بر یک دین و یک ملّتیم و برادریم با هم تا شمشیر در بین ما کشیده نشده، پس هر گاه بین ما شمشیری واقع شد برادری ما از هم گسیخته و مقطوع خواهد شد و ما یک امّت و شما امّت دیگر خواهید بود. همانا مردم بدانید که خداوند ما و شما را ممتحن و مبتلا فرموده به ذرّیه پیغمبرش تا ببیند ما چه خواهیم کرد با ایشان، اینک من می خوانم شما را به نصرت ایشان و مخذول گذاشتن طاغی پسر طاغی عبیداللّه بن زیاد را؛ زیرا که شما از این پدر و پسر ندیدید مگر بدی، چشمان شما را در آوردند و دستها و پاهای شما را بریدند و شما را مُثْلَه کردند و بر تنه درختان خرما به دار کشیدند و اَشراف و قُرّاء شما را مانند حُجر بن عَدیّ و اصحابش و هانی بن عروه و امثالش را به قتل رسانیدند. لشکر ابن سعد که این سخنان شنیدند شروع کردند به ناسزا گفتن به زُهَیر و مدح و ثنا گفتن بر ابن زیاد و گفتند: به خدا قسم که ما حرکت نکنیم تا آقایت حسین و هر که با اوست بکشیم یا آنها را گرفته و زنده به نزد امیر عبیداللّه بن زیاد بفرستیم. دیگر باره جناب زُهَیر

بنای نصیحت را گذاشت و فرمود: ای بندگان خدا! اولاد فاطمه علیهَاالسّلام اَحَقّ و اَوْلَی هستند به مَوَدّت و نصرت، از فرزند سُمَیّه، هر گاه یاری نمی کنید ایشان را پس شما را در پناه خدا در می آورم از آنکه ایشان را بکشید، بگذارید حسین را با پسر عمّش یزید بن معاویه هر آینه به جان خودم سوگند که یزید راضی خواهد شد از طاعت شما بدون کشتن حسین علیه السّلام. این هنگام شمر ملعون تیری به جانب او افکند و گفت: ساکت شو خدا ساکن کند صدای ترا همانا ما را خسته کردی از بس که حرف زدی: زهیر با وی گفت: "یَابْنَ الْبَوّالِ عَلَی عَقِبَیْهِ! ما اِیّاکَ اُخاطِبُ اِنَّما اَ نْتَ بَهیمَةٌ = ای پسر آن کسی که بر پاشنه های خود می شاشید! من با تو تکلّم نمی کنم تو انسان نیستی بلکه حیوان می باشی!؛ به خدا سوگند گمان نمی کنم ترا که دو آیه محکم از کتاب اللّه را دانا باشی پس بشارت باد ترا به خِزی و خواری روز قیامت و عذاب دردناک!". شمر گفت که خداوند ترا و صاحبت را همین ساعت خواهد کشت. زهیر فرمود: آیا به مرگ مرا می ترسانی؟ به خدا قسم مردن با آن حضرت نزد من محبوب تر است از مخلّد بودن در دنیا با شماها. پس رو کرد به مردم و صدای خود را بلند کرد و فرمود: ای بندگان خدا! مغرور نسازد شما را این جلف جانی و امثال او به خدا سوگند که نخواهد رسید شفاعت پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ به قومی که بریزند خون

ذُرّیّه و اهـل بیت او را و بکشـند یـاوران ایشـان را. راوی گفت: پس مردی او را نـدا کرد و گفت: ابو عبـداللّٰه الحسـین علیه السّـلام می فرمایـد بیا به نزد ما. فَلَعَمْری لَئِنْ کـانَ مؤمِنُ آلِ فِرعَوْنَ نَصَـحَ لِقَوْمِهِ وَ اَبْلَغَ فِی الـدُّعاَّءِ لَقَـدْ نَصَـحْتَ وَ اَبْلَغْتَ لَو نَفَعَ النُّصْـحُ وَ الاِْـبْلاغُ [= پس قسم به جانم؛ اگر مؤمن آل فرعون نصیحت کرد قوم خود را، و در دعوت ایشان مبالغه بسیار نمود، براستی که تو نصیحت و مبالغه نمودی، اگر سودمند افتد نصیحت و ابلاغ! — س] .

و سیّد بن طاوس رَحِمَهُ اللّٰهُ روایت کرده که چون اصـحاب پسـر سعد سوار گشتند و مهیای جنگ با آن حضرت شدند آن جناب بُرَیْر بن خُضَیر را به سوی ایشـان فرسـتاد که ایشـان را موعظتی نمایـد، بُرَیر در مقابل آن لشـکر آمـد و ایشان را موعظه نمود. آن بـدبختان سـیه روزگار کلام او را اِصـغاء [=شـنیدن] ننمودنـد و از مواعـظ او انتفـاع نبردنـد. پس خود آن جنـاب بر ناقه خویش و به قولی بر اسب خود سوار شـد و به مقابل ایشان آمـده و طلب سـکوت نمود، ایشـان ساکت شدنـد، پس آن حضـرت حمـد و ثنای الهی را به جای آورد و بر حضـرت رسالت پناهی و بر ملائکه و سایر انبیاء و رُسل درود بلیغی فرسـتاد پس از آن فرمود که هلاـکت و انـدوه بـاد شـما را ای جمـاعت غـدّار و ای بی وفاهـای جفاکار در هنگامی که به جهت هـدایت خویش ما را به سوی خود طلبیدید و ما اجابت شما کرده و شتابان به سوی شما آمدیم پس کشیدید بر روی

ما شمشیرهایی که به جهت ما د ردست داشتید و برافروختید بر روی ما آتشی را که برای دشمن ما و دشمن شماها مهیّا کرده بودیم پس شما به کین و کید دوستان خود به رضای دشمنان خود همداستان شوید بدون آنکه عدلی در میان شما فاش و ظاهر کرده باشند و بی آنکه طمع و امید رحمتی باشد از شماها در ایشان پس چرا از برای شما بادویلها که از ما دست کشیدید؟ و حال آنکه شمشیرها در حبس نیام بود و دلها مطمئن و آرام می زیست و راءیها محکم شده و نیرو داشت لکن شما سرعت کردید و انبوه شدید در انگیزش نیران فتنه مانند ملخها و خویشتن را دیوانه وار در انداختید در کانون نار چون پروانه گان پس دور باشید از رحمت خدا ای معاندین امت و شاذ و شارد جمعیت و تارك قرآن و محرّف کلمات آن و گروه گناهکاران و پیروان وساوس شیطان و ماحیان شریعت و سنّت نبوی آیا ظالمان را معاونت می کنید و از یاری ما دست بر می دارید؟ بلی سوگند به خدای که غدر و مکر از قدیم در شماها بوده با او به هم پیچیده اصول شما و از او قوّت گرفته فروغ شما. لاجرم شما پلیدتر میوه اید گلوگاه ناظر را و کمتر لقمه اید غاصب را الحال آگاه باشید که زنازاده فرزند زنازاده یعنی ابن زیاد علیه اللّعنه مرا مردّد کرده میان دو چیز:

یا آنکه شمشیر کشیده و در میدان مبارزت بکوشم، و یا آنکه لباس مذلّت بر خود بپوشم و دور است از ما ذلّت و خداوند رضا ندهد

و رسول نفرماید و مؤ منان و پروردگان دامنهای طاهر و صاحبان حمیّت و اربابهای غیرت ذلّت لئام را بر شهادت کرام اختیار نکنند، اکنون حجّت را بر شما تمام کردم و با قلّت اعوان و کمی یاران با شما رزم خواهم کرد. پس متصل فرمود کلام خود را به شعرهای فَروه بن مُسَیْک مُرادی:

شعر:

فَاِنْ نَهْزِمْ فَهَزّامونَ قِدْماً

وَ اِنَ نُغْلَبْ فَغَیْر مُغَلَّبینا

[= پس اگر شکست بدهیم دشمن را، از قدیم بسیار شکست دهنده بوده ایم!

ولی اگر مغلوب شویم، پی در پی مغلوب شونده نیستیم!]

وَ ما اِن طِبُّنا جُبْنٌ وَ لَکِنْ –

مَنایانا وَ دَوْلَهَ(۱۴۱)آخِرینا

[= و چنین نیست که عادت ما ترس و جُبن باشد؛

ولیکن، مرگهای ما رسیده، و مقام و منصبهای دنیوی دیگران!]

اِذا مَا المَوْتُ رَفَّع عَنْ اُناسٍ –

کَلا کِلَهُ، اَناخَ بِآخَرینَا

[= هنگامیکه مرگ، سینه های سنگین خود را از روی گروهی از مردم بردارد،

بر روی دیگران خواهد افتاد!]

فَاَفْنَی ذلِکُمْ سَرَواتِ(۱۴۲)قومی

کَما اَفْنَی الْقروُنَ الاَوَّلینَا

[= پس آن نابود میسازد جوانمردان قوم مرا،

همانگونه که نابود ساخته مردمان گذشته را]

فَقُلْ لِلشّامِتِیْن بِنا: اَفیقوُا!

سَیَلْقَی الشّامِتُونَ کَما لَقینا

[= پس بگو به شَماتت و شادکامی کنندگان در مصیبت ما:

بیدار شوید! بزودی شماتت کنندگان خواهند دید مثل آن مصیبت که ما دیده ایم!]

آنگاه فرمود: سوگند به خدای که شما بعد من فراوان و افزون از مقدار زمانی که پیاده سوار اسب باشد زنده نمانید، روزگار، آسیای مرگ بر سر شما بگرداند و شما مانند میله سنگ آسیا در اضطراب باشید، این عهدی است به من از پدرمن از جدّمن، اکنون راءی خود را فراهم کنید وبا اتباع خود همدست شوید ومشورت کنید تا امر برشما پوشیده نماند پس

قصـد من کنیـد ومرا مُهلت مدهیـد همانا من نیز توکّل کرده ام بر خداونـدی که پروردگار من وشـما است که هیچ متحرّک وجانداری نیست مگر آنکه در قبضه قدرت اوست وهمانا پروردگار من بر طریق مستقیم وعدالت استوار است جزای هر کسی را به مطابق کار او می دهد. پس زبان به نفرین آنها گشود و گفت: ای پروردگـار من بـاران آسـمان را از این جمـاعت قطع کن و برانگیز بر ایشـان قحطی ماننـد قحطی زمـان یوسف علیه السّلام که مصـریان را به آن آزمـایش فرمودی وغلام ثقیف(۱۴۳) را برایشـان سـلطنت ده تـا آنکه برسانـد به کامهای ایشان کاسه های تلـخ مرگ را؛ زیرا که ایشان فریب دادنـد مارا و دست از یـاری مـا برداشـتند وتـوئی پروردگـار مـا، برتـو توکّل کردیم وبه سـوی تو انـابه نمودیم وبه سوی تو است بـازگشت همه. پس از نـاقه به زیر آمد وطلبید(مُرْتَجِز) اسب رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را وبرآن سوار گشت ولشکر خود را تعبیه فرمود(۱۴۴)

طبری از سَعد بن عُبَیْده روایت کرده که پیر مردان کوفه بالای تلّ ایسـتاده بودنـد و برای سیّد الشـهداء علیه السّلام می گریسـتند و می گفتنـد: اَللّهُمَّ اَنْزِلْ نَصْرَکَ؛ یعنی بارالها! نصـرت خود را بر حسـین نازل فرما. من گفتم: ای دشـمنان خـدا چرا فرود نمی آئیـد او را یاری کنیـد؟ سـعید گفت: دیـدم حضـرت سیّدالشّهداء علیه السّلام که موعظه فرمود مردم را در حالتی که جُبّه ای از(بُرد) در بر داشت وچون رو کرد به سوی صفّ خویش مردی از بَنی تَمیم که او را عمر طُهَوِیّ [=منسوب به قبیله ی طُهَیه] می گفتند؛ تیری به آن

حضرت افکند که در میان کتفش رسید وبر جُبّه اش آویزان شد وچون به لشکر خود ملحق شد نظر کردم به سوی آنها دیدم قریب صد نفر می باشند که در ایشان بود از صُلب علی علیه السّلام پنج نفر واز بنی هاشم شانزده نفر و مردی از بَنی سُلَیْم و مردی از بَنی کِنانه که حلیف ایشان بود وابن عمیر بن زیاد انتهی (۱۴۵)

و در بعضی مَقاتل است که چون حضرت این خطبه مبارکه راقرائت نمود فرمود: ابن سعد را بخوانید تا نزد من حاضرشود، اگر چه ملاقات آن حضرت بر ابن سعد گران بود لکن دعوت آن حضرت را اجابت نمود و باکراهتی تمام به دیدار آن امام علیه السّلام آمد حضرت فرمود: ای عُمر! تو مرا به قتل می رسانی به گمان اینکه، ابن زیاد زنازاده پسر زنازاده ترا سلطنت مملکت ری و جرجان خواهد داد، به خدا سوگند که تو به مقصود خود نخواهی رسید و روز تهنیت و مبارک باد این دو مملکت را نخواهی دید، این سخن عهدی است که به من رسیده این را استوار می دار و آنچه خواهی بکن همانا هیچ بهره از دنیا وآخرت نبری، و گویا می بینم سر ترا در کوفه بر نی نصب نموده اند وکودکان آن را سنگ می زنند و هدف و نشانه خود کنند. از این کلمات عُمرسعد خشمناک شد و از آن حضرت روی بگردانید و سپاه خویش را بانگ زد که چند انتظار می برید، این تکاهل و توانی [=سستی ورزیدن] به یک سو نهید و حمله ای گران دردهید حسین واصحاب او افزون از لقمه ای

نیستند. این وقت امام حسین علیه السّلام بر اسب رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ که مُرْتَجِز نام داشت برنشست واز پیش روی صفّ درایستاد ودل بر حرب نهاد وفریاد به استغاثه برداشت وفرمود آیا فریاد رسی هست که برای خدا یاری کند ما را؟ آیا دافعی هست که شّر این جماعت را از حریم رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بگرداند؟ [= أَ مَا مِنْ مُغِیثٍ یُغِیثُنَا لِوَجْهِ اللَّهِ؟! أَ مَا مِنْ ذَابٍّ یَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ؟! - اللَهُوف عَلیَ قَتلَی الطُّفُوفِ - المسلك الثانی فی وصف حال القتال و ما یَقرُب مِن تلك الحال- ص: ۱۰۲ – س] .

پشیمانی جَناب حُرّ:

مُتَنَبِّه شدن حُرّ بن یزید [ریاحی] و اِنابت و رجوع اوبه سوی آن امام شهید:

حُرّ بن یزید چون تصمیم لشکر را بر امر قتال دید، و شنید صَیحَهِ امام حسین علیه السّلام راکه می فرمود: اَما مِنْ مُغیثٍ یُغیثُنا لِوَجْهِ اللّهِ! اَما مِنْ ذآبٍّ یَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم! این استغاثه کریمه اورا از خواب غفلت بیدار کرد لاجرم به خویش آمد ورو به سوی پسر سعد آورد وگفت: ای عُمر! آیا با این مرد مقاتلت خواهی کرد؟ گفت: بلی! واللّه، قتالی کنم که آسانتر او آن باشد که این سرها از تن پرد و دستها قلم گردد،گفت: آیانمی توانی که این کار را از در مسالمت به خاتمت برسانی؟ عُمرگفت: اگر کار به دست من بود چنین می کردم لکن امیر تو عبیداللّه بن زیاد از صُلح اباکرد و رضا نداد. حُرّ آزرده خاطر از وی بازگشت ودر موقفی

ایستاد، قُرّه بن قیس که یک تن از قوم حُرّبود بااو بود، پس حُرّ به او گفت که ای قُرّه! اسب خود را امروز آب داده ای؟ گفت: آب نداده ام، گفت: نمی خواهی او را سقایت کنی؟ قرّه گفت که چون حُرّ این سخن را به من گفت به خدا قسم من گمان کردم که می خواهد از میان حربگاه کناری گیرد وقتال ندهد وکراهت دارد از آنکه من بر اندیشه او مطّلع شوم وبه خدا سوگند که اگر مرا از عزیمت خود خبر داده بود من هم به ملازمت او حاضر خدمت حسین علیه السّلام می شدم. بالجمله؛ حُرّ از مکان خود کناره گرفت واندک اندک به لشکر گاه حسین علیه السّلام راه نزدیک می کرد مُهاجر بْن اَوْس به وی گفت: ای حُرّ! چه اراده داری مگر می خواهی که حمله افکنی؟ حُرّ او را پاسخ نگفت و رعده ولرزش اورا بگرفت، مُهاجر به آن سعید نیک اختر گفت: همانا امر تو مارا به شکّ وریب انداخت؛ زیرا که سوگند به خدای که در هیچ حربی این حال را از تو ندیده بودم، واگراز من می پرسیدند که شجاعترین اهل کوفه کیست از تو تجاوز نمی کردم وغیر ترا نام نمی بردم این لرزه ورعدی که در تو می بینم چیست؟ حُرّگفت: به خدا قسم که من نفس خویش را در میان بهشت ودوزخ مخیّرمی بینم وسوگند به خدای که اختیار نخواهم کرد بر بهشت چیزی را اگر چه پاره شوم وبه آتش سوخته گردم، پس اسب خود را دوانید وبه امام حسین علیه السّلام ملحق گردید در حالتی که دست بر سر

نهاده بود ومی گفت: بار الها! به حضرت تو انابت و رجوع کردم پس بر من ببخشای چه آنکه در بیم افکندم دلهای اولیای ترا واولادپیغمبر ترا(۱۴۶) ابو جعفرطبری نقل کرده که چون حُرّ رحمه اللّه به جانب امام حسین علیه السّلام و اصحابش روان شد گمان کردند که اراده کار زار دارد، چون نزدیک شد سپر خود را واژگونه کرد دانستند به طلب امان آمده است وقصد جنگ ندارد، پس نزدیک شد وسلام کرد(۱۴۷)

مؤ لف گوید: که شایسته دیدم در این مقام از زبان حُرّ این چند شعر را نقل کنم خطاب به حضرت امام حسین علیه السّلام؛

شعر:

ای درِ تو مقصد ومقصود ما

وی رخ تو شاهد ومشهود ما

نقدغمت مایه هرشادئی

بندگیت بهْ ز هر آزادئی

یار شو ای مونس غمخوارگان

چاره کن ای چارهِ بیچارگان!

درگذر از جرم، که خواهنده ایم

چارهِ ما کن که پناهنده ایم

چارهِ ما ساز که بی یاوریم

گر تو برانی، به که رو آوریم؟!

پس حُرّ با حضرت امام حسین علیه السّلام عرض کرد: فدای تو شوم، یَابنَ رَسُولِ اللّه صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ! منم آن کسی که ترا به راه خویش نگذاشتم وطریق بازگشت بر تو مسدود داشتم و ترا از راه وبیراه بگردانیدم تا بدین زمین بلاانگیز رسانیدم وهرگز گمان نمی کردم که این قوم با تو چنین کنند وسخن ترا برتو ردّکنند، قسم به خدا! اگر این بدانستم هرگز نمی کردم آنچه کردم. اکنون از آنچه کرده ام پشیمانم وبه سوی خدا تو به کرده ام آیا توبه وانابت مرا در حضرت حقّ به مرتبه قبول می بینی؟ آن دریای رحمت الهی در جواب حُرّ ریاحی فرمود: بلی، خداوند از

تو می پذیرد وتو را معفوّ می دارد.

شعر:

گفت بازآ که دَرِ تَوبَه است باز

هین بگیر از عفو ما خطّ جواز

ای درآ که کس ز احرار و عبید

روی نومیدی در این درگه ندید

گر دو صد جرم عظیم آورده ای

غم مخور! رو بر کریم آورده ای

اکنون فرودآی وبیاسای، عرض کرد: اگر من در راه تو سواره جنگ کنم بهتر است از آنکه پیاده باشم وآخر امر من به پیاده شدن خواهد کشید. حضرت فرمود: خدا ترا رحمت کند بکن آنچه می دانی. این وقت حُرّ از پیش روی امام علیه السّلام بیرون شد و سپاه کوفه را خطاب کرد وگفت: ای مردم کوفه! مادر به عزای شما بنشیند وبر شما بگرید این مرد صالح را دعوت کردید و به سوی خویش او را طلبیدید چون مُلتَمَس شما را به اجابت مقرون داشت از یاری او برداشتید و با دشمنانش گذاشتید وحال آنکه بر آن بودید که در راه او جهاد کنید وبذل جان نمائید، پس از درِ غدر ومکر بیرون آمدید وبه جهت کشتن او گرد آمدید و او را گریبان گیر شدید و از هر جانب او را احاطه نمودید تا مانع شوید او رااز توجّه به سوی بلاد وشهرهای وسیع الهی، لاجرم مانند اسیر در دست شما گرفتار آمد که جلب نفع و دفع ضرر را نتواند، منع کردید او را و زنان واطفال واهل بیتش را از آب جاری فرات که می آشامد از آن یهود ونصاری! ومی غلطد در آن کِلاب و خَنازیر و اینک آل پیغمبر ازآسیب عطش از پای در افتادند.

شعر:

لب تشنگان فاطمه ممنوع از فرات

بر مردمان طاغیویاغی حلال شد!

از

باد ناگهان اجل گلشن نبی

از پافتاده قامت هر نو نهال شد

چه بد مردم که شما بودید بعد از پیغمبر(ص)، خداوند سیراب نگرداند شما را در روزی که مردمان تشنه باشند. چون حُرّ کلام بدین جا رسانید گروهی تیر به جانب او افکندند واو بر گشت ودر پیش روی امام علیه السّلام ایستاد. این هنگام عُمر سعد بانگ در آورد که ای دُرَیْد(۱۴۸) رایَت خویش را پیش دار، چون عَلَم رانزدیک آورد عُمر تیری در چلّه کمان نهاد وبه سوی سپاه سیّدالشّهدا علیه السّلام گشاد وگفت: ای مردم گواه باشید اوّل کسی که تیر به لشکر حسین افکند من بودم!(۱۴۹) سیّد بن طاوس روایت کرده: پس از آنکه ابن سعد به جانب آن حضرت تیر افکند لشکر او نیز عسکر امام حسین علیه السّلام را تیر باران کردند ومثل باران بر لشکر آن امام مؤمنان باريد، پس حضرت رو به اصحاب خويش كرده فرمود: برخيزيد و مهيّا شويد از براى مرگ كه چاره اى از آن نيست خدا شمارا رحمت كند، همانا اين تيرها رسولان قوم اند به سوى شماها. پس آن سعادتمندان مشغول قتال شدند وبه مقدار يك ساعت باآن لشكر نبرد كردند و حمله بعد از حمله افكندند تاآنكه جماعتى از لشكر آن حضرت به روايت محمّد بن ابى طالب موسوى پنجاه نفر از پا در آمدند و شهد شهادت نوشيدند(۱۵۰)

شهداء حملهِ اوّل(الحَملةُ الأولَى):

مؤلف گويد: كه چون اصحاب سّيدالشهداء عليه السّلام حقوق بسيار برما دارند، فَإنَّهُمْ عَلَيهِمُ السّلامُ.

شعر:

اَلسّابقُونَ اِلَى المَكارِمِ وَالْعُلىَ

[=پيشى گيرندگان بسوى بزرگيها و بلندمرتبگى]

وَالْحائزوُنَ غَدًا حِياضَ الْكَوْثَرِ(ى)

[=و آنانكه فردا حوضهاى كوثر را مالك شوند]

لَوْلا صَوارِمُهُمْ وَ وَقْعُ نِبالِهِمْ-

[=اگر شمشيرهاى تيز آنان و

برخورد تیرهای آنان نبود-]

لَمْ یَسْمَعِ اْلآذانُ صَوْتَ مُکَبِّرٍ(ی)

[- گوشها صدای اذان مکبّر را دیگر نمی شنیدند] س.

- و کعب بن جابر که از دشمنان ایشان است در حقّ ایشان گفته:

شعر:

فَلَمَ تَرَ عَیْنی مِثْلَهُمْ فی زَمانِهِمْ

وَلا قَبْلَهُمْ فِي النّاسِ اِذ اَنَا یافِعٌ

[=پس ندیده است چشم من مانند ایشانرا در زمانشان

و نه پیش از ایشان، در بین مردم، از آن هنگام که من به جوانی رسیده ام!]

اَشَدُّ قِراعاً بالسُّیُوفِ لَدَی الْوَغا

اَلا کُلُّ مَنْ یَحْمِی الذَّمارَ مُقارِعٌ

[=آنها شدیدترین شمشیر زنندگان بودند هنگام کارزار!

آگاه باشید! هرکس که خطر هلاکت را فقط به جان خود بخرد، پیکارجو است]

وَ قَدْ صَبَرُوا لِلطَّعنِ وَ الضَّرْبِ حُسَّراً

وَ قَدْ نازَلوا لَوْ اَنَّ ذلِکَ نافِعٌ

[=و براستی صبر کردند بر طعن نیزه ها و ضربات شمشیرها، درحالیکه بی سلاح بودند!

و در حالیکه از مرکبهای خود فرود آمده و پیاده میجنگیدند، اگر نفعی می داشت!] س.

پس شایسته باشد که آن اشخاصی را که در حمله اُولیَ شهید شدند و من بر اسم شریفشان مطّلع شدم ذکر کنم و ایشان به ترتیبی که در(مَناقِب) ابن شهر آشوب است این بزرگوارنند:(۱۵۱)

((نُعَیْم بْن عَجلان))

و او برادر نعمان بن عجلان است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام و عامل آن حضرت بر بحرین و عُمان بوده و گویند این دو تن با نَضر که برادر سوم است از شِجعان و از شعراء بوده اند و در صِفّین ملازمت آن حضرت داشته اند.

((عِمران بن کعب حارث الاَشجَعی)) که در رجال شیخ ذکر شده.

((حَنظله بن عَمرو الشَّیبانی)).

((قاسِط بن زُهَیر)) و برادرش((مُقْسِط)) و در رجال شیخ اسم والدشان را عبداللّه گفته.

((کِنانَهِ بن عَتیق تَغلِبی)) که از ابطال [=زورمندان] و قُرّاء و

عُبّاد کوفه به شمار رفته.

((عَمرو بن ضُبَیْعَهَ بن قَیسٍ التّمیمی)) و او فارِسی [=جنگجویی] شجاع بود، گویند اوّل با عمر سعد بوده پس داخل شده در انصار حسین علیه السّلام.

((ضِرغامَه بن مالک تَغلِبی))، و بعضی گفته اند که او بعد از نماز ظهر به مبارزت بیرون شد و شهید گردید.

((عـامِر بن مُسلِم العَبـدی))، و مولای او((سالم)) از شـیعیان بصـره بودنـد و با((سَـیف بن مالک)) و((اَدهَم بن اُمَیَّه)) به همراهی((یزیـد بن ثبیط))[؟ثُبیت] و پسـرانش به یـاری امـام حسـین علیه السّـلام آمدنـد و در حمله اُولیَ شـهید گشـتند، و در حـقّ((عـامر)) و((زُهَیر بن سُـلَیم)) و((عثمـان بن امیر المؤمنین علیه السّـلام)) و((حُرّ)) و((زُهَیر بـن قَین)) و((عَمرو صَـیداوی)) و((بِشـر حَضـرَمی)) فرمـوده فضـل بن عبّـاس بن رَبیعه بن الحَرث بن عبـدالمُطَّلِب رَحِمَهُمُ اللّهُ در خِطاب به بنی امیّه و طعن بر افعال ایشان:

شعر:

اَرْجِعُوا عامِرًا وَ رُدُّوا زُهَیْرًا

ثُمَّ عُثْمانَ؛ فَارْجِعُوا غارِمینَا

[=بازگردانید عامر و زُهَیر بن سُلَیم و عثمان بن علی(ع) را؛

و خود بازگردید در حالیکه عهده دار بازگرداندن آنها هستید]

وَ اَرْجِعُوا الحُرَّ وَ ابْنَ قَیْنٍ وَ قَوْمًا

قُتِلوُا حینَ جاوَزُوا صِفّینًا

[=و بازگردانید حُرّ و زُهَیر بن قَین و آن جماعتی را

که کشته شدند هنگامیکه گذشتند از صِفّین — در جنگ با معاویه]

اَیْنَ عَمْروٌ وَ اَیْنَ بِشْرٌ وَ قَتْلیَ-

مِنْهُم بِالْعَراءِ ما یُدْفَنُونَا(۱۵۲)

[= کجاست عَمرو صَیداوی و بِشر حَضرَمی و آن کُشتگانی که

روی زمین بدون پوشش، رها شده اند و دفن هم نمی شوند؟!] س.

((سَیف بن عَبدِاللّه بن مالک العبدی))، بعضی گفته اند که او بعد از نماز ظهر به مبارزت بیرون و شهید شد رَحِمَهُ اللّه ؛

((عبدالرّحمن بن عبدِ اللهِ الاَرحَبی الهَمدانی))، و این همان کس است که اهل کوفه او

را با قَیس بن مُسهِر به سوی امام حسین علیه السّلام به مکّه فرستادند با کاغذهای بسیار، روز دوازدهم ماه رمضان بود که خدمت آن حضرت رسیدند.

((حَباب بن عامِرِ التَّیمی))، از شیعیان کوفه است؛ با مسلم بیعت کرده و چون کوفیان با مسلم جفا کردند حباب به قصد خدمت امام حسین علیه السّلام حرکت کرده و در بین راه به آن حضرت ملحق شد.

((عَمْرو الجُنْدُعی))؛ ابن شهر آشوب او را از مقتولین در حملهِ اُولیَ شمرده و لکن بعض اهل سِیَر گفته اند که او مجروح روی زمین افتاده بود و ضربتی سخت بر سر او رسیده بود؛ قوم او، او را از مَعرَکه بیرون بردند، مدّت یک سال مریض و صاحِب فِراش بود؛ در سر سال وفات کرد و تأیید می کند این مطلب را آنچه در زیارت شهداء است: اَلسَّلامُ عَلَی الْمُرَتَّبِ مَعَهُ عَمْرِو بْنِ عَبْدِاللّهِ الْجُنْدُعِیّ [=سلام بر قرار گرفته در رتبهِ او...] .

((حُلاس(به حاء مُهمَله کغُراب) بن عَمروٍ الاَزدِیّ الرّاسِبِیّ))، و برادرش((نُعمان بن عمرو)) از اهل کوفه و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده، بلکه حُلاس از سرهنگان لشکر آن حضرت در کوفه بوده.

((سَوّارِ بنِ اَبی عُمَیْر النَّهْمی)) [یا:((سَوّار بن اَبی حِمیر الفَهمی))-س] ، در حملهِ اُولیَ مجروح در میان کشتگان افتاد؛ او را اسیر کردند به نزد عمر سعد بردند. عمر خواست او را بکشد قوم او شفاعتش کردند او را نکشت لکن به حال اسیری و مجروح بود تا شش ماه پس از آن وفات کرد؛

مانند((مُوَقَّع بن ثُمامَه)) که او نیز مجروح افتاده بود قوم او، او را به کوفه بردند و مخفی کردند، ابن زیاد مطلع شد فرستاد

تا او را بکشند، قوم او از بنی اسد شفاعتش کردند او را نکشت لکن او را در قید آهن کرده فرستاد او را به زارَه(موضعی به عُمان) مُوَقّع از زحمت جراحتها مریض بود تا یک سال، پس از آن در همان زاره وفات فرمود. و اشاره به او کرده کُمَیت اَسَدی در این مصراع:

وَ اِنَّ اَبا مُوسیَ اَسیرٌ مُکَبَّلٌ

[= و براستی که ابو موسی اسیری دست و پا بسته است]

(ابو موسی کنیه مُوَقَّع است).

بالجمله؛ در زیارت شهداء است: اَلسَّلامُ عَلَی الْجَریحِ الْمَاْسُورِ [یعنی: مجروح اسیر شده] سَوّارِ بن اَبی عُمَیرِ النُّهْمی [و در بعض نسخ: سَوَّارِ بْنِ أَبِی حِمْیَرٍ الْفَهْمِیِّ الْهَمْدَانِیِّ] .

((عمّار بن ابی سَلامَه الدّالانیّ الهَمدانی))، از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام و از مجاهدین در خدمتش به شمار رفته بلکه بعضی گفته اند که او حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را نیز درک کرده.

((زاهِر مَولیَ عَمرو بن الحَمِق))، جدّ محمّد بن سِنان زاهری، در سَنَهِ شصتم به حج مشرّف شده و به شرف مُصاحَبَت حضرت سیّدالشهداء ع نائل شده و در خدمتش بود تا در روز عاشوراء در حمله اولی شهید گشت. از قاضی نُعمان مصری مروی است که چون عَمرو بن الحَمِق از ترس معاویه گریخت به جانب جزیره و مردی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام که نامش زاهر بود با او همراه بود، چون مار عمرو را گزید بدنش ورم کرد، زاهر را فرمود که حبیبم رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ مرا خبر داده که شرکت می کند در خون من جنّ و انس و ناچار من کشته خواهم گشت؛ در این

وقت، اسب سوارانی که در جستجوی او بودند ظاهر شدند. عَمرو به زاهر فرمود که تو خود را پنهان کن! این جماعت به جستجوی من می آیند و مرا می یابند و می کشند و سرم را با خود می برند و چون رفتند تو خود را ظاهر کن و بدن مرا از زمین بردار و دفن کن. زاهر گفت: تا من تیر در ترکش دارم با ایشان جنگ می کنم تا آنگاه با تو کشته شوم، عمرو فرمود: آنچه من می گویم بکن که در امر من نفع می دهد خدا ترا. زاهر چنان کرد که عمرو فرموده بود و زنده بماند تا در کربلا شهید شد رَحِمَهُ اللّهُ.

((جَبَلَه بنِ علیٍّ الشّیبانی))، از شجاعان اهل کوفه بوده.

((مسعود بن الحَجّاج التَّیمی)) وپسرش ((عَبدُ الرّحمن))، از شجاعان معروفین بوده اند با ابن سعد آمده بود در ایامی که جنگ نشده بود آمدند خدمت امام حسین علیه السّلام سلام کنند بر آن حضرت پس سعادت شامل حالشان شده خدمت آن حضرت ماندند تا در حمله اولی شهید گشتند.

((زُهَیر بن بِشر الخَثعَمی)).

((عمّار بن حَسّان بن شُرَیح الطّائی))، از شیعیان مخلص بوده و با حضرت امام حسین علیه السّلام از مکه مصاحبت کرده تا درکربلا. و پدرش حسّان از اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام بوده و در صِفّین در رکاب آن حضرت شهید شده. و در رجال، اسم عمّار را عامر گفته اند، و از اَحفاد اوست: عبداللّه بن احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وَهب بن عامر مقتول به کربلا،ابن حسّان؛ و عبداللّه مُکَنّی است به ابوالقاسم و صاحب کتبی است که از جمله آنها است(کتاب

قضایا امیرالمؤمنین علیه السّلام) روایت می کند آن را از پدرش ابوالجَعد احمد بن عامر و شیخ نَجاشی روایت کرده از عبداللّه بن احمد مذکور که گفت: پدرم متولّد شد سنه صد و پنجاه و هفت و ملاقات کرد شیخ ما حضرت رضا علیه السّلام را در سنه صد و نود و چهار و وفات کرد حضرت رضا علیه السّلام در طوس سنه دویست و دو، روز سه شنبه هیجدهم جُمادَی الاُولیَ و من ملاقات کردم حضرت ابوالحسن ابو محمّد علیه السّلام را و پدرم مؤذن آن دو بزرگوار بود الخ(۱۵۳). پس معلوم شد که ایشان بیت جلیلی بوده اند از شیعه قَدَّسَ اللّهُ اَرواحَهُم.

((مسلم بن کثیر اَزدیّ))، کوفی تابعی، گویند از اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام بوده و در رکاب آن حضرت در بعضی حُروب [=جنگها] زخمی به پایش رسیده بود و خدمت سّیدالشهداء علیه السّلام از کوفه به کربلاء مشرف شده در روز عاشورا در حمله اولی شهید شد و(نافع) مولای او بعد از نماز ظهر شهید گردید. زهیر بن سلیم ازدیّ و این بزرگوار از همان سعادتمندان است که در شب عاشورا به اردوی همایونی حضرت سَیّدُ الشهداء علیه السّلام ملحق شدند.

((عبداللّه و عُبَیداللّه پسران یزید بن ثُبَیْط(۱۵۴)عبدی بصریّ)). ابو جعفر طبری روایت کرده که جماعتی از مردم شیعه بصره جمع شدند در منزل زنی از عبدالقیس که نامش مارِیَه بنت مُنقِذ و از شیعیان بود و منزلش مجمع شیعه بود و این در اوقاتی بود که عُبَیداللّه بن زیاد به کوفه رفته بود و خبر به او رسیده بود از اقبال و توجّه امام حسین علیه السّلام به سمت عراق، ابن

زیاد نیز راهها را گرفته و به عامل خود در بصره نوشته بود که برای دیده بانها جائی درست کنند و دیده بان در آن قرار دهند و راهها را پاسبانان گذارند که مبادا کسی ملحق به آن حضرت شود پس یزید بن ثبیط که از قبیله عبدالقیس و از آن جماعت شیعه بود که در خانه آن زن مؤ منه جمع شده بودند، عزم کرد که به آن حضرت ملحق شود، او را ده پسر بود، پس به پسران خود فرمود که کدام از شماها با من خواهید آمد؟ دو نفر از آن ده پسر مهیّای مصاحبت او شدند، پس با آن جماعتی که در خانه آن زن جمع بودند فرمود که من قصد کرده ام ملحق شوم به امام حسین علیه السّلام و اینک بیرون خواهم شد. شیعیان گفتند که می ترسیم بر تو از اصحاب پسر زیاد، فرمود: به خدا سوگند! هر گاه برسد شتران یا پاهای ما به جادّه، و راه دیگر سهل است بر من و وحشتی نیست بر من از اصحاب ابن زیاد که به طلب من بیایند؛ پس از بصره بیرون شد و از غیر راه بیابان قفر و خالی سیر کرد تا در ابطح به امام حسین علیه السّلام رسید، فرود آمد و منزل و ماءوای خود را درست کرد، پس رفت به سوی رحل و منزل آن حضرت و چون خبر او به حضرت امام حسین علیه السّلام رسید به دیدن او بیرون شد به منزل او که تشریف برد، گفتند: به قصد شما به منزل شما رفت، حضرت در منزل او نشست به انتظار او،

از آن طرف آن مرد چون حضرت را در جایگاه خود ندید احوال پرسید، گفتند به منزل تو تشریف بردند. یزید برگشت به منزل خود، آن جناب را دید نشسته. پس آیه مبارکه را خواند(بِفَضْلِ اللّهِ وَبِرَحْمَتِهِ؛ فَبِذلِکَ فَلْیَفرَحوُا) [= به فضل خدا و رحمت او؛ پس به آن باید شادمان شوند] (۱۵۵) پس سلام کرد به آن حضرت و نشست در خدمتش و خبر داد آن حضرت را که برای چه از بصره به خدمتش آمده، حضرت دعای خیر فرمود برای او و پس با آن حضرت بود تا در کربلا شهید شد با دو پسرش عبداللّه و عبیداللّه(۱۵۶). بعضی از اهل سِیَر ذکر کرده اند که وقتی یزید [بن ثبیط] از بصره حرکت کرد عامر و مولای او سالم و سَیف بن مالک واَدْهم بن اُمَیّه نیز با او همراه بودند و ایشان نیز در کربلا شهید شدند و در مرثیه یزید [بن ثبیط] و دو پسرانش، پسرش عامر بن یزید گفته:

شعر:

یا فَرْوَ قُومی فَانْدُبی

[= برخیز و ناله و شیون کن-]

خَیْرَ الْبَرِیَّهِ فِی الْقُبُورِ

[- بر بهترین انسانهایی که در قبرها رفته اند]

وَ ابْکِی الشَّهیدَ بِعَبْرَهٍ

[= و گریه کن بر این شهید، با اشکی -]

مِنْ فَیْضِ دَمْعٍ ذی دُرُورٍ

[- از ریزش اشکهای پی در پی چشم]

وَ ارْثِ الْحُسَیْنَ مَعَ التَّفَجُّعِ

[= و رَثاءِ حسین بخوان، با زاری-]

وَالتَّأَوُّهِ وَالزَّفیرِ

[- و با آه و ناله!]

قَتَلوُا الْحرامَ مِنَ الاَئمَّهِ

[= کشتند امام محترم از ائمّه را-]

فِی الحَرامِ مِنَ الشّهُوُرِ

[- در ماه حرام(محرّم) از ماه ها!]

وَ ابْکی یَزیدَ مُجَدَّلاً

[= و گریه کن بر یزید بن ثُبیط، که بر زمین افتاده]

وَ ابْنَیْهِ فی

حَرِّ الهَجيرِ

[= و بر دو پسر او، که در آفتاب سوزان ظهر افتاده اند-]

مُتَرمِّلينَ، دِمائُهُمْ

[= در حالیکه به خون خود آغشته شده اند و خونهای آنها-]

تَجْری عَلی لَبَبِ النُّحُورِ

[- جاری است بر گلوگاه بالای سینه هایشان!]

یا لَهْفَ نَفْسی لَم تَفُزْ

[= ای وای بر من! و ای افسوس! که نتوانستم نائل بشوم-]

مَعَهُم بِجَنّاتٍ وَ حُورٍ

[-همراه ایشان، به بهشت و حور العین] .س.

و نیز از اشخاصی که در اوّل قتال شهید شدند:

((جُنْدُب بن حُجرِ کِندیّ خَوْلانیّ)) است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام به شمار رفته. و((جُنادَه بن کعب انصاری)) است که از مکّه با اهل و عیال خود در خدمت امام حسین علیه السّلام بوده و پسرش:((عَمرو بن جُنادَه)) بعد از قتل پدر به امر مادرش به جهاد رفت و شهید شد. و سالم بن عَمرو. قاسم بن الحبیب الاَزدی. بَکر بن حَیّ التَّیمی. جُوَیْنِ بن مالکٍ التَّیمی. اُمَیّه بن سعد الطّائی. عبداللّه بن بِشر، که از مَشاهیر شجاعان بوده. بِشر بن عَمرو. حَجّاج بن بدر بصری، حامل کتاب مسعود بن عمرو، که از بَصره به خدمت امام حسین علیه السّلام رسید، و رفیقش. قَعْنَب بن عَمرو نَمِریّ بصریّ. عائذ بن مُجَمَّع بن عبداللّه عائذی(رِضوانُ اللّهِ علیهِم اَجمَعینَ) و ده نفر از غلامان امام حسین علیه السّلام، و دو نفر از غلامان امیرالمؤمنین علیه السّلام.

مؤلّف گوید: که اسامی بعضی از این غلامان که شهید شده اند از این قرار است: اَسلَم بن عَمرو و او پدرش ترکی بود و خودش کاتب امام حسین علیه السّلام؛ و دیگر: قارِب بن عبداللّه دُؤَلی که مادرش کنیز حضرت امام حسین علیه السّلام بوده؛ و دیگر:

مُنْجِح بن سَهم غلام امام حسن علیه السّلام، با فرزندان امام حسن علیه السّلام به کربلا آمد و شهید شد. سعد بن الحرث، غلام امیرالمؤ منین علیه السّلام. نصر بن ابی نیزَر [بر وزن "دیگر"]، غلام آن حضرت نیز؛ و این نصر، پدرش همان است که در نخلستان امیرالمؤمنین علیه السّلام کار می کرد. حرث بن نَبهان غلام حمزه، الی غیر ذلک.

بالجمله؛ چون در این حمله جماعت بسیاری از اصحاب سیّد الشهداء علیه السّلام شهید شدند شهادتشان در حضرت سیدالشهداء علیه السّلام تأثیر کرد پس در آن وقت جناب امام حسین علیه السّلام از روی تأسف دست فرا برد و بر محاسن شریف خود نهاد و فرمود: شدّت کرد غضب خدا بر یهود هنگامی که از برای خدا فرزند قرار دادند، و شدّت کرد خشم خدا بر نصاری هنگامی که سه خدا قائل شدند، و شدت کرد غضب خدا بر مجوس وقتی که به پرستش آفتاب و ماه پرداختند، و شدید است غضب خدا بر قومی که متّفق الکلمه شدند بر ریختن خون فرزند پیغمبر خودشان، به خدا سوگند! به هیچ گونه این جماعت را اجابت نکنم از آنچه در دل دارند تا هنگامی که خدا را ملاقات کنم و به خون خویش مُخَضَّب باشم(۱۵۷).

مخفی و مستور نماند که جماعتی از وجوه لشکر کوفه از دل رضا نمی دادند که با جناب امام حسین علیه السّلام رزم آغازند و خود را مطرود دارَیْن [= دنیا و آخرت] سازند، از این جهت کار مُقاتَلَت به مُماطَلَت [= به تأخیر انداختن] می رفت و امر مُبارَزَت به مُسامَحَت [= سهل انگاشتن] می گذشت و در خلال

این حال، اِرسال رُسُل [=پیکها] و تحریر مَکاتیب [=نوشته ها] تقریر یافت و روز عاشورا نیز تا قریب به چاشتگاه، کار بدینگونه می رفت، این هنگام بر مردم پر ظاهر گشت که فرزند پیغمبر لباس ذلّت در بر نخواهد کرد و عبیداللّه بن زیاد بَغْضای آن حضرت را دست بر نخواهد داشت، لا جَرَم از هر دو سوی رزم را تصمیم عزم دادند.

اول سپاهی عمر سعد

اول کس از سپاه ابن سعد که به میدان مبارزت آمد یَسار غلام زیاد بن اَبیه و سالم غلام ابن زیاد بود که با هم به میدان آمدند، از میان اصحاب امام حسین علیه السّلام((عبداللّه بن عُمَیر کَلبی)) به مبارزت ایشان بیرون شد، گفتند: تو کیستی که به میدان ما آمده ای؟ گفت: منم عبداللّه بن عمیر. گفتند: ترا نشناسیم برگرد و زُهَیر بن قَین یا حَبیب بن مُظاهَر یا بُرَیر را به سوی ما بفرست، و یَسار مقدّم بر سالم بود، عبداللّه با او گفت که ای پسر زانیه! مگر اختیار ترا است که هر که بخواهی برگزینی؟ این بگفت و بر او حمله کرد و تیغ بر او راند و او را در افکند، سالم غلام ابن زیاد چون این را بدید تاخت تا یسار را یاری کند، اصحاب امام حسین علیه السّلام عبداللّه را بانگ زدند که خویشتن را واپای که دشمن رسید، عبداللّه چون مشغول مقتول خویش بود اِصغاءِ [=استماع] این مطلب نفرمود، لاجَرَم(سالم) رسید و تیغ بر عبداللّه فرود آورد عبداللّه دست چپ را به جای سپر وقایه سر ساخت لاجرم انگشتانش از کف جدا شد و عبداللّه بدین زخم ننگریست و چون شیر زخم خورده عِنان

برتافت و سالم را به زخم شمشیر، از قفای [= در پی] یسار، به دارالبَوار [=منزلگاه هلاکت] فرستاد. پس به این اشعار رَجز خواند:

شعر:

اِنْ تُنكِرُونی فَاَنَا ابنُ کَلْبٍ

[= اگر مرا نمیشناسید، پس من از طایفهِ بنی کلب هستم!]

حَسْبی بِبَیْتی فی عُلَیْمٍ(۱۵۸)حَسْبی

[= کافیست مرا شرافت خانوادگی در عُلَیم – تیره ای از بنی کلب]

اِنّی امْرُءٌ ذُو مِرَّهٍ(۱۵۹)وَ عَصْبٍ(۱۶۰)

[= براستیکه من مردی هستم صاحِب سرسختی و شدّت در پیکار]

وَ لَسْتُ بِالْخَوّارِ(۱۶۱) عِنْدَ النَّکْبِ

[= و نیستم سست و ترسو هنگام بلا و مصیبت] .س.

پس عَمرو بن الحَجّاج با جماعت خود از سپاه کوفه بر مَیمَنهِ لشکر امام حسین علیه السّلام حمله کرد، اصحاب امام چون دیدند زانو بر زمین نهادند و نیزه های خود را به سوی ایشان دراز کردند، خیل دشمن چون رسیدند از سِنان [=سرنیزه] ایشان بترسیدند و پشت دادند، پس اصحاب امام حسین علیه السّلام ایشان را تیر باران نمودند بعضی در افتادند و جان دادند و گروهی بخَستند [= زخمی شدند] و بجَستند. این وقت مردی از قبیله بنی تمیم که او را عبداللّه بن حَوْزَه می گفتند رو به لشکر امام حسین علیه السّلام آورد و مقابل آن حضرت ایستاد و گفت: یا حسین! یا حسین! آن حضرت فرمود چه می خواهی؟ قالَ: اَبْشِرْ بِالنّارِ! [= بشارت باد ترا به آتش جهنم!] ؛ فَقالَ: کَلاّ اِنّی اَقدَمُ عَلیَ رَبٍّ رَحیمٍ وَ شَفیعٍ مُطاعٍ! [= حضرت در جواب او فرمود: هرگز! بلکه من وارد خواهم شد نزد پروردگاری مهربان و شَفاعَت کننده و فریادرسی مورد اطاعت] . حضرت فرمود: این کیست؟ گفتند: ابن حَوزَه تمیمی است، آن حضرت خداوند خویش را

خوانـد و گفت: بار الها! او را به سوی آتش دوزخ بکش!. در زمان، اسب اِبن حَوزه آغاز چموشـی نهاد و او را از پشت خود انداخت چنانکه پای چپش در رکاب بند بود و پای راسـتش واژگونه برفراز بود، مُسلِم بن عَوسَجه، جَلدی کرد و پیش تاخت و پای راستش را به شمشیر از تن نحسش انداخت پس اسب او دویـدن گرفت و سر او به هر سـنگ و کلوخی و درختی می کوبیـد تا هلاک شد و حقّ تعالی روحش را به آتش دوزخ [برزخی قبل از قیامت] فرسـتاد، پس امر کارزار شدّت کرد و از جمیع، جماعتی کشته گشت(۱۶۲)

مبارزات حرّ بن یزید ریاحی رَحِمَهُ اللّهُ:

این وقت حُرّ بن یزید بر اصحاب عمر سعد چون شیر غضبناک حمله کرد و به شعر عَنْتَرَه تَمَثُّل جُست:

شعر:

ما زِلْتُ اَرْمیْهِ بِثُغْرَهِ(۱۶۳)نَحْرِهِ

وَ لَبانِهِ حَتّی تَسَرْبَلَ بالدَّمِ

(=(ثُغْرَه) بالضّم مَغاکی [=گودی] در چنبر [=دایره] گردن. لَبان یعنی سـینه. و معنی بیت آن است که: پیوسـته تیر زدم به گودی گلو و سـینه او، تا حـدّی که خون مثل پیراهن بر بدنش احاطه کرد و خون را پیراهن خود نمود - شیخ عبّاس قمی رحمه اللّه).

و هم رجز می خواند و می گفت:

شعر:

اِنّی اَنَا الْحُرُّ وَ مَاْوَی الضَّیفِ

[= من حُرّ هستم و پناهگاه میهمانان میباشم!]

اَضْرِبُ فی اَعْناقِکُمْ بِالسَّیْفِ

[= بر گردنهایتان ضربه میزنم با شمشیر!-]

عَنْ خَیْرِ مَنْ حَلَّ بِاَرْض الْخَیْفِ(۱۶۴)

[- برای دفاع از بهترین کسیکه در سرزمین خَیف – نزدیک مکّه – ساکن بوده است]

اَضرِبُکُمْ وَ لا اَری مِنْ حَیْفٍ!

[= می زنم شما را و هیچ جور و ستمی در این نمی بینم] - س.

راوی گفت: دیدم اسب او را که ضربت بر

گوشها و حاجب او وارد شده بود و خون از او جاری بود حُصَین بن تمیم رو کرد به یزید بن سفیان و گفت: ای یزید! این همان حّر است که تو آرزوی کشتن او را داشتی اینک به مبارزت او بشتاب. گفت: بلی و به سوی حرّ شتافت و گفت: ای حرّ میل مبارزت داری؟ گفت: بلی! پس با هم نبرد کردند. حُصین بن تمیم گفت: به خدا قسم مثل آنکه جان یزید در دست حرّ بود و او را فرصت نداد تا به قتل رسانید، پس پیوسته جنگ کرد تا آنکه عمرسعد امر کرد حصین بن تمیم را با پانصد کماندار اصحاب حسین را تیر باران کنند، پس لشکر عمر سعد ایشان را تیر باران کردند زمانی نکشید که اسبهای ایشان هلاک شدند و سواران پیاده گشتند. اَبو مِخنَف از ایّوب بن مِشرَح خَیوانی نقل کرده که گفت: واللّه! من پی کردم اسب حرّ را و تیری بر شکم اسب او زدم که به لرزه واضطراب درآمد؛ آنگاه به سر در آمد.

مؤلف گوید: که گویا حسّان بن ثابت در این مقام گفته:

شعر:

وَ یَقوُلُ لِلطِّرْفِ(۱۶۵) اِصْطَبِرْ لِشَبَا(۱۶۶)الْقَنا

فَهَدَمْتُ رُکْنَ الْمَجْدِ اِنْ لَمْ تُعْقَرِ(ی)!

[= و می گفت به اسب نیکوی خود: صبر پیشه کن بر تیزی نیزه ها!

پس منهدم میسازم ستون بزرگنمایی را، اگر تو پی نشوی!] .س.

و چقدر شایسته است در این مقام نقل این حدیث حضرت صادق علیه السّلام:

قالَ: (اَلْحُرُّ، حُرٌّ علی جَمیع اَحْوالِهِ؛ اِنْ نابَتْهُ نائِبَةٌ صَبَرَ لَها وَ اِنْ تَداکَتْ علیهَا الْمَصائبُ لَمْ تَکْسِرْهُ و اِنْ اُسِرَ وَ قُهِرَ وَ اسْتُبْدِلَ بِالْیُسْرِ عُسْرًا) [...لَم یضرُر حُرّیَتَهُ...= یعنی:آزاده، آزاده است در هر حال که

باشد؛ اگر گرفتاری و پیشامدی به او برسد، صبر بر آن کند؛ و اگر مصائب روزگار بر او جمع شوند، او را نمی شکنند؛ و اگر اسیر شود و مقهور گردد و آسایش او مُبدَّل به سختی شود... باز هم ضرری به آزادگی او نمی رساند... – بِحارالأنوار، ج۶۸/ص۶۹- س] .

راوی گفت: پس حرّ از روی اسب مانند شیر جستن کرد و شمشیر بُرّانی در دستش بود و می گفت:

شعر:

اِنْ تَعْقِرُوا بی(۱۶۷) فَاَنَا ابْنُ الْحُرِّ(ی)

اَشْجَعُ مِنْ ذی لِبَدٍ هِزَبْرِ(ی)

[= اگر پی کنید اسب مرا، پس بدانید که من پسر حُرّ(آزاد مرد) هستم!

و شجاع ترم از شیر پُر یال بیشه!] .س.

پس ندیدم احدی را هرگز مانند او سر از تن جدا کند و لشکر هلاک کند، اهل سِیَر و تاریخ گفتنداند که حرّ و زهیر با هم قرار داده بودند که بر لشکر حمله کنند و مقاتله شدید و کارزار سختی نمایند و هر کدام گرفتار شدند دیگری حمله کند و او را خلاص نماید و بدین گونه یک ساعتی نبرد کردند و حرّ رَجز می خواند و می گفت:

شعر:

آلَیتُ لا اُقْتَلُ حَتّی اَقْتُلا

[=سوگند خورده ام که کشته نشوم تا آنکه بکشم!]

وَلَنْ اَصابَ الْیَوْمَ اِلاّ مُقْبِلاً

[= و ضربت نزنم در این روز، مگر بر آنکس که روآورد!]

اَضْرِبُهُمْ بِالسَّیفِ ضَرْبًا مِقْصَلاً(۱۶۸)

[= می زنم آنها را با ضربتی بُرّان!]

لا ناکِلاً مِنْهُمْ(۱۶۹)وَ لا مُهَلَّلاً

[=وباز نمیگردم از جنگ با آنها مثل انسان ترسو!] .س

و در دست حرّ شمشیری بود که مرگ از دم او لایح [=نمایان] بود و گویا ابن مُعتزّ در حقّ او گفته بود:

شعر:

وَلی صارِمٌ فیهِ الْمَنایا کَوامِنٌ

فما یُنْتَضَی اِلاّ لِسَفْکِ دِماءٍ

[= و برای

من شمشیر تیزی است که مرگهای دشمنان در آن پنهان و ذخیره شده است! پس از غِلاف در نیاید مگر برای ریختن خون آنها]

تَرَی فَوْقَ مَتْنِیَتِهِ الْفِرِنْدَ کَاَنَّهُ-

بَقِیَّهُ غَیمٍ رَقَّ دوُنَ سَماءٍ

[= می بینی بر بالای اصلش، زیور شمشیر را؛

گویی باقیمانده ابری است که نازک(صاف وتیز) گشته در زیر آسمان!(که بدرخشد)] .س

پس جماعتی از لشکر عمر سعد بر او حمله آوردند و شهیدش نمودند.

بعضی گفته اند که امام حسین علیه السّلام به نزد او آمد و هنوز خون از او جَستن داشت، پس فرمود: به به ای حُرّ! تو حُرّی همچنانکه نام گذاشته شدی به آن! حُرّی در دنیا وآخرت! [بَخٍ بَخٍ! یَا حُرُّ! أَنْتَ حُرٌّ کَمَا سُمِّیتَ، فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَه!] پس خواند آن حضرت:

شعر:

لَنِعْمَ الْحُرُّ حُرُّ بَنی رَیاحِ

[=چه نیک آزادمردی بود، حُرّ و آزادمرد بنی ریاح!]

وَنِعْمَ الْحُرُّ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّماحِ

[=و چه نیک بود پایداری حرّ هنگام زد و خورد نیزه ها!]

وَنِعْمَ الْحُرُّ اِذْ نادی حُسَیْنًا

[=و چه نیک بود حرّ، آن هنگام که ندا سرداد حسین را!]

فَجادَ بِنَفْسِهِ عِنْد الصَّباحِ

[=پس جان خود را فدا نمود، در وقت صبحگاه!] .س.

شهادت بُرَیر بن خُضَیر رَحِمَهُ اللّهُ:

بُرَیْر بْنِ خُضَیْر رحمه اللّه(۱۷۰) به میدان آمد و او مردی زاهد وعابد بود و او را(سیّدقُرّاء) می نامیدند واز اشراف اهل کوفه از هَمْدانیین بود و اوست خالوی [=دائی] ابو اسحاق عَمرو بن عبداللّه سَبیعی کوفی تابعی که در حقّ او گفته اند: چهل سال نماز صبح را به وضوی نماز عشا گزارد ودر هر شب یک ختم قرآن می نمود، و در زمان او اَعْبَدی از او نبود، اَوْثَق در حدیث از او نزد خاصّه وعامّه نبود، و از

ثِقات علی بن الحسین علیه السّلام بود. بالجمله؛ جناب بُریر چون به میدان تاخت از آن سوی، یزید بن مَعقِل به نزد او شتافت وبا هم اتّفاق کردند که مباهله کنند و از خدا بخواهند که هر که بر باطل است بر دست آن دیگر کشته شود، این بگفتند و بر هم تاختند. یزید ضربتی بر(بُرَیْر) زد او را آسیبی نرساند لکن بُریر او را ضربتی زد که خُود او را دو نیمه کرد و سر او را شکافت تا به دماغ رسید یزید پلید بر زمین افتاد مثل آنکه از جای بلندی بر زمین افتد. رضیّ بن مُنقِذ عبدی که چنین دید بر(بُرَیر) حمله آورد و با هم دست به گردن شدند ویک ساعت باهم نبرد کردند آخِرالأمر، بُرَیر او را بر زمین افکند و بر سینه اش نشست، رضیّ استغاثه بـه لشکر کرد که او را خلاص کننـد. کعب بن جابر حمله کرد و نیزه خود را گذاشت بر پشت بریر(بُرَیر) که احساس نیزه کرد همچنان که بر سینه رضیّ نشسته بود خود را بر روی رضیّ افکند و صورت او را دندان گرفت و طرف دماغ اورا قطع کرد از آن طرف کعب بن جابر چون مانعی نداشت چندان به نیزه زور آورد تا در پشت بُریر فرو رفت و بریر را از روی رضی افکند و پیوسته شمشیر بر آن بزرگوار زد تا شهید شد. راوی گفت: رضیّ از خاک برخاست در حالتی که خاک از قبای خود می تکانید وبه کعب گفت: ای برادر، بر من نعمتی عطاکردی که تا زنده ام فراموش نخواهم نمود چون کعب بن جابر برگشت

زوجه اش یـا خواهرش(نَوار بنت جابر) با وی گفت: کشتی(سَیّدِ قُرّاء) را! هر آینه امر عظیمی به جای آوردی! به خـدا سوگنـد دیگر باتو تکلّم نخواهم کرد (۱۷۱)

شهادت وَهب علیه الرّحمه

وَهب(۱۷۲) بن عبـداللّه بن حُباب کَلْبی که با مادر و زن در لشـکر امام حسـین علیه السّـلام حاضـر بود به تحریض [=تشویق] مادر ساخته جهاد شد، اسب به میدان راند و رجز خواند:

شعر:

اِنْ تَنْکُرُونی فَاَنَا ابْنُ الْکَلْبِ

[=اگر مرا نمیشناسید، پس من پسر(بنی) کلب هستم!]

سَوْفَ تَرَوْنی وَتَرَوْنَ ضَرْبی

[= خواهید دید(عظمت) مرا و خواهید دید ضربت مرا!]

وَحَمْلَتی وَصَوْلَتی فی الْحَرْبِ

[و نیز حمله وری و چیرگی و رزم آوری من را!]

اُدْرِکُ ثاری بَعْدَ ثار صَحْبی

[=در می یابم انتقام خون خودم را پس از خون یارانم]

وَ اَدْفَعُ الْکَرْبَ اَمامَ الْکَرْبِ

[=ودفع میکنم بلا واندوه را پیشِ رُوی بلا واندوه دیگر]

لَیسَ جِهادی فِي الْوَغی بِاللَّعْبِ

[=نیست پیکار من در کارزار، برای بازیگری] .س.

و جَلادت و مبارزت نیکی به عمل آورد و جمعی را به قتل در آورد. پس از میدان باز شتافت و به نزدیک مادر و زوجه اش آمد و به مادر گفت: آیا از من راضـی شدی؟ گفت راضـی نشوم تا آنکه در پیش روی امام حسـین علیه السّلام کشته شوی، زوجه او گفت: ترابه خدا قسم می دهم که مرابیوه مگذار و به درد مصـیبت خود مبتلا مساز، مادر گفت: ای فرزنـد! سـخن زن را دور انداز به میدان رو در نصـرت امام حسـین علیه السّـلام خود را شـهید ساز تا شـفاعت جدّش در قیامت شامل حالت شود، پس وهب به میدان رجوع کرد در حالی که می خواند:

اِنّی زَعیمٌ لَکِ اُمَّ وَهَبٍ

[= براستی که من

ضامن تو هستم — ای مادر وَهب! -]

بِالّطَعْنِ فیهِمْ تارَةً وَالضَّرْبِ

[- به اینکه یکبار با نیزه و بار دیگر با شمشیر آنها را بزنم!]

ضَرْبَ غُلامٍ مُؤْمِنٍ بِالرَّبِّ

[= ضربت پسر جوانی که مؤمن است به پروردگار خود!] .س.

پس نوزده سوار و دوازده پیاده را به قتل رسانید و لَختی [=زمانی] کارزار کرد تا دو دستش را قطع کردند، این وقت مادر او عمود خیمه بگرفت و به حربگاه در آمد و گفت: ای وهب! پدر و مادرم فدای تو باد چندانکه توانی رزم کن و حرم رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ از دشمن دفع نما، وهب خواست که تا او را برگرداند مادرش جانب جامه او را گرفت و گفت: من روی باز پس نمی کنم تا به اتّفاق تو در خون خویش غوطه زنم، جناب امام حسین علیه السّلام چون چنین دید فرمود: از اهل بیت من جزای خیر بهره شما باد به سرا پرده زنان مراجعت کن خدا ترا رحمت کند. پس آن زن به سوی خِیام محترمه زنها برگشت و آن جوان کلبی پیوسته مقاتلت کرد تا شهید شد.

شهادت اولین زن در لشکر امام حسین علیه السّلام

راوی گفت: که زوجه وَهب بعد از شهادت شوهرش بی تابانه به جانب او دوید و صورت بر صورت او نهاد [و خاک از موهایش میتکاند و میگفت: بهشت بر تو گوارا باد!] ؛ شمر غلام خود را گفت تا عمودی بر سر او زد و به شوهرش ملحق ساخت، و این اوّل زنی بود که در لشکر حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام به قتل رسید(۱۷۳)

شهادت جمعی دیگر از یاران حضرت – رَضِی اللُّه عنهم:

پس از آن عمرو بن خالد اَزْدی اسدی صَیداوی عازم میدان شد خدمت امام حسین علیه السّلام آمد و عرض کرد: فدایت شوم یا اباعبداللّه! من قصد کرده ام که ملحق شوم به شهداء از اصحاب تو و کراهت دارم از آنکه زنده بمانم و ترا وحید و قتیل بینم اکنون مرخّصم فرما، حضرت او را اجازت داد وفرمود: ما هم ساعت بعد تو ملحق خواهیم شد، آن سعادتمند به میدان آمد واین رجزَ خواند:

شعر:

اِلَیْکَ یا نَفْسُ مِنَ الرَّحْمنِ

[= بگیر ای نفس از جانب خداوند رحمان -]

فَاَبْشِری بِالرَّوْحِ وَالرَّیْحانِ!

[- و بشارت بده به شادمانی و رحمت شادیبخش او!]

اَلْیَوْمَ تُجْزَیْنَ عَلَی الِاحْسانِ

[=که امروز تو پاداش کار نیک خود را خواهی یافت!] س.

پس کارزار کرد تا شهید شد، رَحِمَهُ اللّهُ.

پس فرزندش خالدبن عمرو بیرون شد ومی گفت:

شعر:

صَبْراًعَلَی المَوتِ بَنی قَحْطانِ!

[= ای بنی قحطان، صبر کنید بر مرگ -]

کَیْ ما تَکوُنُوا فی رِضَی الرَّحْمنِ

[- تا اینکه وارد شوید در رضوان الهی]

یا اَبَتا قَدْ صِرْتَ فیِ الْجِنانِ

[= ای پدر عزیزم! تو منزل کردی به بهشت -]

فی قَصْرِ دُرٍّ حَسَنِ الْبُنْیانِ

[- در قصری از مروارید، که نیکو بنا شده است!] س.

پس جهاد کرد تا شهید شد.

سعد بن حَنظله تمیمی

به میدان رفت و او از اعیان لشکر امام حسین علیه السّلام بود رجز خواند و فرمود:

شعر:

صَبْرًا عَلَی الاَسْیافِ وَ اْلاَسِنَّه

[= باید صبر کرد بر شمشیرها و سرنیزه ها]

صَبْرًا علیهَا لِدُخُولِ الْجَنَّهِ

[= باید صبر کرد بر آنها تا وارد بهشت شد]

وَ حُورِعینٍ ناعِماتٍ هُنَّه

[= و به حورالعین که درآنجا در نعمتند رسید]

یا نَفْسُ لِلرّاحَهِ فَاجْهَدِنَّه

[=ای نفس، پس برای آسایش ابدی کوشش کن!]

و فی طِلابِ الْخَیْرِ فَارْغَبِنَّه

[= و در راه طلب خیر، پس رَغبَت کن!] س.

پس حمله کرد و کار زار سختی نمود تا شهید شد، رَحِمَهُ اللّهُ.

پس عُمَیر بن عبداللّه مَذْحِجی به میدان رفت و این رجز خواند:

شعر:

قَدْ عَلِمَتْ سَعْدٌ وَ حَیٌّ مَذْحِج(ی)(۱۷۴)

اَنّی لَدَی الْهَیْجاءِ لَیْثُ مُحْرِج(ی)(۱۷۵)

[= براستی که قبیله سعد و قبیله مَذحِج می دانند که

من بهنگام پیکار، چون شیری خروشان هستم که باز نگردد!]

اَعْلُو بِسَیْفی هامَهَ الْمُدَجَّجِ(ی)

[= بر می اندازم بشمشیرم سر هر مرد سراپا مسلّح را]

وَاَتْرُکُ الْقِرْنَ لَدَی التَّعَرُّجِ(ی)

فَریسَهَ الضَّبْعِ(۱۷۶) الْاَزَلِّ(۱۷۷) الْاَعْرَجِ(ی)(۱۷۸)

[= و رها می کنم حریف خود را، بهنگام رها کردن شمشیرم،

چون شکار کفتار چابک که خود را به لنگی میزند(جهت فریب دادن شکار)] .س.

پس کارزار کرد و بسیاری را کشت تا به دست مسلم ضَبابی و عبداللّه بَجَلی کشته شد.

مبارزات نافع بن هلال و شهادت مسلم بن عَوسَجَه رَضِی اللُّه عنهما:

از اصحاب سیّد الشّهداء علیه السّلام نافع بن هلال جَمَلی به مبارزت بیرون شد و بدین کلمات رجز خواند:

اَنَا ابنُ هِلالِ الْجَمَلِیّ، اَنَا عَلَی دینِ عَلیّ(علیه السّلام)

[= من ابن هلال جملی هستم؛ و من بر دین علی(ع) هستم]

مُزاحِم بن حُرَیث به مقابل او آمد وگفت: اَنَا عَلی دینِ عُثْمان؛ من بر دین عثمانم!

نافع گفت: تو بر دین شیطانی و بر او حمله کرد

و جهان را از لوث وجودش پاک نمود. عَمرو بن الحَجّاج چون این دلاوری دید بانگ برلشکر زد و گفت: ای مردم احمق! آیا می دانید با چه مردمی جنگ می کنید همانا این جماعت، فُرسان [=جنگجویان] اهل مصرند و از پستان شجاعت شیر مکیده اند و طالب مرگ اند احدی یک تنه به مبارزات ایشان نرود که عرصه هلاک می شود، و همانا این جماعت عددشان کم است و به زودی هلاک خواهند شد، واللّه! اگر همگی جنبش کنید و کاری نکنید جز آنکه ایشان را سنگ باران نمائید تمام را مقتول می سازید. عمر بن سعد گفت: راءی محکم همان است که تو دیده ای، پس رسولی به جانب لشکر فرستاد تا ندا کند که هیچ کس از لشکر را اجازت نیست که یک تنه به مبارزت بیرون شود، پس عمرو بن الحجّاج از کنار فرات با جماعت خود بر میمنه اصحاب امام حسین علیه السّلام حمله کرد، بعد از آن که آن منافقان را به این کلمات تحریض بر کشتن اصحاب امام حسین علیه السّلام نمود: یا اَهْلَ الْكُوفَهِ اَلْزِمُوا طاعَتَكُمْ وَ جَماعَتَكُمْ وَ لا تَرْتابُوا فی قَتْلِ مَنْ مَرَقَ مِنَ الدّینِ وَ خالَفَ الاِمام [= ای اهل کوفه، طاعت خداوند و همراهی جماعت اسلام را پیش گیرید و شک نکنید در وجوب قتل کسی(یعنی امام حسین –ع) که از دین خارج گشته و با امام مسلمین(یعنی یزید پلید –لَعَنَهُ اللهُ) مخالفت نموده است!!] ، خداوند دهان عمرو بن الحجّاج را پر از آتش کند در ازای این کلمات که بر جناب امام حسین علیه السّلام بسی سخت آمد و

به حضـرتش اثر کرد، پس ساعتی دو لشکر با هم نبرد کردند و در این گیرودار جنگ، مسلم بن عَوْسَجه اَسدی رحمه اللّه از پای در آمد و از کثرت زخم و جراحت به خاک افتاد، لشکر عمر سعد از حمله دست کشیدند و به سوی لشکرگاه خود برگشتند، چون غبار معرکه فرو نشست مسلم را بر روی زمین افتاده دیدنـد حضـرت امام حسـین علیه السّلام به نزد او شـتافت و در مسـلم رمقی یافت پس او را خطاب کرد و فرمود: خدا رحمت کند ترا ای مسـلم؛ و این آیه کریمه را تلاوت نمود:(فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مِنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدیلًا) [= و از مؤمنان، برخی جان خود را نثار کرده و برخی دیگر در انتظارند و هرگز عقیده خود را دگرگون نساخته اند] (۱۷۹). حبیب بن مُظاهَر که به ملازمت خدمت آن حضـرت نیز حاضر بود نزدیک مسلم آمد و گفت: ای مسلم! گران است بر من این رنج و شکنج تو؛ اکنون بشارت باد ترا به بهشت، مسلم به صدای بسیار ضعیفی گفت: خدا به خیر ترا بشارت دهد، حبیب گفت: اگر می دانسـتم که بعـد از تو در دنیا زنـده می بودم دوست داشـتم که به من وصیّت کنی به آنچه قصد داشتی تا در انجام آن اهتمام کنم لکن می دانم که در همین ساعت من نیز کشـته خواهم شـد و به تو خواهم پیوست. مسـلم گفت: ترا وصیّت می کنم به این مرد و اشاره کرد به سوی امام حسـین علیه السّلام و گفت: تا جان در بدن داری او را یاری کن و از

نصرت او دست مکش تـا وقتی که کشـته شوی، حبیب گفت: به پررودگار کعبه جز این نکنم و چشم ترا به این وصـیّت روشن نمایم، پس مسـلم جهان را وداع کرد در حالی که بدن او روی دسـتها بود او را برداشـته بودند که در نزد کشتگان گذارند، پس صدای کنیزک او به نُدبه بلند شد که یَابْنَ عَوْسَجَتاهُ یا سَیِّداهُ [ای وای؛ ای پسـر عوسـجه! ای آقا و سـرور من!] . و معلوم می شود که مسلم بن عوسجه از شجاعان نامی روزگار بود چنانکه شَبَث شجاعت او را در آذربایجان مشاهده کرده بود و آن را تَذکِرَه نمود [= گواهی کتبی کرد] ، و در زمانی که مسـلم بن عقیل به کوفه آمده بود مسـلم بن عوسـجه وکیل او بود در قبض اموال و بیع اسـلحه و اخـذ بیعت. و بـا این حـال از عُبّـاد روزگار بود و پیوسـته در مسـجد کوفه در پای سـتونی از آن مشـغول به عبادت و نماز بود چنانکه از(اَخبار الطِّوال) دینوَری معلوم می شود، و او را اهل سِیَر، اوّل اصـحاب حسـین علیه السّـلام گفته انـد و کلمات او را در شب عاشورا شـنیدی و در کربلا مقاتله سختی نمود و به این رجز مترنّم بود:

شعر:

اِنْ تَسْألوا عَنّی فَاِنّی ذو لُبَد

[= اگر از من بپرسید، گویم: من همان شیر پُر یالی هستم -]

مِنْ فَرْعِ(۱۸۰)قَوْمٍ مِنْ ذُرَی بنی اَسَد

[-که از بزرگ قومی از بلندیهای بنی اسد هستم!]

فَمَنْ بَغانا حائِدٌ عَنِ الرَّشَد

[= پس هرکه بما ظلم کند، از راه راست منحرف است]

وَ کافِرٌ بِدینِ جَبّارٍ صَمَد

[- وکافِر است به دین خداوند سلطه گر و بی نیاز]

.س.

و کُنْیه آن بزرگوار ابو جَحْل است چنان که کُمیت اسدی در شعر خود به آن اشاره کرده:

وَ اِنَّ اَبا جَحْلٍ قَتیلٌ مُجَحَّلٌ...

[= و براستی که ملکه ی زنبوران عسل، کشته شد و برخاک افتاد...] .س.

جَحْل به تقدیم جیم بر حاء مُهمَله [=بی نقطه] ، یعنی مهتر زنبوران عسل و مُجَحَّل کمُعَظَّم، یعنی صَریع و بر زمین افکند شده، و قاتل او مسلم ضَبابی و عبدالرّحمن بَجلی است.

حمله بسوی یاران امام و خیمه ها:

بالجُمله [=خلاصه] ؛ دوباره لشکر به هم پیوستند و شَمِر بن ذی الجَوشَن - علیه اللّعنه - از مَیسَرَه [=جناح چپ] بر میسره لشکر امام علیه السّلام حمله کرد و آن سعادتمندان با آن اشقیاء، به قدم ثَبات، نبرد کردند و طعن نیزه دو لشکر و شمشیر به هم فرود آوردند و سپاه ابن سعد، حضرت امام حسین علیه السّلام و اصحابش را از هر طرف احاطه کردند و اصحاب آن حضرت با آن لشکر قتال سختی نمودند و تمام جَلادت ظاهر نمودند و مجموع سواران لشکر آن حضرت سی و دو تن بودند که مانند شعله جَوّاله [= زبانه کش و آمد و شد کننده] حمله می افکندند و سپاه ابن سعد را از چپ و راست پراکنده می نمودند. عُروَه بن قَیس که یکی از سرکردگان لشکر پسر سعد بود و چون این شجاعت و مردانگی از سپاه امام علیه السّلام مشاهد کرد، به نزد ابن سعد فرستاد که یا بن سعد آیا نمی بینی که لشکر من امروز از این جماعت قلیل چه کشیدند؟ تیراندازان را امر کن که ایشان را هدف تیر بلا سازند، ابن سعد کمانداران را به تیرانداختن امر نمود. راوی

گفت: اصحاب امام حسین علیه السّلام قتال شدیدی نمودند تا نصف النّهار روز رسید، حُصَین بن تمیم که سر کرده تیراندازان بود چون صبر اصحاب امام حسین علیه السّلام مشاهده نمود لشکر خود را که پانصد کماندار به شمار می رفتند امر کرد که اصحاب آن حضرت را تیر باران نمایند، آن منافقان حَسَب الامر امیر خویش لشکر امام حسین علیه السّلام را هدف تیر و سهام نمودند و اسبهای ایشان را عَقْر(یعنی پی) و بدنهای آنها را مجروح نمودند. راوی گفت: که مقاتله کردند اصحاب امام حسین علیه السّلام با لشکر عمر سعد قتال بسیار سختی تا نصف النّهار و لشکر پسر سعد را توانائی نبود که بر ایشان بتازد جز از یک طرف زیرا که خیمه ها را به هم متصل کرده بودند و آنها را از عقب سر و یمین و یسار قرار داده بودند. عمر سعد که چنین دید جمعی را فرستاد که خیمه ها را بیفکنند تا بر آنها احاطه نمایند سه چهار نفر از اصحاب امام حسین علیه السّلام در میان خیمه ها رفتند هنگامی که آن ظالمان می خواستند خیمه ها را خراب کنند بر آنها حمله می کردند و هر که را می یافتند می کشتند یا تیر به جانب او می افکندند و او را مجروح می نمودند، عمر سعد که چنین دید فریاد کشید که خیمه ها را آتش زنید و داخل خیمه ها نشوید، پس آتش آوردند خیمه را سوزانیدند، سیّد الشّهداء علیه السّلام فرمود: بگذارید آتش زنند زیرا که هر گاه خیمه ها را بسوزانند نتوانند از آن بگذرند و به سوی شما

آیند و چنین شد که آن حضرت فرموده بود. راوی گفت: حمله کرد شمر بن ذی الجوشن –علیه اللّعنه – به خیمه حضرت امام حسین علیه السّلام و نیزه ای که در دست داشت بر آن خیمه می کوبید و ندا در داد که آتش بیاورید تا من این خیمه را با اهلش آتش زنم.

راوی گفت: زنها صیحه کشیدند و از خیمه بیرون دویدند، جناب امام حسین علیه السّلام بر شمر صیحه زد که ای پسر ذی الجوشن تو آتش می طلبی که خیمه را بر اهل من آتش زنی؟ خداوند بسوزاند ترا به آتش جهنّم. حُمَیْد بن مُسْلِم گفت: که من به شمر گفتم سبحان اللّه! این صلاح نیست برای تو که جمع کنی در خود دو خصلت را یکی آنکه عذاب کنی به عذاب خدا که سوزانیدن باشد و دیگر آنکه بکشی کودکان و زنان را، بس است برای راضی کردن امیر کشتن تو مردان را، شمر به من گفت: تو کیستی؟ گفتم: نمی گویم با تو کیستم و ترسیدم که اگر مرا بشناسد نزد سلطان برای من سعایت کند، پس آمد به نزد او شَبَث بن رِبْعی و گفت: من نشنیدم مقالی بدتر از مقال تو و ندیدم مَوقِفی زشت تر از موقف تو، آیا کارت به جائی رسیده که زنها را بترسانی، پس شهادت می دهم که شمر حیا کرد و خواست برگردد که زُهَیر بن قَین رَحِمَهُ اللّه با ده نفر از اصحاب خود بر شمر و اصحابش حمله کردند و ایشان را از دور خِیام متفرق ساختند، و اَبا عزّه (به زاء مُعجَمه) ضَبابی را که از اصحاب

شِمر بود به قتل رسانیدند، لشکر عمر سعد که چنین دیدند بر ایشان هجوم آوردند و چون لشکر امام حسین علیه السّلام عددی قلیل بودند اگر یک تن از ایشان کشته گشتی ظاهر و مبیّن گشتی و اگر از لشکر ابن سعد صد کس مقتول گشتی از کثرت عدد نمودار نگشتی. بالجمله؛ جنگ سختی شد و قتلی و جریح بسیاری گشت تا آنکه وقت زَوال [= ظهر] رسید.

تذکر اَبو ثُمامَه برای نماز در خدمت امام حسین ع و شهادت حبیب بن مُظاهَر رَحِمَهُ اللهُ تعالی:

ابو ثُمامه صَیداوی که نام شریفش عمرو بن عبداللّه است چون دید وقت زَوال است به خدمت امام علیه السّلام شتافت و عرض کرد: یا ابا عبداللّه، جان من فدای تو باد! همانا می بینم که این لشکر به مقاتلت تو نزدیک گشته اند و لکن سوگند به خدای که تو کشته نشوی تا من در خدمت تو کشته شوم و به خون خویش غلطان باشم و دوست دارم که این نماز ظهر را با تو بگزارم آنگاه خدای خویش را ملاقات کنم، حضرت سر به سوی آسمان برداشت پس فرمود: یاد کردی نماز را خدا ترا از نماز گزاران و ذاکرین قرار دهد، بلی اینک وقت آن است، پس فرمود از این قوم بخواهید تا دست از جنگ بردارند تا ما نماز گزاریم، حُصَین بن تمیم چون این بشنید فریاد برداشت که نماز شما مقبول در گاه اِله نیست، حبیب بن مُظاهَر فرمود: ای حِمار غَدّار [= خر فریبکار] ، نماز پسر رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ قبول نمیشود و از تو قبول خواهد شد؟!!

حُصَین بر حبیب حمله کرد حبیب نیز مانند شیر بر او تاخت و شمشیر بر او فرود آورد

و بر صورت اسب او واقع شد حُصَین از روی اسب بر زمین افتاد پس اصحاب آن ملعون جَلدی کردند و او را از چنگ حبیب ربودند پس حبیب رجز خواند فرمود:

شعر:

اُقْسِمُ لَوْ کُنّا لَکُمْ اَعْدادًا

[= سوگند بخدا که اگر ما هم تعداد شما در جنگ باشیم-]

اَوْ شَطْرَکُم، وَلَّیْتُمُ الاَکْتادَا(۱۸۱)

[- یا بتعداد پاره ای از شما باشیم، همگیتان پشتهای خود را بما کرده و فرار خواهید کرد!]

یا شَرَّ قَوْمٍ حَسَباً وَ ءَآدًا(۱۸۲)

[=ای بدترین اقوام از جهت حسَب و نسَب و نیرو!] س.

ونیز می فرمود:

شعر:

اَنَا حبیبٌ وَاَبی مُظَهَّرٌ

[=من حبیبم وپدرم مُظَهَّر= مرد قوی پشت/ یا مُظاهَر=یاری شده]

فارِسُ هَیْجَآءَ وَ حَرْبٍ تُسْعَرُ

[= جنگجوی میدان کارزار و جنگ بر افروخته شده ام]

اَنْتُمْ اَعَدُّ عُدَّةً وَ اَکْثَرُ

[= شما از ما مسلح تر و بیشتر هستید]

وَنَحْنُ اَوْفَی مِنْکُمْ وَ اَصْبَرُ

[= ولی ما از شما وفادارتر به سَروَر خود و صبورتریم]

وَنَحْنُ اَوْلَی حُجَّةً وَ اَظْهَرُ-

[= و ما برتریم از جهت برهان، و آشکاریم -]

- حَقًّا وَ اَتْقَی مِنْکُمْ وَ اَعْذَرُ(۱۸۳)

[- از جهت حق، و پرهیزگارتریم و عذرآورتر نزد خداوند] .س.

ببین اخلاص این پیر هنرمند

چه خواهد کرد در راه خداوند

رَجَز خواند و نسب فرمود آنگاه

مبارز خواست ازآن قوم گمراه

چنان رزمی نمود آن پیر هشیار

که برنام آوران تنگ آمدی کار

سر شمشیر آن پیر جوانمرد

همی مَرد از سَرِ مرکب جدا کرد

به تیغ تیز در آن رزم و پیکار

فکنداز آن جماعت جمع بسیار

بالجمله، قتال سختی نمود تا آنکه به روایتی شصت و دو تن را به خاک هلاک انداخت، پس مردی از بنی تمیم که او را بُدَیْل بن صُرَیم می گفتند بر آن جناب حمله کرد و

شمشیر بر سر مبارکش زد وشخصی دیگر از بنی تمیم نیزه بر آن بزرگوار زد که او را بر زمین افکند حبیب خواست تا برخیزد که حُصَیْن بن تمیم شمشیر بر سر او زد که او را از کار انداخت پس آن مرد تمیمی فرود آمد و سر مبارکش را از تن جدا کرد، حصین گفت که من شریک توأم در قتل او سر را به من بده تابه گردن اسب خود آویزم و جولان دهم تا مردم بدانند که من در قتل او شرکت کرده ام آنگاه بگیر آن را وببر به نزد عبیدالله بن زیاد برای اخذ جایزه، پس سر حبیب را گرفت و به گردن اسب خویش آویخت و در لشکر جولانی داد و به او ردّکرد. چون لشکر به کوفه برگشتند آن شخص تمیمی سر را به گردن اسب خویش آویخته روبه قصرالا ماره ابن زیاد نهاده بود، قاسم پسر حبیب که در آن روز غلامی مراهق بود سر پدر را دیدار کرد دنبال آن سوار را گرفت و از او مفارقت نمی نمود، هرگاه آن مرد داخل قصر الاماره می شد او نیز داخل می گشت و هر گاه بیرون می آمد او نیز بیرون می آمد. آن مرد سوار از این کار به شکّ افتاده گفت: چه شده ترا ای پسر که عقب مرا گرفته و از من جدا نمی شوی؟ گفت: چیزی نیست، گفت: بی جهت نیست مرا خبر بده، گفت: این سری که با تو است پدر من است آیا به من می دهی تا او را دفن نمایم، گفت: ای پسر! امیر راضی نمی شود که

او دفن شود و من هم می خواهم جائزه نیکی به جهت قتل او از امیر بگیرم، گفت: لکن خداوند به تو جزانخواهد داد مگر بدترین جزاها، به خدا سوگند کشتی او را در حالی که او بهتر از تو بود، این بگفت و بگریست و پیوسته درصدد انتقام بود تا زمان مُصعَب بن زبیر، که قاتل پدر خود را بکشت(۱۸۴) اَبُومِخنَف از محمّد بن قیس روایت کرده که چون حبیب شهید گردید، درهم شکست قتل او حسین علیه السّلام را، و در این حال فرمود: اَحْتَسِبُ نَفسی وَ حُماةَ اَصْحابی [= حساب میکنم نزد خدا مصیبت خودم و اصحاب حمایت کننده ام را] (۱۸۵) ودربعض مَقاتل است که فرمود: للّه دَرُّکَ یا حَبیبُ! [= نزد خدا باد پاداش خوبی تو ای حبیب!] ؛ همانا تو مردی صاحب فضل بودی؛ ختم قرآن در یک شب می نمودی. و مخفی نماند که حبیب از حَمَلَه[=حاملان] علوم اهل بیت و از خواصّ اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام به شمار رفته. و روایت شده که وقتی میثم تمّار را ملاقات کرد و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند، پس حبیب گفت که گویا می بینم شیخی را که اَصْلَع است یعنی پیش سر او مو ندارد و شکم فربهی دارد و خربزه می فروشد در نزد دارُالرّزق او را بگیرند وبرای محّبت داشتن او به اهل بیت رسالت او را به دار کشند، و بر دار شکمش را بدرند. و غرضش میثم بود و چنان شد که حبیب خبر داد.

و در آخر روایت است که حبیب از جمله آن هفتاد نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند و در

برابر کوههای آهن رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و تیر سپر کردند، و آن کافران ایشان را امان می دادند و وعده مالهای بسیار می کردند و ایشان ابا می نمودند و می گفتند که دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه، همه جانهای خود را فدای آن حضرت علیه السّلام کردند و همه بر دور آن حضرت کشته افتادند، رحمه اللّه و برکاته علیهم اجمعین. و در احوال حضرت مسلم رَحِمَهُ اللّه کلمات حبیب بعد از کلام عابس مذکور شد، وکُمَیْت اسدی اشاره به شهادت حبیب کرده در شعر خود به این بیت:

شعر:

سِوَی عُصْبَةٍ فیهِمْ حَبیبٌ مُعَفَّرٌ

[= بجز جماعتی که دربین ایشان بود حبیب برخاک افتاده -]

قَضَی نَحْبَهُ وَ الْکاهِلِیُّ مُرَمَّلٌ

[- که جان خود را نثار کرد؛ و نیز آن مرد "کاهلی" در خون غلطیده] .س.

و مرادش از کاهلی، اَنَس ابن الحرث الاسدیّ الکاهلی است که از صحابه کِبار است، و اهل سنّت در حال او نوشته اند که وقتی از حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ شنید در حالی که حضرت سیّدالشهداء علیه السّلام در کنار او بود که فرمود: همانا این پسر من کشته می شود در زمینی از زمینهای عراق پس هر که او را درک کرد یاری کند او را. پس اَنَس بود تا در کربلا در یاری حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام شهید شد.

مؤ لّف گوید: که بعضی گفته اند حبیب بن مُظاهَر و مسلم بن عَوسَجَه و هانی بن عُروَه و عبداللّه بن یَقْطُر نیز از صحابه

رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بوده اند. و در شرح قصیده ابی فِراس است که در روز عاشورا جابر بن عُرْوَه غِفاریّ که پیرمردی بود سالخورده و در خدمت پیغمبر علیه السّلام بوده و در بَدر و حُنین حاضر شده بود برای یاری پسر پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ کَمَر خود را به عمامه اش بست محکم، پس ابروهای خود را که از پیری به روی چشمانش واقع شده بود بلند کرد و با دستمال خود ببست حضرت امام حسین علیه السّلام او را نظاره می کرد و می فرمود: شَکَرَ اللّهُ سَعْیَکَ یا شَیخُ [= خدا تلاش ترا پاداش دهد، ای پیرمرد!] ؛ پس حمله کرد و پیوسته جهاد کرد تا شصت نفر را به قتل رسانید آنگاه شهید گردید. رحمه اللّه.

شهادت سعید بن عبداللّه حنفی رَحِمَهُ اللّهُ:

روایت شده که حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام زُهیر بن قَین و سعید بن عبداللّه را فرمود که پیش روی من بایستید تا من نماز ظهر را به جای آورم، ایشان بر حسب فرمان در پیش رو ایستادند و خود را هدف تیر و سنان گردانیدند، پس حضرت با یک نیمه اصحاب نماز خوف گذاشت و نیمی دیگر ساخته دفع دشمن بودند، و روایت شده که سعید بن عبداللّه حنفی در پیش روی آن حضرت ایستاد و خود را هدف تیر نموده بود و هر کجا آن حضرت به یمین و شمال حرکت می نمود در پیش روی آن حضرت بود تا روی زمین افتاد و در این حال می گفت: خدایا! لعن کن این جماعت را لعن عاد و ثمود، ای پروردگار من! سلام مرا

به پیغمبر خود برسان و ابلاغ کن او را آنچه به من رسید از زحمت جراحت و زخم چه من در این کار قصد کردم نصرت ذریه پیغمبر ترا، این بگفت و جان بداد، و در بدن او به غیر از زخم شمشیر و نیزه، سیزده چوبه تیر یافتند. و شیخ ابن نما فرموده که گفته شده آن حضرت و اصحابش نماز را فرادای به ایماء و اشارت گذاشتند (۱۸۶)

مؤ لف گوید: که سعید بن عبداللّه از وجوه شیعه کوفه و مردی شجاع و صاحب عبادت بود، و در سابق دانستی که او و هانی بن هانی سبیعی را اهل کوفه با بعضی نامه ها به خدمت امام حسین علیه السّلام فرستادند که آن حضرت را حرکت دهند از مکّه و به کوفه بیاورند، و این دو نفر آخر کس بودند که کوفیان ایشان را روانه کرده بودند و کلمات او در شب عاشورا در وقتی که حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام اجازه انصراف داد در مَقاتل معتبره مضبوط است و در زیارت مشتمله بر اسامی شهداء مذکور است، و در حقّ او و مُواسات [=همیاری] حُرّ با زُهیر بن قین، عُبَیداللّه بن عمرو بَدّی کِندی گفته:

شعر:

سَعیدَ بْنَ عَبْدِاللّهِ لا تَنْسِیَنَّهُ

[= هرگز فراموش مکن سعید بن عبدالله را-]

ولاَ الْحُرَّ اِذْ ءَآسَی زُهَیْرًا عَلی قَسْرٍ(۱۸۷)

[- ونه حرّ را آنهنگام که یاری داد زهیر را بهنگام مغلوب شدنش به ستم دشمن]

فَلَوْ وَقَفَتْ صُمُّ الْجِبالِ مَکانَهُمْ

[=پس اگر کوههای استوار وسخت بجای این مردان بودند]

لَمارَتْ(۱۸۸)عَلی سَهْلٍ وَ دَکَّتْ عَلی وَعْرٍ(۱۸۹)

[= هرآینه پراکنده میشدند بر روی دشت و فرو میریختند بر روی سنگلاخهای اطراف خود!]

فَمِنْ

قائمٍ يَسْتَعْرِضُ النَّبْلَ وَجْهُهُ

[= برخی از این مردان، چهره اش سپر تیرها قرار گرفت-]

وَ مِنْ مُقْدِمٍ يَلْقَى الاَسِنَّهَ بِالصَّدْرِ

[- و برخی دیگر، پیکارجویی بود که سینه خود را سپر سرنیزه ها ساخت!] .

حَشَرَنَا اللّهُ مَعَهُمْ فِي الْمُسْتَشْهَدينَ وَرَزَقَنا مُرافَقَتَهُمْ فی اَعْلا عِلِّيينَ

[= خداوند ما را با آنها محشور فرماید در میان شهیدان کربلا، و روزی بگرداند ما را همراهی با ایشان در بالاترین درجات بهشت برین] س.

شهادت زُهَیر بن القَین رَضِیَ اللّهُ عَنه

راوی گفت: زُهَیر بن اْلقَین رَحِمَهُ اللّهُ کارزار سختی نمود و رَجَز خواند:

شعر:

اَنَا زُهَيْرٌ وَ اَنَا ابْنُ الْقَيْنِ

[= من زُهیر هستم؛ و من پسر قَین هستم]

اَذُودُكُمْ بِالسَّيْفِ عَنْ حُسَيْنٍ

[= دور میکنم شما را با شمشیر از حسین ع]

اِنَّ حُسَيْنًا اَحَدُ السِّبْطَيْنِ

[= براستی که حسین یکی از دو سِبط(نوه دختری) پیامبر است]

اَضْرِبُكُمْ وَلا اَرَى مِنْ شَيْنٍ

[= من شما را میزنم و هیچ عیبی در این کار نمی بینم] - س.

پس چون صاعقه آتشبار خویش را بر آن اشرار زد و بسیار کس از اَبطال رجال را به خاک هلاک افکند، و به روایت محمّد بن ابی طالب یک صد و بیست تن از آن منافقان را به جهنم فرستاد، آنگاه کثیر بن عبداللّه شَعبی به اتّفاق مُهاجر بن اَوْس تمیمی بر او حمله کردند او را از پای در آوردند و در آن وقت که زُهَیر بر خاک افتاد، حضرت حسین علیه السّلام فرمود: خدا ترا از حضرت خویش دور نگرداند و لعنت کند کشندگان ترا همچنان که لعن فرمود جماعتی از گمراهان را و ایشان را به صورت میمون و خوک مسخ نمود(۱۹۰)

مؤ لف گوید: زُهیر بن قین جَلالت شأنش زیاده از آن است

که ذکر شود و کافی است در این مقام آنکه امام حسین علیه السّلام یوم عاشورا میمنه را به او سپرد و در وقت نماز خواندن او را با سعید بن عبداللّه فرمود که در پیش روی آن جناب بایستند و خود را وقایه آن حضرت کنند و احتجاج او با قوم به شرح رفت و مردانگی و جَلادت او با حُرّ ذکر شد؛ اِلیَ غَیرِ ذلِکَ مِمّا یَتَعَلّقُ بِهِ [= و غیر از اینها از آنچه که متعلق است به او] .

مقتل نافع بن هِلال بن نافع بن جَمَل رَحِمَهُ اللّهُ

نافع بن هلال که یکی از شجاعان لشکر امام حسین علیه السّلام بود، تیرهای مسموم داشت و اسم خود را بر فاق تیرها نوشته بود شروع کرد به افکندن آن تیرها بر دشمن و می گفت:

شعر: اَرْمِی بِها مُعْلَمَهً اَفْواقُها

[= پرتاب میکنم با این تیرها درحالیکه نوک پیکانهایشان نشاندار است]

مَشمومَهً تَجْری بها اِخْفاقُها(۱۹۱)

[= و در حالیکه زهرآگین هستند و همراه آنها نابودی و شکست دشمن جاری است]

لَیَمْلَأَنَّ اَرْضَها رِشاقُها

[=پُر خواهد کرد زمین را تیراندازیهای پیاپی آن تیرها] [یا: اَرشاقُها = تیرها، جمع رِشق]

وَالنَّفْسُ لا یَنْفَعُها اِشفاقُها

[= و نفس را ترس و هراسش سودی نبخشد!] .س.

و پیوسته با آن تیرها جنگ کرد تا تمام شد، آنگاه دست زد به شمشیر آبدار وشروع کرد به جهاد و می گفت:

شعر: اَنَاالْغُلامُ الْیَمَنِیُّ الْجَمَلِیّ

[=من پسری یمنی وجَمَلی هستم – ظاهراً منسوب به جَمَل بن سَعد العَشیرَه – از مَذحِج]

دینی عَلَی دینِ حُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ

[= دین من بر همان دین حسین بن علی ع است]

اِنْ اُقْتَلِ الْیَوْمَ فَهذا اَمَلی

[= اگر کشته شوم امروز، پس این آرزوی من است]

فَذاکَ رَأیی وَ اُلاقی

عَمَلی

[=پس آن عقیده من بوده و بزودی عمل خود را ملاقات کنم]

پس دوازده نفر وبه روایتی هفتاد نفر از لشکر پسر سعد به قتل رسانید به غیر آنانکه مجروح کرده بود، پس لشکر بر او حمله کردند وبازوهای او را شکستند واو را اسیر نمودند. راوی گفت: شمربن ذی الجوشن او را گرفته بود و با او بود اصحاب او و نافع را می بردند به نزد عمر سعد و خون بر محاسن شریفش جاری بود. عُمر سعد چون او را دید به او گفت: وَیْحَكَ[=وای بر تو] ، ای نافع! چه واداشت ترا بر نفس خود رحم نکردی و خود را به این حال رسانیدی؟ گفت: خدای می داند که من چه اراده کردم و ملامت نمی کنم خود را بر تقصیر در جنگ با شماها و اگر بازو و ساعد مرا بود اسیرم نمی کردند. شمر به ابن سعد، گفت: بکش او را اَصلَحَكَ اللّهُ! [= خدا خیرت دهد!] گفت: تو او را آورده ای اگر می خواهی تو بکش! پس شمر شمشیر خود را کشید برای کشتن او. نافع گفت: به خدا سوگند! اگر تو از مسلمانان بودی عظیم بود بر تو که ملاقات کنی خدا را به خونهای ما. فَالْحَمْدُللّه الَّذی جَعَلَ مَنایانا عَلی یَدَیْ شِرارِ خَلْقِهِ [= سپاس خدایرا که مرگهای ما را بدست پست ترین خلق خود قرار داد] . پس شمر او را شهید کرد.

مکشوف باد که در بعض کتب به جای این بزرگوار، هلال بن نافع ذکر شده، و مظنونم آن است که نافع از اوّل اسم سقط شده، و سببش تکرار نافع بوده، و این

بزرگوار خیلی شجاع و با بصیرت و شریف و بزرگ مرتبه بوده، و در سابق دانستی به دلالت طرماح از بیراهه به یاری حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام از کوفه بیرون آمد و در بین راه به آن حضرت ملحق شد با مُجَمّع بن عبداللّه و بعضی دیگر، و اسب نافع را که(کامل) نام داشت کتل کرده بودند و همراه می آوردند. و طبری نقل کرده که در کربلا وقتی که آب را بر روی سیّد الشّهداء علیه السّلام و اصحابش بستند تشنگی بر ایشان خیلی شدّت کرد حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام جناب عباس علیه السّلام را با سی سوار و بیست نفر پیاده با بیست مشک فرستاد تا آب بیاورند. نافع بن هلال عَلَم به دست گرفت و جلو افتاد، عَمرو بن حَجّاج که موکّل شریعه بود صدا زد کیستی؟ فرمود: منم نافع بن هلال! عمرو گفت: مرحبا به تو ای برادر برای چه آمدی؟ گفت: آمدم برای آشامیدن از این آب که از ما منع کردید، گفت: بیاشام گوارا باد ترا! گفت: واللّه! نمی آشامم قطره ای با آنکه مولایم حسین علیه السّلام و این جماعت از اصحابش تشنه اند، در این حال اصحاب پیدا شدند، عمرو بن حجّاج گفت: ممکن نیست که این جماعت آب بیاشامند، زیرا که ما را برای منع از آب در این جا گذاشتند. نافع پیادگان را گفت که اعتنا به ایشان نکنید و مشکها را پر کنید. عمرو بن حجّاج و اصحابش بر ایشان حمله آوردند، جناب ابوالفضل العباس و نافع بن هلال ایشان را متفرق کردند و آمدند نزد پیادگان و فرمودند: بروید؛ پیوسته حمایت

کرد از ایشان تا آبها را به خدمت امام حسین علیه السّلام رسانیدند(۱۹۲) و این نافع بن هلال همان است که در جمله کلمات خود به سیّد الشّهدا علیه السّلام عرض می کند: وَ اِنّا علی نِیّاتِنا وَ بَصائِرِنا نُوالی مَنْ والاکَ وَ نُعادی مَنْ عاداکَ [= و ما بر نیتهای خود و بینشهای خودیم؛ دوست میداریم هرآنکه ترا دوست دارد و دشمن داریم هرآنکه ترا دشمن دارد] .س.

مقتل عبداللّه و عبدالرّحمن غِفاریان(رَحِمَهُمَا اللّهُ)

اصحاب امام حسین علیه السّلام چون دیدند که بسیاری از ایشان کشته شدند و توانائی ندارند که جلوگیری دشمن کنند عبداللّه و عبد الّرحمن پسران عُروَه غِفاریّ که از شجاعان کوفه و اشراف آن بلده بودند خدمت امام حسین علیه السّلام آمدند وگفتند: یااَباعَبْدِاللّهِ! عَلَیْکَ السَّلامُ حازَنَا الْعَدُوُّ اِلَیْکَ:" مستولی شدند دشمنان بر ما و ما کم شدیم به حدّی که جلو دشمن را نمی توانیم بگیریم لا جَرَم از ما تجاوز کردند و به شما رسیدند" پس ما دوست داریم که دشمن را از تو دفع نمائیم و در مقابل تو کشته شویم، حضرت فرمود: مرحبا!پیش بیائید ایشان نزدیک شدند و در نزدیکی آن حضرت مقاتله کردند، و عبد الّرحمن می گفت:

شعر:

قَدْ عَلِمَتْ حَقّا بَنُو غِفار

وَ خِنْدِفٌ بَعْدَ بَنی نِزارٍ

[= بخوبی میدانند بنی غِفار و خِندِف و بنی نِزار-]

لَنَضْرِبَنَّ مَعْشَرَ الْفُجّارِ

بِکُلِّ عَضْبٍ صارِمٍ بَتّارٍ

[- که ما هرآینه میزنیم جماعت بدکاران را

به هر شمشیر تیز و بُرّان و قاطع]

یاقَوْمِ زُودُوا عَنْ بَنِی الاَحْرارِ

بِالْمَشْرَفِیِّ وَالْقِنَا الْخَطّارِ(۱۹۳)

[= ای قوم من، دفاع کنید و دور کنید دشمن را از فرزندان آزادمردان-]

- با شمشیرهای تیز ساخته شده در مَشارِف شام(مَشرِفی) و نیزه های ضربه افکن!] (س)

پس مقاتله

کرد تا شهید شد.

راوی گفت: آمدند جوانان جابریان سَیْف بن الحارث بن سریع و مالِك بن عبد بن سریع، و این دو نفر دو پسر عمّ و دو برادر مادری بودند آمدند خدمت سیّد الشّهداء علیه السّلام در حالی که می گریستند، حضرت فرمود: ای فرزندان برادر من برای چه می گریید؟ به خدا سوگند که من امیدوارم بعد از ساعت دیگر دیده شما روشن شود، عرض کردند: خدا ما را فدای تو گرداند به خدا سوگند ما بر جان خویش گریه نمی کنیم بلکه بر حال شما می گرییم که دشمنان دور تو را احاطه کرده اند و چاره ایشان نمی توانیم نمود، حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را به اندوهی که بر حال من دارید و به مُواسات شما با من بهترین جزای پرهیزکاران، پس آن حضرت را وداع کردند و به سوی میدان شتافتند و مقاتله کردند تا شهید گشتند(۱۹۴)

شهادت حنظله بن اسعد شِبامی رَحِمَهُ اللّهُ

حنظله بن اسعد، قدّ مردی علم کرد و پیش آمد و در برابر امام علیه السّلام بایستاد و در حفظ و حراست آن جناب خویشتن را سپر تیر و نیزه و شمشیر ساخت و هر زخم سیف و سنانی که به قصد امام علیه السّلام می رسید به صورت و جان خود می خرید و همی ندا در می داد که ای قوم! من می ترسم بر شما که مستوجب عذاب لشکر احزاب شوید، و می ترسم بر شما برسد مثل آن عذابهائی که بر امّتهای گذشته وارد شده مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنان که بعد از ایشان طریق کفر و جحود گرفتند و خدا

نمی خواهـد سـتمی برای بندگان، ای قوم! من بر شـما می ترسم از روز قیامت، روزی که رو از محشـر بگردانید به سوی جهنّم و شـما را از عذاب خدا نگاه دارنده ای نباشد، ای قوم مکشـید حسـین علیه السّلام را پس مُستأصَل و هلاک گرداند خدا شـما را به سـبب عذاب، و به تحقیق که بی بهره و ناامید اسـت کسـی که به خـدا افتراء بنـدد و از این کلمات اشاره کرد به نصـیحتهای مؤ من آل فرعون با آل فرعون (۱۹۵) و موافق بعضـی از مَقاتِل، حضرت فرمود: ای حنظله بن سـعد! خدا ترا رحمت کند دانسـته باش که این جماعت مستوجب عذاب شدند، هنگامی که سر بر تافتند از آنچه که ایشان را به سوی حقّ دعوت کردی و بر تو بیرون شدنـد و ترا و اصـحاب ترا ناسـزا و بد گفتند و چگونه خواهد بود حال ایشان الان و حال آنکه برادران پارسای ترا کشـتند. پس حنظله عرض کرد: راست فرمودی فـدایت شوم، آیـا من به سوی پروردگار خود نروم و به برادران خود ملحق نشوم؟فرمود: بلی شـتاب کن و برو به سوی آنچه که از برای تو مهیّا شـده است و بهتر از دنیا و آنچه در دنیا است و به سوی سـلطنتی که هرگز کهنه نشود و زوال نپـذیرد، پس آن سـعید نیک اختر حضـرت را وداع کرد و گفت: اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبا عَبْدِاللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیکَ وَ عَلی اَهلِ بَیتِکَ وَ عَرَّفَ بَیْنَنا وَ بَیْنَکَ فی جَنَّتِهِ. فرمود: آمینَ آمینَ! پس آن جناب در جنگ با منافقان پیشی گرفت و نبرد دلیرانه کرد و شکیبائی در تحمل

شدائد نمود تا آنکه بر او حمله کردند و او را به برادران شایسته اش ملحق نمودند. مؤ لف گوید: که حنظله بن اسعد از وجوه شیعه و از شجاعان و فُصَحاء تعداد شده و او را شِبّامیّ گویند به جهت آنکه نسبتش به شِبام(بروزن کتاب موضعی است به شام) می رسد، و بنوشِبام بطنی می باشند از هَمْدان(به سکون میم).

شهادت شَوْذَب و عابِس رَحِمَهُمَا اللّه

عابس بن ابی شَبیب شاکری هَمدانی چون از برای ادراک سعادت شهادت عزیمت درست کرد روی کرد با مُصاحِب خود شَوذب مَولی شاکر که از مُتقدِّمین شیعه و حافظ حدیث و حامل آن و صاحب مقامی رفیع بلکه نقل شده که او را مجلسی بود که شیعیان به خدمتش می رسیدند و از جنابش اخذ می نمودند و کان رَحِمَهُ اللّهُ وَجْهاً فیهِمْ [= و بود او — که خدایش بیامرزاد — سرشناس بین ایشان] (س). بالجمله؛ عابس با وی گفت: ای شَوْذَب! امروز چه در خاطر داری؟ شوذب گفت: می خواهی چه در خاطر داشته باشم؟ قصد کرده ام که با تو در رکاب پسر پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ مبارزت کنم تا کشته شوم. عابس گفت: گمان من هم به تو همین بوده، الحال به خدمت آن حضرت بشتاب تا ترا چون دیگر کسان در شمار شهداء به حساب گیرد و دانسته باش که از پس امروز چنین روز به دست هیچ کس نشود چه امروز روزیست که مرد بتواند از تحت الثری قدم بر فرق ثریا زند و همین یک روز، روز عمل و زحمت است و بعد از آن روز مزد و حساب و جنّت است. پس

شَوذب به خدمت حضرت شتافت و سلام وداع گفت. پس به میدان رفت و مقاتله کرد تا شهید گشت، رحمه اللّه راوی گفت: پس از آن عابس به نزد جناب امام حسین علیه السّلام شتافت و سلام کرد و عرض کرد: یا ابا عبداللّه! هیچ آفریده ای چه نزدیک و چه دور، چه خویش و چه بیگانه در روی زمین روز به پای نبرد که در نزد من عزیز و محبوبتر از تو باشد و اگر قدرت داشتم که دفع این ظلم و قتل را از تو بنمایم به چیزی که از خون من و جان من عزیزتر بودی توانی و سستی در آن نمی کردم و این کار را به پایان می رسانیدم آنگاه آن حضرت را سلام داد و گفت: گواه باش که من بر دین تو و دین پدر تو می گذرم، پس با شمشیر کشیده چون شیر شمیده به میدان تاخت در حالی که ضربتی بر جبین او رسیده بود، ربیع بن تمیم که مردی از لشکر عمر سعد بود گفت که چون عابس را دیدم که رو به میدان آورده او را شناختم، و من از پیش او را می شناختم و شجاعت و مردانگی او را در جنگها مشاهده کرده بودم و شجاعتر از او کسی ندیده بودم، این وقت لشکر را ندا در دادم که هان ای مردم!

هذا اَسَدُ الْاُسُودِ هذَا ابنُ اَبی شَبیبٍ [= این شیر شیران است؛ این ابن ابی شبیب است] (س)

شعر:

ربیع ابن تمیم آواز برداشت

به سوی فوج اعدا گردن افراشت

که می آید هِژَبری جانب فَوج

که عُمّان است از بحر کفش موج

فریاد کشید ای قوم

این شیر شیران است، این عابس بن ابی شبیب است هیچ کس به میدان او نرود و اگر نه، از چنگ او به سلامت نرهد!

پس عابس چون شعله جَوّاله در میدان جولان کرد و پیوسته ندا در داد که اَلارَجُلٌ، اَلارَجُلٌ! [=آیا مردی نیست؟!] هیچ کس جراءت مبارزت او ننمود این کار بر ابن سعد ناگوار آمد ندا در داد که عابس را سنگباران نمایند لشکریان از هر سو به جانب او سنگ افکندند، عابس که چنین دید زره از تن دور کرد و خُود از سر بیفکند و حمله بر لشکر نمود وگویا حسّان بن ثابت در این مقام گفته:

شعر:

یَلْقَی الرِّماحَ الشّاجِراتِ بِنَحْرِهِ

[=او با گلوی خود، ملاقات میکند نیزه های ضربه زننده را]

وَ یُقیمُ هامَتَهُ مَقامَ الْمِغْفَرِ

[=و بر پا میدارد سر خود را بجای کلاه خُود جنگی]

ما اِنْ یُریدُ اِذِ الرّماحُ شَجَرْنَهُ-

دِرْعاً سِوَی سِرْبالِ طیبِ الْعُنْصُرِ

[=هرگز نمیخواهد آن هنگام که نیزه ها به او ضربه میزنند –

زرهی بجز لباس فاخر نیکویی عنصر و سرشتش]

وَیَقُوْلُ لِلطِّرْفِ(۱۹۶) اصْطَبِر لِشَبَا الْقَنا

فَهَدَمْتَ رُکْنَ الْمجْدِ اِنْ لَمْ تُعْقَرِ(۱۹۷)

[=و میگوید به اسب درازپا و بلند گردن و نیکو نژادش: صبر کن بر تیزی نیزه ها!

که منهدم و نابود می سازی ستونهای بزرگنمایی را اگر که پی نشوی!] .س.

وشاعر عجم در این مقام گفته:

شعر:

جوشن زبر فِکَند که: ماهَم؛ نه ماهِیَم!

مِغْفَر زسر فکند که: بازم نِیَم خروس!

ربیع گفت: قسم به خدا می دیدم که عابس به هر طرف که حمله کردی زیاده از دویست تن از پیش او می گریختند و بر روی یکدیگر می ریختند، بدین گونه رزم کرد تا آنکه لشکر از هر

جانب او را فرا گرفتند و از کثرت جراحت سنگ و زخم سیف و سِنان [= شمشیر و سرنیزه] او را از پای در آوردند و سر او را ببریدند و من سر او را در دست جماعتی از شجاعان دیدم که هر یک دعوی می کرد که من اورا کشتم؛ عمر سعد گفت که این مخاصمت به دور افکنید هیچ کس یک تنه او را نکشت بلکه همگی در کشتن او همدست شدید و او را شهید کردید.

مؤلّف گوید: نقل شده که عابس از رجال شیعه و رئیس و شجاع و خطیب و عابد و مُتَهَجِّد [= شب زنده دار] بوده و کلام او با مسلم بن عقیل در وقت ورود او به کوفه در سابق ذکر شد.

و طبری نقل کرده که مُسلم نامه به حضرت امام حسین علیه السّلام نوشت بعد از آنکه کوفیان با او بیعت کردند و از حضرت خواست که بیاید، کاغذ را عابس برای امام حسین علیه السّلام بُرد.

شهادت اَبِی الشَّعثاءِ البَهْدَلِیّ الکِندِیّ رَحِمَهُ اللّهُ

راوی گفت: یزید بن زیاد بَهْدَلی که او را ابوالشَّعثاء می گفتند، شجاعی تیرانداز بود، مقابل حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام به زانو در آمد و صد تیر بر دشمن افکند که ساقط نشد از آنها مگر پنج تیر، در هر تیری که می افکند می گفت:

اَنَا ابْنُ بَهْدَلَه، فُرسانُ الْعَرْجَلَه

[= من پسر بَهدَله ام(که پدرانم) جنگاوران لشکر بوده اند] (س).

و سیّدالشّهداء علیه السّلام می گفت: خداوندا! تیر او به نشان آشنا کن و پاداش او را بهشت عَطا کن. و رَجَز او در آن روز این بود:

شعر:

اَنَا یَزیدٌ وَ اَبی مُهاصِرٌ

[= من یزید بَهدَلی هستم و پدرم شیر در

هم شکننده شکار است]

اَشْجَعُ مِنْ لَیْثٍ بِغِیْلٍ(۱۹۸) خادِرٌ(۱۹۹)

[= شجاعتر از شیر بیشه که در آن حکمفرما است]

یا رِبّ اِنّی لِلحُسَیْنِ ناصِرٌ

[= ای خدا(شاهد باش) که من یاور حسین ع هستم]

وَلِابْنِ سَعْدٍ تارِکٌ وَ هاجِرٌ(۲۰۰)

[= و رویگردان و دوری گزیننده ام از عمر بن سعد] .س.

پس کارزار کرد تا شهید شد.

مؤ لّف گوید: که در(مَناقِب) ابن شهر آشوب مصرع ثانی چنین است:

لَیْثٌ هَصُورٌ فِی الْعَرینِ خادِرٌ(۲۰۱)

این لطفش زیادتر است به ملاحظه [تناسب] (هَصُور) با(مُهاصِر) و هَصُور یعنی شیر بیشه. و فیروزآبادی گفته که: یزید بن مُهاصِر از محدّثین است.

مقتل جمعی از اصحاب حضرت امام حسین علیه السّلام

روایت شده که عمرو بن خالد صَیداویّ و جابر بن حارث سلمانیّ و سعد مَولی عمرو بن خالد و مُجَمَّع بن عبداللّه عائِذیّ مقاتله کردند در اوّل قتال و با شمشیرهای کشیده به لشکر پسر سعد حمله نمودند، چون درمیان لشکر واقع شدند لشکر بر دور آنها احاطه کردند وایشان را از لشکر سیّد الشّهداء علیه السّلام جدا کردند و جناب عبّاس بن امیرالمؤ منین علیه السّلام حمله کرد بر لشکر و ایشان را خلاص نمود و بیرون آورد در حالی که مجروح شده بودند و دیگر باره که لشکر رو به آنها آوردند برلشکر حمله نمودند و مقاتله کردند تا در یک مکان همگی شهید گردیدند رَحِمَهُمُ اللّه.

و روایت شده از مَهران کابلی که در کربلا مشاهده کردم مردی را که کارزار سختی می کند، حمله نمی کند بر جماعتی مگر آنکه ایشان را پراکنده و متفرّق می سازد و هرگاه از حمله خویش فارغ می شود می آید نزد امام حسین علیه السّلام و می گوید:

شعر: اَبْشِر هَدَیْتَ الرُّشْدَ یَابْنَ اَحْمَدَا

فی جَنَّهِ

الْفِرْدَوْسِ تَعْلوُ صَعَداً(۲۰۲)

[= بشارت باد ترا ای پسر پیامبر احمد(ستوده ترین) ص، که راه راست را بما نمایاندی؛

و در درجات بهشت برین سرسبز و خرّم، بالا رونده هستی] .س.

پرسیدم کیست این شخص؟ گفتند: ابو عَمرَه حَنظلی، پس عامر بن نَهْشَل تَیمیّ او را شهید کرد و سرش را برید.

مؤ لّف گوید: گفته اند که این ابو عَمرَه نامش زیاد بن غریب است و پدرش از صحابه است و خودش درک حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ نموده و مردی شجاع و متعبّد و متهجّد، معروف به عبادت و کِثرت نماز بوده رحمه اللّه.

شهادت جَون رَضِیَ اللّهُ عَنه

شعر:

ماه بنی غِفاری و خورشید آسمان

هم رَوح دوستانی و هم سَرو بوستان

جَوْن مَولی ابوذرّ غِفاریّ رَحِمَهُ اللّهُ درمیان لشکر سیّدالشّهداء علیه السّلام بود وآن سعادتمند نیز عبدی سیاه بود آرزوی شهادت نموده از حضرت امام علیه السّلام طلب رخصت کرد آن جناب فرمود: تو مُتابَعَت ما کردی درطلب عافیت پس خویشتن را به طریق ما مبتلاـ مکن از جانب من مأذونی که طریق سلامت خویش جوئی.عرض کرد: یَابنَ رَسُولِ اللّه! من در ایّام راحت و وسعت کاسه لیس خوان شما بوده ام و امروز که روز سختی و شدّت شما است دست از شما بردارم، به خدا قسم که بوی من متعفّن وحسَب من پست و رنگم سیاه است پس دریغ مفرمائی از من بهشت را تا بوی من نیکو شود وجسم من شریف و رویم سفید گردد(۲۰۳)؛ لا واللّه! هرگزاز شما جدا نخواهم شد تا خون سیاه خود را با خونهای طَیِّب شما مخلوط سازم. این بگفت و اجازت حاصل کرد و به میدان شتافت واین رَجَز خواند:

شعر:

کَیفَ

یَرَی الْکَفّارُ ضَرْبَ الْاَسْوَدِ(ی)-

بِالسَّیْفِ؟! ضَرْباً عَنْ بنی محمّدٍ(ی)

[=چگونه می بینند کافِران ضربت غلام سیاه را —

با شمشیر؟! ضربتی که برای دفاع از فرزندان محمّد ص است]

اَذُبُّ عَنْهُمْ بِاللِّسانِ وَ الْیَدِ(ی)

اَرْجُو بِهِ الْجَنَّهَ یَوْمَ الْمَوْرِدِ(ی)

[= دفاع میکنم از آنها با زبان و دست خود؛

و امید دارم به پاداش این ضرب، بهشت را در روز ورود به پیشگاه خدا] .س.

و بیست و پنج نفر را به خاک هلاک افکند تا شـهید شد. و در بعض مَقاتِل است که حضـرت امام حسـین علیه السّلام بیامد و بر سـر کشـته او ایستاد و دعا کرد: بارالهـا روی جَوْن را سـفید گردان و بوی او را نیکو کن و او را بـا ابرار محشور گردان و در میـان او و محمّـد وآل محمّـد علیهِمَا السّلام شـناسائی ده ودوستی بیفکن.

و روایت شده: هنگامی که مردمان برای دفن شهداء حاضر شدند جسد جَوْن را بعد از ده روز یافتند که بوی مُشک از او ساطع بود(۲۰۴).

حَجّاج بن مسروق مؤذّن حضرت امام حسین علیه السّلام به میدان آمد و رجز خواند:

شعر:

اَقْدِمْ(۲۰۵)حُسَیْنًا هادِیًا مَهْدِیًّا

[= پیشاپیش خود قرار بده حسین ع را که هدایتگری هدایت شده است]

فَالْیَوْمَ تَلْقَی جَدَّکَ النَّبِیَّا

[= که(ای حسین) تو امروز ملاقات میکنی(پس از شهادتت) جدّ خودت پیامبر ص را]

ثُمَّ اَباکَ ذَا النَّدَی عَلیًّا

[= سپس پدرت علی ع را که صاحِب کرَم و سَخاوت بود]

ذاکَ الَّذی نَعْرِفُهُ وَصِیًّا

[= که او همان کس است که ما او را وصی بر حقّ پیامبر می شناسیم] س.

بیست و پنج نفر به خاک هلاک افکند پس شهید شد. رحمه اللّه(۲۰۶)

شهادت جوانی پدر کشته رَحِمَهُ اللّهُ

جوانی در لشکر حضرت بود که پدرش را در معرکه کوفیان کشته

بودند مادرش با او بود واورا خطاب کرد که ای پسرک من! از نزد من بیرون شو و در پیش روی پسر پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ قتال کن. لاجَرَم آن جوان به تحریک مادر آهنگ میدان کرد، جناب سیّدالشّهداء علیه السّلام که او را دید فرمود که این پسر پدرش کشته گشته و شاید که شهادت او بر مادرش مکروه باشد،آن جوان عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد مادرم مرابه قتال امر کرده، پس به میدان رفت و این رجز قرائت کرد.

شعر:

اَمیری حُسَیْنٌ وَ نِعْمَ الْاَمیر

[= امیر من حسین ع است که چه نیکو امیری است]

سُرورُ فُؤادِ الْبشیرِ النَّذیر

[= مایه شادمانی قلب(پیامبر) بشارت دهنده و بیم دهنده است]

عَلِیٌّ وَ فاطِمَةُ والِداهُ

[= علی ع و فاطمه ع والدین او هستند]

فَهَلْ تَعْلَموُنَ لَهُ مِنْ نَظیرٍ

[= پس آیا میدانید برای او نظیر و شبیهی؟!]

لَهُ طَلْعَةٌ مِثْلُ شَمْسِ الضُّحَی

[= برای او چهره تابناکی است مثل خورشید نیمروز]

لَهُ غُرَّةٌ مِثلُ بَدْرٍ مُنیرٍ

[= برای او پیشانی درخشانی است مثل ماه تمام نورافشان] .س.

تا کارزار کرد واین جهان را وداع نمود، کوفیان سر او را از تن جدا کردند و به لشکر گاه امام حسین علیه السّلام افکندند، مادر سر پسر را گرفت و بر سینه چسبانید و گفت: اَحْسَنْتَ، ای پسرک من، ای شادمانی دل من، وای روشنی چشم من! وآن سر را با تمام غضب به سوی مردی از سپاه دشمن افکند و او را بکشت، آنگاه عمود خیمه را گرفت و بر ایشان حمله کرد و می گفت:

شعر:

اَنَا عَجُوزُ سَیِّدی(۲۰۷)(فی النساء خ ل) ضَعیفَةٌ

خاوِیَةٌ(۲۰۸) بالِیَةٌ نَحیفَةٌ

[= من پیرزن

آقای خود هستم (یا: در بین زنان- نسخه بدل) و ضعیفه هستم؛

فرو افتاده و بی کس و پژمرده و نحیفه هستم]

اَضْرِبُکُمْ بِضَرْبَهٍ عَنیفَهٍ

دُونَ بَنی فاطِمَهَ الشَّریفَه

[= ولی ضربتی سخت بر شما می زنم؛

برای دفاع از فرزندان فاطمه شرافتمند] .س.

پس دو تن از لشکر دشمن را بکشت، جناب امام حسین علیه السّلام فرمان کرد که از میدان برگردد و دعا در حقّ او کرد(۲۰۹)

شهادت غلامی ترکی رَضِیَ اللّهُ عنه

گفته شد که حضرت سیّد الشهّداء علیه السّلام را غلام تُرْکیّ بود در نهایت صلاح و سَداد، و قاری قرآن بود، در روز عاشورا آن غلام با وفا خود را صف سپاه مخالفان زد و رجز خواند:

شعر:

اَلْبَحْرُ مِنْ طَعْنی وَضَرْبی یَصْطَلی

[= دریا از کوفتن نیزه و زدن شمشیر من، داغ میشود!]

وَالْجَوُّ مَنْ سَهْمی وَ نَبْلی یَمْتَلی

[= و فضا از تیر و پیکان من پُر و آکنده میگردد!]

اِذا حُسامی فی یَمینی یَنْجَلی

[= هرگاه تیغ تیز من در دست راستم آشکار گردد-]

یَنْشَقُّ قَلْبُ الْحاسِدِ الْمُبَجَّلِ

[- قلب حسود مورد تعظیم (متکبر) از هم شکافته میشود]

پس حمله کرد و بسیاری از مخالفان را به درک فرستاد، بعضی گفته اند هفتاد نفر از آن سیاه رویان را به خاک هلاک افکند و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد، حضرت امام حسین علیه السّلام بالای سرش آمد و بر او بگریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت آن غلام چشم بگشود و نگاهش به آن حضرت افتاد و تبسّمی کرد و مرغ روحش به بهشت پرواز نمود (۲۱۰)

شهادت عَمرو بن قَرَظَهَ بن کعب انصاری خَزرَجی رَضِیَ اللّهُ عنه

عمرو بن قَرَظَه از برای جِهاد، قَدَم مردی در پیش نهاد و از حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام رخصت طلبید و به میدان رفت و رَجز خواند:

شعر:

قَدْ عَلِمَتْ کَتیبَهُ الاَنْصارِ

اَنِّی سَاَحْمِی حَوْزَهَ الذِّمارِ(۲۱۱)

[= بتحقیق که میداند لشکر انصار و یاوران

که من محافظت خواهم کرد از حریمی که دفاع از آن ضروریست]

ضَرْبَ غلامٍ غَیْرَ نُکْسٍ شارٍ

دُونَ حُسَینٍ مُهجَتی وَ داری(۲۱۲)

[= میزنم شما را ضربه زدن غلامی که احساس شکست نکند و از جنگ نگریزد و دفاع کننده باشد - خون دل من

و خانهِ من فدای حسین باد] .س.

و به تمام شوق و رغبت کارزار نمود تا جمعی از لشکر ابن زیاد را به جهنم فرستاد و هر تیر و شمشیری که به جانب امام حسین علیه السّلام می رسید او به جان خود می خرید، و تا زنده بود نگذاشت که شرّ و بدی به آن حضرت برسد. تا آنکه از شدت جراحت سنگین شد، پس به جانب آن حضرت نگران شد و عرض کرد: یَابنَ رسولِ اللّه! آیا به عهد خویش وفا کردم؟ فرمود: بلی! تو پیش از من به بهشت می روی رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را از من سلام برسان و او را خبر ده که من هم بر اثر [= در پی تو] می رسم. پس عاشقانه با دشمن مقاتله کرد تا شربت شهادت نوشید و رخت به سرای دیگر کشید.

مؤ لف گوید: که قَرَظَه(به ظاء معجمه و فتحات ثلاث) والد عمرو از صحابه کِبار و از اصحاب علی امیرالمؤ منین علیه السّلام است، و مردی کافی و شجاع بوده و در سنه بیست و چهار، ری را با ابوموسی فتح کرده و در صِفّین، امیرالمؤمنین علیه السّلام رایت انصار را به او مرحمت کرده بود. و در سنه پنجاه و یک وفات کرده و غیر از عمرو، پسر دیگری داشت که نامش علی بود و در جیش عُمَر در کربلا بود و چون برادرش عمرو شهید شد امام حسین علیه السّلام را ندا کرد و گفت: یا حُسَینُ! یا کذّابَ ابْنَ الکذّاب! اَضلَلْتَ اَخی و غَرَرْتَهُ حَتّی قَتَلتَهُ! [=... تو برادر مرا گمراه کردی و فریب

دادی تا آنکه او را به کشتن دادی!] ، حضرت در جواب فرمود: اِنَّ اللّهَ لَمْ یُضِلَّ اَخاکَ وَ لکِنَّهُ هَدَی اَخاکَ وَ اَضَلَّکَ! [= براستیکه خدا گمراه نکرد برادرت را؛ بلکه او را هدایت کرد و ترا در گمراهی رها کرد!] . علیّ ملعُون گفت: خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم مگر آنکه پیش از آن که به تو برسم هلاک شوم، پس به قصد آن حضرت حمله کرد، نافع بن هلال او را نیزه زد که بر زمین افتاد و اصحاب عمر سعد حمله کردند و او را نجات دادند، پس از آن خود را معالجه کرد تا بهبودی یافت.

و عمرو بن قَرَظه همان کس است که جناب امام حسین علیه السّلام او را فرستاد به نزد عمر سعد و از عمر خواست که شب همدیگر را ملاقات کنند، و گویند چون ملاقات حاصل شد حضرت او را به نصرت خویش طلبید. عمر عذر آورد و از جمله گفت که خانه ام خراب می شود، حضرت فرمود: من بنا می کنم برای تو، عمر گفت: ملکم را می گیرند، حضرت فرمود: من بهتر از آن از مال خودم در حجاز به تو خواهم داد، عمر قبول نکرد.

عمرو بن قَرَظَه در یوم عاشورا در رَجز فرمود تعریض بر عمر سعد در این مصرع:

دوُن حُسَینٍ مُهْجَتِی وَ داری [= خون دل من و خانهِ من فدای حسین باد]

حاصل آنکه عمر سعد به جهت آنکه خانه اش خراب نشود از حضرت حسین علیه السّلام اعراض کرد و گفت اِنْهَدَمَ داری. لکن من می گویم فدای حسین باد جان و خانه ام.

شهادت سُوَید بن عَمرو بن ابی المُطاع الخَثْعَمی رَحِمَهُ اللّهُ

سُوَیْد بن عمرو آهنگ

قتال نمود و او مردی شریف النّسب و زاهد و کثیر الصّلاه بود، چون شیر شرزه حمله کرد و بر زخم سَیف و سِنان [= شمشیر و سرنیزه] شکیبائی بسیار کرد؛ چندان جراحت یافت که اندامش سست شد و در میان کشتگان بیفتاد و بر همین بود تا وقتی که شنید حسین علیه السّلام شهید گردید. دیگر تاب نیاورده، در موزه(۲۱۳) [= چکمه، پوتین] او کاردی بود او را بیرون آورده و به زحمت و مشقّت شدید لختی جهاد کرد تا شهید گردید. قاتل او عُروَه بن بَکّارِ نابکار تَغلِبی و زَید بن وَرقاء است، و این بزرگوار آخر شهید از اصحاب است. رَحمهُ اللّهِ وَ رضوانُهُ عَلَیهِم اَجمَعینَ وَ اَشرَکَنا مَعَهُم [= شریک سازد ما را با ایشان] ؛ اِلهَ الحَقِّ آمینَ [= ای خدای حق، اجابت فرما] .

ارباب مَقاتِل گفته اند که در میان اصحاب جناب امام حسین علیه السّلام این خصلت معمول بود: هر یک که آهنگ میدان می کرد حاضر خدمت امام می شد و عرض می کرد: اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَا بْنَ رَسوُلِ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ. حضرت پاسخ ایشان را می داد و می فرمود ما در عقب ملحق به شما خواهیم شد، و این آیه مبارکه را تلاوت می کرد:(فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبدیلاً) [= از مؤمنان کسانی هستند که جان خود نثار کرده و کسانی دیگر در انتظارند و دین واعتقاد خود را دگرگون نساخته اند] (۲۱۴)(۲۱۵)

در بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا

چون از اصحاب کس نماند جز آنکه کشته شده بود، نوبت به جوانان هاشمی رسید. پس فرزندان امیرالمؤمنین علیه السّلام و اولاد

جعفر و عقیل و فرزندان امام حسن و امام حسین علیهِمَاالسّلام ساختهِ جنگ شدند و با یکدیگر وداع کردند. وَ لَنِعْمَ ما قیلَ [چه خوش گفته شده] :

شعر [از سعدی] :

آئید تا بگرییم چون اَبر در بهاران

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

با ساربان بگوئید احوال اشک چشمم

تا بر شتر نبندد محمل به روز باران!

لَوْ کُنْتَ ساعَةَ بَیننا ما بَیَنَنا

[= اگر بودی بوقت جدائی ما در میان ما]

وَ شَهِدْتَ کَیْفَ نُکَرِّرُ التَّوْدیعَا

[=وشاهد بودیکه چگونه ما خداحافظی را تکرار میکردیم]

اَیْقَنْتَ اَنَّ مِنَ الدُّمُوعِ مُحَدِّثاً

[= میدانستی که برخی اشکها چه نیک سخنگویانی هستند]

وَ عَلِمْتَ اَنَّ مِنَ الْحَدیثِ دُموعاً

[و میدانستی که برخی از سخنان، خودِ اشکها هستند!] .س.

گفتمش سیر ببینم مگر از دل برود

آنچنان جای گرفته است که مشکل برود

پس به عزم جهاد، قدم جوانمردی در پیش نهاد.

جناب ابوالحسن علیّ بن الحسین الاکبر سلام اللّه علیه

مادَر آن جناب، لَیلیَ بنت ابی مُرّه بن عُروَه بن مسعود ثقفی است، و عروه بن مسعود یکی از سادات اربعه در اسلام و از عُظَمای معروفین است و او را مَثَل صاحب یاسین و شبیه ترین مردم به عیسی بن مریم گفته اند. و علی اکبر علیه السّلام جوانی خوش صورت و زیبا [بود و] در طَلاقَت لِسان [= روانی زبان] و صَباحَت [= زیبایی] رخسار و سیرت و خلقت اَشْبَه مردم بود به حضرت رسالت صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ، شجاعت از علی مرتضی علیه السّلام داشت، و به جمیع مَحامِد و مَحاسِن معروف بود چنانکه ابوالفَرَج از مُغیرَه روایت کرده که یک روز معاویه در ایّام خلافت خویش گفت: سزاوارتر مردم به امر خلافت کیست؟ گفتند: جز تو کسی را سزاوارتر ندانیم،

معاویه گفت: نه چنین است بلکه سزاوارتر برای خلافت علی بن الحسین علیه السّلام است که جدّش رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ است، و جامع است شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیّه و حسن منظر و فخر و فَخامَت [=عظمت] ثقیف را (۲۱۶) بالجمله؛ آن نازنین جوان، عازم میدان گردید، و از پدر بزرگوار خود رخصت جهاد طلبید، حضرت او را اذن کارزار داد. علی علیه السّلام چون به جانب میدان روان گشت آن پدر مهربان نگاه ماءیوسانه به آن جوان کرد و بگریست و محاسن شریفش را به جانب آسمان بلند کرد و گفت: ای پروردگار من! گواه باش بر این قوم هنگامی که به مبارزت ایشان می رود جوانی که شبیه ترین مردم است در خِلقت و خُلق و گفتار با پیغمبر تو، و ما هر وقت مشتاق می شدیم به دیدار پیغمبر تو نظر به صورت این جوان می کردیم، خداوندا! بازدار از ایشان برکات زمین را و ایشان را متفرّق و پراکنده ساز و در طُرق متفرّقه بیفکن ایشان را و والیان را از ایشان هرگز راضی مگردان؛ چه این جماعت ما را خواندند که نصرت ما کنند چون اجابت کردیم آغاز عدوات نمودند و شمشیر مقاتلت بر روی ما کشیدند. آنگاه بر ابن سعد صیحه زد که چه می خواهی از ما، خداوند قطع کند رحم ترا و مبارک نفرماید بر تو امر ترا و مسلّط کند بر تو بعد از من کسی را که ترا در فراش بکشد برای آنکه قطع کردی رحم مرا و قرابت مرا با رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و

آلِهِ و سَلَّمَ مراعات نکردی، پس به صوت بلند این آیه مبارکه را تلاوت فرمود:(اِنَّ اللّهَ اصْطَفَی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ اِبراهیمَ وَ آلَ عِمرانَ عَلیَ العالَمینَ ذُرِّیَةً بَعضُها مِن بَعضٍ وَاللّهُ سَمیعٌ عَلیمٌ) [= خداوند برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عِمران را بر عالَمیان، خاندانی که برخی از برخی دیگر هستند] (۲۱۷) و از آن سوی جناب علی اکبر علیه السّلام چون خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را به شعشعه طلعتش که از جمال پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ خبر می داد منوّر کرد.

شعر:

ذَکَروُا بِطَلْعَتِهِ النَّبیَّ فَهَلَّلوُا

[= بیاد آوردند چهره تابناک پیامبر ص را، پس تسبیح و لا اله الاّ الله گفتند]

لَمّا بَدا بَیْنَ الصُّفُوفِ وَ کَبَّرَوُا

[=آنهنگام که ظاهر شد بین صفوف لشکریان؛ و برای او تکبیر گفتند]

فَاُفْتِنَ فیهِ الناظِرُونَ فَاِصْبَعٌ-

[= بشگفتی افتادند ناظران به او؛ پس در بین آنها انگشتی-]

یُؤْمی اِلَیْهِ بِها وَ عَیْنٌ تَنْظُرُ(و)

[- به او اشاره میکرد(از فرط تعجب) و چشمی(خیره شده) او را مینگریست!] .س.

پس حمله کرد، و قوّت بازویش که تذکره شجاعت حَیدَر صَفدَر [علی ع] می کرد در آن لشکر اثر کرد و رَجز خواند:

شعر:

اَنَا عَلیُّ بْنَ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلی

[= من علی بن حسین بن علی هستم]

نَحْنُ وَبَیْتِ اللّهِ اَوْلیَ بِالنَّبِیِّ

[= ما – قسم بخانه خدا – سزاوارترین امّتیم به(مقام) پیامبر]

اَضْرِبُکُمْ بِالسَّیْفِ حَتّی یَنْثَنی

[= پس میزنم شما را به شمشیر، تا آنگاه که خم شود]

ضَرْبَ غُلامٍ هاشِمِیّ عَلَوِی

[= ضربه زدن پسر جوان هاشمی و علوی]

وَ لا یَزالُ الْیَوْمَ اَحْمی عَن اَبی

[= و همواره در این روز حمایت و

دفاع کنم از پدرم]

تَاللّهِ لا یَحْکُمُ فینَا ابْنُ الدَّعیّ(۲۱۸)

[= قسم بخدا که پسر مرد بی اصل و نسب نمیتواند حاکم بر ما باشد!] .س.

همی حمله کرد و آن لئیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید. به هر جانب که روی می کرد گروهی را به خاک هلاک می افکند، آن قدر از ایشان کشت تا آنکه صدای ضجّه و شیون از ایشان بلند شد، و بعضی روایت کرده اند که صد و بیست تن را به خاک هلاک افکند. این وقت حرارت آفتاب و شدّت عطش و کثرت جراحت و سنگینی اسلحه او را به تعب در آورد، علی اکبر علیه السّلام از میدان به سوی پدر شتافت عرض کرد که ای پدر! تشنگی مرا کشت و سنگینی اسلحه مرا به تَعَب عظیم افکند آیا ممکن است که به شربت آبی مرا سِقایَت [=آب دادن] فرمائی تا در مقاتله با دشمنان قوّتی پیدا کنم؟ حضرت سیلاب اشک از دیده بارید و فرمود: واغَوْثاه! [= وای وپناه بر خدا] ؛ ای فرزند مقاتله کن زمان قلیلی؛ پس زود است که ملاقات کنی جدّت محمّد صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را پس سیراب کند ترا به شربتی که تشنه نشوی هرگز. و در روایت دیگر است که فرمود ای پسرک من! بیاور زبانت را، پس زبان علیّ را در دهان مبارک گذاشت و مکید و انگشتر خویش را بدو داد و فرمود که در دهان خود بگذار و برگرد به جهاد دشمنان؛ فَاِنّی اَرْجُو اَنَّکَ لا تُمسی حَتّی یَسقیکَ جَدُّکَ بِکَاْسِهِ الاَوْفیَ شَرْبَةً لا تَظْمَأُ بَعْدَها اَبَداً [= پس من امیدوارم

که تو شب نکنی مگر اینکه سیراب سازد ترا جدّت(پیامبر) به شربت آبی که هرگز پس از آن احساس تشنگی نکنی] (۲۱۹). پس جناب علی اکبر علیه السّلام دست از جان شسته ودل بر خدای بسته به میدان برگشت واین رَجَر خواند:

شعر:

الْحَربُ قَدْ بانَتْ لَهَا الْحَقائقُ

[= براستی که حقایق پیکار برملا و آشکار شده است]

وَظَهَرَتْ مِنْ بَعْدِها مَصادِقُ

[= و نمایان گشته پس از آن، گواه های راستی و درستی]

وَاللّهِ رَبِّ الْعَرْشِ لانُفارقُ-

[= سوگند بخداوند پروردگار عرش، که ما جدا نمیشویم و رها نمیسازیم-]

جُمُوعَکُمْ اَوْ تُغْمَدَ الْبَوارِقُ

[- جمعیت شما دشمنان را، تا ان هنگام که شمشیرهایتان را به غِلاف برگردانید]

[*نکته: چنانکه پیش از این گذشت، بازهم از مصراع آخِر این شعر شریف، نمایان است که حضرت سید الشهداء ع و خاندان و اصحابش — سلام الله علیهم — هرگز قصد جهاد ابتدائی و قیام مسلحانه نداشته اند و تنها مجبور گشته اند که از جانها و نوامیس خویش دفاع کنند؛ و این، دشمنان خبیث بوده اند که جنگ را آغاز نموده اند — لَعَنهُمُ اللهُ] .س.

پس خویشتن را در میان کفّار افکند واز چپ وراست همی زد وهمی کشت تا هشتاد تن را به دَرَک فرستاد، این وقت مُرّه بن مُنْقِذ عبدی لعین فرصتی به دست کرده شمشیری بر فرق همایونش زد که فرقش شکافته گشت و ازکارزار افتاد. وموافق روایتی مُرَّه بن مُنقِذ چون علی اکبر علیه السّلام را دید که حمله می کند و رجز می خواند گفت: گناهان عرب بر من باشد اگر عبور این جوان از نزد من افتاد پدرش را به عزایش ننشانم، پس همین طور که

جناب علی اکبر علیه السّلام حمله می کرد به مرّه بن منقذ برخورد، مرّه لعین نیزه بر آن جناب زد و او را از پای درآورد. و به روایت سابقه پس سواران دیگر نیز علی را به شمشیرهای خویش مجروح کردند تا یک باره توانائی از او برفت دست در گردن اسب درآورد و عنان رها کرد اسب، او را در لشکر اعداء از این سوی بدان سوی می برد و به هر بی رحمی که عبور می کرد زخمی بر علی می زد تا اینکه بدنش را با تیغ پاره پاره کردند(۲۲۰) وَ قالَ اَبُوالْفَرَجِ: وَ جَعَلَ یَکِرُّ بَعْدَ کَرَّهٍ حَتّیَ رُمِیَ بِسَهْمٍ فَوَقَعَ فی حَلْقِهِ فَخَرَقَهُ وَ اَقْبَلَ یَنْقَلِبُ فی دَمِهِ: وبه روایت ابوالفرج همین طور که شهزاده حمله [پیاپی] می کرد بر لشکر، تیری به گلوی مبارکش رسید وگلوی نازنینش را پاره کرد و آن جناب از کار افتاد و در میان خون خویش می غلطید و دراین اوقات تحمّل می کرد، تاآنگاه که رُوح به گودی گلوی مبارکش رسید و نزدیک شد که به بهشتِ عَنبَر سرشت شتابد صدا بلند کرد: یا اَبَتاه! عَلَیْکَ مِنّیِ السَّلامُ! هذا جَدّی رَسُولُ اللّهِ یَقْرَؤُکَ السَّلامَ وَ یَقوُلُ عَجّلِ الْقُدُومَ اِلَیْنا [= ای پدرَکم! بر تو از من سلام باد! این جدّ من رسول الله ص است که بتو سلام میرساند و میگوید: شتاب بده به آمدنت نزد ما] (۲۲۱) وبه روایت دیگر ندا کرد: یااَبَتاه! هذا جدّی رَسُولُ اللّهِ صلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ، قَدْ سَقانی بِکَاْسِهِ الاَوْفیَ شَرْبَهً لا اَظْمَأُ بَعْدَها اَبَداً وَ هُوَ یَقوُلُ: اَلْعَجَلَ اَلْعَجَلَ فَاِنَّ لَکَ کَأساً مَذْخوُرَهً حَتّی تَشْرَبَها

السّاعَةَ؛ یعنی اینک جدّ من رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ حاضر است و مرا از جام خویش شربتی سقایت فرمود که هرگز پس از آن تشنه نخواهم شد ومی فرماید: ای حسین! تعجیل کن در آمدن که جام دیگر از برای تو ذخیره کرده ام تا دراین ساعت بنوشی. پس حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام بالای سر آن کشتهِ تیغ ستم وجفاآمد، به روایت سیّدبن طاوس صورت برصورت اونهاد. شاعرگفته:

شعر:

چهر عالمتاب بنهادش به چهر

شد جهان تار از قِران ماه ومهر

سر نهادش بر سر زانوی ناز

گفت کای بالیده سرو سرفراز

این بیابان جای خواب ناز نیست

کایمن از صیّاد تیر انداز نیست

تو سفر کردی وآسودی ز غم

من در این وادی گرفتار اَلَم!

و فرمود خدا بکشد جماعتی راکه ترا کشتند، چه چیز ایشان را جَریّ کرده که از خدا و رسول نترسیدند و پردهِ حُرمَت رسول را چاک زدند؟! پس اشک از چشمهای نازنینش جاری شد وگفت: ای فرزند! عَلَی الدُّنْیا بَعدَکَ الْعَفا؛ بعدازتو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا. شیخ مفید رحمه اللّه فرموده: این وقت حضرت زینب علیهَاالسّلام از سراپرده بیرون آمد وباحال اضطراب و سرعت به سوی نعش جناب علی اکبر می شتافت و ندبه بر فرزند برادر می کرد، تا خود را به آن جوان رسانید وخویش را بر روی او افکند، حضرت سر خواهر را از روی جسد فرزند خویش بلند کرد و به خیمه اش باز گردانید و رو کرد به جوانان هاشمی و فرمود که بردارید برادر خود را؛ پس جسد نازنینش را از خاک برداشتند و در خیمه ای که درپیش روی آن جنگ می کردند گذاشتند(۲۲۲)

مؤلّف

گویـد: که در بـاب حضـرت علی اکبر علیه السّـلام دو اختلاف است: یکی: آنکه در چه وقت شـهید گشـته، شـیخ مفیـد وسـیّدبن طـاوس وطبری وابن اثیر وابوالفَرَج وغیره ذکر کرده انـد(۲۲۳)که اوّل شـهید از اهـل بیت علیهِمَاالسّـلام علی اکبر بوده و تاییـد می کنـد کلام ایشان را زیارت شـهداء معروفه اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَوَّلَ قَتیلٍ مِنْ نَسْلِ خَیْرِ سَلیلٍ [= سلام بر تو ای اوّلین کشته از نسل بهترین خاندان] ولکن بعضی از ارباب مقاتل اوّل شهید از اهل بیت را عبداللّه بن مسـلم گرفته اند و شـهادت علی اکبر را در اواخر شهداء ذکر کرده اند. دوم: اختلاف در سنّ شریف آن جناب است که آیا در وقت شهادت هیجده ساله یا نوزده ساله بوده و از حضـرت سیّد سجّاد علیه السّلام کوچکتر بوده یا بزرگتر و به سنّ بیست وپنج سالگی بوده؟ و ما بین فُحُولِ [=بزرگان] عُلما در این باب اختلاف است، و ما در جای دیگری اشاره به این اختلاف و مختار خود را ذکر کردیم و به هر تقدیر، این مدّتی که در دنیا بود عمر شـریف خود را صـرف عبادت و زَهادَت و اِطعام مساکین و اِکرام وافِدین [= وارد شوندگان] و سَعَه[=گشادگی] در اخلاق و توسعه [= بخشندگی وسیع] در ارزاق فرموده به حدی که در مدحش گفته شده:

شعر:

لَمْ تَرَ عَیْنٌ نَظَرَتْ مِثْلَهُ

مِنْ مُحْتَفٍ یَمْشِی ولا ناعِلٍ

[= هرگز ندیده است چشمی که مینگرد، مثل او را؛

چه در بین پابرهنه راه روندگان و چه آنها که کفش بپای دارند] .س.

و در زیارتش خوانده می شود:

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الصِّدّیقُ وَ الشَّهیّدُ اْلمُکَرَّمُ وَ السَّیّدُ اْلمُقَدَّمُ الّذی عاشَ سَعیداً وَ ماتَ

شَهیداً وَ ذَهَبَ فَقیداً فَلَمْ تَتَمَتَّعْ مِنَ الدُّنْیا اِلّا بِالْعَمَلِ الصّالِحِ وَلَمْ تَتَشاغَلْ اِلّا بِالْمَتْجَرِ الرّابِحِ [= سلام بر تو ای انسان راستین و ای شهید گرامی و ای سروَر پیشرو که با سعادت زندگی کرد و با شهادت مُرد و درگذشت؛ پس از دنیا بهره ای نگرفت مگر بعمل نیک و مشغول نشد در آن مگر به تجارتی پرسود(برای آخرتش)] ؛ و چگونه چنین نباشد آن جوانی که اَشْبَه مردم باشد به حضرت رسالت پناه صَلّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ و اخذ آداب کرده باشد از دو سیّد جوانان اهل جنّت؛ چنانچه خبر می دهد از این مطلب عبارت زیارت مَروِیَّهِ معتبرهِ آن حضرت: اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَابْنَ اْلحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ...

و آیا والده آن جناب در کربلا بوده یا نبوده؟ ظاهر آن است که نبوده و در کتب معتبره نیافتم در این باب چیزی. و امّا آنچه مشهور است که بعد از رفتن علی اکبر علیه السّلام به میدان، حضرت حسین علیه السّلام نزد مادرش لَیلیَ رفت و فرمود: بر خیز و برو در خلوت دعا کن برای فرزندت که من از جدّم شنیدم که می فرمود: دعای مادر در حقّ فرزند مستجاب می شود... به فرمایش شیخ ما [=مُحدّث نوری] (۲۲۴) تمام دروغ است.

شهادت عبداللّه بن مسلم بن عقیل رضی اللّه عنه

محمّد بن ابوطالب فرموده: اوّل کسی که از اهل بیت امام حسین علیه السّلام به مبارزت بیرون شد، عبداللّه بن مسلم بود و رجز می خواند و می فرمود:

شعر:

اَلْیَوْمَ اَلْقَی مُسْلِماً وَهوَ اَبی

وَ فِتْیَهً بادُوا علی دینِ النَّبِیِّ

[= امروز ملاقات میکنم مُسلم – پدرم – را؛

و جوانانی را که کشته شدند بر دین پیامبر ص]

لَیْسُوا بِقَوْمٍ عُرِفُوا

بِالْكَذِبِ

لكِنْ خِيارٌ وَ كِرامُ النَّسَبِ

[= آنها نبودند قومی که به دروغگوئی شناخته شوند؛

بلکه بهترین انسانها و بزرگواران از جهت نَسَب بودند]

مِنْ هاشِمِ السّاداتِ اَهْلِ الحَسَبِ

[= از سادات نسل هاشم که دارای بزرگواری خانوادگی هستند] .س.

پس کارزار کرد و نود وهشت نفر را در سه حمله به درک فرستاد، پس عَمرو بن صُبَیح او را شهید کرد. رَحِمَهُ اللّهُ(۲۲۵)

ابوالفَرَج گفته که مادرش رُقیّه دختر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام بوده، و شیخ مفید و طبری روایت کرده اند که عَمرو بن صُبَیح تیری به جانب عبداللّه انداخت و عبداللّه دست خود را سپر پیشانی خود کرد آن تیر آمد و کف او را بر پیشانی او بدوخت، عبداللّه نتوانست دست خود را حرکت دهد پس ملعونی دیگر نیزه بر قلب مبارکش زد و او را شهید کرد(۲۲۶) ابن اثیر گفته که فرستاد مختار جمعی را برای گرفتن زید بن رُقاد، و این زید می گفت که من جوانی از اهل بیت امام حسین علیه السّلام را که نامش عبداللّه بن مسلم بود تیری زدم در حالی که دستش بر پیشانیش بود و وقتی او را تیر زدم شنیدم که گفت: خدایا! این جماعت ما را قلیل و ذلیل شمردند، خدایا بکش ایشان را همچنان که کشتند ایشان ما را؛ پس تیر دیگری به او زده شد پس من رفتم نزد او و دیدم او را که مرده است تیر خود را بر دل او زده بودم از دل او بیرون کشیدم و خواستم آن تیر را که بر پیشانیش جای کرده بود بیرون آورم، بیرون نمی آمد. وَ لَمْ اَزَلْ اَتَنَضَّضُ الآخَرَ عَنْ جَبْهَتِهِ

حَتّی اَخَذْتُهُ وَ بَقِیَ النَّصْل: پس پیوسته او را حرکت دادم تا بیرون آوردم چون نگاه کردم دیدم پیکان تیر در پیشانیش مانده و تیر از میان پیکان بیرون آمده. بالجمله؛ اصحاب مختار به جهت گرفتن او آمدند زید بن رُقاد با شمشیر به سوی ایشان بیرون آمد، ابن کامل که رئیس لشکر مختار بود لشکر را گفت که او را نیزه و شمشیر نزنید بلکه او را تیر باران و سنگ باران نمائید، پس چندان تیر و سنگ بر او زدند که بر زمین افتاد پس بدن نحسش را آتش زدند در حالی که زنده بود و نمرده بود(۲۲۷) و بعضی از مورّخین گفته اند که بعد از شهادت عبداللّه بن مسلم، آل ابیطالب جملگی به لشکر حمله آوردند، جناب سیّد الشهداء علیه السّلام که چنین دید ایشان را صَیحَه زد و فرمود:

صَبْراً عَلَی المَوتِ یا بَنی عُمُومَتی [= بر مرگ بردباری کنید ای پسرعموهای من] .هنوز از میدان بر نگشته بود که از بین ایشان محمّد بن مسلم به زمین افتاد و کشته شد. رضوان اللّه علیه، و قاتل او ابو مرهم اَزْدیّ و لَقیط بن اِیاس جُهَنی بود(۲۲۸)

شهادت محمّد بن عبداللّه بن جعفر رضی اللّه عنه

محمّدبن عبداللّه بن جعفر(رضی اللّه عنهم) به مبارزت بیرون شد و این رجز خواند:

شعر:

اَشْکُو اِلَی اللّهِ مِنَ الْعُدْوانِ

فِعالَ قَوْمٍ فی الرَّدَی عُمیانٍ

[= شکایت میکنم بخدا از دشمنی؛

از عملکِرد قومی که در پستی و هلاکت، همگی کور و سرگردانند!]

قَدْ بَدَّلُوا مَعالِمَ الْقُرْآنِ

وَ مُحْکَمَ التَّنْزیلِ وَ التِّبْیانِ

[= بتحقیق که آنها دگرگون ساختند نشانه های قرآنرا

و آیات محکم و آشکار و بیانگری روشن الهی آنرا]

وَ اَظْهَرُوا الْکُفْرِ مَعَ الطُّغْیانِ(۲۲۹)

[= و اظهار کفر کردند توأم با

طغیان و سرکشی!] .س.

پس ده نفر را به خـاک هلاـک افکنـد، پس عـامربن نَهْشَـل تمیمی او را شـهید کرد. ابوالفرج گفته که مـادرش خَوْصاء بنت حَفصَه از بَکر بن وائل است، و سلیمان بن قَتّه اشاره به شهادت او کرده در مرثیه خود که گفته:

شعر:

وَسَمِیُّ النَّبِیِّ غُودِرَ فیهِمْ

قَدْ عَلَوْهُ بِصارِمٍ مَصْقُولٍ

[= و هم اسم پیامبر ص در بین ایشان گرفتار رها شده است

و آنها بر فراز او گرد آمده اند با شمشیری تیز و برّان]

فَإِذا ما بَکَیتُ، عَیْنِی! فَجودی-

بِدُموُعٍ تَسیلُ کُلَّ مَسیْلٍ!(۲۳۰)

[= پس آنگاه که من گریه میکنم، ای چشم من! تو یاری کن و ببخش-

از اشکهایت که چون سیل، در هر مسیل جاری شوند!] .س.

شهادت عَون بن عبداللّه بن جعفر رَضِیَ اللّهُ عنه

قالَ الطَّبَرِیُّ: فَاعْتَوَرَهُمُ النّاسُ مِنْ کُلِّ جانِبٍ؛ فَحَمَلَ عَبْدُاللّهِ بْنِ قُطْنَةَ الطّائیُّ ثُمَّ النَّبْهانیُّ عَلی عَوْنِ بْنِ عبدِاللّهِ بن جَعْفَرِ بْنِ اَبی طالِبِ(رَضِیَ اللّهُ عَنهُم) [= طبری میگوید: پس دشـمنان، ایشانرا از هر سو در میان خود گرفته و از هر سو به ایشان حمله ور شدند؛ پس عبدالله بن قُطنَه طائی سپس نَبهانی، حمله کرد به عَون بن عبـدِالله بن جعفر بن ابی طالب — که خدا از ایشان خشنود باد] (۲۳۱). و در(مَنـاقِب) است که عون به مبارزت بیرون شـد و آغاز جـدال کرد و این رجز خواند:

شعر:

اِنْ تُنْکِرُونی فَاَنَا ابْنُ جَعْفَرٍ

شَهیدِ صِدْقٍ فِی الْجِنانِ اَزهَرٍ

[= اگر مرا نمیشناسید، پس من پسر جعفر(طیار) هستم!

همان شهید راه حقّ و درستی، که در بهشتها، چهره اش درخشان است]

یَطیرُ فیها بِجَناحٍ اَخْضَرٍ

کَفی بِهَذا شَرَفاً فی الْمحشَرِ

[= پرواز میکند در آنجا با بالی سبز رنگ؛

و این کافیست او را از جهت شرف و بلندمرتبگی در روز حشر مردم] س.

پس

قتـال کرد و سه تن سوار و هیجـده تن از پیادگـان از مرکـب حیـات پیـاده کرد، آخِرَالاَـمر به دست عبـداللّه بن قُطْنَه شـهید گردیـد(۲۳۲) ابـوالفرج گفته که مادرش زینب عقیله دختر امیرالمؤمنین علیه السّـلام بنت فاطمه بنت رسول اللّه صـلی اللّه علیه وآله وسلّم می باشد، و سلیمان بن قَتَّه به او اشاره کرده در قول خود:

شعر:

وَ انْدُبی إنْ بَکَیْتِ عَوْناً اَخاهُ

لَیْسَ فیما یَنوُبُهُمْ بخَذُولٍ

[= و ناله کن – ای چشم! اگر گریه میکنی - بر عَون برادر محمّد،

که نبود چنان کسیکه تنها رها کند آنها را در آن سختی که به ایشان رسیده بود]

فَلَعَمْری لَقَدْ اُصیبَ ذَوُو الْقُرْ-

- بَی فَابکِی عَلَی الْمُصابِ الطَّویلِ

[= پس قسم به جانم که همانا مصیبت دیدند خویشاوندان پیامبر ص؛

پس - ای چشم – گریه کن بر این مصیبت طولانی و سخت!] (۲۳۳)

(و فِی الزّیارهِ الّتی زارَ بِهَا اَلْمُرْتَضَی عَلَمُ اَلْهُدَی رَحِمَهُ اللّهُ)

[= و در زیارتی که بدان زیارت کرده است سید مرتضی ملقب به عَلَمُ الهُدَی [متوفّای ۴۳۶ ق] رحمه الله علیه، چنین آمده است:]

السَّلامُ عَلَیْکَ یا عَوْنَ بنَ عَبْدِاللّهِ بْنَ جَعْفَرِ بْنِ اَبی طالبٍ، السّلامُ عَلَیْکَ یَا بْنَ النّاشِی فی حُجْرِ رَسُولِ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ و الْمُقْتَدِی بِاَخْلاقِ رَسُولِ اللّهِ وَ الـذّابِّ عَنْ حَریمِ رَسُولِ اللّهِ صَبیّاً وَ الذّائِـدِ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللّه صَـلَّی اللّهُ علیهِ و آلِهِ و سَـلّمَ، مُباشِـراً لِلحُتوُفِ مُجاهِـداً بالسُّیُوفِ، قَبْلَ اَنْ یَقْوِیَ جِسْـمُهُ وَ یَشْتَدَّ عَظْمُهُ وَ یَبْلُغَ اَشُدَّهُ (اِلی اَنْ قالَ)... فَتَقَرَّبْتَ وَ المَنایا دانِیَهٌ وَ زَحفْتَ وَ النَّفسُ مُطمْئِنَّهٌ طَیِّبَهٌ، تَلْقَی بِوْجْهِکَ بَوادِرَ السِّهامِ وَ تُباشِرُ بمُهْجَتِکَ حَدَّ اَلْحُسامِ حَتَّی وَفَدْتَ اِلَی اللّهِ تَعالی

بِاَحْسَنِ عَمَل... الخ [= سلام بر تو، ای عَون پسر عبدالله بن جعفر بن ابی طالب ع؛ سلام بر تو ای پسر شخص رشد یافته در آغوش پیامبر ص و همواره اقتدا کننده به اخلاق آن حضرت و دفاع کننده از حریم رسول خدا ص، در حالیکه هنوز کودک بوده، و دور کننده دشمنان از حرم خاندان رسول اکرم ص، مباشرت مستقیم داشت با مرگ و جنگنده بود با شمشیر، پیش از آنکه جسم او قوی شود و استخوانش محکم گردد و به سنّ رشد برسد (تا آنکه گوید:)... پس تو به خدا نزدیکی و تقرّب جُستی، در حالیکه مرگ و کشته شدن به تو نزدیک شده بود و جِهاد کردی در حالیکه دل و جان تو پاکیزه و آرام و مطمئنّ به یاد خدا بود، با چهره ات ملاقات کردی تیرهای فرود آینده بسمت خودت را و با خون و جان خود مواجه شدی با تیزی شمشیر بُرّان، تا آنکه وارد شدی در پیشگاه خداوند بلندمرتبه با نیکوترین عمل... الی آخِر...] (۲۳۴)

شهادت عبدالرحمن بن عقیل رَضِی اللهُ عنه

و دیگر از شهداء اهل بیت علیه السّلام عبدالرحمن بن عقیل است که به مبارزت بیرون شد و رجز خواند:

شعر:

اَبی: عَقیلٌ؛ فَاعْرفوُا مَکانی-

[= پدرم عقیل است؛ پس بشناسید مکان و موقعیت مرا-]

مِنْ هاشِمٍ؛ وَ هاشِمُ اِخْوانی*

[-از جدّم هاشم؛ و بدانید که بنی هاشم برادران من اند]

کُهُولُ صِدْقٍ سادَهُ الَاقرانِ(ی)

[پیرانی پیرشده در صدق، که سَروَران امثال خود هستند]

هذا حُسَیْنٌ شامِخُ اْلبُنْیانِ(ی)

[= این حسین است که بنیاد و اصل او شامِخ و بلند است]

وَ سَیّدُ الشِّیبِ مَعَ الشُبّانِ(ی)

[= و سَید و سَروَر پیران و جوانان اهل بهشت است] . س.

*]

تذکر: هاشم – نام شخص – اسمی است منصرف؛ ولی هرگاه کنایه از بنی هاشم – نام طایفه – باشد، غیر منصرف میشود، یعنی تنوین و کسره نمیپذیرد؛ زیرا دو سبب نحوی: عَلَمیت و تأنیث در آن جمع میشود که از اسباب منع صرف اسم است- س] .

پس هفده تن از فُرْسان لشکر را به خاک هلاک افکند، آنگاه به دست عثمان بن خالد جُهَنی به درجه رفیعه شهادت رسید(۲۳۵). طبری گفته که گرفت مختار در بیابان دو نفری را که شرکت کرده بودند در خون عبدالرحمن بن عقیل و در برهنه کردن بدن او و پس گردن زد ایشان را،آنگاه بدن نحسشان را به آتش سوزانید.

و دیگر جعفر بن عقیل است رَحِمَهُ اللّٰهُ که به مبارزت بیرون شد و رجز خواند:

شعر:

اَنَا اْلغُلامُ اْلاَبْطَحِیُّ الطالِبِیّ

مِنْ مَعْشَرٍ فی هاشِمَ مِنْ غالِبٍ(ی)

[= من پسری ابطحی(= منسوب به ابطح: ریگزار مکه) و از نسل ابی طالب ع هستم؛

از تباری از بنی هاشم هستم که از غلبه کنندگان بر دشمن است]

وَ نَحْنُ حَقّاً سادَهُ الذَّوائِبِ(ی)

هذا حُسَیْنٌ اَطْیَبُ اْلاَطایبِ(ی)

[= و ما حقّاً سروران اشراف قریش هستیم؛

و این حسین است که پاکترین پاکان است] .س.

پس دو نفر و به قولی پانزده سوار را به قتل رسانید و به دست بِشْرِ بن سَوْطِ هَمدانی به قتل رسید(۲۳۶)

شهادت عبداللّه(الأکبر) بن عقیل رَضِیَ اللّٰهُ عَنهُ:

و دیگر عبداللّه الاکبر بن عقیل که عثمان بن خالد و مردی از همدان او را به قتل رسانیدند.

و محمّد بن مسلم بن عقیل رَحِمَهُ اللّٰهُ را اَبو مَرهم اَزْدی و لَقیط بن اِیاس جُهَنی شهید کردند.

شهادت محمّد بن ابی سعید بن عقیل رَضِیَ اللّٰهُ عَنهُ:

و محمّد بن ابی سعید بن عقیل رَحِمَهُ اللّٰهُ را لَقیط بن یاسر جُهَنی به زخم تیر شهید کرد. مؤ لف گوید: که بعد از شهادت جناب علیّ اکبر علیه السّلام ذکر شهادت عبداللّه بن مسلم بن عقیل شد، پس آنچه از آل عقیل در یاری حضرت امام حسین علیه السّلام به روایات معتبره شهید شدند با جناب مسلم هفت تن به شمار می رود، و سلیمان بن قَتَّه نیز عدد آنها را هفت تن ذکر کرده، چنانچه گفته در مرثیه امام حسین علیه السّلام:

شعر:

عَینُ جُودی بِعَبْرهٍ وَ عَویلٍ(ی)

فَانْدُبی-اِنْ بَکَیْتِ-آلَ اَلرَّسُولِ(ی)

[= ای چشم، فروریز و دریغ مکن از اشک و آه و ناله؛

پس ناله و ندبه کن – اگر گریه می کنی – بر خاندان رسول خدا ص]

سِتَّةٌ كُلُّهُمْ لِصُلْبِ عَلِيٍّ(ی)

قَدْ اُصيبُوا وَ سَبْعَةٌ لِعَقيلٍ(ی)

[= شش تن از ایشان همگی از صُلب(= پشت) علی ع بودند،

که به همگی بلا و مصیبت قتل رسید، و هفت تن از عقیل بودند] .س.

شهادت جَناب قاسم بن الحسن بن علیّ بن ابی طالب علیهِمَاالسّلام:

شعر:

ز بُرج خیمه بر آمد چو قاسم بن حسن

سُهَیل سر زده گفتی مگر ز سمت یمن!

ز خیمگاه به میدان کین روان گردید

رخ چو ماهِ تمام و قدی چون سرو چمن

گرفت تیغ عَدُوسوز را به کف چو هلال

نمود در بر خود پیرهن به شکل کفن

قاسم بن الحسن علیهِمَاالسّلام به عزم جِهاد، قدم به سوی مَعرَکه نهاد، چون حضرت سیّدالشهداء علیه السّلام نظرش بر فرزند برادر افتاد که جان گرامی بر کف دست نهاده آهنگ میدان کرده، بی توانی [= بدون سستی] پیش شد و دست به گردن قاسم در آورد و او را در بر کشید و هر دو تن چندان بگریستند که روایت وارد

شـده: حَتّی غُشِیَ علیهِمَـا [= تـا آنکه هر دو از هوش رفتنـد] ، پس قـاسم به زبان ابتهال [= خواهش و تضـرّع] و ضَـراعَت، اجازت مبارزت طلبیـد، حضـرت مضایقه [= خودداری] فرمود، پس قاسم گریست و دست و پای عمّ خود را چندان بوسید تا اذن حاصل نمود، پس جناب قاسم علیه السّلام به میدان آمد در حالی که اشکش به صورت جاری بود و می فرمود:

شعر:

اِنْ تُنْكِرُونی فَاَنَا: اِبنُ اْلحَسَن

سِبْطِ النَّبِیِّ الْمُصْطَفَی: اَلمُؤتَمَن

[= اگر مرا نمی شناسید، پس من پسر حسن ع هستم؛

سِبط(=نوه دختری) پیامبر مصطفی(=برگزیده) و امین(= مورد اعتماد و اطمینان) ص]

هذا حُسَیْنٌ، کَالاَسیرِ اْلمُرْتَهَن

بَیْنَ اُناسٍ لا سُقُوا صَوْبَ الْمُزَن(۲۳۷)

[= این حسین ع است که مانند اسیر در گرو دشمنان است؛

در میان مردمانی که(دعا میکنم:) هرگز از بارش ابرهای پرباران سیراب نشوند!]

[* تذکر: المُزن – به سکون لام – جمع مُزنَه = ابر بارانزا و سپید، است؛ ولی در شعر، بجهت وزن، گاهی بفتح زاء خوانده میشود – س] .

پس کارزار سـختی نمود و به آن صِغَر سنّ و خرد سالی، سی و پنج تن را به درک فرستاد. حُمَیْد بن مسلم گفته که من در میان لشکر عمر سعد بودم پسری دیـدم به میـدان آمـده گویا صورتش پاره ماه است و پیراهن و اِزاری در برداشت و نَعْلَینی در پا داشت که بند یکی از آنها گسـیخته شده بود و من فراموش نمی کنم که بند نعلین چپش بود، عمرو بن سـعد اَزدی گفت: به خدا سوگند که من بر این پسـر حمله می کنم و او را به قتل می رسانم، گفتم: سُبحانَ اللّه! این چه اراده است که

نموده ای؟ این جماعت که دور او را احاطه کرده اند از برای کفایت امر او بس است دیگر ترا چه لازم است که خود را در خون او شریک کنی؟ گفت: به خدا قسم که از این اندیشه بر نگردم، پس اسب بر انگیخت و رو بر نگردانید تا آنگاه که شمشیری بر فرق آن مظلوم زد و سر او را شکافت پس قاسم به صورت بر روی زمین افتاد و فریاد برداشت که یا عمّاه! چون صدای قاسم به گوش حضرت امام حسین علیه السّلام رسید تعجیل کرد مانند عقابی که از بلندی به زیر آید صفها را شکافت و مانند شیر غضبناک حمله بر لشکر کرد تا به عمرو قاتل جناب قاسم رسید، پس تیغی حواله آن ملعون نمود، عمرو دست خود را پیش داد حضرت دست او را از مرفق جدا کرد پس آن ملعون صیحه عظیمی زد. لشکر کوفه جنبش کردند و حمله آوردند تا مگر عمرو را از چنگ امام علیه السّلام بربایند همین که هجوم آوردند بدن او پا مال سُمّ ستوران گشت و کشته شد. پس چون گرد و غبار معرکه فرو نشست دیدند امام علیه السّلام بالای سر قاسم است و آن جوان در حال جان کندن است و پای به زمین می ساید و عزم پرواز به اَعلْی عِلّیّین دارد و حضرت می فرماید: سوگند به خدای که دشوار است بر عمّ تو که او را بخوانی و اجابت نتواند و اگر اجابت کند اعانت نتواند و اگر اعانت کند ترا سودی نبخشد، دور باشند از رحمت خدا جماعتی که ترا کشتند. هذا یَوْمٌ وَ

اللّهِ كَثُرَ واتِرُهُ وَ قَلَّ ناصِرُهُ [= این روز، والله روزیست که بسیار است تنها گذارنده ی عموی تو و اندک است یاور او] .

آنگاه قاسم را از خاک برداشت و در بر کشید و سینه او را به سینه خود چسبانید و به سوی سراپرده روان گشت در حالی که پاهای قاسم در زمین کشیده می شد. پس او را برد در نزد پسرش علی بن الحسین علیه السّلام در میان کشتگان اهل بیت خود جای داد، آنگاه گفت: بارالها تو آگاهی که این جماعت ما را دعوت کردند که یاری ما کنند اکنون دست از نصرت ما برداشته و با دشمن ما یار شدند. ای داور داد خواه! این جماعت را نابود ساز و ایشان را هلاک کن و پراکنده گردان و یک تن از ایشان را باقی مگذار، و مغفرت و آمرزش خود را هرگز شامل حال ایشان مگردان. آنگاه فرمود: ای عموزادگان من!(۲۳۸) صبر نمائید ای اهل بیت من، شکیبائی کنید و بدانید بعد از این روز، خواری و خذلان هرگز نخواهید دید(۲۳۹)

* مخفی نماند که قصّه دامادی جناب قاسم علیه السّلام در کربلا و تزویج او فاطمه بنت الحسین علیه السّلام را، صحّت ندارد؛ چه آنکه در کتب معتبره به نظر نرسیده و بعلاوه آنکه حضرت امام حسین علیه السّلام را دو دختر بوده چنانکه در کتب معتبره ذکر شده، یکی سُکَینَه که شیخ طبرسی فرموده: سیّد الشّهداء علیه السّلام او را تزویج عبداللّه کرده بود و پیش از آنکه زفاف حاصل شود عبداللّه شهید گردید(۲۴۰) و دیگر فاطمه که زوجه حسن مُثَنَّی بوده که در کربلا حاضر بود چنانکه

در احوال امام حسن علیه السّلام به آن اشاره شد، و اگر استناداً به اخبار غیر معتبره گفته شود که جناب امام حسین علیه السّلام را فاطمه دیگر بوده گوئیم که او فاطمه صُغرَی است و در مدینه بوده و او را نتوان با قاسم بن حسن علیهِمَاالسّلام عقد بست واللّهُ تعالیَ العالِمُ.

شیخ اجلّ محدّث متتبع ماهر ثِقَه الاسلام آقای حاج میرزا حسین نوری - نَوَّرَ اللّهُ مَرْقَدَهُ- در کتاب(لؤلؤ و مرجان) فرموده به مقتضای تمام کتب مُعتمَده سالفه مؤلَّفه در فنّ حدیث و اَنساب و سِیَر، نتوان برای حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام دختر قابل تزویج بی شوهری پیدا کرد؛ که این قضیه - قطع نظر از صحّت و سقم آن به حسب نقل - وقوعش ممکن باشد. امّا قصّه زبیده و شهربانو و قاسم ثانی در خاک ری و اطراف آن که در السنه عوام دائر شده، پس آن خیالات واهیه است که باید در پشت کتاب(رموز حمزه) وسایر کتابهای مجعوله نوشت، و شواهد کذب بودن آن بسیار است، و تمام علمای انساب متّفق اند که قاسم بن الحسن علیه السّلام عَقِب [= فرزند و نوه پسری] ندارد. اِنتَهَی کلامُهُ رُفِعَ مقامُهُ (۲۴۱)

بعضی از ارباب مَقاتل گفته اند که بعد از شهادت جناب قاسم علیه السّلام بیرون شد به سوی میدان، عبداللّه بْن الحَسَن علیه السّلام و رَجَز خواند:

شعر:

اِنْ تُنْکِرُونی فَاَنَا ابْنُ حَیْدَرَه

ضِرغامُ آجامٍ(۲۴۲) وَ لَیْثٌ قَسْوَرَه

[= اگر مرا نمیشناسید، من پسر حَیدَر(شیر تنومند، لقب حضرت علی ع) هستم؛

شیر خروشان بیشه ها و شیری درنده و قدرتمند]

عَلَی الْاَعادی مِثْلَ ریحٍ صَرْصَرهٍ

اَکیلُکُمْ بالسّیفِ کَیْلَ السَّنْدَرَه(۲۴۳)

[= بر دشمنان همچون تندبادی هستم توفنده؛

گویا شما را

با شمشیرم در پیمانه ای بزرگ جمع کرده(و همه را باهم نابود میسازم)] .

[* توضیح: این رجز اقتباس از رجز حضرت امیرالمؤمنین علی ع می باشد، چنانکه در لسان العرب (۴-۳۸۲) به آنحضرت نسبت داده شده است. البته تفاوتهایی بین دو رجز وجود دارد، مثلاً مصراع اوّل اصل آن چنین می باشد: أنَا الّذی سَمَّتنی اُمّی حَیدَرَه = من آن کس ام که نامید مرا مادرم: حیدر...] .س.

و حمله کرد و چهارده تن را به خاک هلاک افکند، پس هانی بن ثُبَیْت حَضرَمی بر وی تاخت و او را مقتول ساخت پس صورتش سیاه گشت (۲۴۴) و ابوالفَرج گفته که حضرت ابوجعفر باقر علیه السّلام فرموده که حَرمَله بن کاهل اسدی او را به قتل رسانید(۲۴۵) مؤ لف گوید: که ما مَقْتَل عبداللّه را در ضمن مقتل جناب امام حسین علیه السّلام ایراد خواهیم کرد ان شاءاللّه تعالی.

شهادت ابوبکر بن حسن علیه السّلام

و ابوبکر بن الحسن علیه السّلام که مادرش اُمّ وَلَد بوده و با جناب قاسم علیه السّلام برادر پدر مادری(۲۴۶) بود، عبداللّه بن عُقبَه غَنَویّ او را به قتل رسانید. و از حضرت باقر علیه السّلام مروی است که عقبه غَنَوی او را شهید کرد، و سلیمان بن قَتّه اشاره به او نموده در این شعر:

وَ عِنْدَ غَنِیٍّ قَطْرَةٌ مِنْ دِمائِنا

وَ فی اَسَدٍ اُخْرَی تُعَدُّ وَ تُذْکَرُ

[= و نزد قبیله غنی، تنها قطره ای از خونهای ما است؛

و در قبیله اسد، قطره ای دیگر، که شمرده شده و ذکر میگردد]

مؤ لّف گوید: که دیدم در بعضی مُشجَّرات نوشته بود ابوبکر بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام شهید گشت در طفّ، و عَقِبی برای

او نبود، و تزویج نموده بود امام حسین علیه السّلام دخترش سُکَینه را به او و خون او در بنی غنی است.

شهادت اولاد امیرالمومنین علیه السّلام

جناب ابوالفضل العبّاس علیه السّلام چون دید که بسیاری از اهلبیتش شهید گردیدند رو کرد به برادران خود عبداللّه و جعفر و عثمان – فرزندان امیرالمؤمنین علیه السّلام از خود امّ البنین – و فرمود: تَقَدَّموُا بِنَفسی اَنْتُمْ فَحامُوا عَنْ سَیِّدِکُمْ حَتّی تَموُتوُا دُونَهُ؛ فَتَقَدَّموُا جَمیعاً فَصارُوا اَمامَ اْلحُسَیْنِ علیه السّلام یَقُونَهُ بِوُجُوهِهِمْ وَنُحُورِهِمْ؛ یعنی:((جناب ابوالفضل علیه السّلام با برادران خویش فرمود: ای برادران من! جان من فدای شماها باشد پیش بیفتید و بروید در جلو سیّد و آقایتان خود را سپر کنید و آقای خود را حمایت کنید و از جای خود حرکت نکنید تا تمامی در مقابل او کشته گردید. برادران ابوالفضل علیه السّلام اطاعت فرمایش برادر خود نموده تمامی رفتند در پیش روی امام حسین علیه السّلام ایستادند و جان خود را وِقایَه [= محافظ] جان آن بزرگوار نمودند، و هر تیر و نیزه و شمشیر که می آمد به صورت و گلوی خویش خریدند)). فَحَمَلَ هانِی بْنُ ثُبَیْتٍ الحَضْرَمِیُّ عَلی عبداللّه بْنِ عَلِیّ علیه السّلام فَقَتَلَهُ، ثُمَّ حَمَلَ عَلی اَخیهِ جَعْفَرِ بْن عَلِیٍّ عَلَیهِ السّلامُ فَقَتَلَهُ اَیْضَاً، وَ رَمَی یَزیدُ الاَصْبَحِیُّ عُثْمانَ بْنَ عَلِیّ علیه السّلام بِسَهْمَ فقَتَلَهُ ثُمَّ خَرَج اِلَیْهِ فَاحْتَزَّ رَاْسَهُ، و بَقِیَ اْلعبّاسُ بْنُ عَلِیٍّ ع قائماً اَمامَ اْلحُسَیْنِ ع یُقاتِلُ دُونَهُ و یَمیلُ مَعَهُ حَیْثُ مالَ حَتّی قُتِلَ. سلامُ اللّهِ عَلَیه [= پس حمله کرد هانی بن ثُبیت حَضرَمی بر عبد الله بن علی ع و او را شهید کرد؛ سپس حمله کرد به برادرش

جعفر بن علی ع و او را نیز شهید کرد؛ و یزید اَصبَحی، عثمان بن علی ع را به تیر زد و او را کشت و سپس بسوی او رفته و سرش را از بدن جدا ساخت؛ و باقی مانند عبّاس بن علی ع درحالی که ایستاده بود جلوی حضرت امام حسین ع و در دفاع از او با دشمن میجنگید، و همواره با او بود و هرجا حضرت میرفت او نیز میرفت تا شهید شد – سلام خدا بر او باد] .س.

مؤلّف گوید: این چند سطر که در مقتل اولاد امیرالمومنین علیه السّلام نقل کردم از کتاب ابوحنیفه دینوَری بود(۲۴۷) که هزار سال بیشتر است آن کتاب نوشته شده ولکن در مقاتل دیگر است که عبداللّه بن علی علیه السّلام تقّدم جست و رجز خواند:

شعر:

اَنا ابْنُ ذِی النَّجْدَهِ و الاِفضالِ

ذاکَ علیُّ الخَیْرِ ذُوالْفَعالِ

[= من پسر صاحِب شَجاعَت و احسان و نیکوکاری هستم؛

و او همان علی نیک و نیکوکار است]

سَیْفُ رسولِ اللّهِ ذوالنَّکالِ

فی کلِّ یَوْمٍ ظاهِرُ الاَهوالِ(۲۴۸)

[= شمشیر رسول خدا ص که دارای عقوبت و عبرت برای بدکاران بود؛

و در هر روز، ترس و دلهره از او در دشمنان آشکار میشد!] .س.

پس کارزار شدیدی نمود تا آنکه هانی بن ثُبیت حَضرَمی او را شهید کرد. بعد از آنکه دو ضربت مابین ایشان ردّ و بدل شد. و ابوالفرج گفته که سن آن جناب در آن روز به بیست و پنج سال رسیده بود(۲۴۹)

پس از آن جعفر بن علی علیه السّلام به میدان آمد و رجز خواند:

شعر:

اِنّی اَنا جَعْفَرُ ذُوالْمَعالی

ابْنُ عَلِیِّ الخَیْرِ ذُوالنَّوالِ(ی)

[= براستیکه من جعفر هستم، دارای رتبه های شرافتمندانه و بلند؛

پسر علی نیکوکار

هستم، که صاحِب بخشندگی بوده است]

حَسْبی بعَمّی جَعْفَر وَ الْخالِ(ی)

اَحْمِی حُسَیْناً ذَا النَّدیَ الْمِفْضالِ(ی)(۲۵۰)

[کافیست مرا برای افتخار، عمویم جعفر طیار ودائی ام؛

و من حمایت و دفاع میکنم از حسین ع که صاحِب کَرَم و بزرگوار است] .س.

هانی بن ثُبَیْت بر او حمله کرد و او را شهید نمود. و ابن شهر آشوب فرمود که خولی اصبحی تیری به جانب او انداخت و آن بر شقیقه یا چشم او رسید(۲۵۱) و ابو الفَرَج از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده که خولی، جعفر را شهید کرد(۲۵۲) پس عثمان بن علی علیه السّلام به مبارزَت بیرون شد و گفت:

شعر:

اِنی اَنَا عُثْمانُ ذُوالْمَفاخِرِ(ی)

شَیْخی عَلِیٌّ ذُوالْفَعالِ الطّاهِرِ(ی)

[= براستیکه من عثمان بن علی ع و صاحِب افتخاراتی هستم؛

پدر بزرگوار من علی ع است که دارای عملکردی نیک و پاکیزه بود]

هذا حُسَیْنٌ سَیّدُ الاَخایِرِ(ی)

وَ سَیّدُ الصّغارِ وَ الاَکابِرِ(ی)(۲۵۳)

[= این حسین ع است که سَید و سروَر جمله نیکان است؛

و آقای همگی انسانهای کوچک و بزرگ است] .س.

و کارزار کرد تا خَولیّ اَصبَحی تیری بر پهلوی او زد و او را از اسب به زمین افکند، پس مردی از(بنی دارِم) بر او تاخت و او را شهید ساخت رَحِمَهُ اللّهُ و سر مبارکش را از تن جدا کرد و نقل شده که سن شریفش در آن روز به بیست و یک سال رسیده بود و وقتی که متولّد شده بود امیرالمومنین علیه السّلام فرمود که او را به نام برادر خود عثمان بن مَظْعون نام نهادم.

علت نام گذاری علی علیه السّلام فرزندش را به نام(عثمان):

مؤلف گوید: عثمان بن مظعون(به ظاء مُعجَمه [=نقطه دار] و عین مُهمَله [=بی نقطه]) یکی از اجلاء صحابه کِبار و از خواصّ حضرت

رسول صَلَّى اللّهُ عَلَيهِ و آلِهِ و سَلَّمَ است و حضرت او را خیلی دوست می داشت و بسیار جلیل و عابد و زاهد بوده به حدّی که روزها صائم و شبها به عبادت قائم، و جلالت شاءنش زیاده از آن است که ذکر شود، در ذی الحجّه سنه دو هجری در مدینه طیبه وفات کرد، گویند او اوّل کسی است که در بقیع مدفون شد. و روایت شده که حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بعد از مردن او، او را بوسید، و چون ابراهیم فرزند آن حضرت وفات کرد فرمود: ملحق شو به سلف صالحت عثمان بن مظعون. سیّد سَمهُودی در(تاریخ مدینه) گفته: ظاهر آن است که دختران پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ جمیعاً در نزد عثمان بن مظعون مدفون شده باشند؛ زیرا که حضرت پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ در وقت دفن عثمان بن مظعون سنگی بالای سر قبرش برای علامت گذاشت و فرمود: به این سنگ نشان می کنم قبر برادرم را و دفن می کنم در نزد او هر کدام که بمیرد از اولادم. انتهی (۲۵۴)

شهادت ابوبکر بن علی علیه السّلام

اسمش معلوم نشده(۲۵۵) مادرش لَیلَی بنت مسعود بن خالد است و در(مَناقِب) گفته که به مبارزت بیرون شد و این رَجَز خواند:

شعر:

شَیْخی عَلِیٌّ ذو الفَخارِ الاَطْوَلِ

مِنْ هاشِمِ الْخَیْرِ الْکَریمِ الْمُفْضِل(۲۵۶)

[= پدر بزرگوارم علی ع است که دارای افتخاری بلندتر است؛

از نسل هاشم نیکوکار که کریم و بزرگمنش و بخشنده بود]

هذا حُسَیْنُ ابْنُ النَّبِیِّ الْمُرْسَلِ(ی)

عَنْهُ نُحامی بِالْحُسامِ الْمِصْقَلِ(ی)

[= این حسین پسر پیامبر فرستاده و رسول خدا است؛

ما از او حمایت و دفاع میکنیم با شمشیر

تیز و بُرّان]

تَفْدیهِ نَفسی مِنْ اَخٍ مُبَجَّلِ

[= جانم فِدای او باد، که چه بزرگوار برادری است] .

و پیوسته جنگ کرد تا زَحر بن بدر و به قولی عُقْبَه غَنَویّ او را شهید کرد(۲۵۷) رَحِمَهُ اللّهُ و از مدائنی نقل شده که کشته او را در میانه ساقیه ای(۲۵۸) یافتند و ندانستند چه کسی او را به قتل رسانید.

سیّد بن طاوس رحمه اللّه روایت کرده که حسن مُثَنَّی در روز عاشورا مقابل عمویش امام حسین علیه السّلام کارزار کرد و هفده نفر از لشکر مخالفین به قتل رسانید و هیجده جراحت بر بدنش وارد آمد روی زمین افتاد، اسماء بن خارجه خویش مادری او، او را به کوفه برد و زخمهای او را مداوا کرد تا صحّت یافت سپس او را به مدینه حمل نمود(۲۵۹)

شهادت طفلی از آل امام حسین علیه السّلام:

ارباب مَقاتِل گفته اند که طفلی از سراپرده جناب امام حسین علیه السّلام بیرون شد که دو گوشواره از دُرّ در گوش داشت و از وحشت و حیرت به جانب چپ و راست مینگریست و چندان از آن واقعه هولناک در بیم و اضطراب بود که گوشواره های او از لرزش سر و تن لرزان بود. در این حال سنگین دلی که او را هانی بن ثُبیت می گفتند بر او حمله کرد و او را شهید نمود. و گفته اند که در وقت شهادت آن طفل شهربانو مدهوشانه به او نظر می کرد و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت؛ لکن مخفی نماند که این شهربانو غیر والده امام زین العابدین علیه السّلام است؛ چه آن مُخدَّره در ایّام ولادت فرزندش وفات کرد. و ابوجعفر طبری شهادت این

طفل را به نحو اَبْسَط نوشته و ما عبارت او را بِعَیْنِها در اینجا درج می کنیم: رَوَی اَبُو جَعْفَرٍ الطَّبَریُّ عنْ هِشامِ الْکَلْبِیِّ قالَ: حدَّثَنی ابُوهُذَیْلٍ رَجُلٌ مِنَ السَّکَونِ، عَنْ هانِی بْنِ ثُبَیْتٍ الْحَضْرَمِیِّ، قالَ: رَاَیْتُهُ جالِساً فی مَجْلِسِ الْحَضْرَمِیِّینَ - فی زَمانِ خالِدِ بْنِ عبداللّه - وَ هُوَ شَیْخٌ کَبیرٌ؛ قالَ: فَسَمِعْتُهُ وُهُوَ یَقولُ: کُنْتُ مِمَّنْ شَهِدَ قَتْلَ الْحُسَیْنِ علیه السّلام قالَ: فَوَاللّهِ اِنّی لَواقِفٌ، عاشِرَ عَشَرَهٍ؛ لَیْسَ مِنّا رَجُلٌ الاّ عَلی فَرَسٍ وَ قَدْ جالَتِ الْخَیْلُ و تَصَعْصَعَتْ، اِذْ خَرَجَ غُلامٌ مِنْ آل الْحُسَیْنِ علیه السّلام وَ هُوَ مُمْسِکٌ بِعُودٍ مِنْ تِلْکَ الْاَبْنِیِهِ، عَلَیْهِ اِزارٌ وَ قَمیصٌ وَ هُوَ مَذْعُورٌ یَلْتَفِتُ یَمیناً وَ شِمالاً، فَکَاَنّی اَنْظُرُ إلی دُرَّتَینِ فی اُذُنَیهِ تُذَبذِبانِ کُلَّما الْتَفَتَ، اِذْ اَقْبَلَ رَجُلٌ یَرْکُضُ حَتّی اِذا دَنَی مِنْهُ مالَ عَنْ فَرَسِه ثُمَّ اقْتَصَدَ الْغُلامَ فَقَطَّعَهُ بِالسَّیْفِ. قالَ هِشامٌ: قالَ السَّکُونیُّ: هانِی بْنُ ثُبَیْتٍ هُو صاحِبُ الغُلامِ، فلَمّا عُتِبَ عَلَیْهِ کَنَّی عَنْ نَفْسِهِ(۲۶۰)[= ابو جعفر طبری از هِشام کلبی روایت کرده که گفت: ابوهُذَیل — که مردی از سَکون [طایفه ای از کِنـدَه، از یمن] بود - برای من نقل کرد از هانی بن ثُبَیت حَضرَمی(لَعَنَهُ اللهُ)، که گفت: او را در مجلسی از حَضرَمیین [= اهالی حَضرَموت، شهرکی در یمن نزدیک عَدَن] در زمان خالد بن عبد الله [ظاهراً همان قَسری، والی مکه(۸۹–۱۰۵ ق) و سپس بصره وکوفه(۱۰۵–۱۲۰ق)] دیدم که پیری کهنسال شده بود؛ و شنیدم که میگفت:((بخدا قسم(قسم دروغ!!) که من ایستاده بودم در حالیکه یکی از ده نفر بودم؛ و نبود از ما مردی مگر آنکه سوار بر اسبی بود، و اسب سوارها به جولان آمده و

در هر سو پراکنـده شـده بودند، که ناگاه پسـر کی از آل حسـین ع بیرون آمد درحالیکه چوبی از آن خیمه های برساخته در دست و لباسـی و پیراهنی در بر داشت و سـخت هراسان بود و به راست و چپ می نگریست؛ گویا هنوز به یاد دارم و مینگرم به دو گوشواره او که می جنبیدند هرسو که می رفت؛ پس در آن هنگام، مردی سوار دیدم که اسب خود را میراند تا چون به او رسـید از اسب خود پیاده شد و بسوی او رفت و آن کودک را با شمشیر خود، قطعه قطعه نمود! هِشام گویـد: سَـکونی گفت: هانی بن ثُبَیت – که این را نقل میکرد – خودش قاتل آن کودک بوده است؛ ولی چون به این خاطر ملامت و سـرزنش شده بود، با کنایه از خودش سخن گفت(لعنه الله علیه)] .س.

شهادت حضرت ابوالفضل العبّاس علیه السّلام حضرت عبّاس علیه السّلام:

او اکبر اولاـد اُمُّ البَنین وپسـر چهـارم امیرالمؤ منین علیه السّـلام بود و کُنْیَتش ابوالفضل و مُلَقّب به(سَـقّاء)[=آبرسان] (۲۶۱) و صاحب لوای امام حسـین علیه السّـلام بود، چنان جمال دل آرا و طلعتی زیبا داشت که او را ماه [قمر] بنی هاشم می گفتنـد و چنـدان جسـیم و بلند بالا بود که بر پشت اسب قوی و فربه بر نشـستی پـای مبارکش بر زمین می کشـیدی. او را از مادر و پـدر سه برادر بود که هیـچ کـدام را فرزنـد نبود. ابوالفضل علیه السّـلام، اوّل ایشان را به جنگ فرسـتاد تا کشـته ایشان را ببیند و ادراک اجر مصائب ایشان فرماید. پس از شهادت ایشان به نحوی که ذکر شد بعضی از ارباب مقاتل گفته اند که چون آن جناب

تنهائی برادر خود را دید به خدمت برادر آمده عرض کرد: ای برادر! آیا رخصت می فرمائی که جان خود را فدای تو گردانم؟ حضرت از استماع سخن جانسوز او به گریه آمد و گریه سختی نمود، پس فرمود: ای برادر! تو صاحب لوای منی چون تو نمانی کس با من نماند. ابوالفضل علیه السّلام عرض کرد: سینه ام تنگ شده و از زندگانی دنیا سیر گشته ام و اراده کرده ام که از این جماعت منافقین خونخواهی خود کنم. حضرت فرمود: پس الحال که عازم سفر آخرت گردیده ای، پس طلب کن از برای این کودکان کمی از آب، پس حضرت عبّاس علیه السّلام حرکت فرمود و در برابر صفوف لشکر ایستاد و لوای نصیحت و موعظت افراشت و هر چه توانست پند و نصیحت کرد و کلمات آن بزرگوار اصلاً در قلب آن سنگدلان اثر نکرد. لاجرم حضرت عبّاس علیه السّلام به خدمت برادر شتافت و آنچه از لشکر دید به عرض برادر رسانید. کودکان این بدانستند بنالیدند و ندای العَطَش العَطَش در آوردند، جناب عبّاس علیه السّلام بی تابانه سوار بر اسب شده و نیزه بر دست گرفت ومَشْگی برداشت و آهنگ فرات نمود شاید که آبی به دست آورد. پس چهار هزار تن که موکّل بر شریعه فرات بودند دور آن جناب را احاطه کردند و تیرها به چِلّه کمان نهاده و به جانب او انداختند، جناب عبّاس علیه السّلام که از پستان شجاعت شیر مکیده چون شیر شمیده بر ایشان حمله کرد و رجز خواند:

شعر:

لا اَرْهَبُ الْمَوْتَ اِذِ الْمَوْتُ زَقَا(۲۶۲)

[= نمی هراسم از مرگ، که مرگ بانگ برآورده است]

حَتّی

اُوارَی فی الْمَصالیتِ(۲۶۳) لَقًا

[= تا آن هنگام که پوشیده و پنهان شوم در میان مردان جنگجو و بر زمین بیفتم]

نَفْسی لِنَفْس الْمُصْطَفَی الطُّهْر وَقا

[= جان من محافظ و سپر باشد برای جان پیامبر برگزیده و پاکیزه ص]

انّی اَنَا الْعبّاسُ اَغْدُو بِالسِّقا

[= براستیکه من عبّاس هستم و بیرون میروم با مَشک آب]

ولا اَخافُ الشَّرَّ یَوْمَ الْمُلْتَقَی(۲۶۴)

[= و نمی ترسم از شرّ و بدی، در روز ملاقات] .س.

و از هر طرف که حمله می کرد لشکر را متفرّق می ساخت تا آنکه به روایتی هشتاد تن را به خاک هلاک افکند، پس وارد شریعه شد و خود را به آب فرات رسانید چون از زحمت گیر و دار و شدّت عطش جگرش تَفته بود خواست آبی به لب خشک تشنه خود رساند دست فرا برد و کفی از آب برداشت تشنگی سَیّدالشهداء علیه السّلام و اهلبیت او را یاد آورد آب را از کف بریخت:

شعر:

پُرکرد مَشْک و پس کفی از آب برگرفت

می خواست تا که نوشد از آن آب خوشگوار

آمد به یادش از جگر تشنهِ حُسین

چون اشک خویش ریخت ز کف آب و شد سوار

شد با روانِ تشنه، زِ آبِ روان، روان

دل پر ز جوش و مشک به دوش، آن بزرگوار

کردند حمله جمله بر آن شِبل مُرتَضَی

یک شیر در میانهِ گرگان بی شمار

یک تن کسی ندیده و چندین هزار تیر!

یک گُل کسی ندیده و چندین هزار خار!

مشک را پر آب نمود و بر کتف راست افکند و از شریعه بیرون شتافت تا مگر خویش را به لشکرگاه برادر برساند و کودکان را از زحمت تشنگی برهاند. لشکر که چنین دیدند راه او را گرفتند

و از هر جانب او را احاطه کردند، و آن حضرت مانند شیر غَضبان بر آن منافقان حمله می کرد و راه می پیمود. ناگاه نَوفَل الاَزرَق و به روایتی زَید بن وَرقاء کمین کرده از پشت نخلی بیرون آمد و حُکَیم بن طُفَیل او را مُعین گشت و تشجیع نمود پس تیغی حواله آن جناب نمود آن شمشیر بر دست راست آن حضرت رسید و از تن جدا گردید، حضرت ابوالفضل علیه السّلام جَلدی کرد و مشک را به دوش چپ افکند و تیغ را به دست چپ داد و بر دشمنان حمله کرد و این رجز خواند:

شعر:

وَاللّهِ اِنْ قَطَعْتُمُوا یَمینی

اِنّی اُحامی اَبَداً عَنْ دینی

[= سوگند بخدا که اگر دست راست مرا قطع کنید،

من همواره حمایت و دفاع خواهم کرد از دین خودم]

وعَنْ اِمامٍ صادِقِ الیَقینِ(ی)

نَجْلِ النَّبِیِّ الطّاهِرِ الاَمینِ

[= و از امامی که یقین او به خدا صادقانه است؛

و فرزند پیامبر پاک و مورد اطمینان می باشد] .س.

پس مقاتله کرد تا ضعف عارض آن جناب شد، دیگر باره نَوفَل و به روایتی حُکَیم بن طُفَیل لعین از کمین نخله بیرون تاخت و دست چپش را از بند بینداخت؛ جناب عبّاس علیه السّلام این رجز خواند:

شعر:

یا نَفْسُ لا تَخْشَی مِنَ الْکُفّارِ(ی)

و اَبْشِری بِرَحْمَهِ الْجَبّارِ(ی)

[= ای نفس! مترس از کافِران!

و بشارت بده خود را به رحمت خداوند سلطه گر و غالب]

مَعَ النَّبِیِّ السَّیِّدِ الْمخْتارِ(ی)

[= همراه با پیامبر ص که سروَر و سَید برگزیده است]

قَدْ قَطَعُوا بِبَغْیِهِمْ یَساری

فَاَصْلِهِمْ یا رَبِّ حَرَّ النّارِ(ی)(۲۶۵)

[= آنها به ظلم و ستم خود، قطع کردند دست چپ مرا؛

پس خدایا تو نیز بیفکن ایشان را در آتش سوزان جهنم!] .س.

مَشک را به دندان گرفت و همّت گماشت تا شاید آب را به آن لب تشنگان برساند که ناگاه تیری بر مشک آب آمد و آب آن بریخت و تیر دیگر بر سینه اش رسید و از اسب در افتاد.

شعر:

عَمُّوهُ بِالنَّبْلِ وَالسُّمْرِ الْعَواسِلِ والْ -

- بیضِ الْفَواصِلِ مِنْ فَوْقٍ اِلی قَدَمٍ

[= او را از هر سو فراگرفتند به تیرها و نیزه های مُرتعِش و به —

- شمشیرهای سپید و بُرّان، از فرق سرش تا قدمش]

فَخَرَّ لِلاَرْضِ مَقْطُوعَ الْیَدَیْنِ؛ لَهُ -

- مِنْ کُلِّ مَجْدٍ یَمینٌ غَیْرَ مُنْجَذِمٍ

[= پس فرو افتاد بر زمین در حالیکه دو دستش قطع شده بود؛ ولی برای او-

- از هر مجد و بزرگواری، دست راستینی بود که هیچگاه قطع نشد!] .س.

پس فریاد برداشت که: ای برادر، مرا دریاب! به روایت(مَناقِب)(۲۶۶) ملعونی عمودی از آهن بر فرق مبارکش زد که به بال سعادت به ریاض جنّت پرواز کرد. چون جناب امام حسین علیه السّلام صدای برادر شنید، خود را به او رسانید دید برادر خود را کنار فرات با تن پاره پاره و مجروح با دستهای مقطوع بگریست و فرمود: اَلآنَ انْکَسَرَ ظَهْری وَ قَلَّتْ حیلَتی: اکنون پشت من شکست و تدبیر و چاره من گسسته گشت. و به روایتی این اشعار انشاء فرمود:

شعر:

تَعَدَّیْتُمُ یا شَرَّ قَوْمٍ بِبَغْیِکُمُ(و)

وَخالَفْتُمُوا دینَ النَّبِیِّ: مُحَمَّدٌ(و)

[= تعدّی کردید ای بدترین اقوام بشر، به تجاوزگری تان!

و مخالفت کردید با دین پیامبر خدا، که محمّد ص بود!]

اَما کانَ خَیْرُ الرُّسُلِ وَصّاکُمُ(وُ) بنا؟

اَما نَحْنُ مِنْ نَسْلِ النَّبِیِّ: الْمُسَدَّدُ؟!

[=آیا چنین نبود که بهترین پیامبران، شما را وصیت به ما کرد؟!

آیا ما از نسل پیامبری نبودیم که او موفَّق به توفیق

خدا و مورد تأییدش بود؟!]

اَ ما کانَتِ الزَّهراءُ اُمِّیَ دُونَکُمُ(و)؟

اَ ما کانَ مِنْ خَیْرِ الْبَرِیَّهِ: اَحْمَدُ(و)؟

[= آیا نبود فاطمه زهرا(ع) مادر من، و نه مادر شما؟

و آیا نبود از بهترین خلق خدا: احمد(ص) = ستوده تر؟]

لُعِنْتُم وَ اُخْزِیتُمْ بِما قَدْ جَنَیْتُمْ(و)؛

فَسَوْفَ تُلاقُوا حَرَّ نارٍ تَوَقَّدُ(و)(۲۶۷)

[= لعنت شُدید و خوار گشتید بسبب جنایتی که کردید؛

پس ملاقات خواهید کرد آتش جهنّم برافروخته را!] .س.

در حدیثی از حضرت سیّد سجاد علیه السّلام مروی است که فرمودند: خدا رحمت کند عمویم عبّاس را که برادر را بر خود ایثار کرد و جان شریفش را فدای او نمود تا آنکه در یاری او دو دستش را قطع کردند و حقّ تعالی در عوض دو دست او دو بال به او عنایت فرمود که با آن دو بال با فرشتگان در بهشت پرواز می کند و از برای عبّاس علیه السّلام در نزد خدای منزلتی است در روز قیامت که مَغبوط [=مورد غِبطه و حسرت] جمیع شهداء است و جمیع شهداء را آرزوی مقام اوست (۲۶۸)

نقل شده که حضرت عبّاس علیه السّلام در وقت شهادت سی و چهار ساله بود و آنکه اُمُّ الْبَنین مادر جناب عبّاس علیه السّلام در ماتم او و برادران اعیانی او بیرون مدینه در بقیع می شد و در ماتم ایشان چنان ندبه و گریه می کرد که هر که از آنجا می گذشت گریان می گشت. گریستن دوستان عجبی نیست، مروان بن الحَکَم که بزرگتر دشمنی بود خاندان نبوّت را، چون بر اُمّ البَنین عبور می کرد، از اثر گریه او گریه می کرد!(۲۶۹)

این اشعار از امّ البنین در مرثیه حضرت ابوالفضل علیه

السّلام و دیگر پسرانش نقل شده:

شعر:

یا مَنْ رَأی العبّاسَ کَرَّ عَلیَ جَماهیرِ النَّقَدِ(ی)

[= ای که دیدی عبّاس را که حمله ور می شد بر جمعیت های مردم پست و نادان]

وَ وَراهُ مِنْ اَبْناءِ حَیْدَرَ کُلُّ لَیْثٍ ذی لَبَدٍ(ی)

[= و در پیش رویش از فرزندان حیدر(ع) شیرانی پُر یال و با هیبت بودند]

اُنْبِئْتُ اَنَّ ابْنی اُصیبَ بِرَاْسِهِ مَقْطُوعَ یَدٍ(ی)

[= با خبر شدم که بر سر پسرم ضربه زدند در حالیکه دستش قطع شده بود]

وَیْلی عَلی شِبْلی اَمالَ بِراْسِهِ ضَرْبَ الْعَمَدِ(ی)

[= ای وای بر پسر چون شیرم! آیا او با سر خود، ضربه عمود آهنین را دفع کرده؟!]

لَوْکانَ سَیْفُکَ فی یَدَیْکَ لَما دَنَی مِنْهُ [مِن] اَحَدٍ(ی)

[= پسرم؛ اگر شمشیر تو در دستانت بود، هرگز کسی بسمت آن نزدیک نمی شد!]

وَلها اَیْضاً:

لا تَدْعُوَنّی:((وَیْکِ اُمَّ الْبَنین!

تُذَکِّرینی بِلُیُوثِ العَرین!))

[= خِطاب مکن بمن که:((وای بر تو ای اُمّ البنین= مادر پسران!

بگو مرا که چه شدند آن شیران بیشه(= فرزندان شجاع تو)؟!))

کانَتْ بَنُونَ لِیَ اُدْعَی بِهِم؛

وَاْلَیْوَمَ اَصْبَحْتُ وَلا مِنْ بَنین!

[= برای من پسرانی بودند که من به آنها خوانده میشدم: اُمّ البنین؛

ولی امروز تنها شده ام و دیگر هیچ پسری ندارم!]

اَرْبعَهٌ مِثْلُ نُسُورِ الرُّبّی -

قَدْ وَاصَلُوا الْمَوتَ بِقَطْعِ الْوَتین

[= چهار پسر که همچون شاهبازهایی در آغاز جوانی بودند-

با مرگ وصلت نمودند با قطع شاهرگ حیات خودشان]

تَنازَعَ الخُرْصانَ اَشْلاءُهُم!

فَکُلُّهُمْ اَمْسَی صَریعاً طَعین

[اعضاء باقیمانـده از پیکرشان، نزاع کننـد(در درخشـش وارزش) با حلقه های طلا ونقره! پس همگی ایشان بر خاک افتاده و(مثل طلا و نقره) ضـربه خورده هستند!]

یا لَیْتَ شِعْری اَ کَما اَخْبَرَوُا

بِاَنَّ عبّاساً قَطیعُ الیَمین؟!

[= ای کاش می دانستم که آیا واقعاً چنین است که

خبر میدهند،

به اینکه عبّاس(پسرم) دستش بریده گشته(و شهید شده) است؟!] .س.

بدان که در(فصل مراثی) بیاید ان شاء اللّه اشعاری در مرثیه حضرت ابوالفضل علیه السّلام، و شایسته است در اینجا این چند ذکر شود:

وَمازالَ فی حَرْبِ الطُّغاهِ مُجاهِداً

اِلی اَن هَوَی فَوْقَ الصَّعیدِ مُجدَّلاً

[= و پیوسته او در جنگ با سرکشان، پیکار و مجاهده میکرد؛

تا آنکه فرو افتاد(از اسب) بر روی خاک زمین]

وَقدْ رَشَقوُهُ بِالنِّبالِ و خَرَّقوُا -

لَهُ قِرْبَهَ اْلماءِ الَّذَی کانَ قَدْ مَلَا

[= و بتحقیق که او را تیرباران کردند و پاره پاره کردند – برای او مشک آبی را که آنرا پُر کرده بود]

فَنادَی حُسَیْناً و الدّموُعُ هَوَامِلُ(وُ):

اَیَابنَ اَخی قَدْ خابَ ما کنْتَ آمِلًا

[= پس ندا در داد حسین ع را در حالیکه اشکهایش چون باران سیل آسا سرازیر بود:

ای پسر برادرم(شاید اشاره به حضرت علی اصغر ع باشد)؛ آنچه که امید آنرا داشتی(که برایت آب بیاورم تا سیراب شوی) مبدَّل به ناکامی و نا امیدی شد]

عَلَیْکَ سَلامُ اللّهِ یَابْنَ مُحَمَّدٍ(ی)

عَلَی الرَّغْمِ مِنّی یا اَخی نَزَلَ اْلبَلا

[= بر تو سلام باد ای فرزند محمّد ص(ای حسین ع)!

که بر خِلاف آنچه من خواهان بودم – ای برادرم – بلا فرود آمد]

فَلمّا رَءَاهُ السِّبْطُ مُلْقیً عَلَی الثَّرَی

یُعالِجُ کَرْبَ المَوتِ وَ الدَّمْعُ اُهْمِلَا-

[= پس چون نوه پیامبر ص(حسین ع) او را دید که بر خاک افتاده است،

و با مصیبت مرگ دست و پنجه نرم میکند و اشکش سرازیر است-]

- فَجاء اِلَیْهِ واْلفُؤادُ مُقَرَّحٌ(وُ)

وَنادَی بِقَلْبٍ باْلهُمُومِ قَدِ امْتَلَا:

[= پس آمد بنزد او در حالیکه دلش پاره پاره و خون بود

و ندا در داد با قلبی آکنده از اندوه و غصّه:]

اَخی! کُنْتَ عَوْنی

فی اْلاُمُورِ جَميعِها

اَبَا الفَضْل! يا مَنْ كانَ لِلنَّفْس باذِلاً!

[ای برادرم! تو يار من بودی در تمامی امور زندگی؛

ای ابوالفضل! ای کسیکه جان خویش را نثار کننده و بخشنده بودی!]

يَعِزُّ عَلَيْنا اَنْ نَراکَ عَلَی الثَّرَی -

طَريحاً، وَ مِنْکَ الْوَجْهُ اَضْحَی مُرَمَّلاً

[= بر ما بسی گران است که ترا ببینیم بر خاک –

افتاده باشی، و چهره ات خون آلود گشته باشد!] .س.

در بیان مبارزت حضرت ابی عبد اللّه الحسین ع و شهادت آن مظلوم:

از بعضی ارباب مَقاتل نقل است که چون حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام نظر کرد هفتاد و دو تن از یاران و اهل بیت خود را شهید و کشته بر روی زمین دید عازم جهاد گردید، پس به جهت وداع زنها رو به خیمه کرد و پردگیان سُرادِق [=سراپرده] عصمت را طلبید و ندا کرد: ای سُکَینه، ای فاطمه، ای زینب، ای امّ کلثوم! عَلَيْكُنَّ مِنِّی السَّلامُ:

شعر:

سرگشته بانوانِ سراپردهِ عَفاف

زد حلقه گرد او همه چون هاله گِردِ ماه

آن سر زنان به ناله که: شد حال ما زبون

وین موکَنان به گریه که: شد روز ما تباه

فَقُمْنَ وَ اَرْسَلْنَ الدُّمُوْعَ تَلَهُّفاً

[= پس زنان ایستادند و اشکهای خود را با آه و ناله، رها ساختند]

وَاَشكَنَّ مِنْهُ الذَّيْلَ منْتَحِباتٍ(ی):

[= و دست بدامان حسین ع شدند در حالیکه صدایشان به شیون و زاری بلند بود]

اِلی اَيْنَ يَاْبنَ اْلمُصطَفی! كوْكَبَ الدُّجَی!

[و گفتند:کجا میروی ای پسر مصطفی(پسر پیامبر برگزیده خدا)؟!ای ستارهِ شبهای تار؟!]

وَ يا كَهْفَ اَهْلِ اْلبَيْتِ فی الاَزَماتِ(ی)!

[= ای غار امن و پناهگاه اهل بیت پیامبر ص در سختیها و بحرانهای روزگار!]

فَيا لَيْتَنا مِتْنا وَلَمْ نَرَ ما نَرَى

[= پس ایکاش ما مرده بودیم و نمیدیم آنچه را که می بینیم!]

وَ يا لَيْتَنا لَمْ نُمْتَحَنْ بِحَياتٍ(ى)

[= و

ایکاش امتحان و آزمایش نمی شدیم به زنده بودن!]

فَمَنْ لِلْیَتامی اِذْ تَهَدَّمَ رُکْنُهُمْ

[= پس دیگر چه کسیست برای یتیمان، آنگاه که ستون و تکیه گاهشان فروریزد؟!]

وَ مَنْ لِلْعُذارَی عِنْدَ فَقْدِ وُلاهٍ(ی)

[= و چه کسیست برای دوشیزگان هنگامیکه سرپرستان خود را از دست بدهند؟!]

پس سکینه عرض کرد: یا اَبَهِ! اسْتَسْلَمْتَ لِلْمَوْتِ؟ ای پدر[من] ! آیا تن به مرگ داده ای؟ فرمود: چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یاور و مُعینی ندارد! عرض کرد: ما را به حرم جدّمان بازگردان. حضرت در جواب بدین مثل تمثّل جست:

هَیْهاتَ! لَوتُرِکَ اْلقَطا لَنامَ = اگر صیّاد از مرغ قَطا [=کبوتر سنگخواره] دست بر می داشت آن حیوان در آشیانه خود آسوده می خفت. کنایت از آنکه این لشکر دست از من نمی دارند، و نمی گذارند که شما را به جائی بَرَم. [نکته: بازهم تصریح است به اینکه امام حسین ع آغازگر و خواهان قیام مسلحانه یا جنگ با یزید پلید و اتباع او نبوده اند؛ بلکه آن مَلاعین، آن حضرت و یاران و خاندانش را در حال مهاجرت مسالمت آمیز و استنکاف از بیعت اجباری با یزید لعین، محاصره کرده و مجبور به دفاع از جانهای شریفشان نمودند- س] . زنها صدا به گریه بلند کردند. حضرت ایشان را ساکت فرمود. و گویند که آن حضرت رو به اُمّ کلثوم [خواهر خود] نمود و فرمود: اُوصِیکِ - یا اُخَیَّهُ - بِنَفْسِكِ خَیْراً، وَ اِنّی بارِزٌ اِلی هؤُلاءِ القَوْمِ [= وصیت میکنم ترا - ای خواهرَکم — به بهترین چیز در مورد خودت، و(بدانکه) من براستی به مبارزه بیرون خواهم شد بسوی این جماعت دشمنان] (۲۷۰).

مؤ

لّف گويد: كه مصائب حضرت امام حسين عليه السّلام تمامى دل را بريان وديده را گريان مى كند لكن مصيبت وداع شايد اثرش زيادتر باشد خصوص آن وقتى كه صِبيان و اطفال كوچك از آن حضرت يا از بستگانش كه به منزله اولاد خود آن حضرت بودند دور او جمع شدند و گريه كردند. و شاهد بر اين آن است كه روايت شده چون حضرت امام حسين عليه السّلام به قصر بَنى مُقاتِل رسيد و خيمه عُبَيداللّه بن حُرّ جُعْفى را ديد، حَجّاج بن مَسروق را فرستاد به نزد او و او را طلبيد و او نيامد خود حضرت به سوى او تشريف برد.از عبيداللّه بن حُرّ نقل است كه وارد شد بر من حسين عليه السّلام و محاسنش مثل بال غُراب سياه بود، پس نديدم احدى را هرگز نيكوتر از او نه مثل او كسى را كه چشم را پر كند، و رقّت نكردم هرگز مانند رقّتى كه بر آن حضرت كردم در وقتى كه ديدم راه مى رفت و صِبيانش در دورش بودند. انتهى. و مؤيّد اين مقال حكايت ميرزا يحيى ابهرى است كه درعالم رؤيا ديد علاّمه مجلسى رَحِمَهُ اللّهُ در صحن مطّهر سيّد الشهّداء عليه السّلام در طرف پايين پا در طاق الصّفا نشسته مشغول تدريس است، پس مشغول موعظه شد و چون خواست شروع در مصيبت كند كسى آمد و گفت حضرت صدّيقه طاهره عليهَاالسّلام مى فرمايد: اُذْكُرِ اْلمَصائِبَ اْلمُشْتَمِلَةَ عَلى وِداعِ وَلَدِىَ الشَّهيدِ؛ يعنى: ذكر بكن مصائبى [را] كه مُشتمِل بر وداع فرزند شهيدم باشد. مجلسى نيز مصيبت وداع را ذكر كرد و خلق بسيارى جمع شدند و گريه

شدیـدی نمودنـد که مثل آن را در عمر ندیده بودم(۲۷۱).فقیر گوید: که در همان مُبَشِّـرَه نَومیّه [=خواب بشارت بخش] است که حضـرت امام حسـین علیه السّلام با وی فرمود: قُولوُا لِاَوْلیائِنا وَ اُمَنائِنا یَهْتَمُّونَ فی اِقامَهِ مَصائِبِنا؛ یعنی بگویید به دوستان و اُمَنای ما که اهتمام بکنند در اقامه عزا و مصیبتهای ما.

بـالجمله؛از حضـرت امام محمّـد باقر علیه السّـلام روایت است که امام حسـین علیه السّـلام در روز شـهادت خویش طلبیـد دختر بزرگ خود فاطمه را و عطا فرمود به او کتابی پیچیده و وصیّتی ظاهره و جناب علیّ بن الحسین علیه السّلام مریض بود و فاطمه آن کتاب را به علیّ بن الحسین علیه السّلام داد؛ پس آن کتاب به ما رسـید. در(اثبات الوصیّه) است که امام حسین علیه السّلام حاضر کرد علی بن الحسین علیه السّلام را و آن حضرت علیل بود پس وصیّت فرمود به او به اسم اعظم و مورایث انبیاء علیهِمَاالسّـلام و آگاه نمود او را که علوم و صُـحُف و مَصاحف و سـلاح را که از مواریث نبوّت است نزد اُمّ سَـلَمَه(رضی اللّه عنهـا) گذاشـته و امر کرده که چون امـام زین العابـدین علیه السّـلام برگردد به او سـپارد(۲۷۲) در(دعوات راونـدی) از حضـرت امام زین العابدین علیه السّـلام روایت کرده که فرمود: پدرم مرا در بر گرفت و به سـینه خود چسـبانید در آن روز که کشـته شد والدِّماَّءُ تَغْلِی: و خونها در بدن مبارکش جوش می خورد، و فرمود: ای پسر من! حفظ کن از من دعائی را که تعلیم فرمود آن را به من فاطمه علیهَاالسّلام و تعلیم فرمود به او رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و

آلِهِ و سَلَّمَ و تعلیم نمود به آن حضرت جَبرَئیل از برای حاجت مهم و اندوه و بلاهای سخت که نازل می شود و امر عظیم و دشوار و فرمود بگو: بِحَقِّ یس وَ اْلقُرآنِ اْلحَکیم وَ بِحَقِّ طه والْقُرآنِ الْعَظیم، یـا مَنْ یَقْـدِرُ عَلی حَوائـجِ السّـائِلینَ، یا مِنْ یَعْلَمُ ما فِی الضَّمیرِ، یا مُنَفِّسَ عَنِ اْلمَکْرُوبینَ، یا مُفَرِّجَ عَنِ اْلمَغْمُومینَ، یا راحِمَ الشَّیْخِ اْلکَبیرِ، یا رازِقَ الطِّفْلِ الصَّغیرِ، یا مَنْ لایَحْتاجُ اِلَی التَّفْسیرِ، صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ افعَلْ بی کَذا وَ کَذا... [خدایا بحقّ یاسین و قرآن حکم کننده و بحقّ طاها و قرآن بزرگ، ای کسـیکه قادر هستی بر برآورده ساختن حاجات سؤال کنندگان، ای کسـیکه می داند چیست در ضـمیر و باطن انسان، ای کسـیکه برطرف میسـازد غم مصـیبت زدگـان را، ای کسـیکه میگشایـد انـدوه غمدیـدگان را، ای رحم کننـده بر پیر کهنسـال، ای روزی دهنـده بر طفل خردسال، ای کسـیکه محتاج نیست به تفسـیر و سؤال، درود بفرست بر محمّـد وآل محمّـد ص و برآورده ساز حاجاتم را – بجای کـذا و کـذا، حاجاتش را بگوید...س] (۲۷۳).در(کافی) روایت شـده که حضـرت امام زین العابـدین علیه السّـلام وقت وفات خویش حضـرت امام محمّد باقر علیه السّـلام را به سـینه چسـبانید و فرمود: ای پسر جان من! وصیّت می کنم ترا به آنچه که وصیّت کرد به من پدرم هنگامی که وفاتش حاضر شد و فرمود این وصیّت را پدرم به من نموده فرمود: یا بُنَیَّ اِیّاکَ وَ ظُلْمَ مَنْ لا یَجِدُ عَلَیْکَ ناصِراً إلَّا اللّهُ: ای پسر جان من! بپرهیز از ظلم بر کسی که یاوری و دادرسی ندارد

مگر خدا(۲۷۴)

راوی گفت: پس حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام به نفس نفیس عازم قتال شد. امام زین العابدین علیه السّلام چون پدر بزرگوار خود را تنها و بی کس دید با آنکه از ضعف و ناتوانی قدرت برداشتن شمشیر نداشت راه میدان پیش گرفت، امّ کلثوم از قفای او ندا در داد که ای نور دیده بر گرد، حضرت سجاد علیه السّلام فرمود که ای عمّه دست از من بردار و بگذار تا پیش روی پسر پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ جهاد کنم، حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام به امّ کلثوم فرمود که باز دار او را تا کشته نگردد و زمین از نسل آل محمّد علَیهِمُ السّلام خالی نماند. بالجمله؛ امام حسین علیه السّلام در چنین حال از محبّت امّت دست باز نداشت و همی خواست بلکه تنی چند به راه هدایت در آید و از آن گمراهان روی برتابد. لاجَرَم ندا در داد که آیا کسی هست که ضرر دشمن را از حرم رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بگرداند؟ آیا خدا پرستی هست که در باب ما از خدا بترسد؟ آیا فریادرسی هست که امید ثواب از خدا داشته باشد و به فریاد ما برسد؟ آیا معینی و یاوری هست که به جهت خدا یاری ما کند؟ زنها که صدای نازنینش را شنیدند به جهت مظلومی او صدا را به گریه و عَویل [=ناله و شیون] بلند کردند(۲۷۵)

در بیان شهادت طفل شیر خوار:

پس حضرت بر در خیمه آمد و به جناب زینب علیهَاالسّلام فرمود: کودک صغیرم [= علی اصغر – ص] را به من سپارید تا او را وداع کنم،

پس آن کودک معصوم را گرفت و صورت به نزدیک او برد تا او را ببوسد که حَرمَله بن کاهل اسدی لعین تیری انداخت و بر گلوی آن طفل رسید و او را شهید کرد. و به این مصیبت اشاره کرده شاعر در این شعر:

و مُنْعَطِفٌ اَهْوَی لِتَقْبیلِ طِفْلِهِ

فَقَبَّلَ مِنْهُ قَبْلَهُ السَّهْمُ مَنْحَراً

[= و خم شد به قصد اینکه ببوسد کودک شیرخوارش را؛

ولیکن قبل از او، تیر دشمن، حنجر آن طفل را بوسید] .س.

پس آن کودک را به خواهر داد، زینب علیهَاالسّلام او را گرفت و حضرت امام حسین علیه السّلام کفهای خود را زیر خون گرفت همین که پر شد به جانب آسـمان افکند و فرمود: سـهل است بر من هر مصیبتی که بر من نازل شود زیرا که خدا نگران [= نظر کننده] است. سبط ابن جَوزی(سُنّی مذهب) در(تذکره الخواصّ) از هِشام بن محمّد کلبی نقل کرده که: چون حضـرت امام حسین علیه السّلام دید که لشکر در کشتن او اصرار دارند قرآن مجید را برداشت و آن را از هم گشود و بر سـر گـذاشت و در میان لشـکر ندا کرد: بَیْنی وَ بَیْنَکُمْ کِتابُ اللّهِ وَ جَدّی محمّدٌ رَسُولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ. ای قوم برای چه خون مرا حلال می دانید آیا پسر دختر پیغمبر شـما نیسـتم؟ آیا به شما نرسید قول جدّم در حقّ من و برادرم حسن علیه السّلام: هذانِ سَیِّدا شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّهِ؟ [= ایندو سَروَر جوانان اهل بهشت اند] (۲۷۶).در این هنگام که با آن قوم احتجاج می نمود ناگاه نظرش افتاد به طفلی از اولاد خود که از شدّت تشنگی می

گریست، حضـرت آن کودک را بر دست گرفت و فرمود: یا قَوْمُ! اِنْ لَمْ تَرْحَمُونی فَارْحَمُوا هذَا الطِّفْلَ؛ ای لشکر! اگر بر من رحم نمی کنید پس براین طفل رحم کنید؛ پس مردی از ایشان تیری به جانب آن طفل افکند و او را مذبوح نمود. امام حسـین علیه السّـلام شـروع کرد به گریسـتن و گفت: ای خدا! حکم کن بین ما و بین قومی که خواندنـد ما را که یاری کننـد بر ما پس کشـتند ما را، پس نـدائی از هوا آمد که بگذار او را یا حسـین که از برای او مُرضِع یعنی دایه ای است در بهشت (۲۷۷) در کتاب(احتجاج)مسطور است که حضرت از اسب فرود آمد و با نیام شمشیر گودی در زمین کند و آن کودک را به خون خویش آلوده کرد پس او را دفن نمود(۲۷۸) طبری از حضـرت ابوجعفر باقر علیه السلام روایت کرد که تیری آمد رسید بر گلوی پسری از آن حضرت که در کنار او بود پس آن حضرت(۲۷۹) مسح می کرد خون را بر او و می گفت: اللّهُمَّ(۲۸۰) احْکُمْ بَیْنَنا وَ بَیْنَ قَوْمٍ دَعَوْنا لِیَنْصُرُونا فَقَتَلُونا! [= بارخدایا تو حکم کن میان ما و قومیکه از ما دعوت کردنـد تا ما را یاری کننـد، پس خودشان ما را کشـتند!- س] پس امر فرمود آوردنـد حِبَرَه ای و آن جامه ای است یمانی [از پنبه یا کتان — س] ؛ آن را چاک کرد و پوشید؛ پس با شمشیر به سوی کارزار بیرون شد. انتهی (۲۸۱)

امام حسین علیه السلام عازم میدان شد:

بالجمله؛ چون از کار طفل خویش فارغ شد سوار بر اسب شد و روی به آن منافقان آورد

و فرمود:

شعر:

كَفَرَ الْقَوْمُ وَ قِدْمًا رَغِبُوا-

عَنْ ثَوابِ اللّهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ

[= كافِر شدند قوم، و از مدّتها قبل، روگردان شده بودند

از ثواب خداوند پروردگار جنّ و انس]

قَتَلَ الْقَوْمُ عَلِيّاً وَ ابْنَهُ

حَسَنَ الخَيرِ كَريمَ الْاَبَوَيْنِ-

[= همين قوم بودند كه كشتند (پدرم) على و پسرش (برادرم) حسن را

كه انسانى نيكوكار بود و والدين او بزرگوار بودند -]

- حَنَقاً مِنْهُمْ؛ وَ قالُوا اَجْمَعُ(وُ):

اُحْشُرُوا النّاسَ اِلى حَرْبِ الْحُسَيْنِ

[-(و اين قتلها) از روى خشم و كينه ايشان بود؛ و سپس همگى گفتند:

گِرد آوريد مردم را براى جنگ با حسين!]

-الابيات(۲۸۲).

پس مقابل آن قوم ايستاد و در حالتى كه شمشير خود را برهنه در دست داشت و دست از زندگانى دنيا شسته و يک باره دل به شهادت و لقاى خدا بسته و اين اشعار را قرائت مى فرمود:

شعر:

اَنَا ابْنُ عليِّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هاشمٍ

كَفانى بِهذا مَفْخَرًا حينَ اَفْخَرُ

[= من پسر على پاک سرشت ع از آل هاشم هستم

و اين كافيست مرا بعنوان افتخار، هنگاميكه فخر كنم]

وَ جَدّى رَسُولُ اللّهِ اَكْرَمُ مَنْ مَشَى

وَ نَحْنُ سِراجُ اللّهِ فِى الْخَلْقِ يَزْهَرُ

[= و جدّم رسول خدا ص گراميترين انسانهايى بوده كه راه پيموده اند(بر روى زمين)

و ما(اهل بیت او) چراغ روشنی بخش خدا هستیم که در میان خلق نور افشانی میکند]

وَ فاطِمُ اُمّی مِنْ سُلالَهِ اَحْمَدَ

وَ عَمّی یُدْعَی ذَا الْجَناحَیْنِ جَعْفَرُ

[= و مادرم فاطمه س از نسل احمد ص است

و عمویم جعفر (طیار) است که به لقب «ذو الجَناحَین» (= صاحِب دو بال) خوانده می شد]

وَ فینا کِتابُ اللّهِ اُنْزِلَ صادِقاً

وَ فینَا الْهُدَی وَ الْوَحیُ بِالْخَیْرِ یُذْکَرُ

[= و در میان ما اهل بیت ع کتاب خدا صادقانه نازل گشته است

و

در میان ما هدایت و وحی به بهترین وجه آن ذکر میشود]

وَ نَحْنُ اَمانُ اللّهِ لِلنّاس کُلِّهِمُ(وُ)

نُسِرُّ بِهذا فِی الاَنامِ وَ نُجْهِرُ

[= و ما مایه ی امان دادن خدا بر همگی مردم هستیم؛

ما این حقیقت را، در بین مردم، به آهستگی یا به بانگ بلند، میگوئیم]

وَنَحْنُ وُلاهُ الْحَوْضِ نَسْقی وُلاتِنا

بِکَاْسِ رَسُولِ اللّهِ ما لَیْسَ یُنْکَرُ

[= ما سرپرست حوض کوثر(در بهشت) هستیم و سیراب میسازیم دوستان پیرو خود را

به کاسه ی رسول خدا ص از آن آب، چیزیکه هرگز قابل انکار نیست]

وَ شیعَتُنا فِی النّاسِ اَکْرَمُ شیعَهٍ

وَمُبْغِضُنا یَوْمَ الْقِیامَهِ یَخْسَرُ(۲۸۳)

[= و شیعه و پیروان ما در میان مردم، بهترین شیعیان و پیروان هستند

و هرکس کینه ما(اهل بیت) را در دل دارد، در روز قیامت، زیانکار است] .س.

پس مبارز طلبید و هر که در برابر آن فرزند اسداللّه الغالب می آمد او را به خاک هلاک می افکند تا آنکه کشتار عظیمی نمود و جماعت بسیار از شجاعان و اَبطال[جمع بَطَل؛ دلیران و قهرمانان] رِجال را به جهنّم فرستاد، دیگر کسی جرئت میدان آن حضرت نکرد.

پس حمله بر مَیمَنه [=سمت راست لشکر] نمود و فرمود:

شعر:

الْمَوْتُ [اَوْلَی] مِنْ رُکُوبِ الْعارِ

وَالْعارُ اَوْلیَ مِنْ دُخُولِ النّارِ

[= مردن بهتر است از ارتکاب ننگ و عار؛

و ننگ و عار بهتر است از داخل شدن در آتش جهنم.

– توضیح: این برعکس قول عُمَر بن الخطّاب(عَلَیهِ اللَّعنهُ و العَذابُ) است که هنگام جان دادن، چون عذاب و جایگاه برزخی خود را از پیش مشاهده میکرد، بدنبال حضرت علی علیه السّلام کس فرستاد تا حضرت بر بالین وی آمد؛ پس عُمَر چاره نجات خود طلبید؛ حضرت او را امر به توبه و

تـدارك جرائم گذشـته فرمود؛ امّا عُمَر روگردانـد و گفت: «النّارَ وَ لَا العارَ!!» [=آتش جهنم را می پـذیرم، ولی عار و ننگ را هرگز] ، و بـدون توبه راهی جایگـاه لایـق خود در برزخ شـد... – مجمع النّورَین– الشـیخ أبو الحسن المرنـدی – قسم ۴ – ص۲۳۵و۲۳۶– به نقل از "مدینه المَعاجز" علاّمه سـید هاشـم بَحرانی. راوی خبر ابن عبّاس است، از عبد الله بن عمر] .

پس آن جناب حمله بر مَیسَره [= سمت چپ لشکر] کرد و فرمود:

شعر:

اَنَا الْحُسَیْنُ بَنْ عَلِی

آلَیْتُ اَنْ لا اَنْثَنِی

[= من حسین بن علی ع هستم؛

سوگند خورده ام که هرگز از پیکار منصرف نشوم]

اَحْمِی عِیالاتِ اَبی

اَمْضِی عَلَی دینِ النّبی(۲۸۴)

[= حمایت کنم از اهل و عِیال پدرم؛

و درگذرم بر دین پیامبر ص] .س.

بعضـی از رُوات گفته: به خدا قسم! هرگز مردی را که لشکرهای بسیار او را احاطه کرده باشند و یاران و فرزندان او را به جمله کشته باشند و اهل بیت او را محصُور و مسـتاءصل ساخته باشند، شجاعتر و قویّ القلب تر از امام حسین علیه السّلام ندیدم؛ چه تمام این مصائب در او جمع بود به علاوه تشنگی و کثرت حرارت و بسـیاری جراحت و با وجود اینها، گرد اضطراب و اضطرار بر دامن وقارش ننشست و به هیچ گونه آلایش تزلزل در ساخت وجودش راه نداشت و با این حال می زد و می کُشت، و هنگامی که اَبطال رِجال بر او حمله می کردنـد چنان بر ایشان می تاخت که ایشان چون گلّه گرگ دیده می رمیدند و از پیش روی آن فرزند شیر خدا می گریختند، دیگر باره لشکر گرد هم در می

آمدند و آن سی هزار نفر پشت با هم می دادند و حاضر به جنگ او می شدند، پس آن حضرت بر آن لشکر انبوه حمله می افکند که مانند جَراد مُنْتَشر از پیش او متفرّق و پراکنده می شدند و لختی اطراف او از دشمن تهی می گشت. پس، از قلب لشکر روی به مرکز خویش می نمود کلمه مبارکه لاحَوْلَ وَلا قوَّةَ اِلّا بِاللّهِ را تلاوت می فرمود(۲۸۵) مؤ لف گوید: شایسته است در این مقام کلام (جیمز کار گرن) هندوی هندی را در شجاعت امام حسین علیه السّلام نقل کنیم: شیخ مرحوم در (لؤلؤ و مرجان) از این شخص نقل کرده که کتابی در تاریخ چین نوشته به زبان اُردو که زبان متعارف حالیه هند است و آن را چاپ کردند، در جلد دوّم در صفحه ۱۱۱ چون به مناسبتی ذکری از شجاعت شده بود این کلام که عین ترجمه عبارت اوست در آنجا مذکور است:(چون بهادری و شجاعت رستم مشهور زمانه است لکن مردانی چند گذشته که در مقابلشان نام رُستم قابل بیان نیست؛ چنانچه حسین بن علی علیهِمَاالسّلام که شجاعتش بر همه شجاعان رتبه تقدّم یافته؛ چرا که شخصی که در میدان کربلا بر ریگ تفته با حالات تشنگی و گرسنگی مردانگی به کار برده باشد به مقابل او نام((رستم)) کسی آرد که از تاریخ واقف نخواهد بود [اشاره به شاهنامه فردوسی و افسانه پردازی او پیرامون رستم خیالی! — س] . قلم که را یارا است که حال حسین علیه السّلام بر نگارد، و زبان که را طاقت که مدح ثابت قدمی هفتاد و دو نفر در مقابله سی

هزار فوج شامی کوفی خونخوار و شـهادت هر یک را چنانچه بایـد ادا نمایـد، نازک خیالی کجا این قدر رسا است که حال و دلهای آنها را تصویر کند که بر سـرشان چه پیش آمد از آن زمانی که عمر سـعد با ده هزار فوج دور آنها را گرفته تا زمانی که شـمر سـرا قدس را از تن جدا کرد. مثل مشـهور است که دوای یک، دو باشـد یعنی از آدم تنها کار بر نمی آیـد تا دوّمی برایش مدد کار نباشد. مبالغه بالاتر از آن نیست که در حقّ کسـی گفته شود که فلان کس را دشـمن از چهار طرف گیر کرده است مگر حسـین علیه السّـلام را با هفتاد و دو تن، هشت قسم دشـمنان تنگ کرده بودنـد با وجود آن ثابت قـدمی را از دست ندادنـد، چنـانچه از چهار طرف ده هزار فوج یزیـد بود که بارش نیزه و تیرشان مثل بادهای تیره طوفان ظلمت برانگیخته بودنـد. دشـمن پنجم حرارت آفتـاب عرب بود که نظیرش در زیر فلک صورت امکان نپـذیرفته، گفته می توان شـد که تمازت و گرمی عرب غیر از عرب یافت نمی توانـد شـد. دشـمن ششم ریگ تفتیـده میـدان کربلا بود که در تمازت آفتاب شـعله زن و مانند خاکستر تنور گرم سوزنده و آتش افکن بود بلکه دریای قهّاری می توان گفت که حبابهـایش آبله هـای پـای بنی فـاطمه بودنـد، واقعی دو دشـمن دیگر که از همه ظالمتر یکی تشـنگی و دوّم گرسـنگی مثل همراهی دغاباز ساعتی جـدا نبودند، خواهش و آرزوی این دو دشمن همان وقت کم می شد که زبانها از تشنگی چاک چاک می گردیدند.

پس کسـانی که در چنین معرکه هزارهـا کفّار را مقابله کرده باشـند بهادری و شـجاعت بر ایشان ختم است (۲۸۶) تمام شـد محل حاجت از کلام متین این هندوی بت پرست که به جای خال مشـکین دلربائی است در رخسار سـفید کاغذ و سـزاوار که در سـتایش او گفته شود:(به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را).

رجَعَ الْکَلامُ اِلی سِیاقِهِ الاَوَّل [=کلام ما بازگشت به ادامه مطلب پیشین] : ابن شهر آشوب و غیره نقل کرده اند که آن حضرت یکهزار و نُهصد و پنجاه تن از آن لشـکر را به دَرَک فرستاده سوای آنچه را که زخمدار و مجروح فرموده بود. این وقت ابن سعد لعین بدانست که در پهن دشت آفرینش هیچ کس را آن قوّت و توانائی نیست که با امام حسـین علیه السّـلام کوشـش کنـد و اگر کار بدین گونه رود آن حضـرت تمام لشـکر را طعمه شمشـیر خود گرداند. لاجرم سپاهیان را بانگ بر زد و گفت:

وای بر شـما! آیا می دانیـد که با که جنگ می کنید و با چه شـجاعتی رزم می دهید این فرزند اَنْزَع البَطین [= موی جلوی سـر ریخته و بزرگ شـکم] غالب کـلّ غـالب علی بن ابی طالب علیه السّـلام است، این پسـر آن پـدر است که شـجاعان عرب و دلیران روز گار را به خاک هلاک افکنـده. همگی همدسـت شوید و از هر جانب براو حمله آرید.

شعر:

اَعْیاهُمْ اَنْ یَنالُوهُ مُبارَزَةً

فَصَوَّبُوا الرَّأْیَ - لَمّا صَعَّدُوا الفِکَرا-:

[= آنها را ناتوان ساخت از اینکه در طلب مبارزه با او باشند؛

پس — چون در فکر و اندیشه شدند — به این رأی و نظر رسیدند که:]

-اَنْ

وَجَّهُوا نَحْوَهُ فِي الْحَرْبِ اَرْبَعَةً:

السَّيْفَ وَ السَّهْمَ وَ الْخَطِّيَّ وَ الحَجَرَا

[- بفرستند بسوی او در جنگ، چهار چیز را:

شمشیر و تیر و نیزه های خَطّی – منسوب به بندر خَطّ در عُمان و بحرَین – و سنگ را] .

پس آن لشکر فراوان از هر جانب بر آن بزرگوار حمله آوردند و تیراندازان که عدد آنها چهار هزار به شمار می رفت تیرها بر کمان نهادند و به سوی آن حضرت رها کردند. پس دور آن غریب مظلوم را احاطه کردند و مابین او و خِیام اهل بیت حاجز و حائل شدند، و جماعتی جانب سُرادِق عصمت گرفته. حضرت چون این بدانست بانگ بر آن قوم زد و فرمود که ای شیعیان ابوسفیان! اگر دست از دین برداشتید و از روز قیامت و معاد نمی ترسید پس در دنیا آزاد مرد و با غیرت باشید رجوع به حسب و نسب خود کنید؛ زیرا که شما عرب می باشید. یعنی عرب غیرت و حمیّت دارد. شمر بی حیا روبه آن حضرت کرد و گفت: چه می گوئی ای پسر فاطمه؟ فرمود: می گویم من با شما جنگ دارم و مقاتلت می کنم و شما با من نبرد می کنید، زنان را چه تقصیر و گناه است؟ پس منع کنید سرکشان خود را که متعرّض حرم من نشوند تا من زنده ام. شمر صیحه در داد که ای لشکر از سراپرده این مرد دور شوید که کفوّی کریم است و قتل او را مهیّا شوید که مقصود ما همین است. پس سپاهیان بر آن حضرت حمله کردند و آن جناب مانند شیر غضبناک در روی ایشان در آمد

و شمشـیر در ایشان نهاد و آن گروه انبوه را چنان به خاک می افکند که باد خزان برگ درختان را، و به هر سو که روی می کرد لشکریان پشت می دادند. پس، از کثرت تشـنگی راه فرات در پیش گرفت، کوفیان دانسـته بودنـد که اگر آن جناب شـربتی آب بنوشـد ده چنـدان از این بکوشـد و بکشد. لاجرم در طریق شـریعه صف بستند و راه آب را مسدود نمودند و هر گاه آن حضرت قصد فرات می نمود بر او حمله می کردند و او را برمی گردانیدند، اَعْور سلمی و عمروبن حجّاج که با چهار هزار مرد کماندار نگهبان شـریعه بودند بانگ بر سپاه زدند که حسین را راه بر شریعه مگذارید، آن حضرت مانند شیر غضبان بر ایشان حمله می افکند و صـفوف لشـکر را بشـکافت و راه شـریعه را از دشـمن بپرداخت و اسب را به فرات راند و سـخت تشـنه بود و اسب آن جناب نیز تشنگی از حدّ افزون داشت سر به آب گذاشت؛ حضرت فرمود که تو تشنه و من نیز تشنه ام به خدا قسم که آب نیاشامم تا تو بیاشامی، کَاَنَّه اسب فهم کلام آن حضـرت کرد، سـر از آب برداشت یعنی در شُـرب آب من بر تو پیشـی نمی گیرم، پس حضرت فرمود: آب بخور من می آشامم و دست فرا برد و کفی آب بر گرفت تا آن حیوان بیاشامد که ناگاه سواری فریاد برداشت که ای حسـین تو آب می نوشـی و لشـکر به سراپرده ات می روند و هتک حرمت تو می کنند. چون آن مَعدِن حَمِیّت و غَیرَت، این کلام

را از آن ملعون شـنید آب از کف بریخت و به سـرعت از شریعه بیرون تاخت و بر لشکر حمله کرد تا به سرا پرده خویش رسید معلوم شد که کسی متعرّض خِیـام نگشـته و گوینـده این خبر مَکرْی کرده بوده. پس دگر بـاره اهـل بیت را وداع گفت، اهل بیت همگان با حال آشـفته و جگرهای سوخته و خاطرهای خسـته و دلهای شکسـته در نزد آن حضـرت جمع آمدنـد و در خاطر هیـچ آفریده صورت نبندد که ایشان به چه حالت بودند و هیچ کس نتواند که صورت حال ایشان را تقریر یا تحریر نماید.

شعر:

من از تحریر این غم ناتوانم

که تصویرش زده آتش به جانم

ترا طاقت نباشد از شنیدن!

شنیدن کی بود مانند دیدن؟!

بالجمله؛ ایشان را وداع کرد و به صبر و شـکیبائی ایشان را وصـیّت نمود و فرمان داد تا چادر اسیری بر سر کنند و آماده لشکر مصیبت و بلا گردند، و فرمود بدانید که خداوند شـما را حفظ و حمایت کند و از شرّ دشمنان نجات دهد و عاقبت امر شما را به خیر کند و دشمنان شما را به انواع عذاب و بلا مبتلا سازد و شـما را به انواع نِعَم و کَرَم، مُزد و عوض کرامت فرمایـد، پس زبان به شـکوه مگشائیـد و سـخنی مگوئیـد که از مرتبت و منزلت شـما بکاهد، این سـخنان بفرمود و روبه میدان نمود.

شاعر در این مقام گفته:

آمد به خیمگاه و وداع حرم نمود

بر کودکان نمود به حسرت همی نگاه

این را نشاند در بر و بر رخ فشاند اشک

آن را گذاشت بر دل و از دل کشید: آه!

در اهل بیت شور قیامت به پا نمود

و

ز خیمگاه گشت روان سوی حربگاه

او سُوی رزمگاه شد و در قفای او

فریاد "وا اَخاه" شد و بانگ "وا اَباه"!

پس عِنان مرکب به سوی میدان بگردانید و بر صف لشکر مخالفان تاخت می زد و می انداخت و با لب تشنه از کشته پشته می ساخت و مانند برگ خزان سرهان آن منافقان را بر زمین می ریخت و به ضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجّار را با خاک مَعرَکه می ریخت و می آمیخت.

تیرباران امام حسین علیه الصّلاه و السّلام:

لشکر از هر طرف او را تیرباران نمودند، آن حضرت در راه حق آن تیرها را بر رو و گلو و سینه مبارک خود می خرید و از کثرت خدنگ که بر چشمه های زره آن حضرت نشست سینه مبارکش چون پشت خارپشت گشت. و به روایت منقوله از حضرت باقر علیه السّلام زیاده از سیصد و بیست جراحت یافت و زیادتر نیز روایت شده و جمیع آن زخمها در پیش روی آن حضرت بود، در این وقت حضرت از بسیاری جراحت و کثرت تشنگی و بسیاری ضعف و خستگی توقف فرمود تا ساعتی استراحت کرده باشد که ناگاه ظالمی سنگی انداخت به جانب آن حضرت، آن سنگ بر جبین مبارکش رسید و خون از جای او بر صورت نازنینش جاری گردید. حضرت جامه خویش را برداشت تا چشم و چهره خود را از خون پاک کند که ناگاه تیری که پیکانش زهرآلوده و سه شعبه بود بر سینه مبارکش و به قولی بر دل پاکش رسید و آن سوی سر به در کرد و حضرت در آن حال گفت: بِسْمِ اللّهِ وَ بِاللّهِ وَ عَلی مِلَّهِ رَسُولِ اللّهِ

صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ [بنام خدا، و با توکّل بر خدا، و بر دین و سنّت رسول خدا، که درود بر او وخاندانش باد] . آنگاه رو به سوی آسمان کرد و گفت: ای خداوند من! تو می دانی که این جماعت می کشند مردی را که در روی زمین پسر پیغمبری جز او نیست. پس دست بُرد و آن تیر را از قفا بیرون کشید و از جای آن تیر مسموم مانند ناودان خون جاری گردید، حضرت دست به زیر آن جراحت می داشت چون از خون پر می شد به جانب آسمان می افشاند و از آن خون شریف قطره ای بر نمی گشت، دیگر باره کف دست را از خون پر کرد و بر سر و روی و محاسن خود مالید و فرمود که با سر روی خون آلوده و به خون خویش خضاب کرده، جدّم رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را دیدار خواهم کرد و نام کشندگان خود را به او عرضه خواهم داشت (۲۸۷) مؤ لف گوید: که صاحب(مِعراج المَحَبّه) این مصیبت را نیکو به نظم آورده است، شایسته است که من آن را در اینجا ذکر کنم، فرموده:

شعر:

به مرکز باز شد سلطان ابرار

که آساید دمی از زخم پیکار

فلک سنگی فکند از دست دشمن

به پیشانیِ وَجْهُ اللّهِ اَحْسَن

چه زد از کینه، آن سنگ جفا را

شکست آیینهِ ایزدنما را

که گلگون گشت روی عشق سرمد

چه در روز اُحُد روی مُحمّد ص

به دامانِ کرامت خواست آن شاه

که خون از چهره بزداید، به ناگاه:

دلی روشنتر از خورشید روشن

نمایان شد ز زیر چرخ جوشن

یکی الماس وَش* تیری زلشکر

گرفت اندر دل

شه جای تا پر

[*الماس وَش: مانند الماس، تیز و درخشنده]

که از پشت و پناه اهل ایمان

عیان گردید زهر آلوده پیکان

مقام خالق یکتای بیچون

ز زهر آلوده پیکان گشت پر خون

سِنان* زد نیزه بر پهلو چنانش

که جَنْبُ اللّه* بدرید از سِنانش

[* یعنی: سِنان بن اَنَس — لعَنَهُ اللهُ-

و سِنان دوّم بمعنی سرنیزه است؛

جَنب، بمعنای پهلو و کنار] .س

به شکر وصل، فخر نَسْل آدم*

بِرُو اُفتاد و می گفت اندر آن دم:

تَرَکْتُ الْخَلْقَ طُرّاً فی هَواکَا

وَ اَیْتَمْتُ الْعِیالَ کَیْ اَراکَا

[= همگی خلق را رها کردم در هوای رسیدن به تو!

و یتیم ساختم اهل و عِیالم را تا تو را ببینم]

وَلَوْ قَطّعْتَنی فِی الْحُبِّ اِرْبًا

لَما حَنَّ الْفُؤادُ اِلی سِواکَا(۲۸۸)

[= و اگر تو بند بند تن مرا جدا سازی در دوستی خودت،

هر گز دل من اشتیاق به کسی جز تو نخواهد داشت]

این وقت ضعف و ناتوانی بر آن حضرت غلبه کرد و از کارزار باز ایستاد و هر که به قصد او نزدیک می آمد یا از بیم یااز شرم کناره می کرد و برمی گشت. تا آنکه مردی از قبیله کنده که نام نحسش مالك بن یُسر(۲۸۹) بود به جانب آن حضرت روان شد و ناسزا و دشنام به آن جناب گفت و با شمشیر ضربتی بر سر مبارکش زد کلاهی که بر سر مقدس آن حضرت بود شکافته شد و شمشیر بر سر مقدسش رسید و خون جاری شد به حدی که آن کلاه از خون پرشد. حضرت در حق او نفرین کرد و فرمود: بااین دست نخوری ونیاشامی و خداوند ترا با ظالمان محشور کند. پس آن کلاه پر خون را از فرق مبارك بیفکند و

دستمالی طلبید و زخم سر را ببست و کلاه دیگر بر سر گذاشت و عمامه بر روی آن بست. مالک بن یُسر آن کلاه پر خون را که از خز بود بر گرفت و بعد از واقعه عاشورا به خانه خویش برد و خواست او را از آلایش خون بشوید؛ زوجه اش اُمّ عبدالله بنت الحرّ البدّی که آگه شد بانگ بر او زد که در خانه من لباس مأخوذی فرزند پیغمبر را می آوری؟ بیرون شو از خانه من! خداوند قبرت را از آتش پر کند! وپیوسته آن ملعون فقیر و بد حال بود و از دعای امام حسین علیه السّلام هر دو دست او از کار افتاده بود و در تابستان مانند دو چوب خشک می گردید و در زمستان خون از آنها می چکید و بر این حال خسران مآل بود تا به جهنم واصل شد. و به روایت سیّد رحمه اللّه و مفید رحمه اللّه لشکر لحظه ای از جنگ آن حضرت درنگ کردند پس از آن رو به او آوردند و او را دائره وار احاطه کردند(۲۹۰). این هنگام عبدالله بن حسن که در میان خِیام بود و کودکی غیر مُراهِق [= نزدیک به سنّ بلوغ] بود چون عمّ بزرگوار خود را بدین حال دید تاب و توان از وی برفت وبه آهنگ خدمت آن حضرت از خیمه بیرون دوید تا مگر خود را به عموی بزرگوار رساند. جناب زینب علیهَاالسّلام از عقب او به شتاب بیرون شد و او را بگرفت و از آن سوی امام علیه السّلام نیز ندا در داد که ای خواهر، عبدالله را نگاه دار

مگـذار که در این میـدان بلاانگیز آید و خود را هدف تیر و سِنان بی رحمان نماید. جناب زینب علیهَاالسّلام هر چه در منع او اهتمام کرد فایده نبخشـید و عبـدالله از برگشـتن به سوی خیمه امتنـاع سـختی نمود و گفت: به خـدا قسم! از عموی خویش مفارقت نکنم و خود را از چنگ عمه اش رهانیـد و به تعجیل تمـام خـود را به عموی خود رسانیـد، در این وقت اَبْجَر بن کعب شمشـیر خود را بلنـد کرده بود که به حضـرت امـام حسـین علیه السّلام فرود آورد که آن شاهزاده رسـید و به آن ظالم فرمود: وای بر تو! ای پسر زانیه، می خواهی عموی مرا بکشی؟ آن ملعون چون تیغ فرود آورد عبدالله دست خود را سپر ساخت و در پیش شمشیر داد، شمشیر دست آن مظلوم را قطع کرد چنانکه صدای قطع گردنش بلند شد و به نحوی بریده شد که با پوست زیرین بیاویخت.آن طفل فریاد برداشت که یا ابتاه! یا عمّاه! حضـرت او را بگرفت و برسینه خود چسبانید و فرمود: ای فرزند برادر! صبر کن بر آنچه بر تو فرود آید و آن را از در خیر و خوبی به شـمارگیر، هم اکنون خداونـد ترا به پـدران بزرگوارنت ملحق خواهـد نمود. پس حرمله تیری به جـانب آن کودک انـداخت و او را در بغـل عمّ خویش شهید کرد(۲۹۱) حمیدبن مسلم گفته که شنیدم حسین علیه السّلام در آن وقت می گفت: اَللّٰهُمَّ اَمْسِکْ عَنْهُمْ قَطْرَ السَّماءِ وَ امْنَعْهُمْ بَرَکاتِ الاَرْضِ [= بارخدایا بازدار از ایشان باران آسمان را و منع کن از ایشان برکات زمین را] الخ(۲۹۲).شیخ مفید رَحِمَهُ

اللّهُ فرموده که رجّاله حمله کردند از یمین و شـمال بر کسانی که باقیمانده بودند با امام حسـین علیه السّلام پس ایشان را به قتل رسانیدند و باقی نماند با آن حضـرت جز سه نفر یا چهارنفر. سیدبن طاوس رحمه اللّه(۲۹۳) و دیگران فرموده اند که حضـرت سیدالشـهداء علیه السّلام فرمود: بیاورید برای من جامه ای که کسی در آن رغبت نکند که آن را در زیر جامه هایم بپوشم تا چون کشته شوم و جامه هایم را بیرون کنند آن جامه را کسی از تن من بیرون نکند. پس جـامه ای برایش حاضـر کردنـد، چون کوچـک بود و بر بـدن مبـارکش تنـگ می افتـاد آن را نپوشـید، فرمود این جامه اهل ذلّت است جامه ازاین گشادتر بیاورید؛ پس جامه وسـیعتر آوردند آنگاه در پوشـید.و به روایت سـید رحمه اللّه جامه کهنه آوردند حضـرت چند موضع آن را پاره کرد تا از قیمت بیفتد و آن را در زیر جامه های خود پوشید، فَلَمّا قُتِلَ جَرَّدُوهُ مِنْهُ: چون شهید شد آن کهنه جامه را نیز از تن شریفش بیرون آوردند.

شعر:

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش

که تا برون نکند خصم بدمَنِش ز تنش

لباس کهنه چه حاجت؟ که زیر سُمّ ستور

تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

شیخ مفید رحمه اللّه فرموده که چون باقی نماند با آن حضرت احدی مگر سه نفر از اهلش یعنی از غلامانش، رو کرد بر آن قوم و مشغول مدافعه گردید، و آن سه نفر حمایت او می کردند تا آن سه نفر شهید شدند و آن حضرت تنها ماند و از کثرت جراحت که بر سر و بدنش رسیده بود سنگین شده

بود و با این حال شمشیر بر آن قوم کشیده وایشان را به یمین و شمال متفّرق می نمود شمر که خمیر مایه هر شر وبدی بود چون این بدید سواران را طلبید و امر کرد که در پشت پیادگـان صـف کشـند و کمانـداران را امر کرد که آن حضـرت را تیر بـاران کننـد، پس کمانـداران آن مظلـوم بی کس را هـدف تیر نمودند و چندان تیر بر بدنش رسید که آن تیرها مانند خارِ خار پشت بر بدن مبارکش نمایان گردید. این هنگام آن حضرت از جنگ باز ایستاد و لشکر نیز در مقابلش توقف نمودنـد، خواهرش زینب علیهَاالسّـلام که چنین دید بر در خیمه آمد و عمر سـعد را ندا کرد و فرمود: وَیْحَکَ یا عُمَر!! اَیُقْتَلُ اَبُو عَبْدِ اللّهِ وَ اَنْتَ تَنْظُرُ اِلَیْهِ؟!! [=وای بر تو ای عمر!! آیا کشته میشود ابوعبدالله و تو نگاه میکنی؟!!] ؛ عمر سعد جوابش نداد. و به روایت طبری اشکش به صورت و ریش نحسش جاری گردید و صورت خود را از آن مُخدَّره[=بانوی محترمه] برگردانید(۲۹۴). پس جناب زینب علیهَاالسّلام رو به لشکر کرد و فرمود: وای بر شما آیا در میان شـما مسـلمانی نیست؟ احدی او را جواب نداد. سـید بن طاوس رحمه اللّه روایت کرده که چون از کثرت زخم و جراحت اندامش سـست شد و قوت کارزار از او برفت و مثل خارپشت بـدنش پر از تیر شـده بود، این وقت، صالـح بن وَهب المُزَنی وقت را غنیمت شـمرده از کنار حضـرت در آمـد و با قوت تمام نیزه بر پهلوی مبارکش زد چنانکه از اسب در افتاد وروی مبارکش از طرف راست

بر زمین آمد(۲۹۵) در این حال فرمود:

بِسْمِ اللّهِ وَ بِاللّهِ وَ عَلی مِلَّهِ رَسُولِ اللّهِ.

پس برخاست و ایستاد. فَلَمّا خَلَا سَرْجُ الْفَرَسِ مِنْ هَیْکَل الْوَحْیِ وَالتَّنْزیلِ وَ هَوَی عَلَی الاَرْضِ عَرْشُ الْمَلِکِ الْجَلیلِ جَعَلَ یُقاتِلُ وَ هُوَ راجِلٌ قِتالاً اَقْعَدَ الْفَوارِسَ وَ اَرْعَدَ الْفَرائِصَ وَ اَذْهَلَ عُقُولَ فُرْسانِ الْعَرَبِ وَ اَطارَ عَنِ الرُّؤُوسِ الاَلْبابَ وَ اللَّبَبَ [= پس چون خالی شد زین اسب از پیکر مبارک بزرگ خاندان وحی و تنزیل، و فرو افتاد بر زمین، عرش خداوند جلیل، آغاز فرمود به مقاتله با دشمنان در حالیکه پیاده بود، قِتالی که جنگجویان را زمینگیر کرد و لرزاند تن ایشان را، و رُبود عقلهای رزم آوران عرب را، و از سرهای ایشان مغزها و اندیشه ها را بر انداخت!] .س.

حضرت زینب علیهَاالسّلام که تمام توجّهش به سمت برادر بود چون این بدید از در خیمه بیرون دوید و فریاد برداشت که وا اَخاه! وا سَیِّداه! وا اَهلَبیتاه! ای کاش آسمان خراب می شد و برزمین می افتاد و کاش کوهها از هم می پاشید و بر روی بیابانها پراکنده می شد. راوی گفت: که شَمِر بن ذی الجَوشن لشکر خود را ندا در داد برای چه ایستاده اید وانتظار چه می برید؟ چرا کار حسین را تمام نمی کنید؟ پس همگی بر آن حضرت از هر سو حمله کردند، حصین بن تمیم تیری بر دهان مبارکش زد، ابو ایوب غَنَوی تیری بر حلقوم شریفش زد و زُرْعَه بن شَریک بر کف چپش زد و قطعش کرد و ظالمی دیگر بردوش مبارکش زخمی زد که آن حضرت به روی در افتاد و چنان ضعف بر آن حضرت

غالب شـده بود که گاهی به مشـقت زیاد برمی خاست، طاقت نمی آورد و بر روی می افتاد تا اینکه سِنان ملعون نیز به برگلوی مبارکش فروبرد پس بیرون آورده و فرو برد در استخوانهای سینه اش و بر این هم اکتفا نکرد آنگاه کمان بگرفت و تیری بر نَحر شریف آن حضرت افکند که آن مظلوم در افتاد(۲۹۶)

در روایت ابن شـهر آشوب است که آن تیر بر سـینه مبارکش رسـید پس آن حضـرت برزمین واقع شد، و خون مقدسّش را با کفهای خود می گرفت و می ریخت بر سـر خود چند مرتبه. پس عمر سـعد گفت به مردی که در طرف راست او بود از اسب پیاده شو و به سوی حسـین رو و او را راحت کن. خَوْلِیّ بن یزیـد چون این بشـنید به سوی قتل آن حضـرت سـبقت کرد و دوید چون پیاده شد و خواست که سـر مبارک آن حضـرت را جدا کند رعد و لرزشـی او را گرفت و نتوانست؛ شمر به وی گفت خدا بازویت را پاره پاره گرداند چرا می لرزی؟

پس خود آن ملعون کافر، سر مقّدس آن مظلوم را جدا کرد(۲۹۷)

سیّد بن طاوس رحمه اللّه فرموده که سِنان بن اَنَس – لَعَنهُ اللّهُ – پیاده شد و نزد آن حضـرت آمد و شمشـیرش را برحلقوم شریفش زد و می گفت: واللّه که من سر ترا جدا می کنم و می دانم که تو پسر پیغمبری و از همه مردم از جهت پدر و مادر بهتری، پس سر مقدّسش را برید!(۲۹۸)

در روایت طبری است که هنگام شهادت جناب امام حسین علیه السّلام هر که نزدیک او می

آمد سِنان بر او حمله می کرد و او را دور می نمود، برای آنکه مبادا کس دیگر سر آن جناب را ببرد، تا آنکه خود او سر را از تن جدا کرد وبه خَوْلی سپرد.

شعر:

فَاجِعَةٌ اِنْ اَرَدْتُ اَکْتُبُها

مُجْمَلَةً ذِکْرُها لِمُدَّکِرٍ

[= این فاجعه ای بود که اگر بخواهم بنویسم آنرا

به یادآوری، بنحو اِجمال، برای کسیکه یادآور آن باشد]

جَرَتْ دُمُوعی وَ حالَ حائِلُها

ما بَیْنَ لَحْظِ الْجُفُونِ وَ الزُّبُرِ

[= اشکهایم از دیده جاری شوند و حائل و مانع گردند

از اینکه چشمان من بنگرند از پلکهایم بر صفحات اوراق!] .س.

پس در این هنگام غبار سختی که سیاه و تاریک بود در هوا پیدا شد وبادی سرخ ورزیدن گرفت و چنان هوا تیره و تارشد که هیچ کس عین واثری از دیگری نمی دید، مردمان منتظر عذاب و مترّصد عقاب بودند تا اینکه پس از ساعتی هوا روشن شد وظلمت مرتفع گردید.

ابن قولَوَیه قمی رَحِمَهُ اللّهُ روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: در آن هنگامی که حضرت امام حسین علیه السّلام شهید گشت، لشکریان شخصی را نگریستند که صیحه و نعره می زند گفتند: بس کن ای مرد! این همه ناله و فریاد برای چیست؟ گفت: چگونه صیحه نزنم و فریاد نکنم و حال آنکه رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را می بینم ایستاده گاهی نظر به سوی آسمان می کند و زمانی حربگاه شما را نَظارَه می فرماید، از آن می ترسم که خدا را بخواند ونفرین کند و تمام اهل زمین را هلاک نماید و من هم در میان ایشان هلاک شوم. بعضی از لشکر باهم گفتند که این

مردی است دیوانه وسخن سفیهانه می گوید، و گروهی دیگر از این کلام متنبّه شدند و گفتند به خدا قسم که ستمی بزرگ بر خویشتن کردیم و به جهت خشنودی پسر سُمیّه سیّد جوانان اهل بهشت را کشتیم و همان جا توبه کردند و بر ابن زیاد خروج کردند و واقع شد از امر ایشان آنچه واقع شد.

راوی گفت: فدایت شوم آن صیحه زننده چه کس بود؟ فرمود: ما او را جز جبرئیل ندانیم (۲۹۹)

شیخ مفید رحمه اللّه در(ارشاد) فرموده که حضرت سید الشهداء علیه السّلام از دنیا رفت در روز شنبه دهم محرّم سال شصت و یکم هجری بعد از نماز ظهر آن روز در حالی که شهید گشت و مظلوم و عطشان و صابر بر بلایا بود به نحوی که به شرح رفت و سنّ شریف آن جناب در آن وقت پنجاه و هشت سال بود که هفت سال از آن را با جدّ بزرگوارش رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بود و سی و هفت سال با پدرش امیرالمؤ منین علیه السّلام و با برادرش امام حسن علیه السّلام چهل و هفت سال و مدّت امامتش بعد از امام حسن علیه السّلام یازده سال بود، و خضاب می فرمود با حنا و رنگ و در وقتی که کشته شد خضاب از عارضش بیرون شده بود(۳۰۰)

ثواب زیارت آن حضرت:

روایات بسیار در فضیلت زیارت آن حضرت بلکه در وجوب آن وارد شده چنانکه از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که فرمودند: زیارت حُسین بن علی علیه السّلام واجب است بر هر که اعتقاد و اقرار به امامت حسین علیه السّلام دارد. و

نیز فرموده زیارت حسین علیه السّلام معادل است با صد حج مبرور و صد عمره مقبوله. و حضرت رسول علیه السّلام فرموده که هر که زیارت کند حسین علیه السّلام را بعد از شهادت او بهشت برای او لازم ست و اخبار در باب فضیلت زیارت آن حضرت بسیار است و ما جمله ای از آن را در کتاب(مناسک المزار) ایراد کرده ایم. انتهی (۳۰۱)

وقایع بعد از شهادت:

فصل چهارم: در بیان وقایعی که بعد از شهادت واقع شد.

چون حضرت سید الشهداء علیه السّلام به درجه رفیعه شهادت رسید، اسب آن حضرت در خون آن حضرت غلطید و سر و کاکُل خود را به آن خون شریف آلایش داد و به اَعلی صوت، بانگ و عَویلی برآورد و روانه به سوی سرا پرده شد چون نزد خیمه آن حضرت رسید چندان صیحه کرد و سرخود را بر زمین زد تا جان داد، دختران امام علیه السّلام چون صدای آن حیوان را شنیدند از خیمه بیرون دویدند دیدند اسب آن حضرت است که بی صاحب غرقه به خون می آید پس دانستند که آن جناب شهید شده، آن وقت غوغای رستخیز از پردگیان سُرادِق عصمت بالا گرفت و فریاد واحُسَیناه و وا اماماه بلند شد(۳۰۲)

شاعر عرب در این مقام گفته:

شعر:

وَ راحَ جَوادُ السِّبْطِ نَحْوَ نِسائِهِ

یَنُوحُ وَ یَنْعَی الظّامِیءَ الْمُتَرَمِّلَا

[= و روانه شد اسب نیکوی نوه پیامبر ص بسوی زنان حرم او؛

در حالیکه شیون و ناله میکرد و خبر میداد از کشته شدن آن تشنهِ در خون آغشته]

خَرَجْنَ بُنَیّاتُ الرَّسُولِ حَواسِرًا

فَعایَنَّ مُهْرَ السِّبْطِ وَالسَّرْجُ قَدْ خَلا

[= خارج شدند دختران رسول خدا ص درحالیکه روهاشان بدون نقاب و روبنده بود؛

پس

بچشم دیدند اسب نورَس نوه پیامبر ص را که زین او خالی بود!]

فَادْمَیْنَ باللَّطْمِ الْخُدودَ لِفَقْدِهِ

وَ اَسْکَبْنَ دَمْعاً حَرُّهُ لَیْسَ یُصْطَلَی

[پس در فِقدان او گونه های خود را خون آلود کردند با سیلی زدن بصورت خودشان!

و فرو ریختند اشکی که سوزش آن هرگز از داغی قابل تحمّل نیست!] .س.

و شاعر عجم گفته:

بناگه رَفرَفِ* معراج آن شاه

که با زینِ نگون شد سوی خَرگاه*

پر و بالش پر از خون، دیده گریان

تن عاشق کُشش آماج پیکان

به رویش صَیحَه زد دخت پَیَمبر

که: چون شد شهسوار رُوز محشر؟

کجا افکندیَش؟ چونست حالش؟

چه با او کرد خصم بدسِگالش؟!*

مرآن آدم وَشِ* پیکر بهیمه

همی گفت: الظَّلیمَه! الظَّلیمَه!*

سوی میدان شد آن خاتون محشر

که جویا گردد از حال برادر

ندانم چُون بُدی حالش در آن حال؟!

نداند کس بجز دانای احوال!

[*رَفرَف: بِساط یا مَرکَب نرم و راهوار- *خَرگاه: خیمه گاه- *سِگال: اندیشه- *آدم وش: دارای صفات انسانی- *الظَّلیمَه: دادستانی از ظالم- س] .

راوی گفت: پس اُم کلثوم دست بر سر گذاشت و بانگ ندبه و عویل برداشت و می گفت:

وامُحَمَّداه! واجَدّاه! وانَبِیّاه! وا اَبَاالْقاسِماه! واعَلِیّاه! واجَعْفَراه! واحَمْزَتاه! واحَسَناه! هذا حُسَیْنٌ بِالْعَراءِ! صَریعٌ بِکَرْبَلا! مَحزُوزُ الرَّاْسِ مِنَ الْقَفا! مَسْلوبُ الْعِمامَهِ وَالرِداء!(۳۰۳) [=وای ای محمّد ص! وای ای جدّ من! وای ای پیامبر! وای ای ابوالقاسم! وای ای علی! وای ای جعفر(بن ابی طالب)! وای ای حمزه! وای ای حسن! اکنون این حسین است که روی خاک در زیر آسمان افتاده! بر زمین دشت کربلا افتاده! سرش را از پشت گردن بریده اند(تا درد بیشتری را تحمّل کند)! عِمامَه و رِدائش را نیز از تن او کنده اند!] .س.

و آن قدر ندبه و گریه کرد تا غشّ کرد. و

حال دیگر اهل بیت نیز چنین بوده و خدا داند حال اهل بیت آن حضرت را که در آن هنگام چه بر آنها گذشت که احدی را یارای تصوّر و بیان تقریر و تحریر آن نیست.

وَفِی الزّیارَهِ الْمَرْوِیَّهِ عَنِ النّاحِیَهِ الْمُقَدَّسَهِ:

وَاَسْرَعَ فَرَسُکَ شارِداً، اِلی خِیامِکَ قاصِداً، مُهَمْهِماً باکِیاً. فَلَمّا رَاَیْنَ النِّساءُ جَوادَکَ مَخْزِیّاً، وَ نَظَرْنَ سَرْجَکَ عَلَیْهِ مَلْوِیّاً، بَرَزْنَ مِنَ الْخُدُورِ، ناشِراتِ الشُّعُورِ، عَلَی الْخُدُودِ لاطِماتٍ، وَ عَنْ الوُجُوهِ سافِراتٍ، وَ بِالْعَویلِ داعِیاتٍ، وَ بَعْدَ الْعِزِّ مُذَلَّلاتٍ، وَ اِلیَ مَصْرَعِکَ مُبادِراتٍ، وَالشِّمرُ جالِسٌ عَلی صَدْرِکَ، مُوْلِغٌ سَیْفَهُ عَلی نَحْرِکَ، قابِضٌ عَلی شَیْبَتِکَ بِیَدِهِ، ذابِحٌ لَکَ بِمُهَنَّدِهِ، قَدْ سَکَنَتْ حواسُّکَ، وَ خَفِیَتْ اَنْفاسُکَ، وَ رُفِعَ عَلَی الْقَناهِ رَاْسُکَ [در زیارت روایت شده از ناحیهِ مقدّسه – یعنی حضرت مَهدی عج – وصف این صحنه چنین آمده است:((و اسب تو رَم کرده گریخت، و بسوی خیمه هایت آمد، در حالیکه ناله مینمود و گریه میکرد. پس چون زنان دیدند اسب نیک تو را که خوار گشته، و نظر کردند به زین تو بر روی او که برگشته و کج شده بود، از خیمه ها بیرون آمدند، در حالیکه شعور و حواسّشان آشفته و پراکنده شده بود، و بر گونه های خود سیلی می زدند، و نقابها و روبنده ها را از چهره برداشته بودند، و آه و ناله سر میدادند، و بعد از عزیز بودن خوار و ذلیل شده بودند، و بسوی قتله گاه تو بسرعت می آمدند، در حالیکه شمر بر روی سینهِ تو نشسته بود، و شمشیر خود را حریص میکرد بر روی گلوی تو، و ریش تو را به دست گرفته بود، و ذبح

مینمود تو را به شمشیر تیز خود، و هوش و حواسّ تو دیگر رفته بود، و نفسهای تو آهسته و ناپیدا گشته بود، و بالاخره سر بریدهِ تو بر نیزه بالا رفت!] .س.

راوی گفت: چون لشکر، آن حضرت را شهید کردند به جهت طمعِ رُبودن لباس او بر جَسَد مقدّس آن شهید مظلوم روی آوردند، پیراهن شریفش را اسحاق بن حَیْوَه(۳۰۴) حَضْرَمی برداشت و بر تن پوشید و مبروص [= دچار بَرَص: پیسی] شد و مُوی سر و رویش ریخت؛ و در آن پیراهن زیاده از صد و ده سوراخ تیر و نیزه و شمشیر بود.

عِمامه آن حضرت را اَخْنَس بن مَرْثَد و به روایت دیگر جابربن یزید اَزْدی برداشت و بر سر بست؛ دیوانه یا مجذوم شد.

و نعلین مبارکش را اَسْوَد بن خالد ربود. و انگشتر آن حضرت را بَحدَل بن سُلَیم [به حاء مُهمَله: بی نقطه] با انگشت مبارکش قطع کرد و ربود. مختار [رِضوانُ اللهِ علَیهِ — پس از خروج] به سزای این کار دستها و پاهای او را قطع نمود و گذاشت او را در خون خود بغلطید تا به جهنم واصل گردید.

و قطیفه [=لباس پُرزدار] خز آن حضرت را قیس بن اشعث برد و از این جهت او را(قیس القطیفه) نامیدند(۳۰۵). روایت شده که آن ملعون مجذوم شد و اهل بیت او از او کناره کردند و او را در مَزابل افکندند و هنوز زنده بود که سگها گوشتش را می دریدند.

زره آن حضرت را عمر سعد برگرفت و وقتی که مختار او را بکشت آن زره را به قاتل او ابوعَمرَه بخشید، و چنین می نماید که آن حضرت

را دو زره بوده زیرا گفته اند که زره دیگرش را مالک بن یُسر ربود و دیوانه شد.

و شمشیر آن حضرت را جُمَیْعُ بنُ الْخَلِقِ الاَوْدی، و به قولی اَسْوَد بن حَنْظَلَه تَمیمی، و به روایتی فَلافِس نَهْشَلی برداشت. و این شمشیر غیر از ذوالفَقار است، زیرا که ذوالفَقار با امثال خُود - از ذخایر نبوت و امامت - مصون و محفوظ است [نزد امامان معصوم و اکنون نزد امام زمان عج] (۳۰۶)

مؤ لّف گوید: که در کتب مَقاتِل ذکری از ربودن جامه و اسلحه سایر شهداء - رَضِیَ اللهُ عَنهُم - نشده لکن آنچه به نظر می رسد آن است که اَجلاف [= مردم پست و احمق، جمع جِلف] کوفه اِبقاء بر احدی نکردند [یعنی: هیچیک را باقی نگذاشتند] و آنچه بر بدن آنها بود ربودند.

ابن نَما گفته که حُکَیم بن طُفَیل جامه و اسلحه حضرت عباس علیه السّلام را ربود(۳۰۷)

در زیارت مرویّه صادقیّه شهداء است(وسَلَبُوکُمْ لاِبْنِ سُمَیَّهَ وَابْنِ آکِلَهِ الاَکْبادِ)[= و شما را غارت کردند برای پسر سُمَیه(مادر زناکار زیاد بن اَبیه - پدر عُبَید الله بن زیاد — لعنه الله علیهم) و پسر هند جگرخوار(مادر معاویه و جدّه یزید پلید — لَعَنَهُمُ اللهُ)] .

در بیان شهادت عبدالّله بن مُسلِم دانستی که قاتل او از تیری که به پیشانی آن مظلوم رسیده بود نتوانست بگذرد و به آن زحمت آن تیر را بیرون آورد. چگونه تصور می شود کسی که از یک تیر نگذرد از لباس و سلاح مقتول خود بگذرد.

در حدیث معتبر مروی از(زائِدَه) از علیّ بن الحسین علیه السّلام تصریح به آن شده در آنجا که فرموده:

وَکَیفَ لا اَجْزَعُ وَ اَهْلَعُ؟!

وَ قَدْ اَرَى سَیِّدی وَ إخْوَتی و عُمُومَتی وَ وُلْدِ عَمّی وَ اَهْلی مُصَرَّعینَ، بِدِمائِهِمْ مُرَمَّلینَ، بِالْعَراءِ مُسْلِبینَ، لا یُکْفَنُونَ وَ لا یُوارَونَ(۳۰۸) [= و چگونه گریه و زاری نکنم؟! حال آنکه می بینم آقایم و برادرانم و عموهایم و پسرعموهایم و خانواده ام بسختی بر زمین افکنده شده اند، و در زیر آسمان باز چون برگهای درختان فرو ریخته اند، نه آنها را کفن میکنند و نه آنها را دفن میکنند یا می پوشانند] .س.

غارت نمودن خِیام حرم:

فصل پنجم: در بیان غارت نمودن لشکر، خِیام حرم را:

قال الرّاوی: وتَسابَقَ الْقَوْمُ عَلی نَهْبِ بُیُوتِ آلِ الرَّسُولِ و قُرَّهِ عَیْنِ الْبُتُولِ(۳۰۹) [= راوی گوید: و سبقت می جُستند قوم بر غارت خاندان رسول ص و روشنی چشم بتول(حضرت زهرا – ع)] .

چون لشکر از کار جناب امام حسین علیه السّلام پرداختند آهنگ خِیام مقدسه و سُرادِق [= سراپرده] اهل بیت عصمت نمودند و در رفتن از هم سبقت می کردند، چون به خِیام محترم رسیدند مشغول به تاراج و یغما شدند و آنچه اسباب و اثقال بود غارت کردند و جامه ها را به مُنازَعَت و مُغالَبَت [= نزاع و غلبه بر یکدیگر] ربودند و از وَرِس [=جامه سرخرنگ] و حُلِی [=زیورآلات، جمع حُلیه] و حُلَل [=لباسهای رزمی یا لباسهای ارزشمند، جمع حُلَّه] چیزی به جای نگذاشتند و اسب و شتر و مَواشی [= چارپایان، جمع ماشِیه] آنچه دیدار شد ببردند، و تفصیل این واقعه شایسته ذکر نباشد.

به هر حال؛ زنها گریه و ندبه آغاز کردند و احدی از آن سنگدلان دلش به حال آن شکسته دلان نسوخت جز زنی از قبیله بَکر بن وائل که با شوهر

خود در لشکر عمر سعد بود چون دید که آن بی دینان متعرض دختران پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ شده اند و لباس آنها را غارت و تاراج می کنند دلش به حال آن بینوایان سوخت شمشیری برداشت رو به خیمه کرد و گفت:

یا آلَ بَکْرِ بْنِ وائِلٍ! اَتُسْلَبُ بَناتُ رَسُولِ اللّه صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ؟! ای آل بکر بن وائِل! آیا این مردانگی و غیرت است که شما تماشا کنید و ببینید که دختران پیغمبر را چنین غارتگری کننـد و شـما اعانت ایشان نکنید؟ پس به حمایت اهل بیت رو به لشکر کرد و گفت: لا حُکْمَ اِلاّ لِلّهِ! یا لَثاراتِ رَسُولِ اللّهِ! [= نیست حکمی جز برای خدا! یاری کنید برای گرفتن انتقام خونهای خاندان رسول خدا ص] . شوهرش که چنین دید دست او را گرفت و به جای خودش برگردانید.

راوی گفت: پس بیرون نمودند زنها را از خیمه ها، پس آتش زدند خیمه ها را.

فَخَرَجْنَ حَواسِرَ مُسْلِباتٍ حافِیاتٍ باکِیاتٍ یَمْشینَ سَبایا فی اَسْرِ الذِّلَّهِ(۳۱۰)[= پس خارج شدند زنان، درحالیکه پوشش از آنها برداشته شده بود، و چون برگها بر زمین می افتادند، و پابرهنه بودند، و می گریستند، و به اسارت میرفتند در قید و بند خواری و ذلّت – س] .

و چه نیکو سروده در این مقام صاحب(مِعراجُ المَحَبَّه) اَسْکَنَهُ اللّهُ فی دارِ السَّلام:

شعر:

چه کار شاه لشکر بر سر آمد

سوی خَرگه*،سپه،غارتگر آمد

به دست آن گروه بی مُرُوّت

به یغما رفت میراث نُبُوّت

هرآنچیزی که بُد در خَرگهِ شاه

فتاد اندر کف آن قوم گمراه

زدند آتش همه آن خیمه گه را

که سوزانید دودش مهر و مَه را

به خرگه

شد محیط آن شعلهِ نار

همی شد تا به خیمه، شاه بیمار*

بتول دوّمین* شد در تلاطم

نمودی دست و پای خویشتن گم

گهی در خیمه و گاهی برون شد

دل از آن غصه اش دریای خون شد

من از تحریر این غم ناتوانم

که تصویرش زده آتش به جانم

مگر آن عارف پاکیزه نیرو

در این معنی بگفت آن شِعر نیکو

اگر دردم یکی بودی چه بودی!

وگر غم اندکی بودی چه بودی!(۳۱۱)

[*خَرگه=خَرگاه: خیمه- *شاه بیمار: امام زَین العابدین سجّاد — علیه السّلام — که بنا به مصلحت الهی، در کربلا بیمار بود- *بتول دوّم: کنایه از حضرت زَینَب عَلَیهَاالسَّلام] .س.

حُمَیْد بن مُسلِم گفته که ما به اتفاق شمر بن ذی الجوشن در خِیام عبور می کردیم تا به علیّ بن الحسین علیهِمَاالسّلام رسیدیم. دیدیم که در شدّت مرض و بستر غم و بیماری و ناتوانی خفته است و با شمر جماعتی از رجّاله بودند گفتند: آیا این بیمار را بکشیم؟ من گفتم: سبحان اللّه! چگونه بی رحم مردمید شماها، آیا این کودکِ ناتوان را هم می خواهید بکشید؟ همین مرض که دارد شما را کافی است و او را خواهد کشت؛ و شرّ ایشان را(۳۱۲) از آن حضرت برگردانیدم. پس آن بیرحمان پوستی را که در زیر بدن آن حضرت بود بکشیدند و ببردند و آن جناب را بر روی در افکندند.

این هنگام عمر سعد در رسید، زنان اهل بیت نزد او جمع شدند و بر روی او صیحه زدند و سخت بگریستند که آن شقیّ بر حال آنها رقّت کرد و به اصحاب خود فرمان داد که دیگر کسی به خیمه زنان داخل نشود و آن جوان بیمار را متعرّض نگردد. زنها که

حال رقّتی از او مشاهده کردند از آن خبیث استدعا نمودند که حکم کن آنچه از ما برده اند به ما ردّ کنند تا ما خود را مستور کنیم. ابن سعد لشکر را گفت که هر کس آنچه ربوده به ایشان ردّ نماید، سوگند به خدا که هیچ کس امتثال امر او نکرد و چیزی ردّ نکردند. پس اِبْن سعد جماعتی را امر کرد که مُوَکّل بر حفظ خِیام باشند که کسی از زنها بیرون نشود و لشکر هم متعرض حال آنها نگردند.

پس روی به خیمه خود آورد و لشکر را ندا در داد که: مَنْ یَنْتَدِبُ لِلْحُسَیْنِ؟! کیست که ساختگی کند [=داوطلب باشد] و اسب بر بدن حسین براند؟! ده تن حرام زاده ساختگی مهیّا این کار شدند و بر اسبهای خود برنشستند و بر آن بدن شریف بتاختند و استخوانهای سینه و پشت و پهلوی مبارکش را در هم شکستند و این جماعت چون به کوفه آمدند در برابر ابن زیاد ملعون ایستادند، اُسَیْد بن مالك که یکی از آن حرام زاده ها بود خواست اظهار خدمت خود کند تا جایزه بسیار بگیرد این شعر را مُفاخَرَةً خواند:

شعر:

نَحْنُ رَضَضْنَا الصَّدْرَ بَعْدَ الظَّهْرِ

بِكُلِّ یَعْبوُبٍ شَدید الاَسْرِ(۳۱۳)

[= ما بودیم که خُرد کردیم استخوانهای سینه حسین را پس از پشت او،

با هر اسب تیزرو و تنومند و پرتوان!!]

ابن زیاد گفت چه کسانید؟ گفتند: ای امیر! ما آن کسانیم که امیر را نیکو خدمت کردیم، اسب بر بدن حسین راندیم به حدّی که استخوانهای سینه او را به زیر سُم ستور مانند آرد نرم کردیم؛ ابن زیاد وَقْعی برایشان نگذاشت و امر کرد که جایزه اندکی

به ایشان دهند.

باید دانست علمای اخبار و مورّخین آثار در عدد شهدای کربلا اختلاف کرده اند و در زیارتی که به روایت سیّد بن طاوس از ناحیه مقدّسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین علیه السّلام: علی و عبداللّه مذکور است، و از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السّلام: عبداللّه و عبّاس جعفر و عثمان و محمد، و از فرزندان امام حسن علیه السّلام: ابوبکر و عبداللّه و قاسم، و از فرزندان عبداللّه بن جعفر: عَون و محمّد و از فرزندان عقیل: جعفر و عبدالرحمن و محمّد بن ابی سعید بن عقیل و عبداللّه و ابی عبداللّه و فرزندان مسلم، و ایشان با حضرت سیّدالشهداء علیه السّلام هیجده نفر می شوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهداء در آن زیارت به اسم مذکورند(۳۱۴).

شیخ طوسی رَحِمَهُ اللّهُ در(مصباح) از عبداللّه بن سِنان روایت کرده است که گفت: من در روز عاشورا به خدمت آقای خود حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام رفتم دیدم که رنگ مبارک آن حضرت متغیّر گردیده و آثار حُزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و مانند مروارید آب از دیده های مبارک او می ریزد؛ گفتم: یابن رسول اللّه! سبب گریه شما چیست؟ هرگز دیده شما گریان مباد، فرمود: مگر غافلی که امروز چه روزی است؟ مگر نمی دانی که در مثل این روز حسین علیه السّلام شهید شده است؟ گفتم: ای آقای من! چه می فرمائی در روزه این روز؟ فرمود که:((روزه بدار بی نیّت روزه، و در روز افطار بکن نه از روی شَماتَت [= شادکامی بنی امیه و ناصبیان، به بلایی که بر خاندان پیامبر ص و

امام حسین ع آمده است] و در تمام روز روزه مدار و بعد از عصر به یک ساعت به شربتی از آب افطار بکن که در مثل این وقت از این روز جنگ از آل رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ منقضی شد و سی نفر از ایشان و آزاد کرده های ایشان بر زمین افتاده بودند که دشوار بود بر رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ شهادت ایشان و اگر حضرت در آن روز زنده بود همانا آن حضرت صاحب تعزیه ایشان بود)). پس حضرت آن قدر گریست که ریش مبارکش تر شد(۳۱۵).

از این حدیث شریف استفاده می شود که آل رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ که در کربلاـ شهید شدند هیجده تن بودند؛ زیرا که ابن شهر آشوب در(مَناقِب) فرموده که ده نفر از موالیان امام حسین علیه السّلام و دو نفر از موالیان امیرالمؤ منین علیه السّلام در کربلا شهید شدند(۳۱۶)، پس از این جمله با هیجده تن از آل رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ سی نفر می شوند. بالجمله؛ در عدد شهداء طالبیّین اختلاف است و آنچه اَقوَی مینماید آن است که هیجده تن در ملازمت حضرت سیّدالشهداء علیه السّلام از آل پیغمبر شهید شده اند؛ چنانچه در روایت معتبر(عیون) و(اَمالِیّ) [شیخ صدوق ره] است که حضرت امام رضا علیه السّلام به رَیّان فرموده(۳۱۷) و مطابق است با قول زَحر بن قَیس که در آن رزمگاه حاضر بود، و بیاید کلام او، و موافق است با روایتی که از حضرت سجاد علیه السّلام مروی است که فرمود: من، پدر و

بردارم و هفده تن ازاهل بیت خود را صریع و مقتول دیدم که به خاک افتاده بودند الی غیر ذلک و همین است مختار صاحب(کامل بهائی)*(۳۱۸)[* تألیف: شیخ عِماد الدین حسن بن علیّ طبری، که آنرا بأمر وزیر«بهاء الدین» محمد جُوَینی «صاحب دیوان» به فارسی نوشته و در ۶۷۵ ق از آن فارغ گشته است – س] . و می توان گفت آنانکه هفده تن شمار کرده اند طفل رَضیع[=شیرخواره] را در شمار نیاورده باشند؛ پس راجع به این قول می شود؛ و خبر معاویه بن وَهب را که در اوایل باب ذکر کردیم هم به این مطلب حمل کنیم. واللّهُ تعالی هُوَ العالِمُ.

حرکت اهل بیت(ع) از کربلا:

مقصد چهارم: در وقایع متأخّره بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام از حرکت اهل بیت طاهره از کربلا تا ورود به مدینه منوره و ذکر بعضی از مراثی و عدد اولاد آن حضرت:

فصل اوّل: در بیان فرستادن سرهای شهداء و حرکت از کربلا بجانب کوفه:

عمر بن سعد چون از کار شهادت امام حسین علیه السّلام پرداخت نخستین سر مبارک آن حضرت را به خَوْلِیّ(به فتح خاء و سکون واو و آخره یاء) بن یزید و حُمَیْد بن مُسلِم سپرد و در همان روز عاشورا ایشان را به نزد عُبَیداللّه بن زیاد روانه کرد. خولی آن سر مطهّر را برداشت و به تعجیل تمام شب خود را به کوفه رسانید، و چون شب بود و ملاقات ابن زیاد ممکن نمی گشت لاجرَم به خانه رفت.

طبری و شیخ ابن نما روایت کرده اند از(نَوار) زوجه خولی که گفت: آن ملعون سر آن حضرت را در خانه آورد و در زیر اِجّانَه

[=طشت لباس یا کوزه بزرگ] جای بـداد و روی به رختخواب نهاد(۳۱۹). من از او پرسـیدم چه خبر داری بگو، گفت مَداخِل یک دَهر [=درآمد یک عمر زندگی!!] پیدا کردم. سر حسـین را آوردم، گفتم: وای بر تو! مردمان طلا و نقره می آورند تو سر حسین فرزند پیغمبر را، به خدا قسم که سر من تو در یک بالین جمع نخواهد شد. این بگفتم و از رختخواب بیرون جسـتم و رفتم در نزد آن اِجّانه که سـر مطهّر در زیر آن بود نشسـتم، پس سوگند به خدا که پیوسته می دیدم نوری مثل عمود از آنجا تا به آسـمان سـر کشـیده، و مرغان سـفید همی دیدم که در اطراف آن سـر طَیَران می کردند تا آنکه صـبح شد و آن سر مطهّر را خَولی به نزد ابن زیاد برد(۳۲۰).

مؤلّف گوید: که ارباب مَقاتل معتبره از حال اهل بیت امام حسین علیه السّلام در شام عاشورا نقل چیزی نکرده اند و بیان نشده که چه حالی داشتند و چه بر آنها گذشته تا ما در این کتاب نقل کنیم، بلی بعضی شُعَراء در این مقام اشعاری گفته اند که ذکر بعضش مناسب است.

صاحب(مِعراج المَحَبّه) [مرحوم شیخ علیّ بن شیخ العِراقَین الشیخ عبد الحسین الطهرانی که آنرا برای مرحوم ناصرالدّین شاه قاجار سروده] گفته:

چه از میدان گردون، چتر خورشید

نگون، چون رایتِ عبّاس گردید

بتول دوّمین اُمّ المَصائِب

چه خود را دید بی سالار و صاحِب

بر اَیتام برادر مادری کرد

بَنات النَّعش* را جمع آوری کرد

[* بَناتُ النَّعش= ستارگان صورت فلکی دُبّ اکبر یا دُبّ اصغر، کنایه از نعش های شریف و نورانی کشتگان دشت کربلا] .س.

شفا بخش مریضان، شاه

بیمار

غم قتل پدر بودش پرستار

شدندی داغداران پَیَمبر

درون خیمه سوزیده زِ اَخگر*

[*اخگر: پاره آتش]

به پا شد از جفا و جَور امّت

قیامت، بر شفیعان دست امّت

شبی بگذشت بر آل پیمبر

که زهرا بود در جنّت مُکدَّر

شبی بگذشت بر ختم رسولان

که از تصویر آن عقل است حیران

ز جَمّال و حکایتهای جَمّال

زبانِ صد چو من ببریده و لال

ز انگشت و ز انگشتر که بودش

بُوَد دُور از ادب گفت و شنودش(۳۲۱)

دیگری گفته از زبان جناب زینب علیهَاالسّلام(گوینده نَیِّر تبریزی است):

اگر صبح قیامت را شبی هست آن شب است امشب

طبیب از من ملول و جان ز حسرت بر لب است امشب

برادر جان! یکی سر بر کن از خواب و تماشا کن

که زینب بی تو چون در ذکر یاربّ یاربّ است امشب

جهان پر انقلاب و من غریب این دشت پر وحشت

تو در خواب خوش و بیمار در تاب و تب است امشب

سَرَت مهمان خولی و تنت با ساربان همدم

مرا باهر دو اندر دل هزاران مطلب است امشب

صَبا! از من به زهرا گو: بیا شام غریبان بین!

که گریان دیدهِ دشمن به حال زینب است امشب(۳۲۲)

و محتشم [کاشانی] رَحِمَهُ اللّٰهُ گفته:

کِای بانوی بهشت بیا حال ما ببین

ما را به صد هزار بلا مبتلا ببین

بنگر به حال زار جوانان هاشمی

مردانشان شهید و زنان در عزا ببین(۳۲۳)

بالجمله؛ چون عمر سعد سر امام حسین علیه السّلام را به خَولی سپرد امر کرد تا دیگر سرها را که هفتاد و دو تن به شمار می رفت از خاک و خون تنظیف کردند و به همراهی شَمِر بن ذی الجَوشن و قیس بن اشعث و عَمرو بن الحجّاج برای ابن زیاد فرستاد و به قولی سرها را در میان

قبایل کِنْدَه و هَوازِن و بنی تَمیم و بنی اسد و مردم مَذْحِج و سایر قبایل پخش کرد تا به نزد ابن زیاد برند و به سوی او تقرّب جویند. و خود آن ملعون بقیه آن روز را ببود و شب را نیز بغنود و روز یازدهم را تا وقت زوال در کربلا اقامت کرد و بر کشتگان سپاه خویش نماز گزاشت و همگی را به خاک سپرد و چون روز از نیمه بگذشت عمر بن سعد امر کرد که دختران پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را مُکَشَّفاتُ الْوُجُوه بی مِقنَعَه و خِمار [=سربند، روسری] بر شتران بی وَطاء[= فرش و زیرانداز] سوار کردند و سیّد سجّاد علیه السّلام را(غُل جامعه)(۳۲۴) بر گردن نهادند. ایشان را چون اسیران ترک و روم روان داشتند چون ایشان را به قتلگاه عبور دادند زنها را که نظر بر جسد مبارک امام حسین علیه السّلام و کشتگان افتاد و لطمه بر صُورت زدند و صدا را به صیحه و ندبه برداشتند. صاحب(معراج المحبّه) گفته:

چه بر مَقْتل رسیدند آن اسیران

به هم پیوست نیسان و حَزیران*

[*کنایه از اشک و خون؛ زیرا نیسان و حزیران دو ماه رومی هستند، که اوّلی در اوائل بهار و مَوسِم باران، و دوّمی در اوائل تابستان و مَوسِم حِجامَت— خون گرفتن— است] .س.

یکی مویه کنان گشتی به فرزند

یکی شد مو کنان بر سوگ دلبند

یکی از خون به صورت غازَه میکرد*

یکی داغ علی را تازه می کرد

[*غازَه: سُرخاب که زنان بر گونه مالند] .س.

به سوگ گُلرخانِ سَروْ قامت

به پا گردید غوغای قیامت

نظر افکند چون دخت پیمبر

به نور دیدهِ ساقیِ کوثر

بناگه نالهِ "هذا اَخی" زد

به

جانِ خُلد نار دوزخی زد

ز نیرنگ سپهر نیل صورت

سیه شد روزگار آل عصمت

ترا طاقت نباشد از شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن؟!(۳۲۵)

دیگری گفته:

مَه جَبینان چون گسسته عِقد دُرّ

خود بر افکندند از پشت شتر

حلقه ها از بهر ماتم ساختند

شور محشر در جهان انداختند

گشت نالان بر سر هر نوگلی

از جگر هجران کشیده بلبلی

زینب آمد بر سر بالین شاه

خاست محشر از قِران مهر وماه

دید پیدا زخمهای بی عدید

زخم خواره در میانه ناپدید

هر چه جُستی مو به مو از وی نشان

بود جای تیر و شمشیر و سِنان

شیخ ابن قولَوَیه قمی به سند معتبر از حضرت سجّاد علیه السّلام روایت کرده که به زائده فرمود: همانا [در] روز عاشورا رسید به ما آنچه رسید از دواهی و مصیبات عظیمه و کشته گردید پدرم و کسانی که با او بودند از اولاد و برادران و سایراهل بیت او، پس حرم محترم و زنان مکرّمه آن حضرت را بر جهاز شتران سوار کردند برای رفتن به جانب کوفه پس نظر کردم به سوی پدر و سایر اهل بیت او که در خاک و خون آغشته گشته و بدنهای طاهره آنها بر روی زمین است و کسی متوجّه دفن ایشان نشد و سخت بر من گران آمد و سینه من تنگی گرفت و حالتی مرا عارض شد که همی خواست جان از بدن من پرواز کند. عمّه ام زینب کبری علیهَاالسّلام چون مرا بدین حال دید پرسید که این چه حالت است که در تو می بینم ای یادگار پدر و مادر و برادران من، می نگرم ترا که می خواهی جان تسلیم کنی؟ گفتم: ای عمّه! چگونه جزع و اضطراب نکنم و حال

آنکه می بینم سیّد و آقای خود و برادران و عموها و عموزادگان و اهل و عشیرت خود را که آغشته به خون در این بیابان افتاده و تن ایشان عریان و بی کفن است و هیچ کس بر دفن ایشان نمی پردازد و بشری متوجّه ایشان نمی گردد و گویا ایشان را از مسلمانان نمی دانند. عمّه ام گفت:((از آنچه می بینی دلگران مباش و جَزَع مکن، به خدا قسم که این عهدی بود از رسول خدا ص به سوی جدّ و پدر و عمّ تو؛ و رسول خدا ص مصائب هر یک را به ایشان خبر داده. به تحقیق که حق تعالی در این امّت پیمان گرفته از جماعتی که فراعنه ارض ایشان را نمی شناسند لکن در نزد اهل آسمانها معروفند که ایشان این اعضای متفرّقه و اجساد در خون طپیده را دفن کنند. وَ ینصِبُونَ لِهذا الطَّفِّ عَلَمًا لِقَبْرِ اَبیکَ سَیِّدِالشُّهداءِ عَلَیهِ السّلامُ لا یَدْرُسُ اَثَرُهُ وَ لا یَعفُو رَسْمُهُ عَلی کُرُورِ اللَّیالی وَ الاَیّامِ: و در ارض طَفّ بر قبر پدرت سیّد الشهداء علیه السّلام علامتی نصب کنند که اثر آن هرگز برطرف نشود و به مرور ایام و لیالی محو و مطموس نگردد)) یعنی مردم از اطراف و اکناف به زیارت قبر مطهّرش بیایند و او را زیارت نمایند و هر چند(۳۲۶) که سلاطین کَفَرَه و اَعْوان ظَلَمَه در محو آثار آن سعی و کوشش نمایند ظهورش زیاده گردد و رفعت و علوّش بالاتر خواهد گرفت)(۳۲۷)

بقیه این حدیث شریف از جای دیگر گرفته شود، بنابر اختصار است.

و بعضی، عبارت سیّدبن طاوس را در باب آتش زدن خیمه ها و

آمدن اهل بیت علیهِمُ السّلام به قتلگاه که در روز عاشورا نقل کرده، در روز یازدهم نقل کرده اند مناسب است ذکر آن نیز.

چون ابن سعد خواست زنها را حرکت دهد به جانب کوفه، امر کرد آنها را از خیمه بیرون کنند و خِیام محترمه را آتش زنند پس آتش در خیمه های اهل بیت زدند شعله آتش بالا گرفت فرزندان پیغمبر ص دهشت زده با سر و پای برهنه از خیمه ها بیرون دویدند و لشکر را قَسَم دادند که ما را به مَصْرَع [= قتله گاه] حسین علیه السّلام گذر دهید پس به جانب قتلگاه روان گشتند، چون نگاه ایشان به اجساد طاهره شهداء افتاد صَیحَه و شیون کشیدند و سر و روی را با مشت و سیلی بخَستَند [=مجروح کردند] (۳۲۸).

و چه نیکو سروده محتشم رحمه اللّه در این مقام:

بر حربگاه چو رهِ آن کاروان فُتاد

شور نشور، واهمه را در گمان فتاد

هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد

بر زخمهای کاری تیر و کمان فتاد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان

بر پیکر شریف امام زمان فتاد

بی اختیار نعرهِ "هذا حُسَین!" از او

سرزد چنانکه آتش او در جهان فتاد

پس با زبان پر گله آن بِضْعَه رسول

رُو در مدینه کرد که: یا اَیُّهَا الرَّسوُل؛

این کشتهِ فتاده به هامون * حسین تست!

وین صید دست و پا زده در خون حسین تست!

[*هامون: دشت بی گیاه، بیابان] .س.

این ماهی فتاده به دریای خون که هست -

زخم از ستاره بر تنش افزون، حسین تست!

این خشک لب فتاده و ممنوع از فرات

کز خون او زمین شده جیحون حسین تست!

این شاه کم سپاه که با خَیل اشک و آه

خَرگاه ازاین

جهان زده بیرون، حسین تست!

پس روی در بقیع و به زهرا خِطاب کرد

مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد:

کِای مونِس شکسته دلان، حال ما ببین!

ما را غریب و بی کس و بی آشنا ببین!

اولاد خویش را که شفیعان محشرند

در وَرطهِ عقوبتِ اهل جفا ببین!

تن های کشتگان همه در خاک و خون نگر!

سرهای سروران همه در نیزه ها ببین!

آن تن که بود پرورشش در کنار تو

غلطان به خاک مَعرَکهِ کربلا ببین!(۳۲۹)

و دیگری گفته:

زینب چو دید پیکر آن شه به روی خاک

از دل کشید ناله به صد درد سوزناک

کِای خفته خوش، به بستر خون، دیده باز کن

احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن

ای وارث سریر امامت به پای خیز

بر کشتگان بی کفن خود نماز کن

طفلان خود به ورطه بحر بلا نگر

دستی به دستگیری ایشان دراز کن

برخیز صبح شام شد ای میر کاروان

ما را سوار بر شتر بی جهاز کن

یا دست ما بگیر و از این دشت پُر هراس

بار دگر روانه به سوی حجاز کن

راوی گفت: به خـدا سوگنـد! فرامـوش نمی کنم زینب دخـتر علی علیهِمَاالسّلام را که بر برادر خـویش نـدبه می کرد وبـا صـوتی حزین و قلـبی کئیب نـدا برداشت که: یا مَحَمَّداه صَلَّی عَلَیْکَ مَلیکُ السَّماءِ [= درود فرستد بر تو خداوند پادشاه آسمانها] این حسین تُست که با اعضای پاره در خون خویش آغشته است، اینها دختران تواَنـد که ایشان را اسـیر کرده انـد. یا مُحَمَّداه! این حسـین تست که قتیل اولاد زنا گشـته و جسـدش بر روی خاک افتاده و باد صـبا بر او خاک و غبار می پاشد، واحُزْناه! واکَرْباه! امروز، روزی را ماند که جدّم رسول خدا ص وفات کرد.

ای اصحاب محمّد صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ اینک ذُریّه پیغمبر شما را می برند مانند اسیران(۳۳۰).

و موافق روایت دیگر می فرماید:

یا مُحمَّداه! این حسین تست که سرش را از قفا بریده اند، و عمامه و رداء او را ربوده اند. پدرم فدای آن کسی که سرا پرده اش را از هم بگسیختند، پدرم فدای آن کسی که لشکرش را در روز دوشنبه منهوب کردند، پدرم فدای آن کسی که با غصّه و غم از دنیا برفت، پدرم فدای آن کسی که با لب تشنه شهید شد، پدرم فدای آن کسی که ریشش خون آلوده است و خون از او می چکد، پدرم فدای آن کسی که جدّش محمّد مصطفی ص است، پدرم فدای آن مسافری که به سفری نرفت که امید برگشتنش باشد، و مجروحی نیست که جراحتش دوا پذیرد(۳۳۱).

بالجمله؛ جناب زینب علیهَاالسّلام از این نحو کلمات از برای برادر ندبه کرد تا آنکه دوست و دشمن از ناله او بنالیدند. و سُکَینه جسد پاره پاره پدر را در بر کشید و به عویل و ناله که دل سنگ خاره را پاره می کرد می نالید و می گریست.

شعر:

همی گفت ای شه با شوکت و فَرّ

ترا سر رفت و ما را افسر از سر

دمی برخیز و حال کودکان بین!

اسیر و دستگیر کوفیان بین!

و روایت شده که آن مُخَدَّره [=بانوی نجیبه و محترمه: سُکَینه] جسد پدر را رها نمی کرد تا آنکه جماعتی از اعراب جمع شدند و او را از جسد پدر باز گرفتند(۳۳۲).

و در(مصباح) کَفْعَمی است که سُکَینه گفت: چون پدرم کشته شد آن بدن نازنین را در آغوش گرفتم حالت

اغما و بی هوشی برای من روی داد در آن حال شنیدم پدرم می فرمود:

شعر:

شیعَتی ما اِنْ شَرِبْتُمْ ماءَ عَذْبٍ فَاذْكُرونی

اِذْ سَمِعْتُمْ بِغَریبٍ اَوْ شَهیدٍ فَانْدُبُونی(۳۳۳)

[=ای شیعهِ من! هرگاه که آب گوارا نوشیدید مرا یاد کنید؛

و هرگاه که وصف غریب یا شهیدی را شنیدید، بر من ندبه و ناله کنید] .س.

پس اهل بیت را از قتلگاه دور کردند پس آنها را بر شتران برهنه به تفصیلی که گذشت سوار کردند و به جانب کوفه روان داشتند.

کیفیّت دفن اجساد طاهره شهداء:

فصل دوم: در کیفیّت دفن اجساد طاهره شهداء:

چون عمر سعد از کربلا به سوی کوفه روان گشت جماعتی از بنی اسد که در اراضی غاضریّه مسکن داشتند، چون دانستند که لشکر ابن سعد از کربلا بیرون شدند به مقتل آن حضرت و اصحاب او آمدند و بر اجساد شهداء نماز گزاشتند و ایشان را دفن کردند به این طریق که امام حسین علیه السّلام را در همین موضعی که اکنون معروف است دفن نمودند و علی بن الحسین علیه السّلام را در پایین پای پدر به خاک سپردند، و از برای سایر شهداء و اصحابی که در اطراف آن حضرت شهید شده بودند حُفره ای در پایین پا کندند و ایشان را در آن حفره دفن نمودند، و حضرت عبّاس علیه السّلام را در راه غاضریّه در همین موضع که مرقد مطهّر او است دفن کردند.

و ابن شهر آشوب گفته که از برای بیشتر شهداء قبور ساخته و پرداخته بود و مرغان سفیدی در آنجا طواف می دادند(۳۳۴).

و نیز شیخ مفید در موضعی از کتاب(ارشاد) اسامی شهداء اهل بیت را شمار کرده پس از آن فرموده که تمام اینها

در مشـهد امام حسـین علیه السّلام پایین پای او مدفونند مگر جناب عبّاس بن علی علیهِمَاالسّلام که در مُسَناه راه غاضریّه در مقتل خود مدفون است و قبرش ظاهر است، ولکن قبور این شـهداء که نام بردیم اثرش معلوم نیست بلکه زائر اشاره می کند به سوی زمینی که پایین پای حضرت حسین علیه السّلام است و سلام بر آنها می کند و علی بن الحسین علیه السّلام نیز با ایشان است(۳۳۵).

و گفته شده که آن حضرت از سایر شهداء به پدر خود نزدیکتر است.

و امّا اصـحاب حسین علیه السّلام که با آن حضرت شهید شدند در حول آن حضرت دفن شدند، و ما نتوانیم قبرهای ایشان را به طور تحقیق و تفصیل تعیین کنیـم کـه هر یـک در کجـا دفن انـد، الا ـ این مطلب را شـکّ نـداریم که حـایر بر دور ایشـان است و به همه احـاطه کرده است. رَضِیَ اللّه عَنْهُمْ وَاَرْضـاهُمْ وَاَسْکَنَهُمْ جَنّاتِ النَّعیمِ.

مؤ لف گویـد: می توان گفت که فرمـایش شـیخ مفیـد رحمه اللّه در باب مـدفن شـهداء نظر به اغلب باشـد پس منافات نـدارد که حبیب بن مظاهر و حُرّ بن یزید، قبری علیحده و مدفنی جداگانه داشته باشند.

صـاحب کتـاب(کامـل بهائی) نقل کرده که عمر بن سـعد روز شـهادت را در کربلا بود تا روز دیگر به وقت زوال و جمعی پیران و معتمـدان را بر امام زین العابـدین و دختران امیرالمؤ منین علیهِمَاالسّـلام و دیگر زنان موکّل کرد و جمله بیست زن بودنـد. و امام زین العابدین علیه السّـلام آن روز بیست و دو ساله بود و امام محمّدباقر علیه السّلام چهار ساله و هر دو در کربلا حضور

داشتند و حقّ تعالی ایشان را حراست فرمود.

چون عمر سعد از کربلا رحلت کرد قومی از بنی اسد کوچ کرده می رفتند چون به کربلا رسیدند و آن حالت را دیدند امام حسین علیه السّلام را تنها دفن کردند و علی بن الحسین علیه السّلام را پایین پا او نهادند و حضرت عبّاس علیه السّلام را بر کنار فرات جائی که شهید شده بود دفن کردند و باقی را قبر بزرگ کندند ودفن کردند و حرّ بن یزید را اقرباء او در جائی که به شهادت رسیده بود دفن نمودند. و قبرهای شهداء معیّن نیست که از آن هر یک کدام است اِلّا اینکه لا شکّ، حائر محیط است بر جمله. انتهی(۳۳۶).

و شیخ شهید در(کتاب دروس) بعد از ذکر فضائل زیارت حضرت ابوعبداللّه علیه السّلام فرموده: و هرگاه زیارت کرد آن جناب را پس زیارت کند فرزندش علی بن الحسین علیهِمَاالسّلام را و زیارت کند شهداء علیهِمَاالسّلام را و برادرش حضرت عبّاس علیه السّلام را و زیارت کند حرّ بن یزید رَحِمَهُ اللّهُ را... الخ(۳۳۷).

این کلام ظاهر بلکه صریح است که در عصر شیخ شهید، قبر حُرّ بن یزید در آنجا معروف و نزد آن شیخ جلیل به صفتِ "اعتبار" موصوف بوده و همین قدر در این مقام ما را کافی است.

وصلٌ: مستور نماند که موافق احادیث صحیحه که علمای امامیّه به دست دارند بلکه موافق اصول مذهب، امام را جز امام نتواند متصدّی غسل و دفن و کفن شود، پس اگر چه به حسب ظاهر طایفه بنی اسد حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام را دفن کردند امّا در واقع حضرت امام زین العابدین علیه

السّلام آمد و آن حضرت را دفن کرد؛ چنانچه حضرت امام رضا علیه السّلام در احتجاج با واقفیّه تصریح نموده بلکه از حدیث شریف(بصائر الدرجات) مروی از حضرت جواد علیه السّلام مستفاد می شود که پیغمبر اکرم ص در هنگام دفن آن حضرت حاضر بوده و همچنین امیر المؤ منین و امام حسن و حضرت سید العابدین علیهمَاالسّلام با جبرئیل و روح و فرشتگان که در شب قدر بر زمین فرود می آیند(۳۳۸).

در(مَناقِب) از ابن عبّاس نقل شده که رسول خدا ص را در عالم رؤیا دید بعد از کشته شدن سیّد الشهداء علیه السّلام در حالی که گرد آلود و پابرهنه و گریان بود، وَقَدْ ضَمَّمَ حِجْزَ قَمیصِه اِلی نَفْسِهِ؛ یعنی دامن پیراهن را بالا کرده و به دل مبارک چسبانیده مثل کسی که چیزی در دامن گرفته باشد و این آیه را تلاوت می فرمود:

(وَ لا تَحْسَبَنَّ اللّهَ غافِلًا عَمّا یَعْمَلُ الظّالِمُونَ) (۳۳۹) [=وگمان نکن که خدا غافلست ازآنچه که انجام میدهند ظالمان!] .

و فرمود رفتم به سوی کربلا و جمع کردم خون حسینم را از زمین و اینک آن خونها در دامن من است و من می روم برای آنکه مخاصمه کنم با کشندگان او نزد پروردگار(۳۴۰).

روایت شده از سلمه: گفت داخل شدم بر اُمّ سَلَمَه رَحِمَهَا اللّهُ در حالی که می گریست، پس پرسیدم از او که برای چه گریه می کنی؟ گفت: برای آنکه دیدم رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را در خواب و بر سر و محاسن شریفش اثر خاک بود گفتم: یا رسول اللّه! برای چیست شما غبار آلوده هستید؟ فرمود: در نزد حسین

بودم هنگام کشتن او و از نزد او می آیم(۳۴۱).

در روایت دیگر است که صبحگاهی بود که اُمّ سلمه می گریست، سبب گریه او را پرسیدند خبر شهادت حسین علیه السّلام را داد و گفت: ندیده بودم پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را در خواب مگر دیشب که او را با صورت متغیّر و با حالت انـدوه ملاقات کردم سبب آن حال را از او پرسیدم فرمود: امشب حفر قبور می کردم برای حسین و اصحابش(۳۴۲).

از (جامع [یا همان: سُنَن] تِرمِذی)(۳۴۳) و (فضائل [الصَّحابَه] سَمعانی) (۳۴۴) [که هر دو از کتب اهل سُنَّت هستند] نقل شده که امّ سلمه پیغمبر خدا ص را در خواب دید که خاک بر سر مبارک خود ریخته، عرضه داشت که این چه حالت است؟ فرمود: از کربلا می آیم! و در جای دیگر است که آن حضرت گرد آلود بود و فرمود: از دفن حسین فارغ شدم(۳۴۵). و معروف است که اجساد طاهره سه روز غیر مدفون در زمین باقی ماندند. و از بعضی کتب نقل شده که یک روز بعد از عاشورا دفن شدند، و این بعید است؛ زیرا که عمر بن سعد روز یازدهم در کربلا بودند برای دفن اجساد خبیثه لشکر خود. و اهل غاضریّه شب عاشورا از نواحی فرات کوچ کردند از خوف عمر سعد و به حسب اعتبار به این زودی جرئت مُعاوَدَت ننمایند.

از مقتل محمّد بن ابی طالب از حضرت باقر از پدرش امام زین العابدین علیهِمَاالسّلام روایت شده:

مردمی که حاضر معرکه شدند و شهداء را دفن کردند بدن جَون را بعد از ده روز یافتند که بوی خوشی مانند

مُشک از او ساطع بود(۳۴۶). و مؤیّد این خبر است آنچه در(تذکره سِبط ابن الجَوزی) [حنبلی مذهب] است که زُهَیر با حسین علیه السّلام کشته شد، زوجه اش به غلام زُهَیر گفت: برو و آقایت را کفن کن! آن غلام رفت به کربلا پس دید حسین علیه السّلام را برهنه، با خود گفت: کفن آقای خود را و برهنه بگذارم حسین علیه السّلام را! نه به خدا قسم، پس آن کفن را برای حضرت قرار داد و مولای خود زهیر را در کفن دیگر کفن کرد(۳۴۷)

از(اَمالِیّ) شیخ طوسی رحمه اللّه معلوم شود در خبر دیزج [نام فرمانده ای] که به امر متوکّل برای تخریب قبر امام حسین علیه السّلام آمده بود، که بنی اسد بوریائی پاره آورده بودند و زمین قبر را با آن بوریا فرش کرده و جسد طاهر را بر روی آن بوریا گذارده و دفن نمودند(۳۴۸).

مسلم جَصّاص(=گچکار):

فصل سوم در بیان ورود اهل بیت اطهار علیهِمُ السّلام به کوفه و ذکر خبر مسلم جصّاص:

چون ابن زیاد را خبر رسید که اهل بیت علیهم السّلام به کوفه نزدیک شده اند، امر کرد سرهای شهدا را که ابن سعد از پیش فرستاده بود باز برند و پیش روی اهل بیت سر نیزه ها نصب کنند و از جلو حمل دهند و به اتّفاق اهل بیت به شهر در آورند و در کوچه و بازار بگردانند تا قهر و غلبه و سلطنت یزید بر مردم معلوم گردد و بر هول و هیبت مردم افزوده شود، و مردم کوفه چون از ورود اهل بیت علیهم السّلام آگهی یافتند از کوفه بیرون شتافتند.

مرحوم محتشم در این مقام فرموده:

چون

بی کسان آل نبی در به در شدند

در شهر کوفه ناله کنان نوحه گر شدند

سرهای سروران همه بر نیزه و سِنان

در پیش روی اهل حرم جلوه گر شدند

از ناله های پردگیان، ساکنان عرش-

جمع از پی نَظاره به هر رهگذر شدند

بی شرم، امّتی که نترسیده از خدا

بر عترت پیمبر خود پرده در شدند

دست از جفا نداشته بر زخم اهل بیت

هر دم نمک فشان به جفای دگر شدند

از مسلم گچکار روایت کرده اند که گفت: عُبَیداللّه بن زیاد مرا به تعمیر دار الاماره گماشته بود هنگامی که دست به کار بودم که ناگاه صیحه و هیاهوئی عظیم از طرف محلّات کوفه شنیدم، پس به آن خادمی که نزد من بود گفتم که این فتنه و آشوب در کوفه چیست؟ گفت: همین ساعت سر مردی خارجی که بر یزید خروج کرده بود می آورند و این انقلاب و آشوب به جهت نظاره آن است. پرسیدم که این خارجی که بوده؟ گفت: حسین بن علی علیهمَاالسّلام!؟ چون این شنیدم صبر کردم تا آن خادم از نزد من بیرون رفت آن وقت لطمه سختی بر صورت خود زدم که بیم آن داشتم دو چشمم نابینا شود، آن وقت دست و صورت را که آلوده به گچ بود شستم و از پشت قصر الاماره بیرون شدم تا به کناسه رسیدم پس در آن هنگام که ایستاده بودم ومردم نیز ایستاده منتظر آمدن اسیران و سرهای بریده بودند که ناگاه دیدم قریب به چهل محمل و هودج پیدا شد که بر چهل شتر حمل داده بودند و در میان آنها زنان و حَرَم حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام و اولاد فاطمه بودند،

و ناگـاه دیـدم که علی بن الحسـین علیه السّلام را بر شتر برهنه سوار است و از زحمت زنجیر خون از رگهـای گردنش جاری است و از روی انـدوُه و حُزن شعری چند قرائت می کند که حاصل مضمون اشعار چنین است: ای امّت بدکار خدا خیر ندهد شما را که رعایت جدّ ما در حق ما نکردید و در روز قیامت که ما و شـما نزد او حاضـر شویم چه جواب خواهیـد گفت؟ ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسـیران می برید گویا که ما هرگز به کار دین شـما نیامـده ایم و ما را ناسـزا می گوئید و دست برهم می زنید و به کشـتن ما شادی می کنید، وای بر شـما مگر نمی دانید که رسول خدا و سیّد انبیاء صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ جدّ من است.

ای واقعه کربلا! اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابد.

مسـلم گفت که مردم کوفه را دیـدم که بر اطفـال اهـل بیت رقّت و ترحّم می کردنـد و نـان و خرما و گردو برای ایشان می آوردنـد. آن اطفال گرسـنه می گرفتنـد، امّ کلثوم آن نـان پاره ها و گردو و خرما را از دست و دهان کودکان می ربود و می افکنـد، پس بانگ بر اهل کوفه زد و فرمود: یا اَهْلَ الْکُوفَه! اِنَّ الصَّدَقَهَ عَلَیْنا حَرامٌ؛ دست از بذل این اشیاء بازگیرید که صدقه بر ما اهل بیت روا نیست.

زنان کوفیان از مشاهده این احوال زار زار می گریستند، امّ کلثوم سر از محمل بیرون کرد، فرمود: ای اهل کوفه! مردان شما ما را می

کشند و زنان شما بر ما می گریند، خدا در روز قیامت ما بین ما و شما حکم فرماید. هنوز این سخن در دهان داشت که صدای ضجّه و غوغا برخاست و سرهای شهداء را بر نیزه کرده بودند آوردند، و از پیش روی سرها(۳۴۹)، سر حسین علیه السّلام را حمل می دادند وآن سری بود تابنده و درخشنده، شبیه ترین مردم به رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ و محاسن شریفش سیاهیش مانند شَبَه(۳۵۰) مشکی بود و بن موها سفید بود؛ زیرا که خِضاب از عارض آن حضرت جدا شده بود و طلعتش چون ماه می درخشید؛ و باد، محاسن شریفش را از راست و چپ جنبش می داد. زینب را چون نگاه به سر مبارک افتاد جبین خود را بر چوب مقدّم محمل زد چنانچه خون از زیر مِقنَعَه اش فرو ریخت [ضعیف بودن این بخش از خبر، در ذَیل میآید – س] و از روی سوز دل با سر خطاب کرد و اشعاری فرمود که صدر آن این بیت است:

شعر: یا هِلالاً لَمّا اسْتَتَمَّ کَمالاً

غالَهُ خَسْفُهُ فَاَبْدی غُروبا(۳۵۱)

[=ای هلالی که چون خواست کامل و تمام گردد،

نابود ساخت او را گرفتگی،و رو به غروب نهاد!] .س.

خبر علامه مجلسی(ره):

مؤلف گوید: که ذکر مَحامِل و هَودَج در غیر خبر مسلم جَصّاص نیست، و این خبر را گرچه علاّمه مجلسی نقل فرموده لکن مأخذ نقل آن(منتخب طُرَیحی) و کتاب(نورالعَین) است که حال هر دو کتاب بر اهل فن حدیث مخفی نیست، و نسبت شکستن سر به جناب زینب علیهَاالسّلام و اشعار معروفه نیز بعید است از آن مُخدَّره که عقیله هاشمیّین و عالِمَه غیر

مُعَلَّمَه و رَضیعَه ثَدی نُبُوّت وصاحِبِ مقام رضا و تسلیم است. و آنچه از مقاتل معتبره معلوم می شود حمل ایشان بر شتران بوده که جهاز ایشان پَلاس و روپوش نداشته؛ بلکه در ورود ایشان به کوفه موافق روایت حَذام(یا حَذلَم) ابن سَتیر که شیخان نقل کرده اند به حالتی بوده که محصور میان لشکریان بوده اند چون خوف فتنه و شورش مردم کوفه بوده؛ چه در کوفه شیعه بسیار بوده و زنهائی که خارج شهر آمده بودند گریبان چاک زده و موها پریشان کرده بودند و گریه و زاری می نمودند و روایت حذام بعد از این بیاید.

بالجمله؛ فرزندان احمد مختار و جگر گوشه حیدر کرّار را چون اُسرای کفّار با سرهای شهداء وارد کوفه کردند، زنهای کوفیان بر بالای بامها رفته بودند که ایشان را نظاره کنند. همین که ایشان را عبور می دادند زنی از بالای بام آواز برداشت: مِنْ اَیِّ الْاُسارَی اَنْتُنَّ؟ شما اسیران کدام مملکت و کدام قبیله اید؟ گفتند: ما اسیران آل محمّدیم، آن زن چون این بشنید از بام به زیر آمد و هر چه چادر و مقنعه داشت جمع کرد و بر ایشان بخش نمود، ایشان گرفتند و خود را به آنها پوشانیدند(۳۵۲).

مؤلف گوید: که شیخ عالم جلیل القدر مرحُوم حاج ملا احمد نراقی –عَطَّرَ اللّهُ مَرقَدَهُ – در کتاب(سَیف الاُمّه) از(کتاب اَرمیای پیغمبر) نقل کرده که در اِخبار از سیّد الشهداء علیه السّلام در فصل چهارم آن فرموده آنچه خلاصه اش این است که: چه شد و چه حادثه ای روی داد که رنگ بهترین طلاها تار شد، و سنگهای بنای عرش الهی پراکنده شدند،

و فرزنـدان بیت المعمور که به اولین طلاـ زینت داده شـده بودنـد و از جمیع مخلوقات نجیب تر بودنـد چون سـفال کوزه گران پنداشـته شدنـد در وقتی که حیوانات پسـتانهای خود را برهنه کرده و بچه های خود را شـیر می دادنـد، عزیزان من در میان امت بی رحم دل سـخت چوب خشک شده در بیابان گرفتار مانده اند، و از تشـنگی زبان طفل شـیرخواره به کامش چسبیده، در چاشـتگاهی که همه کودکان نان می طلبیدند چون بزرگان آن کودکان را کشته بودند کسـی نبود که نان به ایشان دهد. آنانی که در سفره عزّت، تنعّم می کردند در سر راهها هلاک شدند، پس وای بر غریبی ایشان! بر طرف شدند عزیزان من به نحوی که بر طرف شدن ایشان از بر طرف شدنِ قوم سَدُوم عظیم تر شد؛ زیرا که آنها هر چند بر طرف شدند امّا کسـی دست به ایشان نگذاشت، اما اینها با وجود آنکه از راه پاکی و عصـمت مقـدّس بودند و از برف سـفیدتر و از شـیر بی غش تر و از یاقوت درخشانتر رویهای ایشان از شدّت مصـیبتهای دوران متغیّر گشـته بود که در کوچه ها شـناخته نشدند؛ زیرا که پوست ایشان به استخوانها چسبیده بود(۳۵۳). فقیر گوید: که این فقره از کتاب آسـمانی که ظاهرا اشاره به همین واقعه در کوفه باشد معلوم شد سِرّ سؤال آن زن: مِنْ اَیِّ الاُسارَی اَنْتُنَّ. و اللّهُ العالِمُ.شیخ مفید و شیخ طوسی از حَذلَم بن سَتیر روایت کرده اند که گفت: من در ماه محرم سال شصت و یکم وارد کوفه گشتم و آن هنگامی بود که حضرت علی بن الحسین

علیهِمَاالسّلام را بـا زنـان اهـل بیت به کوفه وارد می کردنـد و لشـکر ابن زیاد بر ایشان احاطه کرده بودنـد و مردم کوفه از منازل خود به جهت تماشا بیرون آمـده بودنـد؛ چون اهل بیت را بر آن شتران بی رو پوش و برهنه وارد کردنـد، زنان کوفه به حال ایشان رقّت کرده گریه و نـدبه آغاز نمودنـد. در آن حال علی بن الحسین علیه السّلام را دیـدم که از کثرت علّت مرض رنجور و ضـعیف گشـته و(غل جامعه) بر گردنش نهاده انـد و دسـتهایش را به گردن مغلول کرده اند و آن حضرت به صدای ضعیفی می فرمود که: این زنها بر ما گریه می کنند!! پس ما را که کشته است؟!

خطبه حضرت زینب در کوفه:

و در آن وقت حضـرت زینب علیهَاالسّلام آغـاز خطبه کرد، و به خـدا قسم که من زنی بـا حیا و شـرم، اَفْصَـح و اَنْطَق از جناب زینب دختر علی علیه السّلام ندیدم که گویا از زبان پدر سخن می گوید، و کلمات امیر المؤ منین علیه السّلام از زبان او فرو می ریزد، در میان آن ازدحام واجتماع که از هر سو صدائی بلند بود به جانب مردم اشارتی کرد که خاموش باشـید، در زمان نفسها به سینه برگشت و صدای جَرَسها ساکت شد(۳۵۴) آنگاه شروع در خطبه کرد و بعد از سپاس یزدان پاک و درود بر خواجه لَوْلاک فرمود: ای اهل کوفه، اهل خدیعه و خذلان! آیا بر ما می گریید و ناله سر می دهید هرگز باز نایسـتد اشـک چشم شما، و ساکن نگردد ناله شما، جز این نیست که مَثَل شما مَثَل آن زنی است که رشته خود

را محکم می تابید و باز می گشود چه شما نیز رشته ایمان را ببستید و باز گسستید و به کفر برگشتید، نیست در میان شما خصلتی و شیمتی جز لاف زدن و خود پسندی کردن و دشمن داری و دروغ گفتن و به سَبْک کنیزان تملّق کردن و مانند اَعدا غمّازی کردن، مَثَل شما مَثَل گیاه و علفی است که در مَزْبَله روئیده باشد یا گچی است که آلایش قبری به آن کرده شده باشد پس بد توشه ای بود که نفسهای شما از برای شما در آخرت ذخیره نهاد و خشم خدا را بر شما لازم کرد و شما را جاودانه در دوزخ جای داد از پس آنکه ما را کشتید بر ما می گریید. سوگند به خدا که شما به گریستن سزاوارید، پس بسیار بگرئید و کم بخندید؛ چه آنکه ساحت خود را به عیب و عار ابدی آلایش دادید که لوث آن به هیچ آبی هرگز شسته نگردد و چگونه توانید شست و با چه تلافی خواهید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سیّد جوانان اهل بهشت و پناه نیکویان شما و مَفْزَع [= پناهگاه] بلیّات شما و علامت مناهج [= راههای راست] شما و روشن کننده مَحَجَّه [= راه آشکار] شما و زعیم و متکلّم حُجَج [=حجّت ها و براهین] شما که در هر حادثه به او پناه می بردید و دین و شریعت رااز او می آموختید. آگاه باشید که بزرگ وِزْری برای حشر خود ذخیره نهادید، پس هلاکت از برای شما باد و در عذاب به روی در افتید و از سعی و کوشش خود نومید شوید

و دستهای شما بریده باد و پیمان شما مورث خسران و زیان باد، همانا به غضب خدا بازگشت نمودید و ذلّت و مسکنت بر شما احاطه کرد، وای بر شما آیا می دانیـد که چه جگری از رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ شکافتید و چه خونی از او ریختید و چه پردگیان عصمت او را از پرده بیرون افکندید، امری فظیع و داهیه عجیب به جا آوردید که نزدیک است آسمانها از آن بشکافد و زمین پاره شود و کوهها پاره گردد و این کار قبیح و نا ستوده شما زمین و آسمان را گرفت، آیا تعجّب کردید که از آثار این کارها از آسمان خون بارید؟ آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار آن عظیم تر و رسواتر خواهد بود؛ پس بدین مهلت که یافتید خوشدل و مغرور نباشید؛ چه خداوند به مکافات عجلت نکند، و بیم ندارد که هنگام انتقام بگذرد و خداوند در کمینگاه گناهکاران است.

راوی گفت: پس آن مخدّره ساکت گردید و من نگریستم که مردم کوفه از استماع این کلمات در حیرت شده بودند و می گریستند و دستها به دندان می گزیدند. و پیرمردی را هم دیدم که اشک چشمش بر روی و مو می دوید و می گفت:

شعر: کُهُولُهُمْ خَیْرُ الْکُهُولِ وَ نَسْلُهُمْ -

اِذا عُدَّ - نَسْلٌ لایَخیبُ وَلایَخْزی(۳۵۵)

[= پیران آنها بهترین پیرانند و نسل ایشان – هرگاه که شمرده شوند – نسلی هستند که نا امید و خوار بحساب نمی آیند] .س.

و به روایت صاحِب(احتجاج) [شیخ طبرسی ره] در این وقت حضرت علی بن الحسین علیه السّلام فرمود: ای عمّه!

خاموشی اختیار فرما و باقی را از ماضی اعتبار گیر و حمد خدای را که تو عالمی می باشی که معلم ندیدی، و دانایی باشی که رنج دبستان نکشیدی، و می دانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی کند، و به گریه و ناله آنکه از دنیا رفته باز نخواهد گشت(۳۵۶).

و از برای فاطمه دختر امام حسین علیه السّلام و امّ کلثوم نیز دو خطبه نقل شده لکن مقام را گنجایش نقل نیست. سیّد بن طاوس بعد از نقل آن خطبه فرموده که مردم صداها به صیحه و نوحه بلند کردند و زنان گیسوها پریشان نمودند و خاک بر سر می ریختند و چهره ها بخراشیدند و طپانچه ها بر صورت زدند و نُدبه به ویل و ثبور آغاز کردند و مردان ریشهای خود را همی کندند و چندان بگریستند که هیچگاه دیده نشد که زنان و مردان چنین گریه کرده باشند.

خطبه حضرت امام سجاد(ع) در کوفه:

پس حضرت سیّد سجاد علیه السّلام اشارت فرمود مردم را که خاموش شوید و شروع فرمود به خطبه خواندن پس ستایش کرد خداوند یکتا را و درود فرستاد محمّد مصطفی صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را پس از آن فرمود که: ایّها النّاس! هرکه مرا شناسد شناسد و هر کس نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهِمَاالسّلام منم پسر آن کس که او را در کنار فرات ذبح کردند بی آنکه از او خونی طلب داشته باشند، منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را به غارت بردند و عیالش را اسیر کردند، منم فرزند آنکه او را به قتل صَبْر

کشتند(۳۵۷) و همین فخر مرا کافی است. ای مردم! سوگند می دهم شما را به خدا آیا فراموش کردید شما که نامه ها به پدر من نوشتید چون مسئلت شما را اجابت کرد از در خدیعت بیرون شدید، آیا یاد نمی آورید که با پدرم عهد و پیمان بستید و دست بیعت فرا دادید آنگاه او را کشتید و مخذول داشتید، پس هلاکت باد شما را برای آنچه برای خود به آخرت فرستادید، چه زشت است راءیی که برای خود پسندیدید، با کدام چشم به سوی رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ نظر خواهید کرد هنگامی که بفرماید شماها را که کشتید عترت مرا و هتک کردید حرمت مرا و نیستید شما از امّت من. چون سیّد سجاد علیه السّلام سخن بدین جا آورد صدای گریه از هر ناحیه و جانبی بلند شد، بعضی بعضی را می گفتند هلاک شوید و ندانستید. دیگرباره حضرت آغاز سخن کرد و فرمود: خدا رحمت کند مردی را که قبول کند نصحیت مرا و حفظ کند وصیّت مرا در راه خدا و رسول خدا و اهل بیت او؛ چه ما را با رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ متابعتی شایسته و اقتدائی نیکو است. مردمان همگی عرض کردند که یابن رسول اللّه! ما همگی پذیرای فرمان توئیم ونگاهبان عهد و پیمان و مطیع امر توئیم و هرگز از تو روی نتابیم و به هر چه امر فرمائی تقدیم خدمت نمائیم و حرب کنیم با هر که ساخته حرب تست و از در صلح بیرون شویم با هر که با تو در طریق صلح

و سازش است تا هنگامی که یزیـد را ماءخوذ داریم و خونخواهی کنیم از آنانکه با تو ظلم کردنـد و بر ما سـتم نمودند حضـرت فرمود: هیهات! ای غدّاران حیلت انـدوز که جز خدعه و مکر خصـلتی به دست نکردید دیگر من فریب شـماها را نمی خورم مگر باز اراده کرده اید که با من روا دارید آنچه با پدران من به جا آوردیـد، حاشا و کلاّ به خـدا قسم هنوز جراحاتی که از شـهادت پـدرم در جگر و دل ما ظاهر گشـته بهبودی پیـدا نکرده؛ چه آنکه دیروز بود که پدرم با اهل بیت شـهید گشتند.و هنوز مصائب رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ و پدرم و برادرانم مرا فراموش نگشته و حُزن و اندوه بر ایشان در حلق من کاوش می کند و تلخی آن در دهانم و سینه ام فرسایش می نماید، و غصّه آن در راه سینه من جریان می کند، من از شما همی خواهم که نه با ما باشید و نه برما، و فرمود:

شعر:

لا غَرْوَ اِنْ قُتِلَ الحُسَیْنُ فَشَیْخُهُ

قَدْ کانَ خَیْراً مِنْ حُسَیْنٍ وَ اَکْرَمَا

[= تعجّبی نیست اگر کشته شد حسین؛ که پدر بزرگوارش (علی ع)

از خود حسین(ع) نیک تر و بزرگوارتر بود! (و او نیز کشته شد)]

فَلا تَفْرَحُوا یا اَهْلَ کُوفانَ بِالَّذی-

اُصیبَ حُسَیْنٌ؛ کانَ ذلِکَ اَعْظَمَا

[= پس شادی و شَماتت نکنید ای اهل کوفه به آنچه که

رسید به حسین؛ که مصیبتی بس عظیم بود!]

قَتیلٌ بِشَطِّ النَّهْرِ رُوحی فِداؤُهُ

جَزَاءُ الَّذی اَرْداهُ نارُ جَهَنَّمَا

[= او کشته ای است افتاده در ساحل رودخانه؛ جانم فِدای او!

و کیفر آنکس که او را بقتل رساند، آتش جهنم است!]

– س.

ثُمَّ قالَ:

شعر: رَضِينا مِنْكُمْ رَأساً بِرَأسٍ

فَلا يَوْمٌ لَنا ولايَوْمٌ عَلَيْنا(۳۵۸).

یعنی ما خشنودیم از شما سر به سر [کنایه است به این معنی که:] نه [روزی] به یاری ما باشید و نه [روز دیگر] به ضرر ما! [در فارسی میگوئیم: مرا به خیر تو اُمّید نیست! شرّ مَرِسان!!] .س.

ورود اهل بیت به دارالاماره:

فصل چهارم: در بیان ورود اهل بیت علیهم السّلام به دارالاماره:

عُبَیداللّه زیاد چون از ورود اهل بیت به کوفه آگه شد، مردم کوفه را از خاصّ و عام اذن عامّ داد لاجَرَم مجلس او از حاضر و بادی(۳۵۹) انجمن آکنده شد، آنگاه امر کرد تا سر حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام را حاضر مجلس کنند، پس آن سر مقدّس را به نزد او گذاشتند، از دیدن آن سر مقدّس سخت شاد شد و تبسّم نمود، و او را قضیبی در دست بود که بعضی آن را چوبی گفته اند و جمعی تیغی رقیق دانسته اند، سر آن قضیب(۳۶۰) را به دندان ثنایای جناب امام حسین علیه السّلام می زد و می گفت: حسین را دندانهای نیکو بوده. زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بوده در این وقت پیرمردی گشته در مجلس آن مَیْشوم [= نا مبارك و شوم] حاضر بود، چون این بدید گفت: ای پسر زیاد! قضیب خود را از این لبهای مبارک بردار، سوگند به خداوندی که جز او خداوندی نیست که من مکرّر دیدم رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را بر این لبها که موضع قضیب خود کرده ای بوسه می زد، این بگفت و سخت بگریست. ابن زیاد گفت:

خدا چشـمهای ترا بگریاند ای دشمن خدا، آیا گریه می کنی که خدا به ما فتح و نصرت داده است؟ اگر نه این بود که پیر فرتوت(سالخورده و خرف شده) گشـته ای وعقل تو زایل شده می فرمودم تا سرت را از تن دور کنند. زید که چنین دید از جا برخاست و به سوی منزل خویش شتافت. آنگاه عیالات جناب امـام حسـین علیه السّـلام را چو اسـیران روم در مجلس آن مَیْشوم وارد کردنـد. راوی گفت: که داخل آن مجلس شـد جناب زینب علیهَاالسّـلام خواهر امام حسین علیه السّـلام مُتَنَکِّرَه [به شکل کاملاً ناشناس] و پوشیده بود پست ترین جامه های خود را و به کناری از قصر الا ماره رفت و آنجا بنشست و کنیزکان در اطرافش در آمدند و او را احاطه کردند. ابن زیاد گفت: این زن که بود که خود را کناری کشـید؟ کسـی جوابش نداد، دیگر باره پرسید پاسخ نشنید، تا مرتبه سوّم یکی از کنیزان گفت: این زینب دختر فـاطمه دختر رسول خـدا صَـلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَـلَّمَ است! ابن زیاد چون این بشـنید رو به سوی او کرد و گفت: حمـد خـدای را که رسوا کرد شـما را و کشت شـما را و ظاهر گردانیـد دروغ شـما را. جناب زینب علیهَاالسّـلام فرمود: حمد خدا را که ما را گرامی داشت به محمّـد صَـلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَـلَّمَ پیغمبر خود و پاک و پاکیزه داشت ما را از هر رجسـی و آلایشـی همانا رسوا می شود فاسق و دروغ می گوید فاجر و ما بحمد اللّه از آنان نیستیم و آنها دیگرانند. ابن زیاد

گفت: چگونه دیـدی کار خـدا را با برادر و اهل بیت تو؟ جناب زینب علیهَاالسّـلام فرمود: ندیدم از خدا جز نیکی و جمیل را؛ چه آل رسول جماعتی بودند که خداوند از برای قربت محلّ و رفعت مقام حکم شـهادت بر ایشان نگاشـته بود لاجرم به آنچه خدا از برای ایشان اختیار کرده بود اقدام کردند و به جانب مضجع خویش شتاب کردند ولکن زود باشد که خداوند ترا و ایشان را در مقام پرسش باز دارد و ایشان با تو احتجاج و مخاصمت کنند، آن وقت ببین غلبه از برای کیست و رستگاری کراست، مادر تو بر تو بگرید ای پسر مرجانه.

ابن زیـاد از شـنیدن این کلمـات در خشم شـد و گویـا قصـد اذّیت یـا قتل آن مُکرَّمه کرد. عَمْرو بن حُرَیْث که حاضـر مجلس بود انـدیشه او را به قتل زینب علیهَاالسّـلام دریافت از در اعتـذار بیرون شـد که ای امیر! او زنی است وبرگفته زنان مؤاخـذه نباید کرد، پس ابن زیاد گفت که خدا شـفا داد دل مرا از قتل برادر طاغی تو و متمرّدان اهل بیت تو. جناب زینب علیهَاالسّـلام رقّت کرد و بگریست و گفت: بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع ما را قطع کردی و از ریشه برکندی! اگر شفای تو در این بود پس شفا یافتی! ابن زیادگفت: این زن سَجّاعه(۳۶۱) است یعنی سخن به سجع و قافیه می گوید. و قسم به جان خودم که پدرش نیز سَـجّاع و شاعر بود. جناب زینب علیهَاالسّلام جواب فرمود که مرا حالت و فرصت سجع نیست(۳۶۲). و به روایت ابن نما فرمود که من عجب دارم از کسی

که شـفای او به کشتن ائمّه خود حاصل می شود و حال آنکه می داند که در آن جهان از وی انتقام خواهند کشید(۳۶۳). این وقت آن ملعون به جانب سیّد سجاد علیه السّلام نگریست و پرسید: این جوان کیست؟ گفتند: علی فرزند حسین است، ابن زیاد گفت: مگر علی بن الحسین نبود که خداوند او را کشت؟! حضـرت فرمود که مرا برادری بود که او نیز علی بن الحسـین نام داشت لشـکریان او را کشـتند، ابن زیاد گفت: بلکه خـدا او را کشت، حضـرت فرمود:(اَللّه یَتَوَفَّی الاَنْفُسَ حینَ مَوْتِها)(۳۶۴) خـدا می میرانـد نفـوس را هنگـامی که مرگ ایشـان فرا رسـیده. ابن زیـاد در غضب شـد و گفت: ترا آن جرأت است که جواب به من دهی و حرف مرا رد کنی، بیائید او را ببرید و گردن زنید. جناب زینب علیهَاالسّلام که فرمان قتل آن حضرت را شنید سراسیمه و آشفته به آن جناب چسبیـد و فرمود: ای پسـر زیاد! کافی است ترا این همه خون که از ما ریختی و دست به گردن حضـرت سـجاد علیه السّلام در آورد و فرمود: به خدا قسم از وی جدا نشوم اگر می خواهی او را بکشـی مرا نیز با او بکش.ابن زیاد ساعتی به حضـرت زینب و امام زین العابدین علیهِمَاالسّلام نظر کرد و گفت: عجب است از علاقه رحم و پیونـد خویشاونـدی، به خـدا سوگنـد که من چنـان یافتم که زینب از روی واقع می گویـد و دوست دارد که با او کشـته شود، دست از علی باز دارید که او را همان مرضش کافی است. و به روایت سیّد بن طاوس، حضرت سجاد

علیه السّلام فرمود که ای عمّه! خاموش باش تا من او را جواب گویم به ابن زیاد، فرمود: که مرا به کشتن می ترسانی مگر نمی دانی که کشته شدن عادت ما است و شهادت کرامت و بزرگواری ما است؟!(۳۶۵)

نقل شده که رَباب دختر امرءِالقَیس که زوجه امام حسین علیه السّلام بود در مجلس ابن زیاد سر مطهّر را بگرفت و در بر گرفت و بر آن سر بوسه داد و آغاز ندبه کرد و گفت:

شعر:

واحُسَینا! فَلا نَسِیتُ حُسَیْنا

اَقْصَدَتْهُ اَسِنَّهُ الاَدْعِیاء

غادَروهُ بِکَرْبَلاءَ صَریعا

لا سَقَی اللّهُ جانِبَیْ کَرْبلاء

= حاصل مضمون آنکه: واحُسَیناه! من فراموش نخواهم کرد حسین را و فراموش نخواهم نمود که دشمنان [حرامزادگان] نیزه ها بر بدن او زدند که [هیچیک از هدف] خطا نکرد، و فراموش نخواهم نمود که جنازه او را در کربلا روی زمین گذاشتند و دفن نکردند، و در کلمه(لا سَقَی اللّهُ جانِبَی کَربلاء[=سیراب نسازد خدا دو طرف کربلا را]) اشاره به عطش آن حضرت کرد. و اَلحَقّ آن حضرت را فراموش نکرد چنانچه در فصل آخر معلوم خواهد شد. راوی گفت: پس ابن زیاد امر کرد که حضرت علی بن الحسین علیه السّلام را با اهل بیت بیرون بردند و در خانه ای که در پهلوی مسجد جامع بود جای دادند.

جناب زینب علیهَاالسّلام فرمود که به دیدن ما نیاید زنی مگر کنیزان و ممالیک؛ چه ایشان اسیرانند و ما نیز اسیرانیم(۳۶۶).

قُلْتُ وَ یُناسِبُ فی هذَا الْمَقامِ اَنْ اَذْکُرَ شِعْرَ اَبی قَیْسِ بْنِ اْلاَسلَتِ اْلاَوْسی:

[= میگویم: و مناسب این مقام است که ذکر کنم شعر...]

وَ یُکْرِمُها جاراتُها فَیَزُرْنَها

وَ تَعْتَلُّ عَنْ اِتْیانِهِنَّ فَتُعْذَرُ

[= و اکرام میکنند آن بانو را

هَوُوهای او، و به زیارتش می آیند؛

ولی او ناتوان است از اینکه نزد آنان آید و معذور است]

وَ لَيْسَ لَها اَنْ تَسْتَهينَ بِجارَهٍ

وَلكِنَّها مِنْهُنَّ تَحْيَى(۳۶۷) وَ تَخْفَرُ

[= و نیست در اخلاق او اینکه خوار بشمارد هَوُوی خود را – مثل دیگر زنان!

ولیکن این بانو از آنها خجالت میکشد و سخت شرمگین است – بخاطر این وضعیت] .س.

پس امر کرد: ابن زیاد که سر مطهّر را در کوچه های کوفه بگردانند.

ذکر مقتل عبداللّه بن عفیف اَزْدی رَحِمَهُ اللّهُ:

شیخ مفید رحمه اللّه فرموده: پس ابن زیاد از مجلس خود برخاست و به مسجد رفت و بر منبر بر آمد و گفت: حمد و سپاس خداوندی را که ظاهر ساخت حق و اهل حق را و نصرت داد امیر المؤ منین یزید بن معاویه و گروه او را و کشت دروغگوی پسر دروغگو را و اتباع او را. این وقت عبداللّه بن عفیف ازدی که از بزرگان شیعیان امیر المؤمنین علیه السّلام و از زُهّاد و عبّاد بود و چشم چپش در جنگ جمل و چشم دیگرش در صفیّن نابینا شده بود و پیوسته ملازمت مسجد اعظم می نمود و اوقات را به صوم و صلات به سر می برد، چون این کلمات کفر آمیز ابن زیاد را شنید بانگ بر او زد که ای دشمن خدا! دروغگو تویی و پدر تو زیاد بن ابیه است و دیگر یزید است که ترا امارت داده و پدر اوست ای پسر مرجانه. اولاد پیغمبر را می کشی و بر فراز منبر مقام صدّیقین می نشینی و از این سخنان می گوئی؟ ابن زیاد در غضب شد بانگ زد که این مرد را بگیرید و نزد

من آرید، ملازمان ابن زیاد بر جستند و او را گرفتند، عبداللّه، طایفه اَزْد را ندا در دادکه مرا در یابید هفتصد نفر از طایف اَزْد جمع شدند و ابن عفیف را از دست ملازمان ابن زیاد بگرفتند.

ابن زیاد را چون نیروی مبارزت ایشان نبود صبر کرد تا شب در آمد آنگاه فرمان داد تا عبداللّه را از خانه بیرون کشیدند و گردن زدند، و امر کرد جسدش را در سَبْخَه(۳۶۸) به دار زدند، و چون عبیداللّه این شب را به پایان برد روز دیگر شد امر کرد که سر مبارک امام علیه السّلام را در تمامی کوچه های کوفه بگردانند و در میان قبایل طواف دهند. از زید بن ارقم روایت شده که هنگامی که آن سر مقدّس را عبور می دادند من در غرفه خویش جای داشتم و آن سر را بر نیزه کرده بودند چون برابر من رسید شنیدم که این آیه را تلاوت می فرمود:(اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحابَ الْکَهْفِ وَالرَّقیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا عَجَبا)(۳۶۹) [= آیا گمان کردی که داستان اصحاب کهف و رقیم، از آیات عجیب ما بوده است؟ - الکهف/۹] ؛ سوگند به خدای که موی بر اندام من برخاست و ندا در دادم که یابنَ رسولِ اللّه امر سر مقدّس تو واللّه از قصّه کهف و رقیم اَعجب و عجیبتر است(۳۷۰).

روایت شده که به شکرانه قتل حسین علیه السّلام چهار مسجد در کوفه بنیان کردند. نخستین را مسجد اشعث خوانند [*اشعث بن قَیس کِندی — از صحابه پیامبر ص که به معاویه پیوست و مردی تند زبان و گستاخ و جَدَلی بود و در کوفه، حضرت علی ع

را بسیار زخم زبان میزد و عاقبت در خون آن حضرت نیز شریک شد و دخترش جَعدَه نیز امام حسن ع را شهید کرد و پسرش نیز در کربلا در خون امام حسین ع شریک شد...] ؛ دوّم مسجد جَریر [بن عبد الله بَجَلی – از اصحاب پیامبر ص، ساکن کوفه، که به معاویه پیوست و به حضرت علی ع خیانت کرد و مردی خودخواه و متکبر بود] ، سوّم مسجد سِماک [بن مَخرَمَه اسدی – از کوفیان هوادار عثمان و معاویه و از دشمنان حضرت علی ع] ، چهارم مسجد شَبَث بن رِبعی [از کوفیان بوقلمون صفت و مُتَلَوِّن المزاج که هربار به گروهی می پیوست؛ در جنگ نهروان از حضرت علی ع جدا شد و به خوارج پیوست؛ سپس هوادار معاویه شد و با شهادت دروغ در قتل حُجر بن عَدی شرکت جُست؛ در جریان کربلا نیز فرمانده پیاده نظام لشکر عمر بن سعد بود و در قتل امام حسین ع و اصحابش شرکت جُست...] ، لَعَنَهُمُ اللّهُ، و بدین بنیانها شادمان بودند(۳۷۱).

در ذکر مکتوب ابن زیاد به یزید – علیهِمَا اللَّعنَه:

فصل پنجم: در ذکرمکتوب ابن زیاد به یزید:

عبیداللّه زیاد چون از قَتْل و اَسْر و نَهْب بپرداخت و اهل بیت را محبوس داشت، نامه به یزید نوشت و صورت حال را در آن درج نمود و رخصت خواست که با سرهای بریده و اُسرای مصیبت دیده چه عمل آورد، و مکتوبی دیگر به امیر مدینه عمرو بن سعید بن العاص رقم کرد و شرح این واقعه جانسوز را در قلم آورد، و شیخ مفید متعرّض مکتوب یزید نشده بلکه فرموده: بعد از آنکه سر مقدّس حضرت را در کوچه های

کوفه بگردانیدند ابن زیاد او را با سرهای سایرین به همراهی زَحْر بن قیس برای یزید فرستاد(۳۷۲). بالجمله، پس از آن عبدالملک سَلَمی را به جانب مدینه فرستاد و گفت: به سرعت طیّ مسافت کن و عمرو بن سعید را به قتل حسین بشارت ده. عبدالملک گفت که من به راحله خود سوار شدم و به جانب مدینه شتاب کردم و در نواحی مدینه مردی از قبیله قریش مرا دیدار کرد و گفت: چنین شتاب زده از کجا می رسی و چه خبر می رسانی؟ گفتم: خبر در نزد امیر است خواهی شنید آن را، آن مرد گفت: اِنّا لِلّه وَاِنّا اِلَیْهِ راجعُون. به خدا قسم که حسین علیه السّلام کشته گشته. پس من داخل مدینه شدم و به نزد عمرو بن سعید رفتم، عمرو گفت: خبر چیست؟ گفتم: خبر خوشحالی است ای امیر! حسین کشته شد. گفت بیرون رو و در مدینه ندا کن و مردم را به قتل حسین خبر ده، گفت: بیرون آمدم و ندا به قتل حسین دردادم، زنان بنی هاشم چون این ندا شنیدند چنان صیحه و ضجّه از ایشان برخاست که تاکنون چنین شورش و شیون و ماتم نشنیده بودم که زنان بنی هاشم در خانه های خود برای شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام می کردند. آنگاه به نزد عمرو بن سعید رفتم، عمرو چون مرا دید بر روی من تبسّمی کرد و شعر عَمرو بن مَعدیکَرِب را خواند:

شعر: عَجَّتْ نِساءُ بَنی زِیادٍ عَجَّةً

کَعَجیجِ نِسْوَتِنا غَداةَ الاَرْنَبِ(۳۷۳)

[= ناله سردادند زنان طایفه بنی زیاد در صبحگاه پس از جنگ "اَرنَب" – پس از شکست از بنی زُبَید – همانگونه

که زنان ما ناله سر داده بودند...]

آنگاه عمرو گفت: هـذِهِ واعِیَهٌ بِواعَیهِ عُثمانَ؛ یعنی این شیونها و ناله ها که از خانه های بنی هاشم بلنـد شـد به عوض شیونها است که بر قتل عثمان از خانه های بنی امیّه بلند شد. آنگاه به مسجد رفت و بر منبر آمد و مردم را از قتل حسین علیه السّلام آگهی داد(۳۷۴).

و موافق بعضـی روایـات، عمرو بن سـعید کلمـاتی چنـد گفت که تلویـح [=اشـاره کردن] و تـذکره [= یادآوری] خون عثمان می نمود، و اراده می کرد این مطلب را که بنی هاشم سبب قتل عثمان شدند و او را کشتند حسین نیز به قصاص خون عثمان کشته شد. آنگاه برای مصلحت گفت: به خدا قسم دوست می داشتم که حسین زنده باشد و احیانا ما را به فحش و دشنام یاد کند و ما او را به مدح و ثنا نام بریم، و او از ما قطع کند و ما پیوند کنیم چنانچه عادت او و عادت ما چنین بود، اما چه کنم با کسی که شمشیر بر روی ما کشد و اراده قتل ما کند جز آنکه او را از خود دفع کنیم و او را بکشیم. پس عبداللّه بن سایب که حاضر مجلس بود برخاست و گفت: اگر فاطمه زنده بود و سر فرزند خویش می دید چشمش گریان و جگرش بریان می شد! عمرو گفت: ما با فاطمه نزدیکتریم از تو اگر زنده بود چنین بود که می گویی، لکن کشنده او را که دافع نفس بود ملامت نمی فرمود(۳۷۵). آنگاه یکی از مَوالی عبداللّه بن جعفر خبر شهادت پسران او را

به او رسانید. عبداللّه گفت: اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ. پس بعضی از مُوالیان او و مردم بر او داخل شدند و او را تعزیت گفتند. این وقت غلام او ابواللَّسلاس یا ابوالسَّلاسِل گفت: هذا ما لَقِینا مِنَ الحُسینِ بْن علیٍّ؛ یعنی این مصیبت که به ما رسید سببش حسین بن علی بود!! عبداللّه چون این کلمات را شنید در خشم شد و او را با نَعْلَین بکوفت و گفت: یَابْنَ اللُّخَناءِ! اَ لِلْحُسیْنِ تَقُولُ هذا؟! = ای پسر کنیزکی گندیده بو! آیا در حق حسین چنین می گوئی؟ به خدا قسم من دوست می داشتم که با او بودم و از وی مفارقت نمی جستم تا در رکاب او کشته می گشتم، به خدا سوگند که آنچه بر من سهل می کند مصیبت فرزندانم را آن است که ایشان مواسات کردند با برادر و پسر عمّم حسین علیه السّلام و در راه او شهید شدند. این بگفت و رو به اهل مجلس کرد و گفت: سخت گران و دشوار است بر من شهادت حسین علیه السّلام لکن الحمدللّه اگر خودم نبودم که با او مواسات کنم فرزندانم به جای من در رکاب او سعادت شهادت یافتند.

راوی گفت: چون اُمّ لقمان دختر عقیل قصّه کربلا و شهادت امام حسین علیه السّلام را شنید با خواهران خود اُمّ هانی و اسماء و رَمْلَه و زینب بی هوشانه با سر برهنه دوید و بر کشتگان خود می گریست و این اشعار را می خواند:

ما ذا تَقُولونَ اِذْ قالَ النَّبیُّ لَکُمْ

ما ذا فَعَلْتُم وَاَنْتُمْ آخِرُ الاُمَمِ(ی) -

[چه گوئید آنهنگام که پیامبر ص بشما گوید:

چه کردید شما که

آخِرین اُمَّتها بودید -]

-بِعِتْرَتی وَ بِاَهْلی بَعْدَ مُفْتَقَدی؟!

مِنْهُمْ اُسارَی وَقَتْلَی ضُرِّجُوا بِدَمٍ(ی)

[- به خاندان و خانواده ام پس از نبود من؟!

که برخی از ایشان اسیر و برخی کشته و آلوده بخون شدند!]

ما کانَ هذا جَزائی اِذْ نَصَحْتُ لَکُم

اَنْ تَخْلُفُونی بسُوءٍ فی ذَوی رَحِمٍ(ی)

[= این نبود پاداش من پیامبر ص که خیرخواه شما بودم،

به اینکه شما به بدی جانشینی من بکنید در خاندان من!] .س.

خلاصه مضـمون آنکه: ای کافران بی حیا! چه خواهیـد گفت در جواب سیّد انبیاء هنگامی که از شـما بپرسـد که چه کردید با عترت و اهل بیت من بعد از وفات من، ایشان را دو قسـمت کردید قسـمتی را اسیر کردید و قسمت دیگر را شهید و آغشته به خون نمودید، نبود این مزد رسالت و نصیحت من شماها را که بعد از من با خویشان و ارحام من چنین کنید(۳۷۶).

شیخ طوسـی رحمه اللّه روایت کرده که چون خبر شـهادت امام حسین علیه السّلام به مدینه رسید اسماء بنت عقیل با جماعتی از زنهای اهل بیت خود بیرون آمد تا به قبر پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ رسید پس خود را به قبر آن حضرت چسبانید و شَهقَه زد و رو کرد به مهاجر و انصار و گفت:

شعر:

ما ذا تَقُولُون اِذْ قالَ النَّبیُّ لَکُم

یَومَ الْحِسابِ وَصِدْقُ الْقَولِ مَسمُوعٌ

[= چه خواهید گفت؟ آنهنگام که پیامبر ص بشما بگوید

در روز قیامت، و حال آنکه گفتار صدق شنیدنی است:]

خَذَلْتُمْ عَتْرتی اَو کُنتُمْ غَیَبا

وَالْحَقُّ عِنْدَ وَلِیِّ الاَمْرِ مَجْمُوعٌ

[= خاندان مرا خوار و بدون یار رها کردید یا غایب بودید و حضور نداشتید؟!

و حال آنکه حقّ در نزد امام شما جمیعش

حاضر بود!]

اَسْلَمْتُمُوهُمْ بِاَیْدی الظّالمینَ؟ فَما-

مِنْکُمْ لَهُ الْیومَ عِندَ اللّهِ مَشْفُوعٌ(۳۷۷)

[= آیا شما ایشانرا در چنگ ستمگران افکندید؟ پس نیست-

-کسی از شما که امروز در نزد خداوند یار و شفیعی داشته باشد] .س.

راوی گفت: ندیدم روزی را که زنها و مردها اینقدر گریسته باشند مثل آن روز پس چون آن روز به پایان رسید اهل مدینه در نیمه شب ندای هاتفی شنیدند وشخصش را نمی دیدند که این اشعار را می گفت:

شعر:

اَیُّها الْقاتِلوُنَ جَهْلاً حُسَیْنًا

اَبْشِرُو بِالْعَذابِ وَ التَّنْکیلِ

[= ای آنانکه از روی جهل، حسین ع را کشتید!

بشارت باد شما را به عذاب جهنم و بلایی که بر سرتان فرود آید!]

کُلُّ اَهْلِ السَّماءِ یَدْعُوا عَلَیْکُمْ

مِنْ نَبِیٍّ وَ مُرْسَلٍ وَ قَتیلٍ

[= همگی اهل آسمان، علیه شما نفرین کنند،

از پیامبران و رسولان و کشته شدگان]

قَدْ لُعِنْتُمْ عَلی لِسانِ ابْنِ داوُدَ

وَ مُوسی وَصاحِبِ الْاِنْجیلِ(۳۷۸)

[= بتحقیق که شما لعنت شده اید بر زبان حضرت سلیمان بن داود -ع-

و حضرت موسی -ع- و حضرت عیسی -ع- که صاحِب اِنجیل است] .س.

نامه ابن زیاد به یزید:

فصل ششم: در فرستادن یزید جواب نامه ابن زیاد را:

چون نامه ابن زیاد به یزید رسید و از مضمون آن مطلع گردید در جواب نوشت که سرها را با اموال و اثقال ایشان به شام بفرست. ابو جعفر طبری در تاریخ خود روایت کرده که چون جناب سیّد الشهداء علیه السّلام شهید شد و اهل بیتش را اسیر کردند و به کوفه نزد ابن زیاد آوردند ایشان را در حبس نمود در اوقاتی که در محبس بودند، روزی دیدند که سنگی در زندان افتاد که با او بسته بود کاغذی و در آن نوشته بود که قاصدی در

امر شـما به شام رفته نزد یزیـد بن معاویه در فلان روز، و او فلان روز به آنجا می رسـد و فلان روز مراجعت خواهـد کرد. پس هرگاه صدای تکبیر شـنیدید بدانید که امر قتل شـما آمده و به یقین شـما کشته خواهید شد، و اگر صدای تکبیر نشنیدید پس امان برای شما آمده ان شاء اللّه. پس دو یا سه روز پیش از آمدن قاصد باز سنگی در زندان افتاد که با او بسته بود کتابی و تیغی و در آن کتاب نوشته بود که وصیّت کنید و اگر عهدی و سفارشی و حاجتی به کسی دارید به عمل آورید تا فرصت دارید که قاصد در باب شـما فلان روز خواهد آمد. پس قاصد آمد و تکبیر شـنیده نشد و کاغذ از یزید آمد که اسیران را به نزد مـن بفرسـت، چـون این نـامه به ابن زیـاد رسـید آن ملعـون مُخَفَّر بن ثَعلَبَة العائـذی را طلبیـد که حامـل سـرهای مقـدّس، او بـوده باشـد بـا شـمر بن ذی الجوشن(۳۷۹). و به روایت شـیخ مفید سـر حضـرت را با سایر سـرها به زَحر بن قیس داد و ابو بُردَه اَزدی و طارِق بن ابی ظَبیان را با جماعتی از لشکر کوفه همراه زحر نمود(۳۸۰). بالجمله؛ بعد از فرسـتادن سرها تهیّه سفر اهل بیت را نمود و امر کرد تا سیّد سجاد علیه السّلام را در غُل و زنجیر نمودند و مُخدَّرات سُرادِق عصـمت را به روش اسـیران بر شترها سوار کردنـد و مُخَفَّر بن ثعلبه را با شـمر بر ایشان گماشت و گفت، عجلت کنید و خویشـتن را به زحربن قیس رسانید؛ پس ایشان در طی

راه سرعت کردند و به زَحر بن قیس پیوسته شدند. مَقریزی(۳۸۱) در(خُطَط و آثار) گفته که زنان و صِبْیان [جمع صبی: کودکان] را روانه کرد و گردن و دستهای علیّ بن الحسین علیه السّلام را در غُل کرد و سوار کردند ایشان را بر اَقتاب [جمع قَتَب: بار و بُنه سفر، مَحمِل] (۳۸۲).

در(کامل بهائی) است که امام و عورات اهل البیت با چهارپایان خود به شام رفتند؛ زیرا که مالها را غارت کرده بودند امّا چهارپایان با ایشان گذارده بودند، و هم فرموده که شمر بن ذی الجوشن و مُخفّر بن ثَعْلَبه را بر سر ایشان مسلّط کرد و غل گران بر گردن امام زین العابدین علیه السّلام نهاد چنانکه دستهای مبارکش بر گردن بسته بود. امام در راه به حمد خدا و تلاوت قرآن و استغفار مشغول بود و هرگز با هیچ کس سخن نگفت الاّ با عَورات [محارم] اهل البیت علیهم السّلام. انتهی (۳۸۳) بالجمله؛ آن منافقان سرهای شهداء را بر نیزه کرده و در پیش روی اهل بیت رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ می کشیدند و ایشان را شهر به شهر و منزل به منزل با تمام شماتت و ذلّت کوچ می دادند و به هر قریه و قبیله می بردند تا شیعیان علی علیه السّلام پند گیرند و از خلافت آل علی علیه السّلام ماءیوس گردند و دل بر طاعت یزید بندند، و اگر هر یک از زنان و کودکان بر کشتگان می گریستند نیزه دارانی که بر ایشان احاطه کرده بودند کعب نیزه بر ایشان می زدند و آن بی کسان ستمدیده را می آزردند تا

ایشان را به دمشق رسانیدند. چنانچه سیّد بن طاوس رَحِمَهُ اللّهُ در کتاب(اقبال) نقلاً عن کتاب(مصابیح النّور) از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که پدرم حضرت باقر علیه السّلام فرمود که پرسیدم از پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السّلام از بردن او را به نزد یزید، فرمود: سوار کردند مرا بر شتری که لنگ بود بدون روپوشی و جهازی و سَر حضرت سیدالشهداء علیه السّلام بر نیزه بلندی بود و زنان ما پشت سر من بودند بر استران پالاندار وَالْفارِطَهُ خَلْفَنا و حَوْلَنا(فارطه) یعنی آن جماعتی که از قوم، پیش پیش می روند که اسباب آب خود را درست کنند، یا آن که مراد آن جماعتی است که از حدّ درگذشتند در ظلم و ستم؛ و به هر معنی باشد یعنی این نحو مردم پشت سَرِ ما و گرد ما بودند با نیزه ها، هر گاه یکی از ما چشمش می گریست سر او را به نیزه می کوبیدند تا آنگاه که وارد دمشق شدیم، و چون داخل آن بلده شدیم فریاد کرد فریاد کننده ای که: یا اَهلَ الشّام! هُؤُلاُءِ سَبایا اَهْلِ الْبَیْتِ الْمَلْعُون!! [ای اهل شام! اینها اسیران اهل بیت ملعون هستند!!] (۳۸۴).

و از(تِبْرِ مُذاب)(۳۸۵) و غیره نقل شده: عادت کفّاری که همراه سرها و اسیران بودند این بود که در همه منازل سر مقدّس را از صندوق بیرون می آوردند و بر نیزه ها می زدند و وقت رحیل عود به صندوق می دادند و حمل می کردند و در اکثر منازل مشغول شُرب خَمر می بودند و در جمله از آنها بود: مُخَفَّر بن ثعلبه و زَحر بن قیس

و شـمر و خَولی و دیگران لَعَنَهم اللّهُ جمیعاً. مؤلف گوید که: ارباب مَقاتِل معروفه مُعتمَده ترتیب منازل و مسافرت اهل بیت علیهم السّـلام را از کوفه به شام مرتّب نقل نکرده اند إلاّ وقایع بعضی منازل را ولکن مفردات وقایع در کتب معتبره مضبوط است.

و در کتاب [مقتل] (۳۸۶) منسوب به ابی مِخْنَف اسامی منازل را نامبرده و گفته که سرها و اهل بیت علیهم السّـلام را از شرقی حَصّاصه بردند و عبور دادند ایشان را به تکریت پس از طریق بَرّیّه [= بیابان] عبور دادند ایشان را بر اعمی پس از آن بر دَیر اَعْوَر پس از آن بر صَـلیتا و بعد به وادی نخله و در این منزل، صـداهای زنهای جِنّیّه را شـنیدند که نوحه می خواندند و مرثیه می گفتند برای حسین علیه السّـلام، پس از وادی نخله از طریق ارمینا رفتند و سیر کردند تا رسـیدند به لِبا و اهل آنجا از شـهر بیرون شدند و گریه و زاری کردند و بر امام حسـین و پدرش و جدّش، صلوات اللّه علیهم، صلوات فرستادند و از قَتَلَه آن حضـرت برائت جسـتند و لشـکر را از آنجا بیرون کردند، پس عبور کردند به کَحیل و از آنجا به جُهَیْنَه و از جُهَیْنه به عامل موصل نوشـتند که ما را اسـتقبال کن همانا سـر حسـین با ما است. عامل موصل امر کرد شـهر را زینت بسـتند و خود با مردم بسیار تا شش میل به استقبال ایشان رفت، بعضی گفتند: مگر چه خبر است؟ گفتند: سر خارجی می آورند به نزد یزید برند، مردی گفت: ای قوم! سر خارجی نیست بلکه سر حسین

بن علی علیهِمَاالسّلام است همین که مردم چنین فهمیدند چهار هزار نفر از قبیله اَوس و خَزرَج مهیّا شدند که با لشکر جنگ کنند و سر مبارک را بگیرند و دفن کنند، لشکر یزید که چنین دانستند داخل موصل نشدند و از(تَلّ اَعفَر) عبور کردند پس به(جبل سنجار) رفتند و از آنجا به نصیبین وارد شدند و از آنجا به عَین الوَرده و از آنجا به دعوات رفتند و پیش از ورود کاغذی به عامل دعوات نوشتند که ایشان را استقبال کند، عامل آنجا ایشان را استقبال کرد و به عزّت تمام داخل شهر شدند و سر مبارک را از ظهر تا به عصر در رَحْبه [= میدان وسیع] نصب کرده بودند، و اهل آنجا دو طایفه شدند که یک طایفه خوشحالی می کردند و طایفه دیگر گریه می کردند و زاری می نمودند. پس آن شب را لشکر یزید به شُرب خَمر پرداختند روز دیگر حرکت کردند و به جانب قِنَّسرین رفتند، اهل آنجا به ایشان راه ندادند و از ایشان تبری جستند و آنها را هدف لعن و سنگ ساختند.

لاجَرَم از آنجا حرکت کردند و به مَعَرَّةُ النُّعمان رفتند و اهل آنجا ایشان را راه دادند و طعام و شراب برای ایشان حاضر کردند، یک روز در آنجا بماندند و به شَیْزَر رفتند و اهل آنجا ایشان را راه ندادند، پس از آنجا به(کَفَر طاب) رفتند و اهل آنجا نیز به ایشان راه ندادند و عطش بر لشکر یزید غلبه کرده بود و هر چه خَولی التماس کرد که ما را آب دهید گفتند: یک قطره آب به شما نمی چشانیم همچنان که

حسین و اصحابش را علیهم السّلام لب تشنه شهید کردید. پس از آنجا رفتند به سیبور جمعی از اهل آنجا به حمایت اهل بیت علیهم السّلام با آن کافران مقاتله کردند، جناب امّ کلثوم در حقّ آن بلده دعا فرمود که آب ایشان گوارا و نرخ اجناسشان ارزان باشد و دست ظالمین از ایشان کوتاه باشد، پس از آنجا به حَماه رفتند اهل آنجا دروازه ها را ببستند و ایشان را راه ندادند. پس از آن جا به حِمْص رفتند و از آنجا به بعلبک، اهل بعلبک(لبنان) خوشحالی کردند و دَفّ و ساز زدند، جناب امّ کلثوم بر ایشان نفرین نمود [که خداوند ایشانرا گرفتار ظالمی سازد که چشمشان از ظلم او همیشه گریان باشد، حتی اگر همه مردم دنیا شاد باشند] به عکس سیبور، پس از آنجا به صومعه عبور کردند و از آنجا به شام رفتند(۳۸۷)

این مختصر چیزی است که در کتاب منسوب به اَبی مِخْنَف رحمه اللّه ضبط شده، و در این کتاب و(کامل بهائی) و(روضه الاحباب) و(روضه الشهداء) و غیره قضایا و وقایع متعدّده و کرامات بسیار از اهل بیت علیهم السّلام و از آن سر مطهّر در غالب این منازل نقل شده، و چون نقل آنها به تفصیل، مُنافی با این مختصر است ما در اینجا به ذکر چند قضیّه قناعت کنیم اگر چه ابن شهر آشوب در(مَناقِب) فرموده: وَ مِنْ مَناقِبِهِ ما ظَهَرَ مِنَ الْمَشاهِدِ الّذَی یُقالُ لَهُ مَشْهَدُ الرّاءسِ مِنْ کَرْبَلاءَ الی عَسْقَلانَ وَ ما بَیْنَهُما وَ الْمَوصِلِ وَ نَصیبینَ و حَماهَ وَ حِمْصٍ وَ دِمَشْقَ وَ غیرِ ذلِکَ(۳۸۸)

و از این عبارت معلوم می شود که در هریک

از این منازل مشهد الرأس بوده و کرامتی از آن سر مقدّس ظاهر شده.

بالجمله؛ یکی از وقایع و کرامات آن چیزی است که در(روضه الشـهداء) کاشفی مسطور است که چون لشکر یزید نزدیک مَوصِل رسیدند و به آنجا اطّلاع دادنـد اهل موصل راضـی نشدنـد که سـرها و اهل بیت وارد شـهر شونـد، در یک فرسـخی برای آنها آذوقه و علوفه فرسـتادند و در آنجا منزل کردند و سـر مقـدّس را بر روی سـنگی نهادنـد قطره خونی از حلقوم مقدس به آن سـنگ رسـید و بعد از آن همه سال در روز عاشورا خون تازه از آن سـنگ می آمد و مردم اطراف آنجـا مجتمع می شدنـد و اقامه مراسم تعزیه می کردنـد و همچنین بود تا زمان عبـدالملک مروان که امر کرد آن سـنگ را از آن جا کندنـد و پنهان نمودند و مردم در محل آن سنگ گُنبدی بنا کردند و آن را مشهد نقطه نام نهادند(۳۸۹)

و دیگر وقعه حَرّان است که در جمله ای از کتب و هم در کتاب سابق مسـطور است که چون سـرهای شـهداء را با اُسـراء به شـهر حران وارد کردند و مردم برای تماشا بیرون آمدند از شـهر، یحیی نامی از یهودیان مشاهده کرد که سر مقدّس لب او حرکت می کند نزدیک آمد، شنید که این آیت مبارک تلاوت می فرماید:(وَ سَیَعْلَمُ الَّذینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبونَ)(۳۹۰) از این مطلب تعجّب کرد، داستان پرسید برای وی نقل کردند. ترحّمش گرفت، عِمامَه خود را به خواتین علویات [= بانوان وخاتون های علویه] قسمت کرد و جامه خزی داشت با هزار درهم خدمت سیّد سجاد علیه السّلام داد، مُوَکَّلین

اُسراء او را منع کردند او شمشیر کشید و پنج تن از ایشان بکشت تا او را کشتند بعد از آنکه اسلام آورد و تصدیق حقیقت مذهب اسلام نمود و قبر او در دروازه حَرّان است و معروف به قبر یحیی شهید است و دعا نزد قبر او مستجاب است(۳۹۱)

و نظیر وقعه یحیی است وقعه زریر در عَسْقَلان که شهر را مزّین دید و چون شرح حال پرسید و مطلع شد، جامه هایی برای حضرت علیّ بن الحسین ع و خواتین اهل بیت علیهِمُ السّلام آورد و موکّلین او را مجروح کردند.

و هم از بعض کتب نقل شده که چون به حَماه آمدند اهل آنجا از اهل بیت علیهم السّلام حمایت کردند، جناب امّ کلثوم علیهَاالسّلام چون بر حمایت اهل حماه مطّلع شد فرمود: ما یُقالُ لِهذِهِ الْمَدینَهِ؟ قالوُا: حَماهٌ، قالَتْ: حَماهَا اللّهُ مِنْ کُلِّ ظالِمٍ؛ یعنی آن مخدّره پرسید که نام این شهر چیست؟ گفتند: حماه، فرمود: نگهدارد خداوند او را از شرّ هر ستمکاری.

سقط جنین:

و دیگر واقعه سقط جنین است که در کنار حَلَب واقع شده. حَمَویّ در(مُعجَم الْبُلدان) گفته است:(جوشن) کوهی است در طرف غربی حلب که از آنجا برداشته می شود مس سرخ و آنجا معدن او است لکن آن معدن از کار افتاده از زمانی که عبور دادند از آنجا اُسرای اهل بیت حسین بن علی علیهِمَاالسّلام را؛ زیرا که در میان آنها حسین را زوجه ای بود حامله، بچّه خود را در آنجا سقط کرد. پس طلب کرد از عمله جات در آن کوه خُبْزی یا آبی؟ ایشان او را ناسزا گفتند و از آب و نان منع نمودند

پس آن زن نفرین کرد بر ایشان پس تا به حال هر که در آن معدن کار کند فائده و سودی ندهد و در قبله آن کوه مشهد آن سقط است و معروف است به(مشهد السّقط و مشهد الدَّکّه) و آن سقط اسمش مُحَسِّن بن حسین علیهِمَاالسّلام است (۳۹۲) مؤ لف گوید: که من به زیارت آن مشهد مشرّف شده ام و به حلب نزدیک است و در آنجا تعبیر می کنند از او شیخ مُحَسِّن(بفتح حاء و تشدید سین مکسوره) و عمارتی رفیع و مشهدی مبنی بر سنگهای بزرگ داشته لکن فعلاً خراب شده به جهت محاربه ای که در حلب واقع شده. و صاحب(نسمه السّحر) از ابن طیّ نقل کرده که در(تاریخ حلب) گفته که سیف الدّوله تعمیر کرد مشهدی را که خارج حلب است به سبب آنکه شبی دید نوری را در آن مکان هنگامی که در یکی از مناظر خود در حلب بود، پس چون صبح شد سوار شد به آنجا رفت و امر کرد آنجا را حفر کردند پس یافت سنگی را که بر آن نوشته بود که این مُحَسِّن بن حسین بن علی بن ابی طالب است، پس جمع کرد علویّین و سادات را و از ایشان سؤ ال کرد. بعضی گفتند که چون اهل بیت را اسیر کردند ایّام یزید از حلب عبور می دادند یکی از زنهای امام حسین علیه السّلام سقط کرد بچه خود را، پس تعمیر کرد سیف الدوله آن را(۳۹۳) فقیر گوید: که در آن محل شریف، قبرهای شیعه واقع است و مقبره ابن شهر آشوب و ابن منیر و سیّد عالم فاضل ثقه

جلیل ابوالمکارم بن زهره در آنجا واقع است بلکه بنی زهره که بیتی شریف بوده اند در حلب تربت مشهوری در آنجا دارند. دیگر واقعه این است که در(دیر راهب) اتّفاق افتاده و اکثر مورخین و محدّثین شیعه و سنی در کتب خویش به اندک تفاوتی نقل کرده اند و حاصل جمیع آنها آن است که چون لشکر ابن زیاد ملعون در کنار دیر راهب منزل کردند سر حضرت حسین علیه السّلام را در صندوق گذاشتند و موافق روایت قطب راوندی آن سر را بر نیزه کرده بودند و بر دور او نشسته حراست می کردند، پاسی از شب را به شرب خمر مشغول گشتند و شادی می کردند آنگاه خوان طعام بنهادند و به خورش و خوردنی بپرداختند ناگاه دیدند دستی از دیوار دیر بیرون شد و با قلمی از آهن این شعر را بر دیوار با خون نوشت:

اَتَرجُو اُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْناً

شَفاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الحِسابِ(۳۹۴)؛

یعنی آیا امید دارند امّتی که کشتند حسین علیه السّلام را شفاعت جدّ او را در روز قیامت؟!! آن جماعت سخت بترسیدند و بعضی برخاستند که آن دست و قلم را بگیرند ناپدید شد، چون بازآمدند و به کار خود مشغول شدند دیگر باره آن دست با قلم ظاهر شد و این شعر را نوشت:

فَلا وَاللّهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفيعٌ

وَ هُمْ يَومَ الْقيامهِ فى الْعَذابِ؛

یعنی به خدا قسم که شفاعت کننده نخواهد بود قاتلان حسین علیه السّلام را بلکه ایشان در قیامت در عذاب باشند. باز خواستند که آن دست را بگیرند همچنان ناپدید شد چون باز به کار خود شدند دیگر باره بیرون شد و این شعر را بنوشت:

قد قَتَلُوا

الْحُسَینَ بِحُکْمِ جَوْرٍ

وَ خالَفَ حُکْمُهُمْ حُکْمَ الْکِتابِ؛

یعنی چگونه ایشان را شفاعت کند پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ و حال آنکه شهید کردند فرزند عزیز او حسین علیه السّلام را به حکم جور، و مخالفت کرد حکم ایشان با حکم کتاب خداوند.

آن طعام بر پاسبانان آن سر مطهّر آن شب ناگوار افتاد و با تمام ترس و بیم بخفتند. نیمه شب راهب را بانگی به گوش رسید چون گوش فرا داشت همه ذکر تسبیح و تقدیس الهی شنید، برخاست و سر از دریچه دیر بیرون کرد دید از صندوقی که در کنار دیوار نهاده اند نوری عظیم به جانب آسمان ساطع می شود و از آسمان فرشتگان فوجی از پس فوج فرود آمدند و همی گفتند: اَلسّلامُ عَلَیْکَ یَابْنَ رَسولِ اللّهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبا عَبْدِاللّهِ، صَلَواتُ اللّهِ وَ سَلامُهُ عَلَیْکَ. راهب را از راه مشاهده این احوال تعجب آمد و جَزَعی شدید و فَزَعی هولناک او را گرفت ببود تا تاریکی شب بر طرف شد و سفیده صبح دمید، پس از صومعه بیرون شد و به میان لشکر آمد و پرسید که بزرگ لشکر کیست؟ گفتند: خَوْلی اَصْبَحی است. به نزد خولی آمد و پرسش نمود که در این صندوق چیست؟ گفت: سر مرد خارجی است و او در اراضی عراق بیرون شد و عبیداللّه بن زیاد او را به قتل رسانید گفت: نامش چیست؟ گفت: حسین بن علی بن ابی طالب علیهِمَاالسّلام. گفت: نام مادرش کیست؟ گفت فاطمه زهراء دختر محمّدالمصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلّم، راهب گفت: هلاک باد شما را بر آنچه کردید، همانا اَحْبار و علمای ما

راست گفتند که می گفتند: هر وقت این مرد کشته شود آسمان خون خواهد بارید و این نیست جز در قتل پیغمبر و وصیّ پیغمبر! اکنون از شما خواهش می کنم که ساعتی این سر را با من گذارید آنگاه ردّ کنم، گفت ما این سر را بیرون نمی آوریم مگر در نزد یزید بن معاویه تا از وی جایزه بگیریم، راهب گفت: جایزه تو چیست؟ گفت: بدره ای که ده هزار درهم داشته باشد، گفت: این مبلغ را نیز من عطا کنم. گفت: حاضر کن. راهب هَمیانی آورد که حامل ده هزار درهم بود، پس خولی آن مبلغ را گرفت و صرافی کرده و در دو همیان کرد و سر هر دو را مُهر نهاد و به خزانه دار خود سپرد و آن سر مبارک را تا یک ساعت به راهب سپرد.پس راهب آن سر مبارک را به صومعه خویش بُرد و با گُلاب شست و با مُشک و کافور خوشبو گردانید و بر سجاده خویش گذاشت و بنالید و بگریست و به آن سر مُنوّر عرض کرد: یا ابا عبداللّه به خدا قسم که بر من گران است که در کربلا نبودم و جان خود را فدای تو نکردم، یا ابا عبداللّه هنگامی که جدّت را ملاقات کنی شهادت بده که من کلمه شهادت گفتم و در خدمت تو اسلام آوردم. پس گفت:(۳۹۵) اَشهَدُ اَنْ لا اِلهَ الاّ اللّهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمّداً رَسُولُ اللّهَ وَ اَشْهَدُ اَنَّ علیّاً وَلیُّ اللّهِ. پس راهب سر مقدس را ردّ کرد و بعد از این واقعه از صومعه بیرون شد و در کوهستان

می زیست و به عبادت و زهادت روزگاری به پای برد تا از دنیا رفت. پس لشکریان کوچ دادند و در نزدیکی دمشق که رسیدند از ترس آنکه مبادا یزید آن پولها را از ایشان بگیرد جمع شدند تا آن مبلغ را پخش کنند خولی گفت تا آن دو همیان را آوردند چون خاتم برگرفت آن درهم ها را سفال یافت و بر یک جانب هر یک نوشته بود:(لاتَحْسَبَنّ اللّهَ غافِلاً عَمّا یَعْمَلُ الظّالِمُونَ)[= و نپنداری که خدا غافل است از آنچه که میکنند ستمگران] (۳۹۶) و بر جانب دیگر مکتوب بود:(وسَیَعْلَمُ الَّذینَ ظَلَموا اَیَّ مُنقَلَبٍ یَنْقَلِبونَ) [= و بزودی خواهند دانست آنانکه ستم کردند، که بازگشت ایشان به کجاست!] (۳۹۷) خولی گفت: این راز را پوشیده دارید و خود گفت: اِنّا للهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجَعُونَ خَسِرَ الدُّنیا وَ الا خِره؛ یعنی زیانکار دنیا و آخرت شدم و گفت آن سفالها را در(نهر بَرَدی) که نهری بود در دمشق، ریختند(۳۹۸)

ورود اُسراء و رؤوس شهداء به شام:

فصل هفتم: ورود اُسراء و رؤوس شهداء به شام:

شیخ کَفْعَمی و شیخ بهایی و دیگران نقل کرده اند که در روز اوّل ماه صفر سر مقدس حضرت امام حسین علیه السّلام را وارد دمشق کردند، و آن روز بر بنی امیه عید بود و روزی بود که تجدید شد در آن روز اَحزان اهل ایمان(۳۹۹)

قُلْتُ وَ یَحِقُّ اَنْ یُقالَ[= میگویم و حقّست که بگویم] :

کانَتْ مَاتِمُ بَالْعِراقِ تَعُدُّها

اَمَوِیَّهُ بِالشّامِ مِنْ اَعْیادِها

[= این مصیبتی بود در عِراق، که بحساب می آوردند آنرا–

بنی امیه – لَعَنهُمُ اللهُ – در شام، از جمله جشنهای خودشان!] .س.

سیّد ابن طاوس رَحِمَهُ اللّهُ روایت کرده که چون اهل بیت رسول

خدا صَلَّى اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را با سر مُطهّر حضرت سیدالشهداء علیه السّلام از کوفه تا دِمَشق سیر دادند چون نزدیک دمشق رسیدند جناب امّ کلثوم علیهَاالسّلام نزدیک شمر رفت و به او فرمود: مرا با تو حاجتی است. گفت: حاجت تو چیست؟ فرمود: اینک شهر شام است، چون خواستی ما را داخل شهر کنی از دروازه ای داخل کن که مردمان نَظّاره کمتر باشند که ما را کمتر نظر کنند و امر کن که سرهای شهدا را از بین محامل بیرون ببرند پیش دارند تا مردم به تماشای آنها مشغول شوند و به ما کمتر نگاه کنند؛ چه ما رسوا شدیم از کثرت نظر کردن مردم به ما. شمر که مایه شرّ و شَقاوَت بود چون تمنّای او را دانست بر خلاف مراد او میان بست، فرمان داد تا سرهای شهدا را بر نیزه ها کرده و در میان مَحامل و شتران حَرم بازدارند و ایشان را از همان(دروازه ساعات) که انجمن رعیت و رُعات بود درآوردند تا مردم نظّاره بیشتر باشند و ایشان را بسیار نظر کنند(۴۰۰)

علاّمه مجلسی رَحِمَهُ اللّهُ در(جَلاءُ العُیُون) فرموده که در بعض از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت: من در سفری وارد دمشق شدم. شهری دیدم در نهایت معموری و اشجار و اَنهار بسیار و قصُور رفیعه و منازل بی شمار و دیدم که بازارها را آئین بسته اند و پرده ها آویخته اند مردم زینت بسیار کرده اند و دفّ و نَقّارَه و انواع سازها [=موسیقی و سرود] می نوازند. با خود گفتم مگر امروز عید ایشان است، تا آنکه

از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست؟ گفتند: ای شیخ! مگر تو در این شهر غریبی؟ گفتم: من سهل بن سعدم و به خدمت حضرت رسالت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ رسیده ام. گفتند: ای سهل! ما تعجّب داریم که چرا خون از آسمان نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمی گردد. گفتم: چرا؟ گفتند: این فرح و شادی برای آن است که سر مبارک حسین بن علی علیه السّلام را از عراق برای یزید به هدیه آورده اند. گفتم: سبحان اللّه! سر امام حسین علیه السّلام را می آورند و مردم شادی می کنند! پرسیدم که از کدام دروازه داخل می کنند؟! گفتند: از دروازه ساعات. من به سوی آن دروازه شتافتم چون به نزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایت کفر و ضلالت از پی یکدیگر می آوردند، ناگاه دیدم که سواری می آید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است به حضرت رسالت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ پس زنان و کودکان بسیار دیدم بر شتران برهنه سوار کرده می آورند، پس من رفتم به نزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی؟ گفت: من سُکَینَه دختر امام حسین علیه السّلام. گفتم: من از صحابه جدّ شمایم، اگر خدمتی داری به من بفرما. جناب سکینه علیهَاالسّلام فرمود که بگو به این بدبختی که سر پدر بزرگوارم را دارد از میان ما بیرون رود و سر را پیشتر برد که مردم مشغول شوند به نظاره آن سر منوّر و دیده از

ما بردارند و به حرمت رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ این قدر بی حرمتی روا ندارند. سهل گفت: من رفتم به نزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت، گفتم: آیا ممکن است که حاجت مرا بر آوری و چهار صد دینار طلا از من بگیری؟ گفت: حاجت تو چیست؟ گفتم: حاجت من آن است که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی آن زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد(۴۰۱). و به روایت ابن شهر آشوب چون خواست که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش نوشته بود: (و لاتَحْسَبَنّ اللّهَ غافِلاً عَمّا یَعْمَلُ الظّالِمُونَ) (۴۰۲) و بر جانب دیگر: (و سَیَعْلَمُ الَّذینَ ظَلَموا اَیَّ مُنقَلَبٍ یَنْقَلِبون) [ترجمه ی هر دو آیه گذشت - س] (۴۰۳) (۴۰۴). قطب راوندی از مِنهال بن عَمرو روایت کرده است که گفت: به خدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین علیه السّلام را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آن جناب کسی سوره کهف می خواند چون به این آیه رسید:(اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحابَ الْکَهْفِ وَ الرَّقیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا عَجَباً)[=آیا گمان کرده ای که اصحاب کهف و رقیم از آیات شگفت ما بوده اند؟!] (۴۰۵). به قدرت خدا سر مقدس سیدالشهداء علیه السّلام به سخن درآمد و به زبان فصیح گویا گفت: امر من از قصّه اصحاب کهف عجیبتر است. و این اشاره است به رَجعَت [=بازگشت جسمانی] آن جناب برای طلب خون خود [پس از ظهور حضرت مهدی

عج] (۴۰۶). پس آن کافران حرم و اولاد سیّد پیغمبران را در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود بازداشتند، و مرد پیری از اهل شام به نزد ایشان آمد و گفت: الحمدللّه که خدا شما را کشت و شهر ما را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلّط گردانید. چون سخن خود را تمام کرد جناب امام زین العابدین علیه السّلام فرمود که ای شیخ! آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: بلی، فرمود: که این آیه را خوانده ای:(قُلْ لا اَسْئَلُکُم عَلَیْهِ اَجْراً اِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی) [=بگو- ای رسول — به مردم: من از شما اجری نمی طلبم مگر دوستی با نزدیکانم را] (۴۰۷). گفت: بلی، آن جناب فرمود: آنها مائیم که حقّ تعالی مَوَدَّت ما را مُزد رسالت گردانیده است، باز فرمود که این آیه را خوانده ای؟ (وَ آتَ ذَاالْقُربی حَقَّهُ)[=و بده به خویشاوند نزدیک، حقّ او را] (۴۰۸) گفت: بلی، فرمود که مائیم آن ها که حقّ تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را به ما عطا کند، آیا این آیه را خوانده ای؟(وَاعْلَمُوا اَنَّما غَنِمْتُم مِنْ شَیءٍ فَاَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی) [= بدانید که هر منفعت مالی که بدست آورده اید، خمس — یک پنجم آن — برای خدا و رسول او و خویشاوند او است] (۴۰۹). گفت: بلی، حضرت فرمود که مائیم ذَوِی القُربی که اَقربَ و قُرَبای آن حضرتیم. آیا خوانده ای این آیه را(اِنَّما یُریدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً)(۴۱۰). گفت: بلی، حضرت فرمود که مائیم اهل بیت رسالت که حقّ تعالی

شهادت به طهارت ما داده است. آن مرد پیر گریان شد و از گفته های خود پشیمان گردید و عِمامَه خود را از سر انداخت و رو به آسمان گردانید و گفت: خداوندا! بیزاری می جویم به سوی تو از دشمنان آل محمّد(ص) از جن و انس، پس به خدمت حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبه من قبول می شود؟ فرمود: بلی، آن مرد توبه کرد چون خبر او به یزید پلید رسید او را به قتل رسانید(۴۱۱). از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام مروی است که چون فرزندان و خواهران و خویشان حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام را به نزد یزید پلید بردند بر شتران سوار کرده بودند بی عماری و محمل، یکی از اشقیای اهل شام گفت: ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم، سُکَینَه خاتون علیهَاالسّلام فرمود: ای اشقیاء! مائیم سَبایا و اسیران آل محمد صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ انتهی(۴۱۲). شیخ جلیل و عالم خبیر حسن بن علی طبری که معاصر علامه و محقق [حِلّی — قرن هفتم] است در کتاب(کامل بهائی) که زیاده از ششصد و شصت سال است که تصنیف شده در باب ورود اهل بیت امام حسین علیه السّلام به شام گفته که اهل بیت را از کوفه به شام دِه به دِه سیر می دادند تا به چهار فرسخی از دمشق رسیدند به هر ده از آنجا تا به شهر نثار بر ایشان می کردند. و بر هر در شهر سه روز ایشان را باز گرفتند تا به شهر بیارایند و هر حلی و زیوری و زینتی که در آن

بود به آئینها بستند به صفتی که کسی چنان ندیده بود. قریب پانصد هزار مرد و زن با دفها و امیران ایشان با طبلها و کوسها و بوقها و دُهُلها بیرون آمدند و چند هزار مردان و جوانان و زنان رقص کنان با دف و چنگ و رَباب زنان استقبال کردند، جمله اهل ولایت دست و پای خضاب کرده و سُرمه در چشم کشیده روز چهار شنبه شانزدهم ربیع الاول به شهر رفتند از کثرت خلق، گویی که رستخیز بود چون آفتاب بر آمد ملاعین سرها را به شهر در آوردند از کثرت خلق به وقت زوال به در خانه یزید لعین رسیدند. یزید تخت مُرَصَّع [=جواهر نشان] نهاده بود خانه و ایوان آراسته بود و کرسیهای زرّین و سیمین راست و چپ نهاد حُجّاب بیرون آمدند و اکابر ملاعین را که با سرها بودند به پیش یزید بردند و احوال بپرسید، ملاعین گفتند: به دولت امیر دمار از خاندان ابوتراب درآوردیم.و حالها باز گفتند و سرهای اولاد رسول علیهم السّلام را آنجا بداشتند و در این شصت و شش روز که ایشان در دست کافران بودند هیچ بشری بر ایشان سلام کردن نتوانست(۴۱۳). و هم نقل کرده از سهل بن سعد السّاعدی که من حجّ کرده بودم به عزم زیارت بیت المقدس متوجّه شام شدم چون به دمشق رسیدم شهری دیدم که پر فرح و شادی و جمعی را دیدم که در مسجد پنهان نوحه می کردند و تعزیت می داشتند. و پرسیدم: شما چه کسانید؟ گفتند: ما از موالیان اهل بیتیم و امروز سر امام حسین علیه السّلام واهل بیت او را به

شهر آورنـد. سـهل گويد كه به صـحرا رفتم از كثرت خلق و شـيهه اسـبان و بوق و طبل و كوسات و دفوف رسـتخيزى ديدم تا سواد اعظم برسـيد، ديدم كه سرها مى آورند بر نيزها كرده. اوّل سر جناب عباس عليه السّلام(۴۱۴) را آوردند ودر عقب سرها، عَورات [= اهل حرم] حسين عليه السّلام مى آمدند. و سر حضرت امام حسين عليه السّلام را ديدم با شكوهى تمام و نور عظيم از او مى تافت با ريش مدوّر كه موى سفيد با سياه آميخته بود و به وسمه خضاب كرده و سياهى چشـمان شـريفش نيك سـياه بود و ابروهايش پيوسـته بود و كشـيده بينى بود، و تبسّم كنان به جانب آسمان، چشم گشوده بود به جانب افق و باد محاسن او را مى جنبانيـد بـه جـانب چـپ و راسـت، پنـداشتى كـه امير المـؤ منين على عليه السّـلام است. عَمرو بن مُنـذِر هَمـدانى گويـد: جَنـاب امّ كلثـوم عليهَاالسّـلام را ديدم چنانكه پندارى فاطمه زهراء عليهَاالسّلام است چادر كهنه بر سر گرفته و روى بندى بر روى بسته، من نزديك رفتم و امام زين العابدين عليه السّـلام و عورات خاندان را سلام كردم مرا فرمودند: اى مؤ من! اگر بتوانى چيزى بدين شخص ده كه سر حضرت حسين عليه السّلام را دارد تا به پيش برد كه از نظاره گيان ما را زحمت است، من صد درهم بدادم بدان لعين كه سـر داشت كه سـر حضـرت حسـين عليه السّـلام را پيشتر دارد و از عورات دور شود بدين منوال مى رفتند تا نزد يزيد پليد بنهادند. اِنتهَى (۴۱۵)

ورود اهل بيت عليهم السلام به مجلس يزيد:

فصل هشتم: در ورود اهل بيت عليهم السّلام به

مجلس یزید پلید:

یزیـد ملعون چون از ورود اهـل بیت طاهره علیهم السّلام به شام آگهی یافت مجلس آراست و به زینت تمام بر تخت خویش نشست و ملاعین اهل شام را حاضـر کرد، از آن سوی اهل بیت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را به سـرهای شـهداء علیهم السّلام در باب دار الإماره حاضر کردند در طلب رخصت بازایستادند. نخستین، زَحْر بن قیس - که مأمور بردن سر حضـرت حسـین علیه السّلام بود - رخصت حاصل کرده بر یزید داخل شد، یزید از او پرسید که وای بر تو خبر چیست؟ گفت: یا امیر المؤمنین بشارت باد ترا که خدایت فتح و نصرت داد همانا حسـین بن علی علیهِمَاالسّلام با هیجده تن از اهل بیت خود و شـصت نفر از شیعیان خود بر ما وارد شدند ما بر او عرضه کردیم که جانب صلح و صلاح را فرو نگذارد و سر به فرمان عبیداللّه بن زیاد فرود آورد و اگر نه مهیّای قتال شود ایشان طاعت عبیـداللّه بن زیاد را قبول نکردند و جانب قتال را اختیار نمودند. پس بامدادان که آفتاب طلوع کرد با لشکر بر ایشان بیرون شـدیم و از هر نـاحیه و جـانب ایشـان را احـاطه کردیم و حمله گران افکنـدیم و بـا شمشـیر تـاخته بر ایشان بتاختیم و سـرهای ایشان را موضع آن شمشـیرها ساختیم، آن جماعت را هول و هرب پراکنـده ساخت چنانکه به هر پستی و بلنـدی پناهنـده گشـتند بدانسان که کبوتر از باز هراسـنده گردد، پس سوگند به خدا یا امیر المؤمنین به اندک زمانی که ناقه را نحر کنند یا چشم خوابیده به خواب

آشـنا گردد تمـام آن هـا را بـا تیغ درگذرانیـد و اوّل تـا آخر ایشـان را مقتول و مـذبوح ساختیم. اینک جسـدهای ایشان در آن بیابان برهنه و عریان افتاده با بدنهای خون آلوده و صورتهای بر خاک نهاده همی خورشـید بر ایشان می تابد، و باد، خاک و غبار برایشان می انگیزاند و آن بدنها را عقابها و مرغان هوا همی زیارت کنند در بیابان دور. چون آن ملعون سـخن به پای آورد یزید لختی سر فرو داشت و سـخن نکرد پس سـر برآورد و گفت: اگر حسـین را نمی کشتید من از کردار شـما بهتر خشـنود می شدم و اگر من حاضـر بودم حسـین را معفوّ می داشتم و او را عرضه هلاک و دمار نمی گذاشتم. بعضی گفته اند که چون زحر واقعه را برای یزید نقل کرد آن بسیار متوحّش شد و گفت: ابن زیاد تخم عداوت مرا در دل تمام مردم کشت و عطائی به زحر نداد و او را از نزد خود بیرون کرد.

و این معجزه بود از حضـرت سیدالشـهداء علیه السّـلام؛ چه آنکه در اَثناء آمـدن به کربلا به زُهیْر بن قَین خبر داد که زَحر بن قیس سـر مرا برای یزید خواهد برد به اُمیـد عطا و عطائی به وی نخواهـد کرد، چنانچه محمّـد بن جریر طبری نقل کرده(۴۱۶)؛ پس مُخَفَّر بن ثَعْلَبه که مـأمور به کوچ دادن اهـل بیت علیهم السّـلام بود از درِ دار الإماره در آمد و ندا در داد و گفت: هذا مُخَفَّر بن ثَعْلَبه اَتَی اَمیرَ المؤمنینَ بِاللِّئام الْفَجَرَه؛ یعنی من مُخَفّر بن ثعلبه هستم که لئام فَجَره را به درگاه امیر المؤمنین

یزیـد آورده ام. حضـرت سیّد سجّاد علیه السّـلام فرمود: آنچه مادر مُخَفّر زائیده شـریر تر و لئیم تر است. و به روایت شـیخ ابن نما این کلمه را یزید جواب مُخَفّر داد(۴۱۷) و شاید این اَوْلی باشد؛ چه آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السّلام با این کافران که از راه عناد بودند کمتر سخن می کرد.

شیـخ مفیـد رحمه اللّه فرموده در بین راه شام با احـدی از آن کافران که همراه سر مقـدّس بودند تکلّم نکرد(۴۱۸) و گفتن یزیـد این نوع کلمـات را گاهی شایـد از بهر آن باشـد که مردم را بفهمانـد که من قتل حسـین را نفرمودم و راضـی به آن نبودم. و جمله ای از اهل تاریـخ گفته انـد که در هنگامی که خبر ورود اهل بیت علیهم السّـلام به یزید رسـید آن ملعون در قصر جَیرون [=دروازه شام] و منظر آنجا بود و همین که از دور نگاهش به سـرهای مبارک بر سر نیزه ها افتاد از روی طَرَب و نشاط این دو بیت انشاد کرد:

شعر:

لَما بَدَتْ تِلْکَ الْحُمُولُ(۴۱۹)وَ اَشْرَقَتْ

تِلْکَ الشُّمُوسُ عَلی رُبَی جَیْرونِ(ی)

[= و چون نمایان شد هودج های شتران و تابید-

آن خورشیدها بر بلندیهای جَیرون = دروازه ی دِمَشق(شام)]

نَعَبَ الْغُرابُ؛ قُلْتُ: صِحْ! اَوْ لاتَصِحْ!

فَلَقَدْ قَضَیْتُ مِنَ الْغَریمِ دُیُونی(۴۲۰)

[= کلاغ بانـگ برآورد؛ من(= یزیـد پلیـد) به او گفتم: میخـواهی فریـاد بزن! میخـواهی فریـاد نزن! پس همانـا بتحقیـق که من طلبکاریهـا و دُیون خود را از غریم(بدهکار) بازستاندم!!].

مراد آن ملحد اظهار کفر و زندقه و کیفر خواستن از رسول اکرم صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بوده یعنی: رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ

پدران و عشیره مرا در جنگ بدر کشت؛ من خونخواهی از اولاد او نمودم. چنانچه صریحاً این مطلب کفر آمیز را در اشعاری که بر اشعار ابن زِبَعرَی افزوده در مجلس ورود اهل بیت علیهم السّلام خوانده:

شعر: قَدْ قَتَلْنا الْقَوْمَ مِن ساداتِهِمْ

وَ عَدَلْنا قَتْلَ بَدْرٍ فَاعْتَدَلَ(۴۲۱)

[=بتحقیق که کشتیم از این قوم، بزرگانشان را!

و معادل نمودیم کشته شدن خویشان خود را در جنگ بدر، به این کشتار؛ پس برابر و مساوی شد!]

(الی آخِره).

بالجمله؛ چون سرهای مقدّس را وارد آن مجلس شوم کردند سر مبارک حضرت امام حسین علیه السّلام را در طشتی از زر به نزد یزید نهادند و یزید که مدام عمرش به شُرب مدام می پرداخت این وقت از شُرب خَمْر نیک سکران بود و از نَظارَه سر دشمن خود شاد و فرحان گشت، و این اشعار را [خِطاب به آن سر مبارک] گفت:

شعر: یا حُسنَهُ یَلْمَعُ بِالیَدَینِ!

یَلْمَعُ فی طَسْتٍ مِنَ اللُّجَیْنِ!

[= ای کسیکه حُسن و زیبائی چهره اش میدرخشد در پیش رُوی من!

میدرخشد در تشتی از نقره!]

کاَنّما حُفَّ بِوَرْدَتَیْنِ!

کَیْفَ رَاَیْتَ الضَّربَ یا حُسَیْنُ؟!

[= گوئیکه پوشیده شده به دو گُل(سرخ-

کنایه از خونهای مبارک اطراف صورت مبارک حضرت)!

چگونه دریافتی ضربه خوردن را ای حسین!]

شَفَیْتُ غِلّی مِنْ دَم الْحُسَینِ

[= کینه ام خالی شد از دیدن خون حسین!]

یا لَیْتَ مَن شاهَدَ فی الحُنَیْنِ

یَرَوْنَ فِعْلِی الْیومَ بِالحُسَیْنِ!

[= ایکاش آنانکه در جنگ حُنَین(با پیامبر- ص) — از خویشاوندان ما — حاضر بودند، اکنون بودند و میدیدند آنچه را من با حسین کردم!]

و شیخ مفید رحمه اللّه فرموده که چون سر مطهّر حضرت را با سایر سرهای مقدّس در نزد او گذاشتند یزید ملعون این

شعر را گفت:

شعر: نُفَلِّقُ هاماً مِنْ رِجالٍ اَعِزَّهٍ

عَلَيْنا وَ هُمْ كانوا اَعَقَّ وَ اَظْلَمَا

[= میشکافیم سرهای مردانی بزرگ را که

بر ما سنگین بودند؛ و ایشان نافرمان تر و ظالم تر بودند!!]

يَحيَى بن حَكَم - که برادر مروان بود و با یزید در مجلس نشسته بود - این دو شعر قرائت کرد:

شعر: لَهامٌ بِجَنْبِ الطَّفِّ اَدْنَى قَرابَةً

مِنِ ابْنِ زِيادِ الْعَبْدِ ذِى النَّسَبِ الْوَغْلِ

[= هرآینه سرهایی که در کنار طفّ – شاخه ی رودخانه که به کربلا میریخته – بر زمین افتادند، دارای قَرابَت و خویشاوندی نزدیکتری با پیامبر – ص – بودند از بنده ای چون ابن زیاد که دارای نَسَبی پست و دروغین میباشد – یعنی زنازاده است]

سُمَيَّهُ اَمْسَى نَسْلُها عَدَدَ الْحَصَى

وَ بِنْتُ رَسُولِ اللّهِ لَيْسَتْ بِذى نَسْلِ

[= سُمَیه – زن بدکاره – نسلش بعدد ریگها شده ولی دختر رسول خدا – ص – نسلش از میان رفته – زیرا شهیدشان کرده اند] .س.

یزید دست بر سینه او زد و گفت ساکت شو! یعنی در چنین مجلس، جماعت آل زیاد را شَناعَت [= زشتی] می کنی و بر قلّت آل مصطفی ص دریغ می خوری؟!(۴۲۲).

از معصوم علیه السّلام روایت شده که چون سر مطهّر حضرت امام حسین علیه السّلام را به مجلس یزید در آوردند مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب زهرمار می کرد و با ایشان شطرنج بازی می کرد [و یکی از علل حرام بودن بازی شطرنج در شرع مقدّس، آنستکه رسم یزید پلید بوده و تشبُّه به اوست – س] و شراب به یاران خود می داد و می گفت: بیاشامید که این شراب مبارکی است که سر دشمن

ما نزد ما گذاشته است و دلشاد و خرّم گردیده ام و ناسزا به حضرت امام حسین و پدر و جدّ بزرگوار او علیهِمَا السّلام می گفت. و هر مرتبه که در قِمار بر حریف خود غالب می شد سه پیاله شراب زهرمار می کرد و تَهِ جرعه شومش را پهلوی طشتی که سر مقدّس آن سرور در آن گذاشته بودند می ریخت. پس [معصوم فرمود که:] هر که از شیعیان ما است باید که از شراب خوردن و بازی کردن شطرنج اجتناب نماید و هر که در وقت نظر کردن به شراب یا شطرنج صلوات بفرستد بر حضرت امام حسین علیه السّلام و لعنت کند یزید و آل زیاد را، حقتعالی گناهان او را بیامرزد هر چند به عدد ستارگان باشد(۴۲۳)

در(کامل بهائی) از(حاویه) [الحاویهُ فی مَذَمّاتِ مُعاویهَ – تألیف: قاسم بن محمّد بن احمد مأمونی – سنّی مذهب] نقل کرده که یزید خَمر [=شراب] خورد و بر سر حضرت امام حسین علیه السّلام ریخت، زن یزید آب و گلاب برگرفت و سر منوّر امام علیه السّلام را پاک بشست، آن شب فاطمه علیهَاالسّلام را در خواب دید و از او عذر می خواست.

بالجمله؛ چون سرهای مبارک را بر یزید وارد کردند، اهل بیت علیهم السّلام را نیز در آوردند در حالتی که ایشان را به یک رشته بسته بودند و حضرت علی بن الحسین علیه السّلام را در(غُل جامعه) بود و چون یزید ایشان را به آن هیئت دید گفت، خدا قبیح و زشت کند پسر مرجانه را اگر بین شما و او قرابت و خویشی بود ملاحظه شما ها را می نمود و

این نحو بد رفتاری با شما نمی نمود و به این هیئت و حال شما را برای من روانه نمی کرد(۴۲۴)

و به روایت ابن نَما از حضرت سجّاد علیه السّلام دوازده تن ذکور بودند که در زنجیر و غل بودند، چون نزد یزید ایستادند، حضرت سیّد سجاد علیه السّلام رو کرد به یزید و فرمود: آیا رخصت می دهی مرا تا سخن گویم؟ گفت: بگو ولکن هذیان مگو. فرمود: من در موقفی می باشم که سزاوار نیست از مانند من کسی که هذیان سخن گوید، آنگاه فرمود: ای یزید! ترا به خدا سوگند می دهم چه گمان می بری با رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ اگر ما را بدین حال ملاحظه فرماید؟ پس جناب فاطمه دختر حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام فرمود: ای یزید! دختران رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را کسی اسیر می کند! اهل مجلس و اهل خانه یزید از استماع این کلمات گریستند چندان که صدای گریه و شیون بلند شد، پس یزید حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند(۴۲۵)

شیخ جلیل علی بن ابراهیم القمی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که چون سر مبارک حضرت سیّد الشهداء را با حضرت علی بن الحسین و اسرای اهل بیت علیهم السّلام بر یزید وارد کردند علی بن الحسین علیه السّلام را غلّ در گردن بود یزید به او گفت: ای علی بن الحسین! حمد مر خدایی را که کشت پدرت را!؟ حضرت فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که کشت پدر مرا. یزید چون این بشنید در غضب شد فرمان

قتل آن جناب را داد، حضرت فرمود: هر گاه بکشی مرا پس دختران رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را که برگرداند به سوی منزلگاهشان و حال آنکه محرمی جز من ندارند. یزید گفت: تو بر می گردانی ایشان را به جایگاه خودشان. پس یزید سوهانی طلبید و شروع کرد به سوهان کردن(غل جامعه) که بر گردن آن حضرت بود، پس از آن گفت: ای علی بن الحسین! آیا می دانی چه اراده کردم بدین کار؟ فرمود: بلی، خواستی که دیگری را بر من منّت و نیکی نباشد، یزید گفت: این بود به خدا قسم آنچه اراده کرده بودم. پس یزید این آیه را خواند:(ما اَصابَکُمْ مِن مُصیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ اَیْدیکُمْ وَ یَعْفُو عَنْ کثیرٍ)(۴۲۶) حاصل ترجمه آن است که: گرفتاریها که به مردم می رسد به سبب کارهای خودشان است و خدا در گذشت کند از بسیاری.

حضرت فرمود: نه چنین است که تو گمان کرده ای این آیه درباره ما فرود نیامده بلکه آنچه درباره ما نازل شده این است:(ما اَصابَکُمْ مِنْ مُصیبَةٍ فِی الاَرْضِ وَ لا فی اَنْفُسِکُمْ اِلاّ فی کتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَاَها...)(۴۲۷). مضمون آیه آنکه: نرسد مصیبتی به کسی در زمین و نه در جانهای شما آدمیان مگر آنکه در نوشتهِ آسمانی است پیش از آنکه خلق کنیم او را تا افسوس نخورید بر آنچه از دست شما رفته و شاد نشوید برای آنچه شما را آمده. پس حضرت فرمود: مائیم کسانی که چنین هستند(۴۲۸).

بالجمله؛ یزید فرمان داد تا آن سر مبارک را در طشتی در پیش روی او نهادند و اهل بیت علیهم السّلام را در

پشت سر او نشانیدند تا به سر حسین علیه السّلام نگاه نکنند، سیّد سجّاد علیه السّلام را چون چشم مبارک بر آن سر مقدّس افتاد بعد از آن هرگز از سر گوسفند غذا میل نفرمود، و چون نظر حضرت زینب علیهَاالسّلام بر آن سر مقدس افتاد بی طاقت شد و دست برد گریبان خود را چاک کرد و با صدای حزینی که دلها را مجروح می کرد نُدبه آغاز نمود و می گفت: یا حُسَینا و ای حبیب رسول خدا و ای فرزند مکه و مِنَی، ای فرزند دلبند فاطمه زهراء و سَیِّدهِ نساء، ای فرزند دختر مصطفی! اهل مجلس آن لعین همگی به گریه در آمدند و یزید خبیث پلید ساکت بود.

شعر:

وَ مِمّا یُزیلُ الْقَلبَ عَنْ مُسْتَقَرِّها

وَ یَتْرُکُ زَنْدَ الْغَیْظِ فی الصَّدرِ وارِیاً(۴۲۹)

[= و از جمله چیزهایی که قلب آدمی را از جا به در می آورد

و آتش خشم و غضب را درون سینه انسان شعله ور میگرداند -

وُقُوفُ بَناتِ الْوَحیِ عِنْدَ طَلیقِها

بِحالٍ بِها تُشْجِینَ(۴۳۰) حَتّی الاَعادِیا

[- ایستادن دختران خاندان وحی است هنگام سخنوری فصیحانه ی حضرت زینب،

به حالتی که در آنحال حتی دشمنان را نیز اندوهگین ساختند!] .س.

پس صدای زنی هاشمیّه که در خانه یزید بود به نوحه و ندبه بلند شد و می گفت: یا حبیباه یا سَیِّدَ اَهْلِ بَیْتاه، یابنَ محمّداه، ای فریاد رس بیوه زنان و پناه یتیمان، ای کشته تیغ اولاد زناکاران. بار دگر حاضران که آن ندبه را شنیدند گریستند و یزید بی حیا هیچ از این کلمات متأثر نشد و چوب خَیزَرانی [= نوعی نی فنری] طلبید و به دست گرفت و بر دندانهای مبارک آن حضرت

می کوفت و اشعاری(۴۳۱) می گفت که حاصل بعضی از آنها آنکه: "ای کاش اشیاخ بنی امیّه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر می بودند و می دیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و خوشحال می شدند و می گفتند ای یزید دستت شَل نشود که نیک انتقام کشیدی!"(۴۳۲). چون ابوبَرْزَه اَسلَمی که حاضر مجلس بود و از پیش یکی از صحابه حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بوده نگریست که یزید چوب بر دهان مبارک حضرت حسین علیه السّلام می زند گفت: ای یزید! وای بر تو آیا دندان حسین را به چوب خیزران می کوبی؟! گواهی می دهم که من دیدم رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ دندانهای او را و برادر او حَسَن علیه السّلام را می بوسید و می مکید و می فرمود: شما دو سیّد جوانان اهل بهشت اید، خدا بکشد کشنده شما را و لعنت کند قاتِل شما را و ساخته از برای او جهنم را. یزید از این کلمات در غضب شد و فرمان داد تا او را بر زمین کشیدند و از مجلس بیرون بردند(۴۳۳)

این وقت جناب زینب دختر امیر المؤمنین علیهِمَاالسّلام برخاست و خطبه خواند که خلاصه آن به فارسی چنین می آید:

حمد و ستایش مختص یزادن پاک است که پروردگار عالمین است و درود و صلوات از برای خواجه لولاک رسول او محمّد و آل او علیهم السّلام است. هر آینه خداوند راست فرموده هنگامی که فرمود:(ثُمَّ کانَ عاقِبَهَ الّذینَ اَساؤُا السُّوأیَ اَنْ کَذَّبُوا بآیاتِ اللّهِ وَ کانُوا بِها یَسْتَهْزِؤُنَ)(۴۳۴) حضرت زینب

علیهَاالسّلام از این آیه مبارکه اشاره فرمود که یزید و اتباع او که سر از فرمان خدای برتافتند و آیات خدا را انکار کردند بازگشت ایشان به آتش دوزخ خواهد بود. آنگاه روی با یزید آورد و فرمود: هان ای یزید! آیا گمان می کنی که چون زمین و آسمان را بر ما تنگ کردی و ما را شهر تا شهر مانند اسیران کوچ دادی از منزلت و مکانت ما کاستی و بر حشمت و کرامت خود افزودی و قربت خود را در حضرت یزدان به زیادت کردی که از این جهت آغاز تکبّر و تنمّر نمودی و بر خویشتن بینی بیفزودی و یک باره شاد و فرحان شدی که مملکت دنیا بر تو گرد آمد و سلطنت ما از بهر تو صافی گشت؟ نه چنین است ای یزید، عنان بازکش و لختی به خود باش مگر فراموش کردی فرمایش خدا را که فرموده:(البته گمان نکنند آنانکه کفر ورزیدند که مهلت دادن ما ایشان را بهتر است از برای ایشان، همانا مهلت دادیم ایشان را تا بر گناه خود بیفزایند و از برای ایشان است عذابی مُهین)(۴۳۵). آیا از طریق عدالت است ای پسر طُلَقاء که زنان و کنیزان خود را در پس پرده داری و دختران رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را چون اسیران، شهر به شهر بگردانی همانا پرده حشمت و حرمت ایشان را هتک کردی و ایشان را از پرده بر آوردی و در منازل و مناهل به همراهی دشمنان کوچ دادی و مطمح نظر هر نزدیک و دور و وضیع و شریف ساختی در حالتی که از

مردان و پرستاران ایشان کسی با ایشان نبود و چگونه امید می رود که نگاهبانی ما کند کسی که جگر آزادگان را بخاید(۴۳۶) و از دهان بیفکند و گوشتش به خون شهیدان بروید و نموّ کند؛ کنایه از آن که از فرزند هند جگر خواره چه توقع باید داشت و چه بهره توان یافت. و چگونه درنگ خواهد کرد در دشمنی ما اهل بیت کسی که بغض و کینه ما را از بَدْر و اُحد در دل دارد و همیشه به نظر دشمنی ما را نظر کرده پس بدون آنکه جرم و جریرتی بر خود دانی و بی آنکه امری عظیم شماری شعری بدین شَناعَت [= زشتی] می خوانی:

شعر: لَأَهَلُّوا وَ اسْتَهَلُّوا فَرَحًا

ثُمَّ قالُوا یا یَزیدُ لاتَشَلّ!!

[= پس فریاد شادی و بانگ پیروزی برآورند از روی خوشحالی،

و سپس به من گویند که: ای یزید! دست تو شل نشود!!(= درد نکند!!)]

و با چوبی که در دست داری بر دندانهای ابوعبداللّه علیه السّلام سیّد جوانان اهل بهشت می زنی و چرا این بیت را نخوانی و حال آنکه دلهای ما را مجروح و زخمناک کردی و اصل و بیخ ما را بریدی از این جهت که خون ذریّه پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را ریختی و سلسله آل عبدالمطّلب را که ستارگان روی زمین اند گسیختی و مشایخ خود را ندا می کنی و گمان داری که ندای تو را می شنوند، و البته زود باشد که به ایشان ملحق شوی و آرزو کنی که شل بودی و گنگ بودی و نمی گفتی آنچه را که گفتی و نمی کردی آنچه را که

کردی، لکن آرزو و سودی نکنـد، آنگـاه حقّ تعـالی را خطـاب نمود و عرض کرد: بـار الهـا! بگیر حق مـا را و انتقـام بکش از هر که با ما سـتم کرد و نازل گردان غضب خود را بر هر که خون ما ریخت و حامیان ما را کشت. پس فرمود: هان ای یزید! قسم به خدا که نشـکافتی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را، و زود باشـد که بر رسول خدا وارد شوی در حالتی که متحمّل باش وِزر ریختن خون ذریّه او را و هتک حرمت عترت او را در هنگامی که حقّ تعالی جمع می کنـد پراکنـدگی ایشان را و می گیرد حق ایشان را و گمان مبر البتّه آنان را که در راه خدا کشـته شدند مُردگانند بلکه ایشان زنده و در راه پروردگـار خود روزی می خوردنـد و کـافی است ترا خداونـد از جهت داوری، و کافی است محمّـد صَـلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَـلَّمَ ترا برای مخاصـمت و جبرئیل برای یاری او و معاونت و زود باشد که بداند آن کسـی که تو را دستیار شد و بر گردن مسلمانان سوار کرد وخلافت باطل برای تو مستقر گردانید و چه نکوهیده بدلی برای ظالمین هست و خواهید دانست که کدام یک از شـما مکان او بدتر و یاوَر او ضـعیفتر است و اگر دواهی روزگار مرا باز داشت که با تو مخاطبه و تکلّم کنم همانا من قـدر ترا کم می دانم و سـرزنش ترا عظیم و توبیخ ترا کثیر می شـمارم؛ چه اینها در تو اثر نمی کند و سودی نمی بخشد، لکن چشمها

گریان و سینه ها بریان است؛ چه، امری عجیب و عظیم است [که] نجیبانی که لشکر خداوندند به دست طُلَقاء [=آزادشدگان جنگ بدر از مشرکان] که لشکر شیطانند کشته گردند و خون ما از دستهای ایشان بریزد و دهان ایشان از گوشت ما بدوشد و بنوشد و آن جسدهای پاک و پاکیزه را گرگهای بیابانی به نوبت زیارت کنند و آن تن های مبارک را مادران بچّه کفتارها بر خاک بمالند.

ای یزید! اگر امروز ما را غنیمت خود دانستی زود باشد که این غنیمت موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه را که پیش فرستادی و نیست خداوند بر بندگان ستم کننده و در حضرت او است شکایت ما و اعتماد ما، اکنون هر کید و مکری که توانی بکن و هر سعی که خواهی به عمل آور و در عداوت ما کوشش فرو مگذار و با این همه، به خدا سوگند که ذکر ما را نتوانی محو کرد و وحی ما را نتوانی دور کرد، و باز ندانی فرجام ما را و درک نخواهی کرد غایت و نهایت ما را و عار کردار خود را از خویش نتوانی دور کرد و رأی تو کذب و علیل و ایّام سلطنت تو قلیل و جمع تو پراکنده و روز تو گذرنده است در روزی که منادی حق ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران است.

سپاس و ستایش خداوندی را که ختم کرد در ابتدا بر ما سعادت را و در انتها رحمت و شهادت را و از خدا سؤ ال می کنم که ثواب شهدای ما را تکمیل فرماید و هر روز بر

اجر ایشان بیفزاید و در میان ما خلیفه ایشان باشد و احسانش را بر ما دائم دارد که اوست خداوند رحیم و پروردگار ودود، و کافی است در هر امری و نیکو وکیل است(۴۳۷).

یزید را موافق نمی افتد که جناب زینب علیهَاالسّلام را بدین سخنان درشت و کلمات شتم آمیز مورد غضب و سخط دارد، خواست که عذری بر تراشد که زنان نوائح بیهُشانه سخن کنند، و این قسم سخنان از جگر سوختگان پسندیده است، لاجَرَم این شعر را بگفت:

شعر: یا صَیْحَهً تُحْمَدُ مِنْ صَوائح

ما اَهْوَنَ المَوْتَ عَلیَ النّوائحِ

[= ای بسا شیون و فریادی که پسندیده هست از شیون کنندگان!

و چقدر آسان است مرگ برای ناله کنندگان(یعنی: خود نیز از ناله بمیرند)] .

آنگاه یزید با حاضرین اهل شام مشورت کرد که با این جماعت چه عمل نمایم. آن خبیثان کلام زشتی گفتند که معنی آن مناسب ذکر نیست و مرادشان آن بود که تمام را با تیغ در گذران. نعمان بن بشیر که حاضر مجلس بود گفت: ای یزید! ببین تا رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ با ایشان چه صنعت داشت آن کن که رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ کرد(۴۳۸) و مسعودی نقل کرده: وقتی که اهل مجلس یزید این کلام را گفتند: حضرت باقر علیه السّلام شروع کرد به سخن، و در آن وقت دو سال و چند ماه از سن مبارکش گذشته بود پس حمد و ثنا گفت خدای را پس رو کرد به یزید و فرمود: اهل مجلس تو در مشورت تو رأی دادند به خلاف اهل مجلس فرعون در مشورت کردن فرعون با

ایشان در امر موسی و هارون؛ چه آنها گفتند(اَرْجِهْ وَ اَخاهُ) و این جماعت رأی دادند به کشتن ما و برای این سببی است. یزید پرسید سببش چیست؟ فرمود: اهل مجلسِ فرعون اولاد حلال بودند و این جماعت اولاد حلال نیستند و نمی کشد انبیاء و اولاد ایشان را مگر اولادهای زنا، پس یزید از کلام باز ایستاد و خاموش گردید(۴۳۹)

این هنگام به روایت سیّد و مفید، از مردم شام مردی سرخ رو نظر کرد به جانب فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السّلام پس رو کرد به یزید و گفت: یا امیرَ المؤمنین! هَبْ لی هـذِهِ الْجـارِیَهَ؛ یعنی این دخترک را به من ببخش. جناب فاطمه علیهَاالسّلام فرمود: چون این سخن بشنیدم بر خود بلرزیدم و گمان کردم که این مطلب از برای ایشان جایز است. پس به جامه عمّه ام جناب زینب علیهَاالسّلام چسبیدم و گفتم: عمّه یتیم شدم اکنون باید کنیز مردم شوم(۴۴۰)! جناب زینب علیهَاالسّلام روی با شامی کرد و فرمود: دروغ گفتی واللّه و ملامت کرده شدی، به خدا قسم این کار برای تو و یزید صورت نبندد و هیچ یک اختیار چنین امری ندارید. یزید در خشم شد و گفت: سوگند به خدای دروغ گفتی این امر برای من روا است و اگر خواهم بکنم می کنم. حضرت زینب علیهَاالسّلام فرمود: نه چنین است به خدا سوگند حقّ تعالی این امر را برای تو روا نداشته و نتوانی کرد مگر آنکه از ملّت ما بیرون شوی و دینی دیگر اختیار کنی.

یزید از این سخن خشمش زیادتر شد و گفت: در پیش روی من چنین سخن می گویی همانا پدر

و برادر تو از دین بیرون شدند. جناب زینب علیهَاالسّلام فرمود: به دین خدا و دین پدر و برادر من، تو و پدر و جدّت هدایت یافتند اگر مسلمان باشی. یزید گفت: دروغ گفتی ای دشمن خدا. حضرت زینب علیهَاالسّلام فرمود: ای یزید! اکنون تو امیر و پادشاهی هر چه می خواهی از روی ستم فحش و دشنام می دهی و ما را مقهور می داری. یزید گویا شرم کرد و ساکت شد، آن مرد شامی دیگر باره سخن خود را اعاده کرد، یزید گفت: دور شو خدا مرگت دهد، آن مرد شامی از یزید پرسید ایشان کیستند؟ یزید گفت: آن فاطمه دختر حسین و آن زن دختر علی است، مرد شامی گفت: حسین پسر فاطمه و علی پسر ابوطالب؟ یزید گفت: بلی، آن مرد شامی گفت: لعنت کند خداوند ترا ای یزید عترت پیغمبر خود را می کشی و ذریّه او را اسیر می کنی؟! به خدا سوگند که من گمان نمی کردم ایشان را جز اسیران روم؛ یزید گفت: به خدا سوگند ترا نیز به ایشان می رسانم و امر کرد که او را گردن زدند(۴۴۱). شیخ مفید رَحِمَهُ اللّهُ فرمود: پس یزید امر کرد تا اهل بیت را با علیّ بن الحسین علیهم السّلام در خانه علیحدّه که متّصل به خانه خودش بود جای دادند و به قولی، ایشان را در موضع خرابی حبس کردند که نه دافع گرما بود و نه حافظ سرما چنانکه صورتهای مبارکشان پوست انداخت، و در این مدتی که در شام بودند نوحه و زاری بر حضرت امام حسین علیه السّلام می کردند(۴۴۲). و روایت شده که

در این ایّام در ارض بیت المقدس هر سنگی که از زمین بر می داشتند از زیرش خون تازه می جوشید. و جمعی نقل کرده اند که یزید امر کرد سر مطهّر امام علیه السّلام را بر در قصر شُوْم او نصب کردند و اهل بیت علیه السّلام را امر کرد که داخل خانه او شوند، چون مخدّرات اهل بیت عصمت و جلالت(علیهن السلام) داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابوسفیان زیورهای خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا به گریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبداللّه بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حَبالَهِ حضرت امام حسین علیه السّلام بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و به مجلس آن لعین آمد در وقتی که مجمع عام بود گفت: ای یزید! سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را بر در خانه من نصب کرده ای! یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگرداند و گفت: ای هند! نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من به کشتن او راضی نبودم(۴۴۳).

علاّمه مجلسی رَحِمَهُ اللّهُ در(جلاءُ العُیون) پس از آنکه حکایت مرد سرخ روی شامی را نقل کرده فرموده: پس یزید امر کرد که اهل بیت رسالت علیهم السّلام را به زندان بردند، حضرت امام زین العابدین علیه السّلام را با خود به مسجد برد و

خطیبی را طلبیـد و بر منبر بالا کرد، آن خطیب ناسـزای بسـیاری به حضـرت امیر المؤمنین و امام حسـین علیهِمَاالسّـلام گفت و یزید و معاویه علیهِمَا اللّعنه را مـدح بسـیار کرد، حضـرت امام زین العابـدین علیه السّـلام ندا کرد او را که: وَیْلَکَ اَیُّهَا اْلخاطِبُ! اِشْتَرَیْتَ مَرْضاهَ اْلمَخْلُوقِ بِسَـخَطِ الخالقِ فَتَبَوَّءْ مَقْعَدَکَ مِنَ النّارِ؛ یعنی وای بر تو ای خطیب! که برای خشـنودی مخلوق، خـدا را به خشم آوردی، جای خود را در جهنم مهیّا بدان(۴۴۴). پس حضرت علی بن الحسین علیه السّلام فرمود که ای یزید! مرا رخصت ده که بر منبر بروم و کلمه ای چند بگویم که موجب خشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد، یزید قبول نکرد، اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که ما می خواهیم سـخن او را بشـنویم، یزید گفت: اگر بر منبر برآید مرا و آل ابوسفیان را رسوا می کند، حاضـران گفتند: از این کودک چه بر می آید، یزید گفت: او از اهل بیتی است که در شـیرخوارگی به علم و کمال آراسـته اند، چون اهل شام بسـیار مبالغه کردند یزید رخصت داد تا حضـرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی اداء کرد و صـلوات بر حضـرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرسـتاد و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده های حاضران را گریان و دلهای ایشان را بریان کرد(۴۴۵)

قُلْتُ: اِنّی اُحِبُّ فی هذا الْمَقامِ اَنْ اَتَمَثَّلَ بِهذِهِ الاَبیاتِ الّتی لا یَسْتَحِقُّ اَنْ یُمْدَحَ بِها اِلاّ هذَا الامامُ عَلَیهِ السّلامُ [= گویم: دوست دارم که در این مقام تمثّل جویم به این ابیات

که کسی سزاوار و مُستحِقّ مدح شدن به آنها نیست جز این امام علیه السّلام] :

شعر:

حتّی اَنَرْتَ بِضَوْءِ وَجْهِکَ فَانْجَلَی-

ذاکَ الدُّجَی وَ انْجَابَ ذاکَ الْعَثیرُ

[= تا آنکه با تابش چهره ات نورافشانی کردی؛ پس برطرف شد-

آن تاریکی و ظلمت و برطرف شد آن گرد و غبار]

فَاُفْتِنَ فیکَ النّاظروُنَ فَاِصْبَعٌ-

یُؤمی اِلَیکَ بِها وَ عَیْنٌ تَنْظُرُ

[= پس به تعجب افتاده اند در تو ناظران؛ که در میان ایشان انگشت کسی

به تو اشاره میکند و چشم کسی به تو نظر می افکند]

یَجِدُونَ رُؤیَتَکَ الّتی فازُوا بِها

مِنْ اَنْعُمِ اللّهِ الّتی لا تُکْفَرُوا

[= آنها دیدن تو را که بر آن توفیق یافته اند

از نعمتهای خدا میدانند که کفران نمیشود]

فَمَشَیْتَ مَشْیَهَ خاضِعٍ مُتواضِعٍ-

لِلّهِ لا یُزْهِی و لا یَتَکَبَّرُ

[= پس تو راه رفتی راه رفتن انسان خاضع و فروتن

در مقابل خدا، که با ناز و فخر و تکبر راه نمی رود]

فَلَوْ اَنَّ مُشْتاقاً تَکَلَّفَ فَوقَ ما-

فی وُسْعِهِ، لَسَعَی اِلَیْکَ الْمِنْبَرُ

[= پس اگر انسان مشتاقی خود را به زحمت و تکلّف وادارد "بالا-تر" از آنچه در وُسع و لیاقت اوست، هرآینه منبر اظهار شوق بسوی تو میکند(که تو "بالای" آن باشی)]

اَبْدَیْتَ مِنْ فَصْل الخِطابِ بِحِکْمَهٍ-

تُنبِئُ عَنِ الْحَقّ الْمُبینِ و تُخْبِرُ

[= آشکار نمودی از فصل الخِطاب(= گفتار روشنگرانه و قاطع) به دانشی

که حکایت میکند از حقّ آشکار و از آن خبر میدهد] -س.

پس فرمود که ایّها الناس حقّ تعالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و به هفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده، و عطا کرده است به ما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای

مؤمنان. و فضیلت داده است ما را به آنکه از ما است نبیّ مختار محمّد مصطفی صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ، و از ما است صِدّیق اعظم علی مرتضی علیه السّلام، و از ما است جعفر طیّار که با دو بال خویش در بهشت با ملائکه پرواز می کند، و از ما است حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ، و از ما است دو سبط این امّت حسن و حسین علیهِمَاالسّلام که دو سیّد جوانان اهل بهشت اند(۴۴۶) هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر می دهم او را به حسب و نسب خود.ایّها النّاس! منم فرزند مکّه و مِنی، منم فرزند زَمْزَم و صَفا. و پیوسته مفاخر خویش و مدائح آباء و اجداد خود را ذکر کرد تا آنکه فرمود: منم فرزند فاطمه زهراء علیهَاالسّلام، منم فرزند سیّده نساء، منم فرزند خدیجه کبری، منم فرزند امام مقتول به تیغ اهل جفا، منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا، منم فرزند غارت شده اهل جور و عنا، منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنّیان زمین و مرغان هوا، منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها، منم فرزند آنکه حَرَم او را اسیر کردند اولاد زنا، مائیم اهل بیت محنت و بلا، مائیم محلّ نزول ملائکه سما، و مهبط علوم حقّ تعالی. پس چندان مدائح اجداد گرام و مفاخر آباء عِظام خود را یاد کرد که خُروش از مردم برخاست و یزید ترسید که مردم از او برگردند مؤ ذّن را اشاره کرد که اذان بگو،

چون مؤ ذّن اللّهُ اکبرُ گفت، حضرت فرمود: از خدا چیزی بزرگتر نیست، چون مؤذّن گفت: اَشْهَدُ اَنْ لااِلهَ الاّ اللّهُ حضرت فرمود که شهادت می دهند به این کلمه پوست و گوشت و خون من، چون مؤذّن گفت: اَشْـهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّه صَـلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَـلَّمَ حضـرت فرمود: که ای یزیـد! بگو این محمد صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَـلَّمَ که نامش را به رفعت مذکور می سازی جدّ من است یا جدّ تو؟ اگر می گویی جدّ تواست دروغ گفته باشی وکافر می شوی، و اگر می گویی جدّ من است پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسـیر کردی!؟ آن ملعون جواب نگفت و به نماز ایسـتاد. مؤ لف گوید: که آنچه از مقاتل و حکایات رفتار یزیـد با اهل بیت علیهم السّـلام ظاهر می شود آن است که یزیـد از انگیزش فتنه بیمناک شد و از شـماتت و شـناعت اهل بیت علیهم السّـلام خوی برگردانیـد و فی الجمله به طریق رفق و مـدارا با اهل بیت رفتار می کرد و حارسان و نگاهبانان را از مراقبت اهل بیت علیهم السّـلام برداشت و ایشان را در حرکت و سکون به اختیار خودشان گذاشت و گاه گاهی حضرت سیّد سجاد علیه السّلام را در مجلس خویش می طلبید و قتل امام حسین علیه السّـلام را به ابن زیاد نسـبت می داد و او را لعنت می کرد بر این کار و اظهار ندامت می کرد و این همه به جهت جلب قلوب عامّه و حفظ ملک و سـلطنت بود نه اینکه در واقع پشیمان و

بـدحال شـده باشـد؛ زیرا که مورّخین نقل کرده انـد که یزیـد مکرّر بعـد از قتل حضـرت سـیّد الشـهداء عَلَیهِ آلافُ التَّحِیَّهِ و الثَّناءِ موافق بعضـی مقاتل در هر چاشت و شام سَرِ مقدّس آن سـرور را بر سـرخوان خود می طلبید، و گفته اند که مکرّر یزید بر بساط شـراب بنشـست و مُغَنّیان [=سـرود خوانان و موسـیقی نوازان] را احضار کرد و ابن زیاد را به جانب دست راست خود بنشانید و روی به ساقی نمود و این شعر مَیْشوم را قرائت کرد:

شعر:

اَسْقِنی شَرْبَهً تُرَوّی مُشاشی

ثُمَّ مِلْ فَاسْقِ مِثْلَهَا ابْنَ زیادٍ(ی)

[= بنوشان شرابی که سیراب سازد خادمان مرا!

سپس لب جام را کج کن و بنوشان مثل آنرا به ابن زیاد]

صاحِبَ السِّرِّ وَالاَمانَهِ عِنْدی

وَ لِتَسْدیدِ مَغْنمی وَ جِهادی

[= او همراز من و امین من است!

و عامل قوّت بخشی و هدایت من به غنیمت و جِهاد من است!]

قاتِلَ الخارِجِیّ اَعْنی حُسَیْناً

وَ مُبیدَ الاَعداءِ وَ الْحُسّادِ(ی)

[= قاتل حسین است که شخصی خروج کننده بر ولی امر مسلمین بود؛

و نابود کننده ی دشمنان و حسودان من است]

سیّد ابن طاوس رحمه اللّه از حضـرت سـیّد سجّاد علیه السّلام روایت کرده است که از زمانی که سر مطهر امام حسین علیه السّلام را برای یزید آوردند یزید مجالس شـراب فراهم می کرد و آن سـر مطهّر را حاضـر می ساخت و در پیش خویش می نهاد و شُرب خمر می کرد(۴۴۷) روزی رسول سلطان روم که از اشراف و بزرگان فرنگ بود در مجلس آن مَیشُوم [= پلید و شوم] حاضر بود؛ از یزید پرسید که ای پادشاه عرب! این سر کیست؟ یزید گفت: ترا با این سر

حـاجت چیست؟ گفت: چون من به نزد ملک خویش بـاز شوم از هر کم و بیش از من پرسـش می کنـد می خواهم تا قصّه این را بـدانم و به عرض پادشاه برسـانم تا شاد شود و با شادی تو شـریک گردد. یزیـد گفت: این سـر حسـین بن علی بن ابی طالب است. گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ. نصـرانی گفت: اُف بر تو و بر دین تو، دین من از دین شـما بهتر است؛ چه آنکه پدر من از نژاد داود پیغمبر است و میان و من داود پـدران بسـیار است و مردم نَصارَی مرا با این سـبب تعظیم می کنند و خاک مقدم مرا به جهت تبرّک برمی دارند و شـما فرزند دختر پیغمبر خود را که با پیغمبر یک مادر بیشتر واسطه ندارد به قتل می رسانید! پس این چه دین است که شما دارید؟! پس برای یزید حدیث کنیسه حافر را نقل کرد.*

[* یزید گفت: بگو تا بشنویم.

نصـرانی گفت: بین عمان و چین دریایی وجود دارد که شـش ماه(یا یک سال) راه مسافت دارد، در آنجا هیچ شـهر یا روسـتایی وجود ندارد مگر یک شهر که در وسط آب قرار دارد و مساحت آن هشت فرسـخ در هشت فرسـخ می باشـد و در روی زمین شـهری بزرگتر از آن وجود ندارد، صادرات آن کافور و یاقوت می باشـد و پر است از درختان عود و عنبر، آن شـهر در اختیار مسـیحیان است و غیر از ایشان هیـچ حاکم یا پادشاهی در آن جا حکومت نمی کنـد، کلیساهای فراوانی در آن جا وجود دارد که بزرگترین

آنها کلیسایی به نام کلیسای حافر است؛ در محراب این کلیسا حُقَّه ای(= ظرف کوچکی) از طلا آویزان است که در آن سُم حیوانی قرار داده شده می گویند: آن سم، متعلق به الاغی است که حضرت عیسی(ع) بر آن سوار می شده است. مردم، اطراف آن حقه را با طلا و حریر زینت کرده اند و هر ساله گروه زیادی از مسیحیان به آن کلیسا می روند و به دور آن حقه طواف کرده و آن را می بوسند و حاجات خود را در آنجا از خدا طلب می کنند! این وضعیت مسیحیان و علاقه ای است که آنان نسبت به سم الاغی دادند که گمان می کنند پیامبرشان حضرت عیسی(ع) بر آن سوار می شده! و اما شما فرزند دختر پیامبرتان را می کشید، خداوند برکت را از شما و دین شما بر دارد!] .

یزید فرمان داد که این مرد نصاری را بکشید که در مملکت خویش مرا رسوا نسازد!

نصرانی چون این بدانست گفت: ای یزید آیا می خواهی مرا بکشی؟ گفت: بلی، گفت: بدان که من در شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم مرا بشارت بهشت داد من در عجب شدم اکنون از سِرّ آن آگاه شدم، پس کلمه شهادت گفت و مسلمان شد پس برجست و آن سر مبارك را برداشت و به سینه چسبانید و می بوسید و می گریست تا او را شهید کردند(۴۴۸).

و در (کامل بهائی) است(۴۴۹) که در مجلس یزید، مَلِكُ التّجار روم که عبدالشّمس نام داشت حاضر بود گفت: یا امیر! قریب شصت سال باشد که من تجارت می کردم، از قسطنطنیّه به مدینه رفتم و ده بُرد یمنی و ده نافه مُشک و دو

مَن عنبر داشتم به خدمت حضرت رسول صَلّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ رفتم او در خانه اُمّ سَلَمَه بود، اَنَس بن مالک اجازت خواست من به خدمت او رفتم واین هدایا که مذکور شد نزد او بنهادم از من قبول کرد و من هم مسلمان شدم، مرا عبدالوّهاب نام کرد لیکن اسلام را پنهان دارم از خوف ملک روم، و در خدمت حضرت رسول صَلّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بودم که حسن و حسین علیهِمَاالسّلام در آمدند و حضرت رسول صَلّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ ایشان را ببوسید و بر ران خود نشانید، امروز تو سر ایشان را از تن جدا کرده ای قضیب به ثنایای حسین علیه السّلام که بوسه گاه رسول خدا صَلّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ است می زنی! در دیار ما دریائی است و در آن دریا جزیره ای و در آن جزیره صومعه ای و در آن صومعه چهار سُم خر است که گویند عیسی علیه السّلام روزی بر آن سورا شده بود آن را به زر گرفته در صندوق نهاده، سلاطین و امرای روم و عامّه مردم هر سال آنجا به حجّ روند و طواف آن صومعه کنند و حریر آن سُمها را تازه کنند و آن کهنه را پاره پاره کرده به تحفه برند، شما با فرزند رسول خود این می کنید؟! یزید گفت: بر ما تباه کرد، گفت تا عبدالوّهاب را گردن زنند. عبدالوّهاب زبان برگشود به کلمه شهادت و اقرار به نبوّت حضرت محمّد صَلّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ و امامت حسین علیه السّلام کرد و

لعنت کرد بر یزید و آباء و اجداد او، بعد از آن او را شهید کردند(۴۵۰).

و سیّد روایت کرده که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السّلام در بازارهای دمشق عبور می کرد که ناگاه مِنهال بن عمرو، آن حضرت را دید و عرض کرد که یابن رسول اللّه! چگونه روزگار به سر می بری؟ حضرت فرمود: چنانکه بنی اسرائیل در میان آل فرعون که پسران ایشان را می کشتند و زنان ایشان را زنده می گذاشتند و اسیر و خدمتکار خویش می نمودند، ای مِنهال! عرب بر عجم افتخار می کرد که محمّد صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر می کرد که محمد ص قرشی است و ما که اهل بیت آن جنابیم مغضوب و مقتول و پراکنده ایم پس راضی شده ایم به قضای خدا و می گوئیم اِنّاللّه وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ(۴۵۱)

شیخ اجلّ علیّ بن ابراهیم قمّی در تفسیر خود این مکالمه امام را در بازارهای شام با منهال نقل کرده با تفاوتی. و بعد از تشبیه حال خویش به بنی اسرائیل فرموده کار خیر البریّه(۴۵۲) به آنجا رسیده که بعد از پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ در بالای منابر ایشان را لعن می کنند و کار دشمنان به آنجائی رسیده که مال و شرف به آنها عطاء می شود و امّا دوستان و محبّان ما حقیر و بی بهره اند و پیوسته کار مؤمنان چنین بوده یعنی باید ذلیل و مقهور دولتهای باطله باشند. پس فرمود: و بامداد کردند عجم که اعتراف داشتند به حق عرب به سبب آنکه

رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ از عرب بوده و عرب اعتراف داشتند به حق قریش به سبب آنکه رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ از ایشان بوده و قریش بدین سبب بر عرب فخر می کرد و عرب نیز به همین سبب بر عجم فخر می کرد، و ما که اهل بیت پیغمبریم کسی حقّ ما را نمی شناسد، چنین است روزگار ما(۴۵۳)

از سیّد محدّث جلیل سیّد نعمه اللّه جزایری در کتاب (انوار نُعمانیّه) این خبر به وجه ابسطی نقل شده و آن چنان است که مِنهال دید آن حضرت را در حالتی که تکیه بر عصا کرده بود و ساقهای پای او مانند دو نِی بود و خون جاری بود از ساقهای مبارکش و رنگ شریفش زرد بود، و چون حال او پرسید، فرمود: چگونه است حال کسی که اسیر یزید بن معاویه است و زنهای ما تا به حال شکمهایشان از طعام سیر نگشته و سرهای ایشان پوشیده نشده و شب و روز به نوحه و گریه می گذرانند، و بعد از نقل شَطری [=پاره ای] از آنچه در روایت(تفسیر قمّی) گذشت، فرمود: هیچ گاهی یزید ما را نمی طلبد مگر آنکه گمان می کنیم که اراده قتل ما دارد و به جهت کشتن، ما را می طلبد اِنّاللّه وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ. مِنهال گفت: عرضه داشتم اکنون کجا می روید؟ فرمود: آن جائی که ما را منزل داده اند سقف ندارد و آفتاب ما را گداخته است و هوای خوبی در آنجا نمی بینیم، الحال به جهت ضعف بدن بیرون آمده ام تا لحظه ای استراحت

کنم و زود برگردم به جهت ترسم بر زنها. پس در این حال که با آن حضرت تکلّم می کردم دیدم ندای زنی بلند شد و آن جناب را صدا زد که کجا می روی ای نور دیده و آن جناب زینب دختر علی مرتضی علیهِمَاالسّلام بود(۴۵۴).

در(مُثیرُ الاَحزان) است که یزید اهل بیت علیهم السّلام را در مساکنی منزل داده بود که از سرما و گرما ایشان را نگاه نمی داشت تا آنکه بدنهای ایشان پوست باز کرد و زرداب و ریم جاری شد [پس از آنکه ایشان در پناه چادرها و در سایه ی پوششها بودند] ؛ و هذِهِ عِبارَتُهُ: وَ اُسکِنَّ فی مَساکِنَ لا یَقینَ مِنْ حَرٍّ وَ لا بَرْدٍ حَتّی تَقَشَّرَتِ الجُلُودُ وَ سالَ الصَّدیدُ بَعدَ کِنِّ الخُدوُرِ وَ ظِلِّ السُّتوُرِ(۴۵۵)

از بعضی از کتب نقل شده که مسکن و مجلس اهل بیت علیهم السّلام در شام در خانه خرابی بوده و مقصود یزید آن بود که آن خانه بر سر ایشان خراب شود و کشته شوند(۴۵۶).

[شهادت حضرت رُقیه] :

در(کامل بهائی) از(حاویه) نقل کرده که زنان خاندان نبوّت در حالت اسیری، حال مردانی را که در کربلا شهید شده بودند بر پسران و دختران ایشان پوشیده می داشتند و هر کودکی را وعده می دادند که پدر تو به فلان سفر رفته است باز می آید تا ایشان را به خانه یزید آوردند، دخترکی بود چهار ساله شبی از خواب بیدار شد گفت: پدر من حسین علیه السّلام کجا است؟ این ساعت او را به خواب دیدم سخت پریشان بود، زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از ایشان برخاست. یزید خفته بود

از خواب بیـدار شـد و حال تفحّص کرد، خبر بردنـد که حال چنین است. آن در حال گفت: که بروند و سـر پدر را بیاورند و در کنار او نهند، پس آن سـر مقدّس را بیاوردند و در کنار آن دختر چهار ساله نهادند. پرسـید این چیست؟ گفتند: سر پدر تو است، آن دختر بترسید و فریاد برآورد و رنجور شد در آن چند روز جان به حق تسـلیم کرد. و بعضی این خبر را به وَجه اَبسط نقل کرده اند(۴۵۷) و مضمونش را یکی از اعاظم رحمه اللّٰه به نظم آورده و من در این مقام به همان اشعار اکتفا می کنم. قال رَحِمَهُ اللّٰهُ:

شعر:

یکی نوغنچه ای از باغ زهرا

بجَست از خواب نوشین بلبل آسا

به افغان از مژه خوناب می ریخت

نه خونابه! که خون ناب می ریخت!

بگفت ای عمّه بابایم کجا رفت؟!

بُد این دَم در بَرَم! دیگر چرا رفت؟!

مرا بگرفته بود این دم در آغوش

همی مالید دستم بر سر و گوش

به ناگه گشت غایب از بَرِ من!

ببین سوز دل و چشم تر من!

حجازی بانوان دل شکسته

به گرداگرد آن کودک نشسته

خرابه جایشان با آن ستمها

بهانه طفلشان سر بار غمها

ز آه و ناله و از بانگ و افغان

یزید از خواب بر پاشد هراسان

بگفتا کاین فَغان و ناله از کیست؟

خروش و گریه و فریاد از چیست؟!

بگفتش از ندیمان: کای ستمگر!

بُود این ناله از آل پَیَمبَر

یکی کودک ز شاه سر بریده

در این ساعت پدر درخواب دیده

کنون خواهد "پدر" از عمّهِ خویش

وز این خواهش جگرها را کند ریش

چون این بشنید آن مَردُودِ یزدان

بگفتا: چارهِ کار است آسان!

سَرِ بابش بَرید این دم به سویش

چه بیند سر، بر آید آرزویش!!

همان طشت

و همان سر قوم گمراه

بیاوردند نزد لشکر آه

یکی سرپوش بُد بر روی آن سر

نقاب آسا به روی مهر اَنوَر

به پیش روی کودک، سر نهادند

ز نو بر دل غم دیگر نهادند

به ناموس علی، آن کودک زار

بگفت: ای عمّهِ "دل ریش" افکار

چه باشد زیر این مِندیلِ* مستور

[*مِندیل: دستمال، پارچه]

که جُز بابا ندارم هیچ منظور

بگفتش دختر سلطان والا:

که آن کس را که خواهی هست این جا

چو این بشنید خود برداشت سرپوش

چو جان بگرفت آن سر را در آغوش

بگفت ای سرور و سالار اسلام

ز قتلت مر مرا روز است چون شام

پدر! بعد از تو محنتها کشیدم!

بیابانها و صحراها دویدم!

همی گفتندمان در کوفه و شام

که اینان خارجند از دین اسلام!

مرا بعد از تو ای شاه یگانه

پرستاری نَبُد جُز تازیانه

زِ کَعب* نیزه و از ضرب سیلی —

[*کعب: گره نیزه]

تنم چون آسمان گشتَه است نیلی!

بدان سر، جمله آن جور و ستمها،

بیابان گردی و درد و اَلَمها،

بیان کرد و بگفت: ای شاه محشر!

تو برگو کی بریدت سر ز پیکر؟!

مرا در خُردسالی در بدر کرد؟!

اسیر و دستگیر و بی پدر کرد؟!

همی گفت و سَرِ شاهش در آغوش

به ناگه گشته از گفتار خاموش

پرید از این جهان و در جِنان*شد

[*جِنان: جمع جنّت=بهشت]

در آغوش بتولش آشیان شد

خدیو*بانوان در یافت آن حال

[*خدیو: پادشاه، شهبانو]

که پَرّیدَه است مرغ بی پر و بال

به بالینش نشست آن غم رسیده

به گِردِ او زنان داغ دیده

فَغان برداشتندی از دل تنگ

به آه و ناله گشتندی هم آهنگ

از این غم شد به آل اللّه اطهار

دوباره کربلا از نو نمودار(۴۵۸)

اِنتَهَی ملخّصاً.

شیخ ابن نما روایت کرده است که حضرت سُکَینَه علیهَاالسّلام در ایّامی که در شام بود، و موافق روایت سیّد در روز

چهارم از ورود به شام، در خواب دیـد که پنج ناقه [= شتر مادّه] از نور پیدا شد که بر هر ناقه پیرمردی سوار بود و ملائکه بسیار بر ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان خادمی بود می فرماید پس آن خادم به نزد من آمد و گفت: ای سکینه! جدّت ترا سلام می رساند، گفتم: بر رسول خدا سلام باد ای پیک رسول اللّه تو کیستی؟ گفت: من خدمتکاری از خدمتکاران بهشتم، پرسیدم این پیران بزرگواران که بر شتر سوار بودند چه جماعت بودند؟ گفت: اوّل آدم صفیّ اللّه بود، دوّم ابراهیم خلیل اللّه بود و سوّم موسی کلیم اللّه بود و چهارم عیسی روح اللّه بود، گفتم: آن مرد که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می افتاد و بر می خاست که بود؟ گفت: جدّ تو رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بود، گفتم: کجا می رود؟ گفت: به زیارت پدرت حسین علیه السّلام می رونـد. من چون نام جدّ خود شـنیدم دویدم که خود را به آن حضـرت برسانم وشکایت امّت را به او بکنم که ناگاه دیدم پنج هَودَجی [= کجاوه ای] از نور پیـدا شد که میان هر هودج زنی نشسته بود، از آن خادم پرسیدم که این زنان کیستند؟ گفت: اوّل حوّا امّ البشر است، و دوّم آسیه زن فرعون، و سوّم مریم دختر عمران و چهارم خدیجه دختر خُوَیلد است، گفتم، این پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاهی می افتد و گاه بر می خیزد؟ گفت: جده تو فاطمه زهرا علیهَاالسّلام است. من چون

نام جدّه خود را شنیدم دویدم خود را به هودج او رسانیدم ودر پیش روی او ایستادم و گریستم و فریاد بر آوردم که ای مادر به خدا قسم که ظالمان این امّت انکار حقّ ما کردند و جمعیّت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح کردند، ای مادر به خدا سوگند حسین علیه السّلام پدرم را کشتند. حضرت فاطمه علیهَاالسّلام فرمود: ای سکینه! بس است همانا جگرم را آتش زدی و رگ دلم را قطع کردی، این پیراهن پدرت حسین علیه السّلام است که با من است و از من جدا نخواهد شد تا خدا را با آن ملاقات نمایم، پس از خواب بیدار شدم(۴۵۹). خواب دیگری نیز از حضرت سکینه علیهَاالسّلام در شام نقل شده که برای یزید نقل کرده و علاّمه مجلسی رحمه اللّه آن را در(جلاء العیون) نقل نموده(۴۶۰)، پس از آن فرموده که قطب راوندی از اَعمش روایت کرده است که من بر دور کعبه طواف می کردم، ناگاه دیدم که مردی دعا می کرد و می گفت: خداوندا! مرا بیامرز دانم که مرا نیامرزی. چون از سبب نا امیدی او سوال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت: من از آنها بودم که در لشکر عمر سعد بودیم و از چهل نفر بودم که سر امام حسین علیه السّلام را به شام بردیم و در راه، معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم و چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مطهّر را به مجلس یزید می بردند قاتل آن حضرت سر مبارک را برداشت و رَجَزی می خواند که رکاب مرا پر از

طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته ام و کسی را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است. یزید گفت: هر گاه می دانستی که او چنین است چرا او را کشتی؟ و حکم کرد که او را به قتل آورنـد، پس سـر را در پیش خود گذاشت و شادی بسـیار کرد و اهل مجلس حجّتها بر او تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت. پس امر کرد که آن سر منوّر را در حجره ای که برابر مجلس عیش و شُرب او بود نصب کردند و ما را بر آن سر موکّل نمودند و مرا از مشاهـده معجزات آن سـر بزرگـوار دهشت عظیم رو داده بـود و خـوابم نمی برد، چون پاسـی از شب گـذشت و رفیقـان من به خواب رفتنـد ناگـاه صـداهای بسـیار از آسـمان به گوشم رسـید، پس شـنیدم که منادی گفت: ای آدم! فرود آی، پس حضـرت آدم علیه السّلام از جانب آسـمان به زیر آمد با ملائکه بسـیار، پس ندای دیگر شـنیدم که ای ابراهیم! فرود آی، و آن حضـرت به زیر آمد با ملائکه بی شـمار، پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی! به زیر آی، و آن حضـرت آمد با بسـیاری از ملائکه، و همچنین حضرت عیسی علیه السّلام به زیر آمد با ملائکه بی حدّ و اِحصا، پس غُلغُله عظیم از هوا به گوشم رسـید و ندائی شنیدم که ای محمّد صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ! به زیر آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ نازل شد با افواج بسیار از

ملائکه آسـمانها و ملائکه بر دور آن قبّه که سـر مبارک حضرت امام حسین علیه السّلام در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ داخل آن قبّه شد، چون نظرش بر آن سـر مبارک افتاد ناتوان شد و نشـست، ناگاه دیدم آن نیزه که سر آن مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهّر آن سرور افتاد، حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و به نزدیک حضرت آدم علیه السّلام آورد و گفت: ای پدر من آدم، نظر کن که امّت من با فرزند دلبند من چه کرده اند! در این وقت من بر خود بلرزیدم که ناگاه جبرئیل به نزد حضـرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ آمد و گفت: یا رسول اللّه! من موکّلم به زلزله زمین، دسـتوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشـان صـدائی بزنم که همه هلاک شونـد، حضـرت دسـتوری نـداد، گفت: پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم، حضرت فرمود که اختیار داری، پس جبرئیل نزدیک هر یک که می رفت و بر ایشان می دمید آتش در ایشان می افتاد و می سوختند، چون نوبت به من رسـید من اسـتغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید او را خدا نیامرزد او را، پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردنـد، و بعـد از آن شب دیگر کسـی آن سـر مقـدّس را ندیـد. و عمر بن سـعد لعین چـون متـوجّه إمـارت ری شـد در راه به جهنم واصـل شـد و به مطلب نرسید(۴۶۱) مترجم گوید: بدان که در

مدفن سَرِ مبارک سیّد الشـهداء(عَلَیهِ آلافُ التَّحِیَّهِ و الثَّناءِ) خِلاف میان عامّه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فائده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آن است که حضـرت امام زین العابدین علیه السّلام به کربلا آورد با سر سایر شهداء و در روز اربعین به بدنها ملحق گردانید، و این قول به حسب روایات بسیار بعید می نماید. و احادیث بسـیار دلالت می کند بر آنکه مردی از شـیعیان آن سـر مبارک را دزدید و آورد در بالای سـر حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام دفن کرد و به این سبب در آنجا زیارت آن حضرت سنّت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ آن سر گرامی را با خود برد(۴۶۲)

و در آن شـکی نیست که آن سـر و بـدن به اشـرف اماکن منتقل گردیـده و در عالم قدس به یکدیگر ملحق شده هر چند کیفیّت آن معلوم نباشد(تمام شـد کلام علاّمه مجلسی رَحِمَهُ اللّهُ)(۴۶۳)

فقیر گویـد: که آنچه در آخر خبر مروی از اَعْمَش است که عمر سـعد در راه ری هلاک شـد درست نیاید؛ چه آنکه آن را مختار در منزل خودش در کوفه به قتل رسانید و مستجاب شد دعای مولای ما امام حسین علیه السّلام در حق او:

وَ سَلَّطَ عَلَیْکَ مَنْ یَذْبَحُکَ بَعْدی عَلی فِراشِکَ [= و مسلّط سازد بر تو کسیرا بعد از من که ذبح کند ترا در بسترت!] .

ابو حنیفه دینَوَری از حُمَیْد بن مسلم روایت کرده که گفت: عمر سعد رفیق و دوست من بود پس از آمدنش از کربلا و فراغتش از قتل حسین علیه السّلام به دیدنش

رفتم و از حـالش سؤ ال کردم گفت: ازحـال من مپرس؛ زیرا که هیـچ مسافری بـدحالتر از من به منزل خود برنگشت، قطع کردم قرابت نزدیک را و مرتکب شدم کار بزرگی را(۴۶۴) در(تـذکره سِبط ابن الجوزی) است که مردم از او اعراض کردند و دیگر اعتنا به او نمی نمودند و هرگاه بر جماعتی از مردم می گـذشت از او روی می گردانیدنـد، و هرگاه داخل مسـجد می شـد مردم از مسـجد بیرون می شدنـد، و هر که او را می دیـد بـد می گفت و دشـنام می داد لاجَرَم ملازمت منزل اختیار کرد تا آنکه به قتل رسید.اَلا لَعْنَهُ اللّهَ عَلَیْهِ.

روانه کردن کردن یزید اهل بیت را به مدینه:

فصل نهم: در روانه کردن یزید پلید اهل بیت علیهم السّلام را به مدینه:

چون مردم شام بر قتل حضرت سیدالشهداء علیه السّلام و مظلومیّت اهل بیت او و ظلم یزید مطلّع شدند و مصائب اهل بیت پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را بدانستند آثار کراهت و مصیبت از دیـدار ایشان ظاهر گردید. یزید لعین این معنی را تفرّس کرد [= حدس زد و دریافت کرد] ، پیوسـته می خواست که ذِمّت [=عهده ی] خود را از قتل حضرت حسین علیه السّلام بری دارد و این کار را به گردن پسر مرجانه [= ابن زیاد لعین] گذارد و نیز با اهل بیت بنای رفق و مـدارا نهـاد و در پی آن بود که التیـام جراحـات ایشـان را تـدبیر کنـد؛ لاـ جَرَم، روزی روی با حضـرت سـجّاد علیه السّـلام کرد و گفت: حاجات خود را مکشوف دار که سه حاجت شما بر آورده می شود.

حضرت فرمود: حاجت اوّل من آنکه سر

سیّد و مولای من و پدر من حسین علیه السّلام را به من دهی تا او را زیارت کنم و از او توشه بردارم و وداع بازپسین گویم. دوّم آنکه حکم کنی تا هر چه از ما به غارت برده اند به ما ردّ کنند. سوّم آنکه اگر قصد قتل من داری شخصی امین همراه اهل بیت رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ کنی تا ایشان را به حرم جدّشان برساند. یزید لعین گفت: امّا دیدار سر پدر هرگز از برای تو میّسر نخواهد شد، و امّا کشتن ترا پس من عفو کردم و از تو گذشتم و زنان را جز تو کسی به مدینه نخواهد برد، و امّا آنچه از شما به غارت ربوده شده من از مال خود به اضعاف قیمت آن عوض می دهم. حضرت فرمود: ما از مال تو بهره نخواسته ایم مال تو از برای تو باشد، ما اموال خویش را خواسته ایم از بهر آنکه بافته فاطمه دختر محمّد صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ و مقنعه و گلوبند و پیراهن او در میان آنها بوده. یزید امر کرد تا آن اموال مَنهُوبَه [= غارت و نهب شده] را به دست آوردند و ردّ کردند، و دویست دینار هم به زیاده از مال خود داد، حضرت آن زر را بگرفت و بر مردم فقراء و مساکین قسمت کرد(۴۶۵) و علاّمه مجلسی و دیگران نقل کرده اند که یزید اهل بیت رسالت علیهم السّلام را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن به سوی مدینه با صحّت و سلامت

مخیّر گردانید، گفتند اوّل می خواهیم ما را رخصت دهی که به ماتم و تعزیه آن امام مظلوم قیام نمائیم، گفت آنچه خواهید بکنید، خانه ای برای ایشان مقرّر کرد و ایشان جامه های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری با ایشان موافقت کردند و تا هفت روز بر آن جناب ندبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید نوازش و عذر خواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد، چون قبول نکردند محملهای مزیّن برای ایشان ترتیب داده و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه به شما واقع شده. جناب امّ کلثوم علیهَاالسّلام فرمود: ای یزید! چه بسیار کم حیائی! برادران و اهل بیت مرا کشته ای که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمی شود و می گوئی اینها عوض آنچه من کرده ام. پس نعمان بن بشیر را که از اصحاب رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بود طلب کرد و گفت تجهیز سفر کن و اسباب سفر از هر چه لازم است برای این زنها مهیّا کن، و از اهل شام مردی را که به امانت و دیانت و صلاح و سداد موسوم باشد با جمعی از لشکر به جهت حفظ و حراست اهل بیت و مُلازَمَت خدمت ایشان برگمار و ایشان را به جانب مدینه حرکت ده (۴۶۶)

پس به روایت شیخ مفید رَحِمَهُ اللّهُ یزید حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام را طلبید در مجلس خلوتی و گفت: خداوند لعنت کند پسر مرجانه را،

به خدا قسم! اگر من در نزد پدرت حاضر بودم آنچه از من طلب می نمود عطا می کردم و به هر چه ممکن بود مرگ را از او دفع می دادم و نمی گذاشتم که کشته شود لکن قضای خدا باید جاری شود، اکنون از برای برآوردن حاجت تو حاضرم به هر چه خواهی از مدینه برای من بنویس تا حاجت تورا برآورم، پس امر کرد که آن حضرت را جامه دادند و اهل بیت را کِسوَه پوشانیدند و با نُعمان بن بشیر، رسولی روانه کرد و وصیّت کرد که شب ایشان را کوچ دهند، در همه جا اهل بیت علیهم السّلام از پیش روی روان باشند و لشکر در عقب باشند به اندازه ای که اهل بیت از نظر نیفتند و در منازل از ایشان دور شوند و در اطراف ایشان متفرّق شوند به منزله نگاهبانان و اگر در بین راه یکی از ایشان را وضوئی یا حاجتی باشد برای رفع حاجت پیاده شود همگان باز ایستند تا حاجت خود را بپردازد و بر نشیند و چنان کار کنند که خدمتکاران و حارسان کنند تا هنگامی که وارد مدینه شوند، پس آن مرد به وصیّت یزید عمل نمود و اهل بیت عصمت علیهِمُ السّلام را به آرامی و مدارا کوچ می داد و از هر جهت مراعات ایشان می نمود تا به مدینه رسانید(۴۶۷)

و قَرمانی [حنفی، ابوالعبّاس — م ۱۰۱۹ ق] در(اخبار الدُّوَل) نقل کرده که نُعمان بن بَشیر، با سی نفر، اهل بیت را حرکت دادند بهمان طریق که یزید دستور داده بود تا به مدینه رسیدند. پس فاطمه بنت امیر المؤمنین

علیه السّلام به خواهرش جناب زینب علیهَاالسّلام گفت که این مرد به ما احسان کرد آیا میل دارید که ما در عوض احسان او چیزی به او بدهیم؟ جناب زینب علیهَاالسّلام فرمود که ما چیزی نداریم به او عطا کنیم جز حُلِیّ [=زیورها، جمع حُلیه] خود، پس بیرون کردند دست بَرَنجَن و دو بازوبندی که با ایشان بود و برای نعمان فرستادند و عذر خواهی از کمی آن نمودند. او ردّ کرد جمیع را و گفت: اگر این کار را من برای دنیا کرده بودم همین ها مرا کافی بود و بدان خشنود بودم، ولکن واللّه من احسان نکردم به شما مگر برای خدا و قرابت شما با حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم(۴۶۸).

سیّد بن طاوس رحمه اللّه نقل فرموده: زمانی که عیالات حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام از شام به مدینه مراجعت می کردند به عراق رسیدند به(دلیل راه) فرمودند که ما را از کربلا ببر، پس ایشان را از راه کربلا سیر دادند، چون به سر تربت پاک حضرت سید الشهداء(عَلَیهِ آلافُ التَّحِیَّهِ و الثَّناءِ) رسیدند جابر بن عبداللّه را با جماعتی از طایفه بنی هاشم و مردانی از آل پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را یافتند که به زیارت آن حضرت آمده بودند، پس در یک وقتی به آنجا رسیدند که یکدیگر را ملاقات نمودند و بنای نوحه و زاری و لطمه و تعزیه داری را گذاشتند و زنان قبائل عرب که در آن اطراف بودند جمع شدند و چند روز اقامه ماتم و عزاداری نمودند(۴۶۹).

مؤلف گوید: مکشوف باد که ثِقات محدّثین و مورّخین متّفق اند

بلکه خود سیّد جلیل علی بن طاوس نیز روایت کرده که بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام عمر سعد نخست سرهای شهدا را به نزد ابن زیاد روانه کرد و از پس آن روز دیگر اهل بیت را به جانب کوفه بُرد و ابن زیاد بعد از شَناعَت [= پلیدی و زشتی] و شَماتَت [= شادکامی به مصیبت نازل آمده] با اهل بیت علیهم السّلام ایشان را محبوس داشت و نامه به یزید بن معاویه فرستاد که در باب اهل بیت و سرها چه عمل نماید. یزید جواب نوشت که به جانب شام روان باید داشت. لاجرَم ابن زیاد تهیّه سفر ایشان نموده و ایشان را به جانب شام فرستاد(۴۷۰). و آنچه از قضایای عدیده و حکایات متفرّقه سیر ایشان به جانب شام از کتب معتبره نقل شده چنان می نماید که ایشان را از راه سلطانی و قُرَی و شهرهای معموره عبور دادند که قریب چهل منزل می شود(۴۷۴)

زیارت کردن جابر بن عبدالله انصاری، قبر آنحضرت را در اربعین:

شیخ جلیل القدر عِماد الدین ابوالقاسم طبری آملی که از اجلاّء فن حدیث و تلمیذ ابوعلی بن شیخ طوسی است در کتاب(بشاره المصطفی ص) که از کتب بسیار نفیسه است، مُسنَداً روایت کرده است از عطیّه بن سعد بن جُنادَهَ العوفی الکوفی که از رُوات امامیه است و اهل سنّت در رجال تصریح کرده اند به صدق او در حدیث که گفت: ما بیرون رفتیم با جابر بن عبداللّه انصاری به جهت زیارت قبر حضرت حسین علیه السّلام پس زمانی که به کربلا وارد شدیم جابر نزدیک فرات رفت و غسل کرد پس جامه را لنگ خود کرد و جامه دیگر را بر

دوش افکند پس گشود بسته ای را که در آن(سُعد) بود و بپاشید از آن بر بدن خود، پس به جانب قبر روان شد و گامی بر نداشت مگر با ذکر خدا تا نزدیک قبر رسید مرا گفت: که دست مرا به قبر گذار، من دست وی را بر قبر گذاشتم چون دستش به قبر رسید بی هوش بر روی قبر افتاد، پس آبی بر وی پاشیدم تا به هوش آمد و سه بار گفت یا حسین! سپس گفت: حَبیبٌ لا یُجیبُ حَبیبَهُ؟ آیا دوست جواب نمی دهد دوست خود را؟ پس گفت: کجا توانی جواب دهی و حال آنکه در گذشته از جای خود رگهای گردن تو و آویخته شده بر پشت و شانه تو، و جدائی افتاده ما بین سر و تن تو، پس شهادت می دهم که تو می باشی فرزند خیر النّبیین و پسر سیّدالمؤ منین و فرزندهم سوگند تقوی و سلیل هُدی و خامس اصحاب کساء و پسر سیّد النقباء و فرزند فاطمه علیهَاالسّلام سیّده زنها و چگونه چنین نباشی و حال آنکه پرورش داده ترا پنجه سیّدالمرسلین و پروریده شدی در کنار متّقین و شیر خوردی از پستان ایمان و بریده شدی از شیر باسلام و پاکیزه بودی در حیات و ممات، همانا دلهای مؤ منین خوش نیست به جهت فراق تو و حال آنکه شکی ندارد در نیکوئی حال تو، پس بر تو باد سلام خدا و خشنودی او، و همانا شهادت می دهم که تو گذشتی بر آنچه گذشت بر آن برادر تو یحیی بن زکریا. پس جابر گردانید چشم خود را بر دور قبر و شهدا

را سلام کرد بدین طریق: اَلسَّلامُ عَلَيْكَمْ اَيَّتُهَا الاَرْواحُ الّتی حَلَّت بِفِناءِ قَبْرِ الْحُسَینِ عَلَیْهِ السَّلامُ وَ اَناخَتْ بِرَحْلِهِ؛ اَشْهَدُ اَنَّكَم اَقَمْتُمُ الصَّلاهَ وَ آتَيْتُمُ الزَّكاهَ وَ اَمَرتُمْ بِالمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتُمْ عَنِ المُنكَرِ وَ جاهَدْتُمُ المُلْحِدينَ وَ عَبدْتُمُ اللّهَ حَتّى اَتيكُمُ اْليَقينُ. پس گفت: سوگند به آنكه بر انگيخت محمّد صَلَّى اللّهُ عَلَيهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را به نبوّت حقّه كه ما شركت كرديم در آنچه شما داخل شديد در آن. عطيه گفت: به جابر گفتم: چگونه ما با ايشان شركت كرديم و حال آنكه فرود نيامديم ما وادئى را و بالا نرفتيم كوهى را و شمشير نزديم و امّا اين گروه، پس جدائى افتاده ما بين سر و بدنشان و اولادشان يتيم و زنانشان بيوه گشته؟! جابر گفت: اى عطيّه! شنيدم از حبيب خود رسول خدا صَلَّى اللّهُ عَلَيهِ و آلِهِ و سَلَّمَ كه مى فرمود: هر كه دوست دارد گروهى را، با ايشان محشور شود و هر كه دوست داشته باشد عمل قومى را، شريك شود در عمل ايشان. پس قسم به خداوندى كه محمّد صَلَّى اللّهُ عَلَيهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را به راستى برانگيخته كه نيّت من و اصحابم بر آن چيزى است كه گذشته بر او حضرت حسين عليه السّلام و ياورانش. پس جابر گفت: ببريد مرا به سوى خانه هاى كوفه، پس چون پاره اى راه رفتيم به من گفت: اى عطيّه آيا وصيّت كنم ترا و گمان ندارم كه برخورم ترا پس از اين سفر، و آن وصيّت اين است كه دوست دار دوست آل محمّد را مادامى كه ايشان را دوست دارد، و دشمن دار دشمن

آل محمّد صَلَّى اللّهُ عَلَيهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را تا چندی که دشمن است با ایشان اگر چه روزه دار و نمازگزار باشند، و مدارا کن با دوست آل محمّد صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ اگر چه بلغزد از ایشان پائی از بسیاری گناهان و استوار و ثابت بماند پای دیگر ایشان از راه دوستی ایشان، همانا دوست ایشان بازگشت نماید به بهشت و دشمن ایشان باز گردد به دوزخ(۴۷۵).

*تذییل: از توصیف جابر حضرت امام حسین علیه السّلام را به(خامس اصحاب کِساء) معلوم می شود که این لقب از القاب معروفه آن حضرت بوده و حدیث اجتماع خمسهِ طیّبه علیهم السّلام تحت کساء از احادیث متواتره است که علماء شیعه و سنّی روایت کرده اند، و در احادیث آیه تطهیر بعد از اجتماع ایشان نازل شده، و هم در احادیث مباهله نیز به کثرت وارد است، و شاید سرّ جمع نمودن حضرت رسول اکرم صَلَّى اللّهُ عَلَيهِ و آلِهِ و سَلَّمَ انوار طیبه اهل بیت مکرّم را تحت کساء برای رفع شبهه باشد که کسی نتواند ادّعای شمول آیه برای غیر مُجتمِعین تحت کِساء نماید اگر چه جمعی از معاندین عامه تعمیم دادند ولی اغراض فاسده آنها از بیانات وارده آنها واضح و هویداست. و امّا حدیث معروف به حدیث کساء که در زمان ما شایع است به این کیفیّت در کتب معتبره و معروفه واصول حدیث و مجامع متقنه محدّثین دیده نشده می توان گفت از خصائص کتاب(مُنتخَب) است. و امّا آنچه جابر در کلام خود گفته که تو گذشتی بر طریقه یحیی بن زکریا اشاره است به مشابهت تامّه که

ما بين سيدالشهداء عليه السّلام و يحيى بن زكريا عليه السّلام واقع است، چنانچه تصريح به آن فرموده حضرت صادق عليه السّلام در خبرى كه فرموده: زيارت كنيد حضرت حسين عليه السّلام را و جفا نكنيد او را كه او سيّد شهداء و سيّد جوانان اهل بهشت و شبيه يحيى بن زكريا است(۴۷۶)

و جُملە اى از اهل حديث روايت كرده اند از سيّد سجّاد عليه السّلام كه فرمود: بيرون شديم با پدرم حسين عليه السّلام پس فرود نيامد در منزلى و كوچ نكرد از آنجا مگر آنكه ياد نمود يحيى بن زكريا را. و روزى فرمود كه از پستى اين جهان بود كه سر يحيى را هديه فرستادند براى زن زناكارى از بنى اسرائيل(۴۷۷) و بعيد نيست كه تكرار ذكر امام حسين عليه السّلام، يحيى عليه السّلام را اشاره به همين معنى بوده باشد؛ امّا وجه شباهت كه ما بين اين دو مظلوم بوده پس بسيار است و ما به ذكر هشت وجه اكتفا مى كنيم:

اوّل - آنكه همنامى براى اين هر دو معصوم پيش از تسميه آنها نبوده، چنانچه در روايات عديده وارد است كه نام يحيى و حضرت حسين عليهِمَاالسّلام را كسى پيش از اين دو مظلوم نداشته؛

دوّم - آنكه مدّت حمل هر دو شش ماه بوده، چنانچه در جمله اى از روايات وارد است؛

سوّم - آنكه قبل از ولادت هر دو، اخبار و وحى آسمانى به ولادت و شرح مجارى احوال هر دو آمد چنانچه مشروحاً در باب ولادت حضرت الشهداء عليه السّلام و درتفسير آيه:(وَحَمَلَتْهُ اُمُّهُ كُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ كُرهاً)(۴۷۸) محدّثين ومفسّرين نقل كرده اند.

چهارم - گريستن آسمان بر هردوكه در

روایت فریقین در تفسیر آیه کریمه فَما بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّماءُ وَ الْاَرْضُ(۴۷۹) وارد است. و قطب راوندی روایت کرده بَکَتِ السَّماءُ علیهِمَا اَرْبَعینَ صَباحاً، الخ(۴۸۰).

پنجم - آنکه قاتل هر دو ولد زنا بوده و در این باب چندین روایت وارد شده بلکه از حضرت باقر علیه السّلام مروی است که انبیاء را نکشد مگر اولاد زنا(۴۸۱)

ششم - آنکه سر هر دو را در طشت طلا نهادند و برای زنا کاران و زنا زادگان هدیه بردند چنانچه در جمله ای از روایات هست لکن تفاوتی که هست سر یحیی علیه السّلام را در طشت بریدند که خون او به زمین نرسد تا سبب غضب الهی نشود لکن کفّار کوفه و اتباع بنی امیّه - لعنهم اللّه - این رعایت را از حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام نکردند.

وَ لَنِعمَ ما قیلَ:

شعر:

حیف است خون حلق تو ریزد بروی خاک

یحیای من! اجازه که طشتی بیاورم!

هفتم - تکلّم سر یحیی علیه السّلام چنانچه در(تفسیر قمّی) است، و تکلّم سر مطهّر جناب سیدالشهداء علیه السّلام چنانچه در مقام خود گذشت (۴۸۲)

هشتم - انتقام الهی برای یحیی و امام حسین علیهِمَاالسّلام به کشته شدن هفتاد هزار تن چنانچه در خبر(مَناقِب) است(۴۸۳). و از تطبیق حال حضرت سیّد الشهداء با حضرت یحیی علیهِمَاالسّلام معلوم می شود سرّ احادیث وارده که آنچه در اُمَم سابقه واقع شده در این امّت واقع شود، حَذْوَ النّعلِ بالنّعلِ و القُذَّةِ بالقُذَّةِ [=آنگونه که دو لنگه کفش با هم برابری کنند و دو پَر تیر با هم) واللّهُ العالمُ.

و امّا وصیّت جابر به عطیّه که: دوست دار دوست آل محمّد صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را...

الـخ، شبیه به همین را نوشـته حضـرت امام رضا علیه السّـلام برای جَمّال خویش به این عبارت: کُنْ مُحِبّاً لِآلِ مُحَمَّدٍ – علیهِمُ [الصَّلاهُ و] السّـلامُ – وَ اِنْ کُنْتَ فاسِـقاً، وَ مُحِبّاً لِمُحِبِّهِمْ وَ اِنْ کانُوا فاسِـقینَ [= دوسـتدار آل محمّد ص باش، اگرچه خودت فاسق و گنهکار باشـی؛ و دوسـتدار دوسـتدار ایشان باش، اگرچه ایشان نیز فاسق و گناهکار باشند] (۴۸۴)

قطب راوندی در(دعوات) فرموده که این مکتوب شـریف الآن نزد بعضـی از اهل(کَرمَند) – که قریه ایست از ناحیه ما [=راوند کاشان] به اصفهان – موجود است و واقعه اش آن است که مردی از اهل آن قریه جمّال مولای ما ابوالحسن علیه السّـلام بوده و در زمان توجّه آن سـلطان ایمان به سـمت خراسان، چون خواسـته از خدمت آن حضـرت مرخّص شود عرض کرده یابن رسول اللّه مرا مشرّف فرما به چیزی از خطّ مبارکت که تبرّک جویم به آن و آن مرد از عامّه بوده پس حضرت این مکتوب را به او عنایت فرموده(۴۸۵).

ورود اهل بیت به مدینه:

فصل دهم: در بیان ورود اهل بیت علیهم السّلام به مدینه طیبه:

چون اهل بیت علیهم السّلام از شام بیرون شدند طی مراحل و منازل نمودند تا نزدیک به مدینه شدند، بشیر بن حَذلَم که از ملازمین رکاب بود گفت: چون نزدیک مدینه رسـیدیم حضرت علی بن الحسین علیه السّلام محلّی را که سزاوار دانست فرود آمد و خیمه ها بر افراخت و فرمود: ای بشیر! خدا رحمت کند پدر ترا او مردی شاعر بود آیا تو نیز بهره ای از صنعت پدر داری؟ عرض کردم: بلی یابنَ رسولِ اللّه، من نیز شاعرم. فرمود: پس برو داخل مدینه

شو و شعری در مرثیه ابوعبداللّه علیه السّلام بخوان و مردم مدینه را از شهادت او و آمدن ما آگاه کن. قُلتُ: وَ یُناسِبُ اَنْ اَذکُرَ فی هذَا الْمَقامِ هذِهِ الاَبیاتِ:

شعر:

عُجْ بِالْمَدینهِ وَ اصْرَخْ فی شَوارِعِها

بِصَرخَهٍ تَمْلَأ ءالدُّنیا بِها جَزَعاً

[= بایست و اقامت کن در مدینه و فریاد بزن در معبرهای آن-

به فریادی که پُر سازی به آن دنیا را از ناله و بیتابی!]

نادِی الَّذینَ اِذا نادَی الصَّریخُ بِهِمْ-

لَبَّوْهُ قَبلَ صَدیً مِن صَوتِهِ رَجَعَا

[= ندا کن آنانرا که چون شخص فریاد زننده ایشان را ندا در دهد-

آنان ویرا پاسخ گویند پیش از آنکه انعکاس صدای او بسویش برگردد]

قُل یا بنی "شَیْبَهِ الْحَمْدِ" الَّذی بِهِمُ-

قامَتْ دَعائمُ دینِ اللّهِ وَ ارْتَفَعَا

[= بگو ای فرزندان "پیر ریش سپید ستوده"(=عبد المطَّلِب) که ستونهای

دین خدا بدیشان استوار گشته و برافراشته شده است]

قُومُوا فقَدْ عَصَفَتْ بِالطَّفِّ عاصِفَهٌ

مالَتْ بَارجاءِ طَوْدِ الْعِزِّ فَانْصَدَعَا

[= بپا خیزید؛ بدرستیکه وزیده تندبادی بر سرزمین طَفّ(کربلا)،

که بر اطراف و دامنه های کوه عظیم عزّت چیره گشت، و آن کوه دو نیم شد!] .س.

بشیر گفت: حَسَب الاَمر حضرت سوار بر اسب شدم و به سوی مدینه تاختم تا داخل مدینه شدم، چون به مسجد حضرت پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ رسیدم صدا به گریه و زاری بلند کردم و این دو شعر گفتم:

یا اَهْلَ یَثرِبَ لا مُقامَ لَکُم بِها!

قُتِلَ الْحُسینُ فَاَدْمُعی مِدْرارٌ

اَلجِسْمُ مِنهُ بِکربَلاءَ مُضَرَّجٌ

وَالرَّأسُ مِنهُ عَلَی الْقَناهِ یُدارُ

یعنی: ای اهل مدینه دیگر در مدینه اقامت نکنید که حسین علیه السّلام شهید شد و به این سبب سیلاب اشک از چشم من روان است؛ بدن شریفش در

افتاده و سر مقدّسش را بر سر نیزه ها در شهرها می گردانند.

آنوقت فریاد برآوردم که ای مردم اینک علیّ بن الحسین علیه السّلام با عمّه ها و خواهرها به نزدیک شما رسیده اند و در ظاهر شهر شما رحل خویش فرود آورده اند و من پیک ایشانم به سوی شما و شما را به حضرت او دلالت می کنم.گوئی بانگ بشیر نَفخه صُور بود که عرصه مدینه را صبح نُشور ساخت، مُخدَّرات محجوبه بی پرده از خانه ها بیرون شدند و با صورتهای مکشوفه و گیسوهای آشفته و پاهای برهنه بیرون دویدند و روها بخراشیدند و صداها به ناله و زاری بلند کردند و فریاد واویلاه و واثبوراه کشیدند، و هرگز مدینه به آن حالت مشاهده نگشته بود و روزی از آن، تلخ تر و ماتمی از آن، عظیم تر دیدار نشده بود. بشیر گفت: جاریه ای را دیدم که اشعاری در مرثیه حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام خواند آنگاه گفت: ای ناعی! تازه کردی حزن و اندوه ما را و بخراشیدی جراحت قلوبی را که هنوز بهبودی نپذیرفته بود، اکنون بگو چه کسی و از کجا می رسی؟ گفتم: من بشیر بن جَذلَم که مولایم علی بن الحسین علیه السّلام مرا به سوی شما فرستاده و خود آن حضرت با عیالات ابی عبداللّه علیه السّلام در فلان موضع نزدیک مدینه فرود آمده، بشیر گفت مردم مرا بگذاشتند و به سوی اهل بیت علیهم السّلام بشتافتند، من نیز عجله کرده و اسب بتاختم وقتی رسیدم دیدم اطراف خیمه سیّد سجاد علیه السّلام چنان جمعیت بود که راه رفتن نبود از اسب پیاده شدم و

راه عبور نیافتم لاجرم پای بر دوش مردمان گذاشته تا خود را به نزدیک خیمه آن حضرت رسانیدم دیدم آن حضرت از خیمه بیرون تشریف آورد در حالتی که دستمالی بر دست مبارکش گرفته و اشک چشم خویش را پاک می کند و خادمی نیز کُرسی(۴۸۶) حاضر کرد و حضرت بر او نشست. لکن گریه چنان او را فرو گرفته که خودداری نمی تواند نماید و صدای مردم نیز به گریه و ناله بلند است، و از هر سو آن حضرت را تعزیت و تسلیت می گفتند و آن بقعه زمین از صداهای مردم ضجه واحده گشته، پس حضرت ایشان را به دست مبارک اشاره فرمود که لختی ساکت باشید چون ساکت شدند آغاز خطبه فرمود که حاصل و خلاصه آن به فارسی چنین است: حمد خداوندی را که ربّ العالمین و رحمن و رحیم، فرمان گذار روز جزا و خالق جمیع خلائق است و آن خداوندی که از ادراک عقلها دور است و رازهای پنهان نزد او آشکار است، سپاس می گذارم خدا را به ملاقاتهای خَطْب های عظیم و مصائب بزرگ و نوائب غم اندوز و اَلَم های صبر سوز و مصیبتی سخت و سنگین. ایّها النّاس! حمد خدای را که ما را مُمتحَن و مبتلا ساخت به مصیبتهای بزرگ و به رخنه بزرگی که در اسلام واقع شد. قُتِلَ اَبو عبداللّه الْحُسینُ علیه السّلام وَ عِتْرَتُهُ وَ سُبِیَ نِساۤؤُهُ وَ صِبْیَتُهُ وَ دارُوا بِرَاْسِهِ فِی الْبُلْدانِ مِنْ فَوقِ عامِلِ السِّنانِ؛ [یعنی] : همانا کشته شد ابو عبداللّه علیه السّلام و عترت او و اسیر شدند زنان و فرزندان او و سر مبارکش

را بر سر نیزه کردند و در شهرها بگردانیدند و این مصیبتی است که مثل و شبیه ندارد.

ایّها النّاس! کـدام مرداننـد از شـماها که بعد از مصـیبتی دل شاد باشـند، و کدام چشم است که پس از دیدار این واقعه اشـکبار نباشد و اشک خود را حبس نماید همانا آسـمانهای هفتگانه برای قتل حسین علیه السّلام گریستند و دریاها با موجهای خود سرشک ریختند و ارکان آسمانها به خروش آمدند و اطراف زمین بنالیدنـد و شـاخه هـای درختـان آتش از نهـاد خود برآوردنـد و ماهیـان دریاها و لجّه ها بِحار و ملائکه مُقرَّبین و اهل آسـمانها جمیعا در این مصـیبت همـدست و همداسـتان شدنـد. اَیُّهَاالنّاس! کـدام دلی است که از قتل حسـین علیه السّـلام شـکافته نشـد و کـدام قلبی است که مایل به سوی او نشد، و کدام گوشـی است که این مصـیبت را که به اسلام رسید بتواند شنید. ایّهاالنّاس! ما را طرد کردند و دفع دادند و پراکنده نمودند و از دیار خود دور افکندند، با ما چنان رفتار کردنـد که با اسـیران ترک و کابل کننـد بـدون آنکه مرتکب جرم و جریرتی شـده باشـیم؛ به خدا سوگند اگر به جای آن سفارشـها که در حقّ حرمت و حمـایت مـا فرمود؛ به قتـل و غارت و ظلم بر ما فرمان می داد از آنچه کردنـد زیادتر نمی کردنـد؛ فَاِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ. این مصـیبت ما چقـدر بزرگ و دردناک و سوزنده و سخت و تلخ و دشوار بود، ازحق تعالی خواهانیم که در مقابل این مصائب به ما رحمت و اجر عطا کند و از دشمنان ما انتقام کشد و داد

ما مظلومان را از ستمکاران باز جوید. چون کلام آن حضرت به نهایت رسید صُوحان بن صَعْصَعه بن صُوحان برخاست و عذر خواست که یَابنَ رسولِ اللّه! من از پا افتاده و زمین گیر شده بودم و به این سبب نصرت شما را نتوانستم، حضرت عُذر او را قبول فرمود و بر پدر او صعصعه رحمت فرستاد. پس با اهل بیت علیهم السّلام آهنگ مدینه کردند چون نظر ایشان بر مرقد منوّر و ضریح مطهّر حضرت رسالت صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ افتاد فریاد کشیدند که واجدّاه وامحمّداه! حسینِ ترا با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم را اسیر کردند بدون آنکه رحم بر صغیر و کبیر کرده باشند(۴۸۷). پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد، و نقل شده که حضرت زینب علیهَاالسَّلامُ چون به در مسجد حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ رسید دو بازوی در را بگرفت و ندا کرد که یا جَدّاه! اِنّی ناعِیَهٌ اِلَیکَ اَخِیَ الحُسینَ علَیهِ السّلامُ؛ ای جدّ بزرگوار! همانا برادرم حسین علیه السّلام را کشتند و من خبر شهادت او را برای تو آورده ام.

شعر:

برخیز حال زینب خونین جگر بپرس

از دختر ستمزده حال پسر بپرس

با کشتگان به دشت بلا گر نبوده ای

من بوده ام حکایتشان سر به سر بپرس

از ماجرای کوفه و از سر گذشت شام

یک قصّه ناشنیده، حدیث دگر بپرس

از کودکانت از سفر کوفه و دمشق

پیمودن منازل و رنج سفر بپرس

دارد سُکَینَه از تن صد پاره اش خبر

حالِ گُل شکفته ز مرغ سحر بپرس

از چشم اشکبار و دل

بی قرار ما

کردیم چون به سوی شهیدان، گذر، بپرس

بال و پرم ز سنگ حوادث بهم شکست

بر خیز حال طائر بشکسته پر بپرس

و پیوسته آن مُخدَّره [=بانوی نجیبه] مشغول گریه بود و اشک چشمش خشک نمی شد و هرگاه نظر می کرد به سوی علیّ بن الحسین علیه السّلام تازه می شد حُزن او و زیاد می شد غصّه او.

و طبری از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده که چون داخل مدینه شدند زنی بیرون آمد از آل عبدالمطّلب به استقبال ایشان در حالتی که مو پریشان کرده بود و آستین خود را بر سر گذاشته بود و می گریست و می گفت:

شعر:

ماذا تَقُولُونَ اِنْ قالَ النَبیُّ لَکُم

ماذا فَعَلْتُم – وَ اَنتُمْ آخِرُ الاُمَم –

[= چه خواهید گفت آنهنگام که پیامبر ص بشما گوید:

چه کار کردید؟ حال آنکه شما آخِرین امّتها بودید! –]

بِعِتِرتی وَ بِاَهْلی بَعدَ مُفْتَقَدی

مِنْهُم اُساری؟ وَ مِنْهُم ضُرِّجوا بِدَمٍ

[– با عترت و اهل بیت من، پس از نبود من؟!

گروهی از ایشان اسیر شما و گروهی دیگر خون آلوده شده اند!]

ما کانَ هذا جَزائی اِذْ نَصَحْتُ لَکُم

اَنْ تَخْلُفُونی بَسُوءٍ فی ذَوی رَحِمٍ

[= این نبود جزای نیکخواهی من برای شما!

که جانشینی کنید از من به بد کردن در حقّ خویشاوندانم!]

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و در این مدّت روزها روزه داشت و شبها به عبادت قیام داشت و غلام آن حضرت هنگام افطار آب و طعام برای آن جناب حاضر می کرد و در پیش آن جناب می نهاد و عرض می کرد: بخور ای

مولای من. حضرت می فرمود: قُتِلَ ابْنُ رسُولِ اللّه - صَلّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ - جائِعاً، قُتِلَ ابنُ رَسُولِ اللّه عَطْشانا؛یعنی من چگونه آب و طعام بخورم و حال آنکه پسر رسول خدا صَلّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را با شکم گرسنه و لب تشنه شهید کردند. و این کلمات را مکرر می ساخت و می گریست تا آنکه طعام و آب را با آب دیده ممزوج و مخلوط می داشت و پیوسته بدین حال بود تا خدای خود را ملاقات کرد(۴۸۸).

و نیز از یکی از غلامان آن حضرت روایت شده که گفت: روزی حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام به صحرا تشریف برد من نیز از قفای آن جناب بیرون شدم وقتی رسیدم یافتم او را که سجده کرده بر روی سنگ نا همواری و من می شنیدم گریه او را که در سینه خود می گردانید و شمردم که هزار مرتبه این تهلیلات را در سجده خواند:

لا اِلهَ اِلّااللّهُ حَقّاً حَقّاً؛ لا اِلهَ اِلّا اللّهُ تَعَبُّداً وَ رِقّاً؛ لااِلهَ اِلّا اللّهُ إیماناً وَتَصْدیقاً.

آنگاه سر از سجده برداشت دیدم صورت همایون و لحیه مبارکش را آب دیدگانش فروگرفته من عرض کردم: ای سیّد و آقای من! وقت آن نشد که اندوه شما تمام شود و گریه شما کم گردد؟

فرمود: وای بر تو! یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السّلام پیغمبر و پیغمبر زاده بود، دوازده پسر داشت حقّ تعالی یکی از پسرانش را از نظر او غایب کرد و از حزن و اندوه مفارقت آن پسر موی سرش سفید گردید و پشتش خمیده و چشمش از بسیاری گریه نابینا شد

و حال آنکه پسرش در دنیا زنده بود، ولکن من به چشم خود پدر و برادرم را با هفده تن از اهل بیت خود کشته و سر بریده دیدم، پس چگونه حزن من به غایت رسد و گریه ام کم شود!(۴۸۹).

و روایت شده که آن حضرت بعد از قتل پدر بزرگوارش از مردم کناره گرفت و در بادیه در خانهِ موئی که(سیاه چادر) گویند چند سال منزل فرمود و گاهی به زیارت جدش امیرالمؤ منین علیه السّلام و پدرش امام حسین علیه السّلام می رفت و کسی مطلع نمی شد. و در جمله ای از کتب معتبره منقول است که رَباب دختر امرُؤ القَیس مادر سکینه علیهَاالسّلام که در واقعه طَفّ حاضر بود بعد از ورود به مدینه در زیر سقف ننشست و از حَرّ و بَرد [= گرما و سرما] پرهیز نَجُست و اَشراف قریش خواهان تزویج او شدند در جواب فرمود: لا یَكُونُ لِی حَمْوٌ بَعْدَ رَسُولِ اللّهِ - صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ؛ یعنی من دیگر پدر شوهری بعد از پیغمبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ نخواهم. و پیوسته روز و شب گریست تا از غصّه و حزن از دنیا بیرون رفت (۴۹۰)

و از ابوالفرج نقل شده ك این ابیات را رباب بعد از قتل حضرت سیدالشهداء علیه السّلام در مرثیه آن حضرت اِنشاد کرد:

اِنَّ الَّذی كانَ نُوراً یُسْتَضاءُ بِهِ

بِكربلاءَ قَتیلٌ غَیرُ مَدفُونٍ(ی)

[= آنکس که نوری بود که به او روشنی جُسته میشد،

اکنون کشته شده به کربلاء است و بدنش را دفن هم نکرده اند!]

سِبْطَ النَّبیِّ جَزاكَ اللّهُ صالِحَهً-

عَنّا؛ وَ جُنِّبْتَ خُسْرانَ المَوازینِ(ی)

[= ای نوه ی پیامبر؛

خداوند جزای خیر بتو مرحَمَت فرماید-

از جانب ما؛ و دور باشی از کاستی میزان اعمال در قیامت]

قَدْ کُنْتَ لی جَبَلاً صَعْبا اَلوُذُ بِهِ

وَ کُنتَ تَصْحَبُنا بالرُّحْمِ وَ الدّینِ(ی)

[= براستی که تو کوهی استوار بودی که من بدان پناه میجُستم؛

و تو همواره به خویشاوندی و دین با ما همراه و نزدیک بودی]

مَنْ لِلْیَتامی؟ وَمَنْ لِلسّائِلینَ؟ وَ مَنْ -

یَعنی وَ یَأوی اِلَیهِ کُلُّ مِسکینٍ(ی)؟!

[= اکنون دیگر چه کسی برای یتیمان و چه کسی برای سؤال کنندگان(فقیران سائل) و چه کسی برای مسکینان و بیچارگان است که قصد او کنند و بدو پناه برند؟!]

وَاللّه لا اَبْتَغی صِهراً بِصِهْرِکُمُ(وُ)

حتّی اُغَیَّبَ بینَ الرَّمْلِ وَالطّینِ(۴۹۱)

[= سوگند بخدا که هرگز نخواهم طلب کرد خویشاوندی سببی با غیر شما را بجای شما، تا آنکه پنهان و ناپدید شوم میان شن و خاک و گِل!] .س.

وَ رُوِیَ أَنَّهُ لَما اکْتَحَلَتْ هاشمِیَّةٌ وَ لَما اخْتَضَبَتْ وَ لا رُئِیَ فی دارِ هاشِمِیٍّ دُخانٌ اِلی؟ خَمْسِ حِجَجٍ حَتّی؟ قُتِلَ عُبیدُاللّه بْنُ زیادٍ لَعَنَهُ اللّهُ تَعالی؟ (۴۹۲) یعنی روایت شده که بعد از شهادت امام حسین علیه السّلام زنی از بنی هاشم سرمه در چشم نکشید و خود را خضاب نفرمود، و دود از مطبخ بنی هاشم برنخاست تا پس از پنج سال که عبیداللّه بن زیاد لعین به درک واصل شد.

مؤ لّف گوید: که چون ابن زیاد ملعون کشته شد مختار سر نحس او را برای حضرت علی بن الحسین علیه السّلام فرستاد وقتی که سر آن ملعون را خدمت آن حضرت آوردند مشغول غذا خوردن بود سجده شکر به جای آورد و فرمود: روزی که ما را بر این کافر وارد کردند غذا

می خورد، من از خدای خود در خواست کردم که از دنیا نروم تا سر این کافر را در مجلس غذای خود مشاهد کنم هم چنانکه سر پدر بزرگوارم مقابل این کافر بود غذا می خورد(۴۹۳) و خدا جزای خیر دهد مختار را که خونخواهی ما نمود.

و از اینجا معلوم شود حال مختار که چگونه قلب مبارک امام را شاد کرد بلکه دلجوئی وشاد نمود قلوب شکسته دلان و مظلومان و مُصیبت زدگان اَرامِل [= بیچارگان] و اَیتام آل پیغمبر را که پنج سال در سوگواری و گداز بودند و به مراسم تعزیت اقامت فرموده بودند بلکه به علاوه آنکه ایشان را از عزا در آورد، خانه های ایشان را آباد کرد و اعانتها به ایشان نمود.

و در کتب معتبره حدیث روایت شده که شخص کافری همسایه مسلمانی داشت که با او نیکوئی و مدارا می کرد، چون آن کافر بمُرد و بر حَسَب وعده الهی به جهنم رفت حقّ تعالی خانه ای از گِل در وسط آتش بنا فرمود که حرارت آتش به وی ضرر نرساند و روزی او از غیر جهنم برسد و به او گفتند این سزای آن نیکویی است که آن به مسلمان رسانیدی(۴۹۴). هر گاه حال کافر به واسطه احسان به مسلمانی این گونه باشد، پس چگونه خواهد بود حال مختار که این نحو سیرت مرضیّه او بوده و اخبار معتبره در باب فضیلت القاء سرور در قلب مؤ من زیاده از آن است که اِحصاء شود.

پس خوشا حال مختار که بسی دلهای محزون ماتم زدگان اهل بیت رسالت علیهم السّلام را شاد کرد، و دو دعای حضرت سیّد سجّاد

علیه السّلام بر دست او مستجاب شد: یکی کشتن ابن زیاد چنانکه معلوم شد و دیگر کشتن حرمله بن کاهل و سوزانیدن آن؛ چنانچه در خبر منهال بن عَمرو است که گفت: از کوفه به سفر حج رفتم و خدمت علی بن الحسین علیه السّلام رسیدم آن جناب از من پرسید از حال حرمله بن کاهل عرضه داشتم در کوفه زنده بود، حضرت دست برداشت به نفرین بر او و از خدا خواست که او را در دنیا بچشاند حرارت آهن و آتش را، منهال گفت: چون به کوفه بر گشتم روزی به دیدن مختار رفتم، مختار اسب طلبید و سوار شد و مرا نیز سوار کرد و با هم رفتیم به کناسه کوفه، لحظه ای صبر کرد مثل کسی که منتظر چیزی باشد که ناگاه دیدم حرمله را گرفته بودند و به نزد او آوردند مختار رَحِمَهُ اللّهُ حمد خدای را به جا آورد و امر کرد دست و پای او را قطع کردند و از پس آن او را آتش زدند من چون چنین دیدم سبحان اللّه سبحان اللّه گفتم، مختار گفت برای چه تسبیح گفتی؟ من حکایت نفرین حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام و استجابت دعای او را نقل کردم. مختار از اسب خویش پیاده شد و دو رکعت نماز طولانی به جای آورد و سجده شکرکرد و طول داد سجده را پس با هم بر گشتیم، چون نزدیک خانه ما رسیدیم من او را به خانه دعوت کردم که داخل شود و غذا میل کند، مختار گفت: ای منهال! تو مرا خبر دادی که حضرت علیّ بن الحسین علیه السّلام چند دعا

کرده که به دست من مستجاب شده پس از آن از من خواهش خوردن طعام داری، امروز، روز روزه است که به جهت شکر این مطلب باید روزه باشم(۴۹۵).

فصل۵: در بیان عظمت مصیبت جانسوز کربلا

اشاره

مکشوف باد که اخبار زیاد وارد شده در باب گریستن فرشتگان و پیغمبران و اوصیای ایشان علیهم السّلام و گریستن آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر در مصیبت جناب سیّد مظلومان ابوعبداللّه الحسین علیه السّلام و هم روایات کثیره نقل شده در باب واردات احوال اَشجار و نباتات و بِحار و جِبال در شهادت آن حضرت و اشعار و مراثی و نوحه گری جنّیان در حقّ آن حضرت و بیان آن که مصیبت آن حضرت اعظم مصائب بوده و بیان ثواب زیارت آن مظلوم و شرافت زمین کربلا و فوائد تربت مقدّسه آن حضرت و بیان جور و ستمی که بر قبر مطهّرش وارد شده و معجزاتی که از آن قبر شریف ظاهر گشته و بیان ثواب لعن بر قاتلان آن حضرت و کفر ایشان و شدّت عذاب ایشان و آنکه آنها در دنیا بهره نبردند و چاشنی عذاب الهی را در دنیا یافتند و اگر بنای اختصار نبود هر آینه به ذکر مختصری از آن تبرّک می جستم.

لکن باید دانست که اینگونه وقایع و آثار منقوله از انقلابات کلیّه در اجزاء عالم امکان به جهت شهادت مظلومان در نظر ارباب ادیان و ملل و قائلین به مبدء و معجزات و کرامات، استبعاد و استغرابی ندارد و هرگاه متتبّع خبیر رجوع به تواریخ و سِیَر نماید تصدیق خواهد کرد که وقایع سال شصت و یکم هجری که سنه شهادت آن حضرت

بوده از عادت خارج بود و جمله ای از آن را اهل تاریخ که متّهم به تشیع و جزاف نوشتن نبوده اند ضبط کرده اند. ابن اثیر جَزَری صاحب(کامل التواریخ) که مُعتمَد اهل تاریخ و معروف به اتقان است در آن کتاب به طور قطع در وقایع سنه شصت و یک نوشته که مردم دو ماه یا سه ماه بعد از شهادت جناب سیّد الشهداء علیه السّلام مشاهده می کردند در وقت طلوع آفتاب تا آفتاب بالا می آمد دیوارها را که گویا خون به آن مالیده اند. و از این قبیل در کتب معتبره بسیار است (۴۹۶) و فاضل ادیب اریب جناب اعتماد السلطنه در کتاب(حُجّه السَّعاده فی حِجَّه الشهاده) [= حُجّت و برهان آشکار رستگاری و سعادت، در حجّ امام حسین و یاران و خاندانش که منتهی بشهادت ایشان در کربلا شد — س] بیان کرده که سال شهادت سیّد مظلوم علیه السّلام که سنه شصت و یکم باشد کلیّه روی زمین از حالت وقفه و سکون، بیرون، و در انقلاب و اضطراب بوده؛ و روی صفحه ممالک اروپا و آسیا به غازَه [=سرخاب] خونریزی، گلگون، و یا لامَحالَه(= ناچار) جمله جوارحش بی قرار و بی سکون بوده؛ و رشته سِلم و صلاح مردمان گسیخته و ما بین ایشان غبار فتنه و شورش بر انگیخته بوده است؛ و مبنای آن کتاب(تواریخ عتیقه دنیا) است که به اَلسَنه مختلفه و لغات شَتّی؟ بوده به زبان فارسی در آورده و در آن کتاب جمع نموده هر که خواهد مطلع شود به آن کتاب رجوع نماید. و بس است در این مقام آنچه مشاهده می شود

از بقایـای آثار تعزیه داری آن مظلوم تا روز قیامت که سال به سال تجدیـد می شود و آثار او محو نشود واز خاطرها نرود؛ چنانکه در اخبار اهل بیت علیهِمُ السّلامُ به این مطلب اشـاره شـده، و عقیله [= بانوی] خِدر [= خانه و منزل] رسالت و رَضیعَه ثَدی نبوّت [= شـیر خورده از سـینه دختر پیامبر – ص] : زینب کبری علیهَاالسّلام در خطبه ای که در مجلس یزید لعین، انشاء فرموده می فرماید:

فِکِدْ کَیْدَکَ وَ اسْعَ سَعیَکَ وَ ناصِبْ جُهْدَکَ؛ فَوَ اللّهِ لا تَمْحُو ذِکْرَنا وَ لا تُمیتُ وَحیَنا(۴۹۷) فرموده به یزیـد: هر چنـد توانی کیـد و مکر خود را بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور و در عداوت ما کوشش خود را فرو مگذار و با این همه به خدا سوگند که ذکر ما نتوانی محو کرد و وحی ما نتوانی میراند.

و بعضی از علماء این مطلب را از معجزات باهِرات [=آشکار و درخشان] آن حضرت شمرده و از زمان سلطنت دَیالِمَه تاکنون در همه سال لِوای تعزیه داری این مظلوم در شرق و غرب عالم بر پا است و مشاهده میشود که مردم شیعی مذهب در ایّام عاشورا چگونه بی تاب و بی قرار هستند و در جمیع بلاد مشغول نوحه سـرائی و اقامه مجلس تعزیه و بر سـر و سـینه زدن و لباسـهای سیاه پوشیدن و سایر لوازم مصیبت هستند. جمله ای از مورّخین نقل کرده اند که در سنه سیصد و پنجاه و دو روز عاشورا مُعِزّ الدَّوله دیلمی امر کرد اهل بغداد را به نوحه و لطمه و ماتم بر امام حسین علیه السّلام و

آنکه زنها موها را پریشان و صورتها را سیاه کنند و بازارها را ببندند و بر دکانها پلاس آویزان نمایند و طباخین طبخ نکنند، زنهای شیعه بیرون آمدند در حالی که صورتها را به سیاه دیگ و غیره سیاه کرده بودند و سینه می زدند و نوحه می کردند، و سالها چنین بود و اهل سنّت عاجز شدند از منع آن، لِکَوْنِ السُّلْطانِ مَعَ الشّیعَهِ [= چون سلطنت با شیعه بود - س] . و از غرائب، آنستکه در نفوس عامّه ناس تأثیر میکند حتی اشخاصی که اهل این مذهب نیستند یا کسانی که به مراسم شرع عنایتی ندارند چنانچه این مطلب واضح است، و چنین یاد دارم وقتی کتاب(تحفه العالم) تألیف فاضل بارع سیّد عبداللطیف(۴۹۸) شوشتری را مطالعه می کردم دیدم شرحی عجیب از حال تعزیه داری آتش پرستان هند [= هندو ها] نقل کرده که در روز عاشورا مرسوم می دارند.

و شیخ جلیل و محدّث فاضل نبیل جناب حاج میرزا محمّد قمّی رَحِمَهُ اللّهُ در(اربعین) فرموده که احقر در سنه(هزار و سیصد و بیست و دو) در ایّام عاشورا در طریق کربلا بودم، در اوّل عاشورا در یعقوبیه که اکثر اهل آنجا سنّی مذهب بلکه متعصّب هستند در شب نوای نوحه سرائی و اصوات اطفال شنیدم، از کودکی از اهل آنجا پرسیدم چه خبر است؟

به زبان عربی به من جواب گفت: یَنُوحُونَ عَلَی السَّیِّدِ الْمَظلوم! گفتم: سیّد مظلوم کیست؟ گفت: سَیِّدُنَا الْحُسینُ علیه السّلام. و در بقیّه ایّام عاشورا که در کردستان بودم دیدم بیابان نشینان که از مراسم شریعت آگاهی ندارند همه دسته شده اند فریاد یا حسین آنها به فلک می

رود.

و نِعِمَ ما قیلَ [= و چه خوش گفته شده] :

شعر:

سر تا سر دشت خاوران سنگی نیست

کز خون دل و دیده بر او رنگی نیست

در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست

کز دست غمت، نشسته دلتنگی نیست

و عجب از این تأثیر مصیبت آن حضرت است در جمادات و نباتات و حیوانات؛ چنانچه اخبار کثیره دلالت دارد بر اینکه کلیّه موجودات بر مصیبت جانگداز سیّد مظلومان متألّم شدند و هر یک بر وضع مترقب از خود گریه کردند و انقلابات کلیّه در اجزاء عالم امکان دست داد به واسطه ارتباط واقعی و مناسبت حقیقی که عبارت از تلقی فیض الهی است به واسطه آن وجود مقدّس و استمداد از برکات آن ذات همایون در نَیل ترقّیات مترقّبه هر یک در کمال طبیعی خود که با آن جناب دارند و او بر وجهی نمودار شد که پرده بر روی کار نتوان کشید، و دوست و دشمن و مؤ من و برهمن همه شهادت دادند و مشاهده کردند. و چون استیفای [= کامل آوردن] این اخبار، مُستدعِی [= خواهان] وضع [= تألیف و تدوین] کتابی است مستقل و نقل جزئی از آن نیز در این مختصر شایسته نیست، لهذا به حاصل بعضی از آن اخبار و آثار اشاره میکنیم.

از حضرت باقر العلوم علیه السّلام مرویّ است که گریستند آدمیان و جنّیان و مرغان و وحشیان بر حسین بن علی علیهِمَاالسّلام تا اشک ایشان فرو ریخت (۴۹۹) و از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که چون حضرت ابوعبداللّه علیه السّلام شهید شد گریستند بر او آسمانهای هفتگانه و هر چه در آنها است و آنچه مابین آسمان و زمین است

و آنچه حرکت می کنـد در بهشت و جهنم و هر چه دیـده می شود و هر چه دیـده نمی شود، و گریسـتند بر آن حضـرت مگر سه چیز الخبر(۵۰۰). در ذیل خبری است که امام حسن به امام حسین علیهِمَاالسّلام فرمود که بعد از شهادت تو فرود می آید در بنی امیّه لعنت خدای و آسمان خون می بارد و گریه می کند بر تو همه چیز حتی وحوش در صحراها و ماهیها در دریاها.

اخبار حضرت صادق علیه السّلام زراره را به گریستن آسمان و زمین و آفتاب بر آن حضرت چهل صباح گذشت.

شیخ صدوق رَحِمَهُ اللّهُ روایت کرده از یک تن از اهل بَیتُ المَقدِس که گفت: قسم به خدا که ما اهل بیت المقدس شب قتل حضـرت حسین علیه السّلام را شناختیم، بر نـداشتیم از زمین سـنگی یا کلوخی یا صـخره ای مگر اینکه زیر آن خون دیـدیم که در غلیان است و دیوارها مانند حلقه سـرخ شد و تا سه روز خون تازه از آسمان بارید، و شنیدیم که منادی ندا می کرد در جوف لیل(اَتَرْجُوا اُمَّةً قَتَلَتْ حُسینا) [= آیا امید دارند امّتی که کشتند حسین(ع) را...] الخ [که ترجمه کامل آن گذشت...] (۵۰۱).

در طی خطبه ای حضـرت سـیّد سجّاد علیه السّلام در هنگام ورود به مدینه و در جمله ای از زیارات حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام و روایات دیگر اشاره به گریه موجودات و انقلاب مخلوقات شده و اخبار عامّه و کلمات اهل سـنّت که شهادت به وقوع آثار غریبه از این مصیبت عُظمی؟ در آسمان و زمین داده اند نیز بسیار است و از ملاحظه مجموع، قطع

به دعوی عموم مصیبت می توان حاصل کرد؛ از جمله روایات ایشان است در تفسیر آیه کریمه(فَما بَكَتْ عَلَيهِمُ السّمآءُ وَالاَرْضُ)(۵۰۲) که: لمّا قُتِلَ الحُسَيْنُ بَكَتِ السَّماءُ وَ بُكائُها حُمْرَتُها[= چون حسین کشته شد، گریست آسمان و گریه اش به سرخ شدنش بود] (۵۰۳)

اِبْن عَبـدِ رَبِّهِ اَنَدَلُسـی در ذیـل حـدیث وفـود محمّـدبن شـهاب زُهْری بر عبـدالمَلِك مروان نقـل کرده که عبـدالملك از زهری پرسـید چه واقع شـد در بَيتُ المَقدِس روزی که حضـرت حسـین علیه السّـلام کشـته شد؟ زهری گفت: که خبر داد مرا فلان که برداشـته نشد در صـبحگاه شب شهادت حضرت علیّ بن ابیطالب و جناب امام حسـین بن علی علیهِمَاالسّـلام سنگی از بیت المَقدِس مگر اینکه زیر آن خون تازه یافتند(۵۰۴). در(کامل الزّیارات) مثل این حدیث را از امام محمّـدباقر علیه السّـلام نقل کرده که برای هِشام بن عبدالملك فرمود(۵۰۵) و هم اِبنُ عَبدِ رَبِّه روایت کرده که چون لشـکرگاه حضـرت حسین علیه السّـلام را غارت کردنـد طِیبی(=عِطری) در او یافت شـد که هیچ زنی اسـتعمال آن نکرد مگر آنکه به بَرَص[=پیسـی] مبتلا شد(۵۰۶) و حکایت نوشـتن قلم فولاد بر دیوار اشـعار معروفه: اَتَرْجُوا اُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَـينا. و حکایت خَزَف و سـفال شـدن پولهایی که راهب داد به جهت گرفتن سـر مطهّر که علمای عامّه نقل کرده انـد در سـابق شـنیدی. و حکـایت مراثی و نوحه گری جنّیان زیادتر از آن است که اِحْصاء شود. و شـنیدن امّ سـلمه در شب قتل حضـرت حسـین علیه السّلام مرثیه جن را:

اَلا یا عَینُ فَاحْتَفِلی بِجُهْدٍ...

[=ای چشم! پُر از اشک شو، تا آن اندازه که در توان داری!] ...

و شنیدن زُهْری نوحه گری جنّیان را

به این ابیات:

نِساءُ الجِنّ یَبْکِینَ نِساءَ الْهاشِمِیّات

[= زنان جنّ، گریه میکنند بر زنان بنی هاشم]

و یَلْطَمنَ خُدوُداً کالدَّنانیرِ نَقِیّاتٍ

[= و سیلی بر گونه های پاکیزه خود میزنند، که بسان دینارهای طلاست در روشنی]

وَ یَلْبَسْنَ ثِیابَ السُّودِ بَعدَ الْقَصَبیّات(۵۰۷)

[= و میپوشند لباسهای سیاه، پس از لباسهای نرم و لطیف کتان]

– و هم مرثیه ایشان را به این کلمات:

مَسَحَ النَّبیُّ جَبینَهُ وَ لَهُ بَریقٌ فی الْخُدُود

اَبَو؟اهُ مِنْ عُلْیا قُرَیْشٍ جَدُّهُ خَیرُ الْجُدُود(۵۰۸)

[= دست کشید پیامبر(ص) بر پیشانی او، و برای او درخششی است در گونه ها؛ پدر و مادرش از طبقات بالای قریش هستند و جدّ او(پیامبر– ص) بهترین اجداد] ، در(تذکره سبط ابن الجَوزی [حنبلی مذهب]) و غیره مسطور است.

و هم در(تذکره سبط) است که محمّد بن سعد در(طبقات) گفته که این حُمرَت [=سرخی] در آسمان دیده نمیشد قبل از کشتن حضرت حسین علیه السّلام و از ابوالفرج جد خود در کتاب(تبصره) نقل کرده که چون حالت غَضبان [= مرد خشمگین] آنست که هنگام غضب گونه او سرخ می شود و این سرخی دلیل غضب و أماره [= علامت] سخط او است و خدای تعالی از جسمانیّت و عوارض اجسام منزّه است، اثر غضب خود را در کشتن حضرت حسین علیه السّلام به حُمرَت افق اظهار کرد و این دلیل بزرگی آن جنایت است (۵۰۹)

و در جمله ای از روایات عامّه است که بعد از شهادت سیّد مظلوم علیه السّلام دو ماه – و اگر نه سه ماه – دیوارها چنان بودند که گفتی مُلَطَّخ [= مالیده] به خون بودند و از آسمان بارانی آمد که اثر وی در جامه ها مدّتی

باقی ماند.

و ابراهیم بن محمّد بیهقی در کتاب(مَحاسِن و مَساوی) که زیاده از هزار سال است آن کتاب نوشته شده گفته که محمّد بن سیرین [از اهل سنّت] گفته که دیده نشد این حُمرَت در آسمان مگر بعد از قتل امام حسین علیه السّلام و حیض نشد زنی در روم تا چهار ماه مگر آنکه پیسی اندام فرا گرفت او را؛ پس نوشت پادشاه روم به پادشاه عرب که: "کشته اید شما پیغمبر یا پسر پیغمبر را؟!" انتهی(۵۱۰).

هم از ابن سیرین منقول است که سنگی یافتند پانصد سال قبل از بعثت نبوی صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ که بر او به سُریانیّه مکتوب بود چیزی که ترجمه اش به عربیّه این است: اَتَرْجُوا اُمَّةً قَتَلَتْ حُسینا * شَفاعَةَ جَدِّهِ یَوْمَ الْحسابِ(۵۱۱) [که گذشت...] .

سلیمان بن یَسار گفته که سنگی یافتند بر او مکتوب بود:

لا بُدَّ اَنْ تَرِدَ الْقیامَةَ فاطِمَه

وَ قَمیصُها بِدَمِ الْحُسَینِ مُلَطَّخٌ(وُ)

[= چاره نیست که فاطمه زهرا روز قیامت وارد شود،

در حالیکه پیراهنش به خون حسین(ع) رنگین است!]

وَیْلٌ لِمَنْ شُفَعآؤُهُ خُصَمآئُهُ

وَالصُّورُ فی یَوم الْقیمَهِ یُنْفَخُ(۵۱۲)

[= وای بر آنکس که آنانکه باید شفیعان او در قیامت باشند، دشمنان او شده باشند!

در حالیکه ناگاه در صور(= شیپور) اسرافیل(ع) دمیده شود برای اعلام قیامت!] . س.

در(مجموعه شیخ شهید) و(کشکول) [از شیخ بهائی ره] و(زَهْرُ الرّبیع) [=شکوفه بهار — از مرحوم سید نعمه الله جزائری ره] و غیره مذکور است که: عقیقی سرخ یافته شد که مکتوب بود بر آن [این شعر] :

اَنَا دُرٌّ مِنَ السَّمآءِ نَثَرُونی –

یَومَ تَزْویجِ والِدِ السِّبْطَیْنِ(ی)

[= من دُرّی سفید بودم که مرا از آسمان فرو ریخته بودند —

در روز تزویج

پدر دو سِبط(نوه) پیامبر ص(= حَسَنَین ع) با فاطمه زهرا(س)]

کُنتُ اَنْقی؟ مِنَ اللُّجَینِ بیاضاً

صَبَغَتَنی دِماءُ نَحْرِ الحُسَیْنِ(ی) (۵۱۳)

[و فی بعض النُّسَخ:

کُنتُ اَنْقی؟ مِنَ اللُّجَینِ وَلکِن –

صَبَغونی بِدَم نَحرِ الحُسَینِ(ی)؛

یعنی: رنگ من از نقره نیز سفیدتر و روشنتر بود؛ ولیکن،

مرا رنگ آمیزی (برنگ سرخ) کردند، بخون حسین (ع)] – س.

سیّد جزائری در (زَهْرُ الرَّبیع) فرموده که یافتم در شهر شوشتر سنگ کوچک زردی که حفّاران از زمین بر آورده بودند و بر آن سنگ مکتوب بود: بِسمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیم لا اِلهَ اِلاَّ اللّهُ مُحمّدٌ رَسُولُ اللّهِ، عَلِیٌّ وَلِیُّ اللّهِ، لَمّا قُتِلَ الْحُسَینُ بْنُ عَلِیِّ بْنِ اَبی طالِبٍ عَلَیهِ السّلامُ کُتِبَ بِدَمِهِ عَلی؟ اَرضٍ حَصْباءَ:(وَ سَیَعْلَمُ الذِّینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ) [= به نام خداوند بخشاینده مهربان؛ خدائی جز خدای یکتا نیست؛ محمّد(ص) فرستاده اوست؛ علی(ع) ولی اوست؛ چون کشته شد حسین بن علی بن ابیطالب(ع) نوشته شد بخون او بر زمینی ریگزار: "و بزودی خواهند دانست آنانکه ظلم کرده اند، که به چه بازگشتگاه بدی باز میگردند!"(۵۱۴ و ۵۱۵).

این گونه مطالب عجیب نباشد؛ چه نظیر این وقایع در زمان ما وقوع یافته چنانچه شیخ محدّث جلیل مرحوم ثقه الاسلام نوری – طابَ ثَراه – خبر داده از شیخ خود مرحوم شیخ عبدالحسین طهرانی رَحِمَهُ اللّهُ که وقتی به حِلَّه رفته بود اتّفاق چنان افتاد که درختی را قطع کرده بودند و طولاً آن را با ارّه تنصیف کردند؛ در باطن او در هر شِقّی منقوش بود: لا اِلهَ اِلاَّ اللّهُ محمّدٌ رَسُولُ اللّه عَلِیٌّ وَلِیُّ اللّه!

عالم فاضل ادیب ماهر جناب حاج میرزا ابوالفضل طهرانی به توسّط والد محقّقش این قضیّه را نیز از مرحوم

شیخ العِراقَین جناب شیخ عبدالحسین نقل کرده پس از آن فرموده که من خود در طهران قطعه الماس کوچکی دیدم که به قدر نصف عدس بیش نیست و در باطن او بر وجهی که هر که ببیند قطع می کند که به صِناعَت [= ساختگی] نیست، منقوش بود لفظ مبارك (علی) به یاء معکوس (؟) با کلمه کوچکی که ظاهراً لفظ(یا) باشد که مجموع (یا علی) بشود و از این قبیل قصص، در سِیَر و تواریخ، بسیار است(۵۱۶)

و در جمله ای از کتب عامّه است که در شب قتل حضرت حسین علیه السّلام شنیدند قائلی می گفت: اَیُّها القاتِلُونَ جَهْلاً حُسیناً... الخ(۵۱۷) و در چند حدیث است که چون امام حسین علیه السّلام شهید شد آسمان خون بارید و هم وارد شده که آسمان سیاه شد به حدّی که ستاره ها در روز پدیدار شد و سنگی برداشته نشد مگر اینکه خون تازه زیر آن دیده شد.

و در روایت ابن حَجَر است آسمان هفت روز بگریست و سرخ شد(۵۱۸). و ابن جوزی از ابن سیرین نقل کرده که دنیا تا سه روز تاریك بود و بعد از او سرخی در آسمان پیدا شد(۵۱۹) و در(ینابیع المودّه) از(جواهر العِقدَین) سَمهُودی روایت کرده که جماعتی به عزای رومیان رفته بودند و در کنیسه ای یافتند که نوشته بود: اَتَرْجُوا اُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَینا...الخ؛ پرسیدند که نویسنده این کیست؟ گفتند: ندانیم(۵۲۰). و هم در آن کتاب از(مقتل ابی مِخْنَف) روایت کرده قضایای عدیده از نوحه و مرثیه جنّیان در بین طریق اهل بیت علیهم السّلام از کوفه به شام و نقل کرده که چون به دیر راهب رسیدند لشکر

سر مبارک را بر رُمْحی [= نیزه ای] نصب کردند، آواز هاتفی شنیدند که میگفت:

وَاللّهِ ما جِئْتُکُم حَتّی بَصُرْتُ بِهِ

بِالطَّفِّ مُنْعَفِرَ الْخَدَّینِ مَنحُورا

[= قسم بخدا که نیامدم نزد شما تا آنکه دیدم او را(= حسین ع را)

که در دشت طَفّ(=کربلا) سربریده، با گونه هایش بر خاک افتاده است]

وَ حَوْلَهُ فِتْیَهٌ تُدْمی؟ نُحُوُرُهُمُ

مِثْلُ الْمَصابیحِ یَغْشُونَ الْدُّجی نُورا

[= و اطراف او جوانانی بودند که ریخته شد خون گلوهاشان،

بسان چراغهایی نورانی که شب تار را از نور خود میپوشاندند]

کانَ الْحُسَیْنُ سِراجا یُسْتَضآءُ بِهِ

اللّهُ یَعْلَمُ اَنّی لَمْ اَقُل زُورا(۵۲۱)

[= حسین(ع) چراغی بود که از نور او طلب روشنائی میشد؛

خدا میداند که من نگفته ام سخنی نادرست و باطل] .س.

و از (شرح هَمزیّه) ابن حَجَر [در شرح قصیده همزیه نبویه بوصیری – س] منقول است که گفته از جمله آیات ظاهره در روز قتل حضرت امام حسین علیه السّلام آن بود که آسمان خون بارید و اَوانی(ظرفها) به خون آکنده گشت و هوا چنان سیاه شد که ستارگان دیدار شدند و تاریکی شب چنان شدّت کرد که مردم را گمان این شد که مگر قیامت قیام کرده و ستارگان به یکدیگر برخوردند و مختلط شدند و هیچ سنگی برداشته نشد مگر اینکه زیر آن خون تازه جوشیدن گرفت و دنیا سه روز ظلمانی و تار بود آنگاه این حُمرَت(۵۲۲) در او نمایان شد، و گفته شده که تا شش ماه طول کشید و علی الدّوام بعد از او دیدار شد(۵۲۳) و قریب به این مضامین را سیوطی در(تاریخ الخلفاء) ذکر کرده آنگاه گفته: و(وَرْسی)(۵۲۴) که در عسکر ایشان بود خاکستر شد و ناقه ای از عسکر ایشان نحر

کردند در گوشت او مانند آتش دیدند و او را طبخ کردند مانند صَبِر [= نوعی گیاه] تلخ بود(۵۲۵).

بالجمله؛ از این مقوله کلمات در مَطاوِی [= لابلای، درون] کتب اهل سنّت بیش از آن است که بتوان در حیطه حصر و اِحصاء در آورد.

و نَختم الْکلامَ بِحِکایَهٍ غریبهٍ [= و خاتمه میدهیم کلام خود را به حکایتی غریب] :

شیخ مرحوم محدّث نوری – طابَ ثَراه – به سند صحیح از عالم جلیل صاحب کَرامات باهره و مقامات عالیه آخوند ملّا زین العابدین سَلماسی رَحِمَهُ اللّهُ نقل کرده که فرموده چون از سفر زیارت حضرت رضا علیه السّلام مراجعت کردیم عبور ما افتاد به کوه الوند که قریب به همدان است پس فرود آمدیم در آنجا و مَوسِم فصل ربیع [= بهار] بود پس همراهان مشغول زدن خیمه شدند و من نظر می کردم در دامنه کوه ناگاه چشمم به چیز سفیدی افتاد چون تأمل کردم پیر مرد محاسن سفیدی را دیدم که عمامه سفیدی بر سر داشت بر سکوئی نشسته که قریب چهار ذرع از زمین ارتفاع داشت و بر دور آن سنگهای بزرگی چیده بود که جز سر، جائی از او پیدا نبود، پس نزدیک او رفتم و سلام کردم و مهربانی نمودم پس به من اُنسی گرفت و از جای خود فرود آمد و از حال خود خبر داد که از طریقه متشرّعه بیرون نیست و از برای او اهل و اولاد بوده، پس از تمشیت امور ایشان عزلت اختیار کرده محض فراغت در عبادت. و در نزد او بود رساله های عملیّه از علمای آن عصر و خبر داد که هیجده سال است در آنجا است. از جمله عجایبی که دیده بود پس از استفسار از

آنها گفت: اوّل آمـدن من به اینجا ماه رجب بود، چون پنـج ماه و چیزی گـذشت شبی مشـغول نماز مغرب بودم ناگاه صدای ولوله عظیمی آمد و صداهای عجیبی شـنیدم پس ترسـیدم و نماز را تخفیف دادم و نظر کردم در این دشت دیـدم پر شده از حیوانات و رو به من می آیند، و این حیوانات مختلفه متضادّه چون شـیر و آهو و گاو کوهی و پلنگ و گرگ با هم مختلطاند و صـیحه می زنند به صداهای مختلفه پس اضطراب و خوفم زیاد شد و تعجّب کردم از این اجتماع و اینکه صـیحه می زنند به صداهای غریبی و جمع شدند دور من در این محل، و بلند کرده بودند سرهای خود را به سوی من، و فریاد می کردند بر روی من، پس به خود گفتم دور است سـبب اجتماع این وحوش و درنـدگان که باهم دشـمن انـد دریـدن من باشـد و حال آنکه یکدیگر را نمی دریدند و نیست این مگر به جهت امر بزرگی و حادثه عظیمی، چون تأمل کردم به خاطرم آمد که امشب شب عاشورا است و این فریاد و فغان و اجتماع و نوحه گری برای مصیبت حضرت ابی عبداللّه علیه السّلام است. چون مطمئن شدم عمامه را انداختم و بر سر خود زدم و خود را انداختم از این مکان و می گفتم حسین حسـین، شـهید حسـین، و امثال این کلمات، پس برای من در وسط خود جائی خالی کردند و دور مرا مانند حلقه گرفتند پس بعضی سر بر زمین می زدند و بعضی خود را به خاک می انداختند و به همین نحو بود

تا فجر طالع شد، پس آنها که وحشی تر از همه بودند رفتند و به همین ترتیب می رفتند تا همه متفرّق شدند، و این عادت ایشان است از آن سال تا حال که هیجده سال است حتی آنکه گاهی روز عاشورا بر من مشتبه می شد پس ظاهر می شد از اجتماع آنها در اینجا، تا آخر حکایت که مناسبتی با مقام ندارد(۵۲۶).

و در(سیره حلبیّه) [ابن هِشام] از بعضی زُهاد نقل شده که او هر روز نان به جهت مور، خُرد می کرد و چون روز عاشورا می شد آن مورها از آن نانها نمی خوردند!

و از این قبیل حکایات بسیار است و این مقدار که ذکر شد ما را کافی است و ما برای تصدیق این حکایت که شیخ مرحوم نقل فرموده این حدیث شریف را در اینجا ذکر می نمائیم:

شیخ اجلّ اقدم ابوالقاسم جعفر بن قولَوَیه قمّی [صاحِب کامل الزّیارات] از حارث اَعوَر روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: پدر و مادرم فدای حسین شهید، در ظَهْر کوفه به خدا قسم گویا می بینم جانوران دشتی را از هر نوعی که گردنها را کشیده اند بر قبر او و بر او گریه می کنند شب را تا صباح (۵۲۷)

فَاِذا کانَ کَذلِکَ فَاِیّاکُم وَالْجَفاء [= پس هرگاه که امر حیوانات چنین باشد، در ادای احترام به امام حسین(ع) و یارانش، پس شما باید بپرهیزید از جفا و بی انصافی در اداء حقّ زیارت آن بزرگوار] .س.

فصل۶: مرثیه

اشاره

فصل یازدهم: در ذکر چند مرثیه برای آن حضرت:

در فصول اوایل(باب پنجم) به شرح رفت که خواندن مرثیه برای حضرت سیّدالشهداء علیه السّلام و

گریستن بر آن مظلوم ثواب بسیار دارد و محبوب ائمه طاهرین علیهم السّلام است و دَأب [=عادت و خوی] ایشان بر آن بوده که شُعرا را امر می فرمودند به خواندن مرثیه و گریه می کردند و چون خواستم که این مختصر رساله نفعش عمیم باشد لهذا به ذکر بعضی از آنها تبرّک می جویم و اگر چه این مراثی عربی است و این کتاب مستطاب فارسی است لکن کسانی که دارای علم لغت عربی نیستند نیز بهره خواهند برد. شیخ جلیل محمّد بن شهر آشوب از(اَمالیّ) مفید نیشابوری نقل فرموده که(ذرّه نوحه گر) در خواب دید حضرت فاطمه علیهَاالسّلام را که بر سر قبر حسین علیه السّلام است و او را فرمان داد که حسین علیه السّلام را بدین اشعار مرثیه کن:

اَیُّهَا العَیْنانِ فیضا؟

وَاسْتَهِلّا؟ لا تَغیضا؟

[= ای چشمان! لبریز شوید از اشک!

و فرو ریزید و فروکش نکنید!]

وَابْکِیا بِالطَّفِّ مَیْتاً

أبرَکَ الصَّدْرَ رَضیضاً

[= و گریه کنید بر آن کشته ای که در طفّ(دشت کربلا)

سینه خود را بر خاک نهاد، در حالیکه خُرد شده بود]

لَمْ اُمَرِّضْهُ قَتیلًا

لا وَ لا کانَ مَریضاً

[= من دیگر نتوانستم از او پرستاری کنم، در حالیکه کشته شده بود؛

نه؛ و او مریض و بیمار هم نبود!] .س.

و در دیوان سیّد اجلّ عالم کامل سیّد نصراللّه حائری است که حکایت کرد برای ایشان کسی که ثِقَه و مُعتمَد بود از اهل بحرین که بعضی از اخیار در عالم رؤیا حضرت فاطمه زهرا علیهَاالسّلام را دیده بود که با جمعی از زنان نوحه گری می کنند بر ابی عبداللّه حسین مظلوم علیه السّلام به این بیت:

واحُسَیْناهُ ذَبیحاً مِنْ قَفا

واحُسَیْناهُ غَسیلًا بِالدِّمآءِ

[=وای ای حسینی

که سرش را از پشت سر بریدند!

وای ای حسینی که با خونهای خودش به غسل رسید!]

پس سیّد تذییل کرد آن را به این شعر:

و؟ا غَریباً قُطْنُهُ شَیْبَتُهُ

اِذْ غدا کافُورُهُ نَسْجَ الثَّری؟

[= وای ای آن کشته غریبی که پنبه های دهان او، ریش سپید اوست!

چون که گشت کافورِ شستشوی او، بستر شنهای روان!]

وا سَلیباً نَسَجَتْ اَکْفانَهُ –

مِنْ ثَرَی الطَّفِّ دَبُورٌ وَصَبَا

[= وای ای غارت شده ای که کفنهایش را بر تنش دوخته اند —

از گرد و خاک دشت طفّ(کربلا)، بادهای غربی(دَبور) و شرقی(صبا)!]

وا طَعیناً ما لَهُ نَعْشٌ سِوَی–

الرُّمْحِ فی کَفِّ سِنانٍ ذِی الْخَنا

[وای ای ضربت نیزه خورده ای که نیست برای او تابوتی به جُز —

نیزه ای که در کف سِنان بن اَنَس بی شرف و پست است!]

وا وَحیداً لَمْ تُغَمِّضْ طَرْفَهُ

کَفُّ ذی رِفْقٍ بِهِ فی کَرْبَلا

[وای ای یکه و تنهائی که نبست چشمانش را بهنگام جان دادن،

هیچ دست نوازشگر و مهربانی بر او در کربلا!]

وا ذَبیحاً یَتَلَظّی؟ عَطَشاً

وَ اَبُوهُ صاحِبُ الْحَوْضِ غَداً

[= ای ذبح شده ای که از شدّت عَطَش میسوخت و لَه لَه میزد؛

در حالیکه پدرش(علی ع) صاحِب حوض کوثر است فردای قیامت]

وا قَتیلا حَرَّقوُا خَیْمَتَهُ

وَ هْیَ لِلدّینِ الْحَنیفیِّ وِعاء

[= وای ای کشته ای که خیمه اش را نیز به آتش کشیدند؛

در حالیکه آن خیمه برای دین حنیف و پاکیزه، پناهی بود!]

آه! لا اَنْساهُ فَرْداً ما لَهُ -

مِنْ مُعینٍ غَیْرِ ذی دَمْعِ اَسیً؟

[آه! فراموش نمیکنم او را، آن فرد تک و تنها را که نبود برای او

هیچ یار و یاوری بغیر از اشک حزن و اندوه!] .س.

و شیخ ما در(دارالسّلام) از بعض دواوین نقل کرده که بعضی

از صلحاء در خواب دید حضرت فاطمه زهرا علیهاالسّلام را که به او فرمود بگو بعض از شعرای مُوالیان را که قصیده ای در مرثیه سیّد الشهداء علیه السّلام بگویند که اوّل آن این مصرع باشد:(مِنْ اَیِّ جُرْمٍ الْحُسَیْنُ یُقْتَلُ؟!) [= به کدام جُرم حسین(ع) کشته شد؟!] پس سیّد نصر اللّه حائری امتثال این امر نموده و این قصیده را سرود:

مِنْ اَیِّ جُرْمٍ الْحُسَیْنُ یُقْتَلُ؟!

وَ بِالدِّمآءِ جِسْمُهُ یُغَسَّلُ!

[= به چه جُرم، حسین(ع) کشته میشود؟!

و جسم او به خون روان، شسته میشود؟!

وَیُنْسَجُ الاَکْفانُ مِنْ عَفْرِالثَّری؟

لَهُ جَنوُبٌ وَ صَبا وَ شَمْأَلٌ

[= و می بافند کفنهای او را از خاک زمین،

برایش، باد جَنوب و باد مشرق(صبا) و باد شَمال]

وَقُطْنُهُ شَیْبَتُهُ وَ نَعْشُهُ

رُمْحٌ لَهُ الرِّجْسُ سِنانٌ یُحْمَلُ

[= و پنبه های گوش و دهان او ریش سپید اوست؛ و تابوتش:

نیزه ایست که سِنان بن اَنَس پلید و نجس، بر دست خود متحمّل میشود]

وَیُوطِئوُنَ صَدْرَهُ بِخَیْلِهِمْ

وَالْعِلْمُ فیهِ وَ الْکِتابُ الْمُنْزَلُ(۵۲۸)

[= و لگد مال میکنند سینه او را به اسبان خود؛

حال آنکه در آن سینه، اسرار علوم پیامبر(ص) و کتاب نازل شده ی خداوندست!] .س.

فقیر گوید: که بعضی تشبیه(شَیب) را به(قُطْن)که در اشعار سیّد و در بعضی زیارتها ذکر شده نپسندیده اند و حال آنکه این تشبیهی است بلیغ و شعراء عجم نیز در اشعار خود ایراد کرده اند؛ حکیم نظامی گفته:

چه در موی سیه آمد سپیدی

پدید آمد نشان نا امیدی

ز پنبه شد بنا گوشت کفن پوش

هنوز این پنبه بیرون نآری از گوش؟!

و نیز ابن شهر آشوب و شیخ مفید و دیگران فرموده اند اوّل شعری که در مرثیه حسین علیه السّلام گفته شد شعر عُقبَه سهمی است وَ هُوَ:

اِذِ

الْعَیْنُ قَرَّتْ فِی الْحَیو؟هِ وَاَنْتُمْ(وُ)-

تَخافوُنَ فیِ الدُّنْیا فَاَظْلَمَ نُورُها

[= آنهنگام که چشم روشن شد در حیات و زندگانی؛ و شما-

میترسید در دنیا؛ پس بخاموشی میگراید نور آن]

مَرَرْتُ عَلی قَبْرِالْحُسَیْنِ بِکَرْبَلا

فَفاضَ عَلَیْهِ مِنْ دُمُوعی غَزیرُها(۵۲۹)

[= من میگذرم بر قبر حسین(ع) در کربلا؛

پس فرو میریزد بر روی آن از اشکهای پُر و لبریز من]

وَمازِلْتُ اَرثیهِ وَ اَبْکی لشَجْوِهِ

وَ یُسْعَدُ عَیْنی دَمْعُها وَ زَفیرُها

[= و همواره من رَثاءِ او گویم و گریه کنم از شدّت اندوه او؛

و یاری کند چشم مرا اشکهای آن و زفیر و ناله ی آن]

وَ بَکَّیْتُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَیْنِ عِصابَهً

اَطافَتْ بِهِ مِنْ جانِبَیْها قُبُورُها

[= و گریه و زاری کنم پس از حسین(ع) بر آن جماعتی - که به دور او، از دو طرفش، قبرهای آنان احاطه کرده است]

سَلامٌ عَلی اَهْلِ القُبُورِ بِکَرْبَلا

و قَلَّ لَها مِنّی سَلامٌ یَزُورُها

[= سلام بر اهل این قبور در کربلا

و چه کم است برای آن بلد، سلامی از من که زیارتش کند!]

سَلامٌ بِآصالِ الْعَشِیِّ وَ بِالضُّحی؟

تُؤَدّیهِ نَکْباءُ الرّیاحِ وَ مُورُها(۵۳۰)

[= سلامی که در ساعات مابین عصر و غروب و شبانگاهان و هنگام چاشت،

آنرا برسانند بر او، بادهای سرکش و خشک و پُر گرد و غبار کویری]

وَلا بَرِحَ الْوُفّادُ زُوّارَ قَبْرِهِ

یَفُوحُ عَلَیْهِمْ مِسْکَها وَ عَبیرُها(۵۳۱)

[= و پیوسته وارد شوندگان از هر جا، زائران قبر او هستند؛

که میوزد بر آنها بوی خوش و عِطر آن نسیم و باد!] – س.

و شیخ ابن نَما در (مُثیرُ الاَحزان) روایت کرده که سلیمان بن قَتَّهَ العَدْوِیّ سه روز بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام به کربلا عبور کرد و بر مَصارِع [= محلّ های کشته شدن] شهداء

نگران [= نگاه کننده و ناظر] شد؛ تکیه بر اسب خویش کرد و این مرثیه انشاء نمود:

مَرَرْتُ عَلی اَبْیاتِ آلِ مُحَمَّدٍ

فَلَمْ اَرَها اَمْثالَها یَوْمَ حُلَّتِ(ی)

[= گذر کردم بر خانه های خاندان محمّد – صلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ؛

پس ندیدم آنها را مانند آنروز که محلّ اقامت ایشان بود!]

اَلَم تَرَاَنَّ الشَّمسَ اَضْحَتْ مَریضَةً

لِفَقْدِ الْحُسَیْنِ؟ وَالْبِلادُ اقْشَعَرَّتِ؟(ی)

[= آیا ندیده ای خورشید را که مریض گشته است،

بخاطر از دست رفتن حسین(ع)؟ و شهرها همگی به تن خود لرزیده اند؟!]

وَکانُوا رَجآءً ثُمَّ اَضْحَوْا رَزِیَّةً

لَقَدْ عَظُمَتْ تِلْکَ الرَّزایا وَ جَلَّتِ(ی)

[= و آنها امید مردم بودند؛ سپس گشتند مورد اندوه و مصیبت مردم!

براستیکه آن مصیبتها بسی عظیم و بزرگ است!]

تا آنکه می گوید:

وَ اِنَّ قَتیلَ الطَّفِّ مِنْ آلِ هاشِمٍ

اَذَلَّ رِقابَ الْمُسْلِمینَ وَ ذَلَّتِ

[= و براستی که کشته ی طفّ(=دشت کربلا) از بنی هاشم،

خوار کرد گردنهای مسلمانان را(با نبود خود) و آنان نیز خوار شدند(در فقدانش؛ با وقوع حوادث تلخی مثل واقعه ی حَرَّه و تجاوز به زنان مدینه توسّط سپاهیان شام و آتش زدن کعبه و...)]

وَ قَدْ اَعْوَلَتْ تَبْکِی النِّسآءُ لِفَقْدِهِ

وَ اَنْجُمُنا ناحَتْ عَلَیهِ وَ صَلَّتِ(۵۳۲)

[= و براستیکه زنان صدای خود را به شیون و گریه بلند کردند در نبود او؛

و ستارگان(بلندمرتبگان) ما بر حسین(ع) نوحه کردند و درود فرستادند] .س.

مکشوف باد که در سابق در بیان خروج امام حسین علیه السّلام از مدینه به مکّه ذکر شد که یکی از عمّه های آن حضرت عرض کرد: یَابنَ رسولِ اللّه! شنیدم که جنّیان بر تو نوحه می کردند و می گفتند: وَ اِنَّ قَتیلَ الطَّفِّ مِنْ آلِ هاشِمٍ(الخ)

پس این شعر را سلیمان نیز از جن

شنیده و در مرثیه خود درج کرده یا از باب تَوارُد [= همزمان وارد شدنِ] خاطر [بسبب الهام و مانند آن] باشد که بسیار اتّفاق می افتد؛ و نقل شده که ابوالرّمح خُزاعی خدمت جناب فاطمه دختر سیّد الشهداء علیه السّلام رسید و چند شعر در مرثیه پدر بزرگوار آن مخدّره خواند که شعر آخر آن این است:

وَ اِنَّ قَتیلَ الطَّفِّ مِنْ آلِ هاشِمٍ

اَذَلَّ رِقاباً مِنْ قُرَیْشٍ فَذَلَّتِ(ی)

حضرت فاطمه علیهَاالسّلام فرمود: ای ابوالرّمح مصرع آخر را این چنین مگو بلکه بگو: اَذَلَّ رِقابَ الْمُسْلِمینَ فَذَلَّتِ. عرض کرد: پس، این چنین اِنشاد کنم.

ابوالفرج در(أغانی) از علیّ بن اسماعیل تمیمی نقل کرده و او از پدرش که گفت: در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بودم که دربان آن حضرت آمد اجازه خواست برای سیّد حمیری، حضرت فرمود بیاید، و حرم خود را نشانید پشت پرده یعنی پرده زد و اهل بیت خود را امر فرمود که بیایند پشت پرده بنشینند که مرثیه سیّد را برای امام حسین علیه السّلام گوش نمایند پس سیّد داخل شد و سلام کرد نشست حضرت امر فرمود او را که مرثیه بخواند؛ پس سیّد خواند اشعار خود را:

اُمْرُرْ علی؟ جَدَثِ الْحُسَیْنِ فَقُلْ لِاَعْظُمِهِ الزَّکیَّهِ

[= گذر کن بر قبر حسین(ع) و بگو به استخوانهای پاکیزه او:]

اَ اَعْظُماً لا زِلْتِ مِنْ وَطْفاءِ ساکِبَهٍ رَوِیَّهً

[= ای استخوانها همواره سیراب باشید از بارش سیلاب اشکهای فروریزنده]

وَاِذا مَرَرْتَ بِقَبْرِه فَاَطِلْ بِهِ وَقْفَ الْمَطِیَّه

[= و آن هنگام که مرور کردی بر قبر حسین(ع) پس طول بده درنگ نزد آنرا با توقّف دادن مَرکَب سواری خود]

وَابْکِ الْمُطَهَّرَ لِلْمُطَهَّرِ وَ الْمُطَهَّرِهِ النَّقِیَّهِ

[= و گریه کن

بر آن انسان پاک(= امام حسین ع) که تعلّق داشت به پدری پاک(= علی ع) و مادری پاک(فاطمه ع) و پاکیزه از هر عیب]

کَبُکاءِ مَعْولَهٍ(۵۳۳) ء؟آتَتْ یَوْماً لِواحِدِهَا الْمَنِیَّهُ

[= مانند گریه ی زنی که مرگ بر یکی از فرزندانش رسیده است] .س.

راوی گفت: پس دیدم اشکهای جعفر بن محمّد علیه السّلام را که جاری شد بر صورت آن حضرت و بلند شد صرخه و گریه از خانه آن جناب تا آنکه امر کرد حضرت، سیّد را به امساک از خواندن(۵۳۴).

مؤ لف گوید: در سابق به شرح رفت که هارون مکفوف تا مصرع اوّل این مرثیه را برای حضرت صادق علیه السّلام خواند، آن حضرت چندان گریست که ابو هارون ساکت شد، حضرت امر فرمود او را که بخوان و تمام کن اشعار را.

وَما اَلْطَفَ مَرثِیَهَ الوِصال الشّیرازی رَحِمَهُ اللّهُ فی هذَا المَقامِ [= و چه لطیف است مرثیه ی وصال شیرازی در این مقام(در وصف بمیدان رفتن حضرت سید الشهداء -ع] :

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش

که تا برون نکند خصم بدمَنِش ز تنش

لباس کهنه چه حاجت؟ که زیر سُمّ ستور،

تنی نماند،که پوشند جامه یا کفنش!

نه جسم یوسُفِ زهرا چنان لگد کوب است

کزو توان به پدر بُرد بوی پیرهنش

هذِهِ الْمَرثِیَهُ لِلْمَرحُومِ المغفورِ السَّیِّدِ جعفرٍ الحِلّیِ رَحِمَهُ اللّهُ، وَقَدِ انْتَخَبْتُها:...*

مراثی فارسی:

[*چون مراثی عربی این بخش، بسیار مفصّل است؛ و از طرفی، ترجمه ی فارسی آنها از لطف معانی نهفته در ادبیات عرب و اسلوب شعر فصیح و بلیغ عربی میکاهد؛ و زبان فارسی همواره از اَداءِ ظرائف و رموز اشعار پر نکته ی عربی، عاجز و ناتوان بوده است؛ لذا با عرض معذرت از خوانندگان

گرامی، از درج و ترجمه مابقی مراثی عربی صرف نظر می کنیم و آشنایان با زبان عربی را به خود کتاب(مُنتَهَی الآمال) اِرجاع میدهیم؛ واللهُ ولی التَّوفیقِ – ویراستار و مترجم. لیکن در این مقام، ارائه چند مرثیه فارسی ارزشمند و فصیح و بلیغ، خالی از لطف نیست؛ ولی توجّه باید داشت که این مراثی فارسی را ما خود می آوریم و جزء مقتل مُنتَهَی الآمال نیستند:]

[مرحوم فتحعلی شاه قاجار، که از شاهان مُحِبّ اهل بیت(ع) و از ارادتمندان خَدوم این خاندان بوده، در یک «ترکیب بند» زیبا و شیوا، چنین می سَراید] :

[در وصف محرّم، ماه ماتم و غم] :

[مُحرَّم آمد و آغاز ماه ماتم شد

مهی که باروَر از وی نهال هر غم شد

مگر بچشم من از خون رسد دگر مددی

ز بس که دیدهِ من اشک ریخت بی نم شد

کجاست حضرت آدم که بیند از نسلش

چه جور و ظلم که بر بهترین عالم شد؟!

چرا که خم نشود قامتم ز غم؟ کِامروز–

ز بار محنت و غم، قدِّ آسمان خم شد!

به خالق دو جهان، بنده ای چنین، زیبد؛

که خواجگی دو عالَم بِاُو مُسلَّم شد

برای ماتم آن شاه کربلا، «خاقان»!*

سِرِشکِ دیده ام از خونِ دل دَمادَم شد]

[*خاقان، تخلّص خود مرحوم فتحعلیشاه قاجار است]

[در ماتم حسین شهید(ع)] :

[در حیرتم که چرخ چرا غرق خون نشد؟!

در ماتم حسین، زمین واژگون نشد!

چون آفتاب یثرِب* و بَطحا* غروب کرد

رخسار آفتاب چرا قیرگون نشد؟!

چون فخر کائنات، نگون شد ز پشت زین

بنیاد کائنات* چرا سرنگون نشد؟!

جان جهان ز جسم جهان رفت؛ وین عجب:

کین جانِ سخت، از تن یاران برون نشد!

افتاد آسمان امامت چو بر زمین

ساکن، چرا سپهر، و زمین بی سکون نشد؟!

آن تیره شب دریغ که در دشت کربلا

بر رهنمای خلق کسی رَهنُمون نشد!

«خاقان» بماتم شهِ دین گفت با فَغان:

معدوم، از برای چه، این چرخِ دون نشد؟!

دردا که زندگی به دو عالَم حرام شد!

کین چرخ سِفلَه* دشمن دین را به کام شد!]

[*یثرِب: نام قدیم مدینه؛ *بَطحاء: ریگزار وسیع، سرزمین حجاز؛ *کائنات: موجودات؛ سِفلَه: پَست و فرومایه – س]

[دراندوه و حُزن فاطمه(ع) بر حسین(ع)]:

[گردون بسوخت، ز آتش غم، جانِ فاطمه!

شرمی نکرد از دل سوزان فاطمه!

از تندباد کینهِ مَروانیان، دریغ!

پژمرده گشت نوگل بُستانِ فاطمه!

غَلطان به خاک مَعرَکه چون صَیدِ بِسمِل* است

[خ ل: دامانِ خاک گشت زِخونش چو کانِ لَعل*]

آن گوهری که بود به دامان فاطمه!

از تیرهای کاری شَستِ مخالفان

شد چاک چاک، پیکر سلطان فاطمه!

دیدی که عاقبت چه رسید از سپهر دون،

از شَستِ اَهرِمَن* به سُلَیمان فاطمه؟!

از عرش، رَستخیزِ دگر گردد آشکار

در روز رستخیز، ز افغان* فاطمه!

«خاقان» به پای عرش برین گفت جَبرَئیل

واحَسرَتا ز دیدهِ گریان فاطمه!

از تند باد حادثه چون نخل دین شکست،

از آن «شکست»، پشت رسول امین شکست!]

[*صَیدِ بِسمِل: قربانی، صیدی که او را ذبح کرده و هنگام قتل او(بسم الله) بزبان آورند؛ *کانِ لَعل: مَعدِن گوهر سرخ و درخشان لَعل؛ *اَهرِمَن: اهریمن،دیو، شیطان؛ *افغان: ناله]

[سَرِ شاه دین(ع)، بر نیزه کفر و کین]:

[کردند بر سِنان* سَرِ سلطان دین، دریغ!

افتاد آسمانِ شرَف بر زمین، دریغ!

بر پیکر امام زمان، زاده ی زیاد-

بِگشاد صدهزار کمان از کمین، دریغ!

در آسمان، بماتمِ سلطان دین، حسین

تا حشر، ذِکرِ عیسی گردون نشین:«دریغ!»

چون آفتابِ آلِ نبی(ص) بر زمین فُتاد،

گردش زِ آسمان و سکون از زمین، دریغ!

تا جان به او سپارد و جان گیرد از عَدُوش-*

«خاقان» نبود، در صفِ آن دشتِ کین، دریغ!*

واحَسرَتا که خانهِ ایمان خراب شد!

دلها ز تابِ آتش حسرت، کباب شد!]

[*سِنان: سرنیزه؛ *عَدُو: عَدُوّ، دشمن؛ *در عبارت، قلب مکانی صورت گرفته؛ یعنی مصراع دوّم در حقیقت، قبل از مصراع اوّل است، از جِهَت معنی - س]

[ناله جانکاه مصطفی(ص)]:

[پنهان بخاکِ تیره چو شد ماهِ مصطفی

رخسار ماه، تیره شد از آهِ مصطفی!

شد سرنگون زگردشِ این چرخِ واژگون

از تندباد حادثه، خَرگاهِ* مصطفی

از بهر ماتم شهِ دین، فخرِ اَوصِیاء

بودند انبیاء، همه همراه مصطفی

دل خون شود زِ دیده گریان فاطمه!

واحسرتا ز نالهِ جانکاهِ مصطفی!

«خاقان» ز سَیل حادثه، دین را خراب دید!

زآن ظلمها که شافِعِ یوم الحساب* دید!]

[*خَرگاه: بارگاه، سراپرده، خیمه بزرگ و جای وسیع؛ *شافع یوم الحساب: شفیع و شَفاعَت کننده شیعیان در روز حساب قیامت؛ امام حسین(ع) – س]

[در وفاداری و پایداری حسین(ع)]:

[بفشُرد پای در رهِ صبر و رضا حسین

با حق نمود وعدهِ خود را وفا حسین

بادا فِدای ِ خاک رهش صد هزار جان

چون کرد جان به اُمّتِ عاصی، فِدا، حسین

در روزگار، زینتِ آغوش مصطفی(ص)

در روز حشر، پیش رُوِ اَوصیا، حسین

خاکم بسر که از ستم روزگار گشت

غلطان بخاکِ مَعرَکهِ کربلا، حسین

فریاد از آن دمی که بصحرای کربلا

شد بر بلای دشمنِ دین، مبتلا، حسین

آه از دمی که شَکوَه کند پیش دادگر

در روز رستخیز، سَرِ از تن جدا حسین

نزد شفیع روز جزا از جزای شمر

آید بِشَکوَه هَمرَهِ خَیر النِّسا* حسین

«خاقان»! در این معامله خاکم بسر شود!

چون «داد خواهِ» روز جزا «دادگر» شود]

[*خَیرُ النِّساء: بهترین و برترین بانوان جهان؛ حضرت فاطمه زهراء(ع) – س]

[در اندوه و سوگ علی(ع) بر حسین(ع)]:

[از دود ظلم، تیره رخ آفتاب شد

بنیاد دین ز سَیلِ حوادث خراب شد

از تند باد حادثه در خاک کربلا

از آتش جگر، دل آن شه کباب شد

از بیم این خطا که سر از چرخ سِفلَه زد

عرشِ بَرین ز واهمه در اضطراب شد

آن زادهِ زیاد، نه! آن زادهِ زنا!

اندر حجاب و آل نبی(ص) بی حجاب شد!

در دشتِ ماتم، اشک یتیمان چو بَحر گشت

در بَحر غم، سُرادِقِ* عصمت، حُباب شد*

«خاقان»! ز آب کوثرش* آتش به دل فُتاد

تا با خبر ز تشنگیش «بو تُراب»* شد

شیرخدا کجاست که در دشت کربلا

از چنگ گرگ، یوسُفِ خود را کند رها؟]

[*سُرادِق: سراپرده؛ *یعنی مثل حبابی که آب دریای غم آنرا احاطه کرده باشد؛ *ضمیر(ش) در کوثرش، راجعست به «بوتراب» در مصراع بعد، به قلب مکانی؛ یعنی: «ابو تراب»(حضرت علی ع) – ساقی آب حوض بهشتی کوثر – را آتش اندوه و سوز به دل افتاد، چون با خبر از تشنگی فرزند

دلبنـدش امام حسـین(ع) شد؛ *ابوتراب(= پدر خاک؛ انسان خاکی و بی آلایش): کُنیهِ حضـرت علی(ع) است که چون گاه بر روی خاک میخوابید، به آن مُفتَخِر شد – س]

[ناله ساکنان عرش بر حسین(ع)] :

[ای ساکنان عرش، ز دل ناله برکشید!

این داوری ز شمر، بر دادگر کشید

آن ناله ای که در غم یحیی کشیده اید

در ماتم حسینِ علی بیشتر کشید!

آتش بجان ز حسرت خَیرالنِّسا زنید

از دل فَغان به یاری خَیرالبَشر کشید

در ماتم و عزای شهیدان کربلا

[خ ل: سِبطِ * نبی(ص) چو طائرِ در خون طپیده است]

ای طایران قدس، ز خون، بال و پر کشید!

بر سینهِ زمانه ز ماتم زنید چنگ

در دیدهِ سپهر، ز غم، میل* دَر کشید!

لب تشنه، چاک کرد جگرگاه، شاه دین!

ساغَر ز آبِ دیده و خون جگر کشید!

ای ساکنان خاک چو «خاقان» درین عزا

افغان ز دل به گنبد افلاک بر کشید!

در ماتم حسین به تن جا مه ها دَرید!

فریاد «اَلَامان» به دَرِ کبریا برید!]

[*سِبط: نوه دختری؛ میل: وسیله ای که بِدان سرمه در چشمان خود دَر کشند – س]

[در سوگ کشتگان دشت کربلا] :

[هر سو، دِلا! به نیزه سرِ سَروَری ببین!

غلطان به خاک و خون ز جفا پیکری ببین!

گریان به دردِ داغ ِپدر، کودکی نگر!

دل ریش از فِراقِ پسر، مادری ببین!

در ماتم برادر و از شدّت عَطَش،

مویه کُنان و موی کَنان، خواهری ببین!

شور و نُشُورِ روز قیامت شد آشکار!

فریادِ «و؟احُسَین» به هر کشوری ببین!

آن حنجری که بوسه گَهِ مصطفی بُدی

از جورِ روزگار، بر او خنجری ببین!

بر خَرمَنِ حیاتِ جوانان ِ هاشمی

از کینه ی یزیدِ لعین اخگری* ببین

بر کُشتِگان ِ آل نبی(ص) از جفای شمر

«خاقان»! به دشتِ کرب و بلا محشری ببین!

روزی که بر سِنان* سرِ آن سروران زدند

آتش به پیکرِ همهِ اِنس و جانّ زدند!]

[*اخگر: شعلهِ آتش؛ سِنان: سرنیزه – س]

[سِرشکِ مژه تر بر نور چشم پَیمبَر(ص)] :

[دردا! که نور چشم پَیمبَر(ص) شهید شد!

دَورانِ چرخِ سِفلَه* بکامِ یزید شد!

از بختِ خویش و هستی خود، وامُصیبتا!

کُامّیدوار، این شد و آن نا امید شد!!

صبح امید آل نبی(ص) تیره شد چو شام!

بر اهل «شام»، آه! که چون صبح عید شد!!

از دودِ آه و گریهِ ماتم درین عزا،

گردون، سیاه، و دیدهِ اَنجُم* سپید شد!

حاصل مباد کام تو تا حشر، ای فلک!

حاصل، چو از تو کامِ یزید پلید شد!!

«خاقان» به ماتَمَش مژه تر کن! که روز حشر،

درهای خُلد* را مژهِ تر کلید شد!

آل نبی(ص) زِ جَورِ فلک در بِدَر شدند!

در هر خرابه، ناله کنان نوحه گر شدند!]

[*سِفله: پَست و شوم؛ اَنجُم: ستارگان، جمع نجم؛ خُلد: بهشت جاوید – س]

[در یاد از تشنگی حسین(ع) و امیدواری به شَفاعت او] :

[یا رَبّ! همیشه دیده خورشید، تار باد!

تا روز حشر، سینه گردون فَگار* باد!

داد! از زمین و چرخ! که بیداد کرده اند

این بی مدار باشد و آن بیقرار باد!*

شهباز، بظلم کرکس دون، لاله گون بخُفت*

نسرین چرخ* چرخِ بلا* را شکار باد!

پیوسته چشم زالِ* فلک از خَدَنگِ* غم

تاریک همچو دیدهِ اسفندیار باد!

بر باد داد خرمنِ هستی شاه دین!

در خَرمَنِ فلک ز حوادث شَرار* باد!

[خ ل: از آهِ ما بخرمنِ گردون، شَرار باد!]

شد تشنه کام کشته، چو سلطان دین حسین،

در کام، آبِ زندگیم ناگوار باد!

چون از پی شفاعت ما جان نثار کرد

«خاقان» بمرقد شه دین، «جان نثار» باد!

منت خدای را که فلک هست چاکرم

شاهنشه جهان، چو درویش این درم!]

[*فَگار: رنجور؛ *یعنی: زمین از مدار گردش خود خارج باد و فلک گردون بیقرار و لرزان باد(این بیت از نقطه نظر علمی – تاریخی، گواهی دیگر تواند بود بر فضلِ و دانش فتحعلی شاه قاجار – علیهِ الرّحمه

– چه در آن اشارت است به حرکت انتقالی زمین به دور خورشید و سکون خورشید در مرکز منظومه شمسیه؛ که در آن عهد، اکثر علماء ایران – تحت تأثیر توهّمات فلاسفه – با آن مخالف بودند؛ حال آنکه از اثبات آن توسّط کوپرنیک و گالیله، مدّتها گذشته بود)؛ *یعنی: امام حسین(ع) به ظلم یزید پلید و ابن زیاد – علیهمَا اللَّعنَه – مانند لاله ای، سرخ و خونین و پژمرده بر زمین افتاد؛ *نسرین چرخ: چرخ گردون، فلک، که استعاره است از چرخی شکل بودن و پُر بودن آن؛ *چرخ بلا: استعاره است از پی در پی بودن حوادث روزگار، که همچون چرخی در حال گردش هستند؛ *زال: پیرزن زشت؛ *خَدَنگ: تیر بلند و نافِذ؛ *شَرار: آتش پاره] .

[در سوگ نوگل بوستان آل طه(ع)علی اصغر(ع)] :

[بُلبُل به نوحه گفت بمن، دوش در چمن:

«گُل شد ز گُلْسِتان و گُلِستان خراب شد!»

هر بلبلی بماتم گل گریه میکند

از سوز نغمه اش دل عالَم کباب شد!

پژمرده گشت برگ درختان چو بَختِ دَهر*

آمد زمان پیری و عهد شَباب* شد*

دانی چه وقت، اینهمه غم، یکزمان رسید؟!

«اصغر» چو جان، ز قلب حسین(ع) و رَباب شد!*

«خاقان»! زِ بَسکه بلبل بیدِل ز غم گریست،

نُه آسمان بِبَحرِ سِرِشکش، حُباب شد!*]

[*دهر: روزگار؛ *شَباب: جوانی؛ *شد: رفت؛ *«شد» در اینجا دوباره بمعنای «رفت» استعمال شده است؛ *یعنی: نُه آسمان، در دریای اشک او چون حُباب کوچکی شد- س]

[در غوغاءِ دشت کربلاء و سوگ آل عباء(ع) و گریه بر حال زار اُسَراء] :

[*این نیز یک مرثیه دیگر از مرحوم فتحعلیشاه قاجار است؛ با وزن و سبکی دیگر] :

[ای فلک باز چه کردی بجهان ظلم عیان؟!

کز ثَری؟ * تا به ثریا* همه در آه و فَغان!

این چه غوغاست که برخاسته از جنّ و بشر؟!

این چه شورست که ره یافته در کَون و مکان؟!*

این چه بیداد؟! که آشوبِ زمان است و زمین!

وین چه آشوب؟! که بیدادِ زمین است و زمان؟!

این چه زخم است که هرگز نَستانَد مرهم؟!

وین چه درد است که هرگز نپذیرد درمان؟!

ماتمِ سِبطِ رسول ثَقَلَین*(ص) است مگر؟!

که بُوَد در ثَقَلَین* اینهمه آشوب و فَغان؟!

شَهِ فرخنده نَسَب، فخر عجم، میر عرب

تشنهِ دشتِ ستم، کُشتهِ تیغِ عُدوان *

آه از آنشب که زگمراهی دوران دورَنگ،

راه، گم گشت بر آن راهنمای دو جهان

آه از آنروز که دست فلکِ بی سر و پای

شهسواران را در«مارِیه»* بگرفت عِنان*

آه از آنساعت کز کینِ بنی سُفیان گشت

نوجوانان بنی هاشم، در خاک، طپان! *

آه ازآنلحظه که سربرکف،وجان بر لب،شد-

بسوی دشت بلا آن شهِ لب تشنه روان!

جز کمان هیچ سؤالیش نه از هیچ دَهَن؛*

جز

سِنان هیچ جوابیش نه از هیچ زبان!*

«لبِ» پیکانِ ضَلالَت به «لبی» یافت قرار

که مَکیدیش همی ختمِ رسالت(ص) بِدَهان!

آه از آن سر که بِدامان نبی(ص) داشت مُقام*

آهِ آن تن که در آغوشِ علی(ع) داشت مکان

از جفا گشت مُقامَش به دلِ تیرهِ خاک!

از ستم گشت مکانش به سرِ نُوکِ سِنان!

شد* بتاراجِ حوادث، ز جفا آن خَرگاه–*

کز شَرَف، قُبَّهِ آن* بود فَرازِ کیوان*

دخترانی که ندیدی رُخِشان مِهر* بخواب!

مو پریشان، و خراشان رُخ، و با آه و فَغان–

وارد شام شدند آن حَشَمِ * ناله و آه

«واحُسَینا» همه را ذکرِ لب و وِردِ زبان!

آل مروان بِه نَشاط از غمِ آلِ یاسین(ص)!

آل یاسین(ص) به غم از شادی آل مروان!

لب فروبند،که در«شام» بر ایشان چه گذشت؟!

که کسی را نبُوَد طاقتِ آن، ای «خاقان»!]

[*ثَری؟: خاک زمین؛ *ثُریا: خوشه پروین، یکی از صُوَر فلکی ستارگان دوردست؛ *کَون و مکان: عالَم موجودات؛ *ثَقَلَین: دو چیز گرانبار و در کنار هم؛ که در مصراع اوّل، منظور، همان قرآن کریم و اهل بَیت پیامبر(ص) است و در مصراع ثانی، منظور، جنّ و بشر؛ *عُـدوان: دشمنی؛ *مارِیه: بمعنای محلّ افروخته شدن آتش جنگ، بر وزن مَفعِلَه، از وَری؟ یرِی – یا: أری؟ یأرِی(= افروخته شدن)؛ و در اینجا مراد دشت کربلاـ است؛ *عِنان: افسار و مِهار؛ *طپان: طپنده، غوطه ور، غلطان، غَلطنده؛ *یعنی: بجای آنکه آن اَشقِیاء، دهانهای خود را بگشایند و از او سؤال کنند طریق هدایت را، دهانه های کمانهای خویش را بسوی او گشودند تا او را هدف تیر قرار دهند!؛ *یعنی: و بجای اینکه جواب او را با زبانهای خود بدهند، زبانه های سرنیزه های خود را متوجّه او ساختند؛ *مُقام: اقامت، جایگاه

اقامت؛ *شد: رفت؛ *خَرگاه: بارگاه، مکان رفیع و وسیع؛ *قُبّه: سقف گنبدی؛ * کیوان: زُحَل، که قبل از کشف اورانوس و نپتون و پلوتون، دورترین سیارات منظومه شمسیه بوده است؛ یعنی: شَرَف(= خانه یا درجهِ بالای نجومی) این بارگاه کبریائی، مافوق خانه و درجهِ شَرَفِ زُحَل بوده است؛ *مهر:خورشید؛ *حَشَم: سپاهیان] – س.

[حکایتی عبرت آور، پیرامون ارزش مرثیه سَرائی برای امام حسین(ع)] :

[مرحوم حاجّ ملا علی کنی – فقیه طهران در عهد قاجار – روح فتحعلی شاه قاجار را پس از مردن او، در بیداری در حرم امام حسین دیدند] :

[مرحوم شیخ محمود بن جعفر میثمی عِراقی در کتاب «دارالسّلام»(در احوال حضرت مهدی علیه السّلام) فرموده اند که این قضیه را فقیه بزرگوار حاج ملا علی کنی طهرانی به خط شریفشان [چنین] مرقوم داشتند:

اینجانب در سالهایی که در کربلای مُعَلّی؟ به تحصیل علم اشتغال داشتم، هرگاه در مسئله ای دچار تَحَیر و اشکال می شدم، در هنگام خلوت بودن حرم سیدالشهداء علیه السلام، مانند دو سه ساعت به ظهر، به آنجا مُشرَّف می شدم و نزدیک ضریح مطهر می نشستم و پس از دعا کردن و طلب کمک از حضرت امام حسین علیه السلام، در آن مسئله ِ مورد نظر، تأمّل و تفکر زیادی می کردم و خداوند متعال به باطن آن حضرت و آل او علیهِمُ السّلام اِفاضهِ فیض می کرد وبر رفع اشکال راهنمایی مینمود. فَحَمداً ثُمَّ حَمداً لَهُ.

روزی اتفاقا در آن ساعت، حرم مطهر بسیار خلوت بود و اینجانب نزدیک بالای سر مقدس نشسته بودم. ناگهان دیدم خاقان مغفور فتحعلی شاه(اَلبَسَهُ اللهُ حُلَلَ النُّورِ) [= که خدا بپوشاند او را از لباسهای فاخِر نورانی] از در کوچکی که از کنار قبر حبیب بن مُظاهَر علیه السلام به حرم محترم باز می شود،

وارد حرم شدنـد؛ مانند آن زمانی که من در مدرسه خان مروی [در طهران، خیابان ناصـریه] بودم و مرحوم فتحعلی شاه برای دیدن مرحوم مبرور آخوند ملا عبـدالله مـدرّس، به آن مـدرسه تشـریف می آوردنـد و من مکرّراً ایشان را [در مـدرسه مروی] دیده و شـناخته بودم. لکن در آن زمان هر چه ایشان را دیده بودم، بـا لبـاس متعارفی بودنـد. ولی این بار که ایشان را در حرم دیـدم، با همان لباسـی که عکسـهای بزرگ ایشان را می کشـیدند [یعنی لباس پادشاهانه و مُجَلَّل] ، مُلبَّس بودنـد. اطراف دامنهای قبای بلنـدشان مرواریـد دوزی شده بود و در هر دو بازو، بازوبندهای جواهر بر روی قبا بسـته بودند! با این هیئت و با همان ریش بلنـد همیشـگی، از آن در کوچک وارد حرم شدند و به طرف بالای سـر مقدس آمدند و خود را به ضـریح مقدس چسـباندند و با دسـتها دعا و زیارتی خواندند و من نشنیدم که چه چیزی خواندند.

سپس بلافاصـله به سـمت پشت سـر مطهر آمدنـد، تا زیارت حضـرت علی اکبر علیه السـلام و سایر شـهداء علیهِمُ السَّلام را بخواننـد، به گونه ای که از کنار اینجانب گذشتند و گمان می کنم دامن قبایشان به زانوی من [که نشسته بودم] برخورد کرد.

پس از آنکه فتحعلی شـاه از جلو اینجـانب گذشـتند، من ملتفت شـدم و به خود آمـدم و بـاز خود گفتم: یعنی چه؟ این چه حکـایتی است؟ پادشـاه ایران، بر خلاف همیشه، بی خبر و بی سر و صدا به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام آمده است؟ نه های و هویی! نه استقبالی! نه جمعیتی؟! من متعجب شدم و برخاستم و با خود گفتم: اکنون می روم و با

ایشان سؤال و جواب می کنم.

هنوز لحظه ای نگذشته بود و به اندازه ی خواندن زیارت حضرت علی اکبر علیه السلام وقت نگذشته بود، که نزد پایین پای مقدس رفتم، اما فتحعلی شاه را ندیدم! در نزدیک پنجره ی مقام شهدا نیز ایشان را ندیدم. از حرم بیرون رفتم، در رُواقی که از ایوان طلا بر آن وارد می شوند، دو سه نفر خادم را دیدم که آنها مرا می شناختند. ترسیدم که اگر از آنها سؤال کنم که فتحعلی شاه را دیدید که کجا رفت یا نه؟ فکرهای دیگری درباره من کنند. بنابراین از آنها سؤال کردم: شخصی ایرانی با ریش بلند و قبای بلند، که اکنون از حرم بیرون آمد، دیدید؟ خُدّام گفتند: ندیدیم! باز نزد کفشدارهای سمت شرقی آمدم و سؤال کردم. خلاصه از همه ی کفشدارهای دیگر نیز سؤال کردم، اما همه می گفتند: چنین شخصی را ندیده ایم!

اینجانب(= ملاّ علی کنی) زمان این واقعه را به خاطر ندارم، اما همینقدر می دانم که این واقعه پس از وفات ایشان(= فتحعلی شاه) واقع شده است! ولی هنوز خبر وفاتشان به کربلا نرسیده بود.

هنگامی که به طهران آمدم، مرحوم حاج ملا محمد نوری که خیلی مقدس بود، نیز [تأیید کرد و گفت که او نیز روح] فتحعلی شاه را در عالَم بیداری دیده و تاریخ آن را ثبت کرده، و آن تاریخ مطابق بود با تاریخ وفات مرحوم فتحعلی شاه؛ غَفَرَ اللهُ لَهُ وَ لَنا بِالحُسَینِ و آبائِهِ و اَبنائِهِ عَلَیهِمُ السَّلامُ - دارالسّلام عِراقی، ص ۳۶۱.

لازم به ذکر است که مرحوم عراقی در ص ۳۶۲ همین کتاب، نیز رؤیایی از ملا ابوالحسن مازندرانی قُدِّسَ سِرُّهُ نقل می کند که در آن رؤیا

فتحعلی شـاه می گویـد: میرزای قمی(صـاحب قوانین الاـصول- ره) مرا شـفاعت کرد، زیرا وی عهـد نـامه ای بجهت شـفاعت، از میرزای قمی گرفته بود(قبر میرزای قمی در قبرسـتان شـیخان قم، مزار اهل معنی است، و قبر مرحوم فتحعلی شاه قاجار نیز در حجره ای مقابل ایوان طلای حضرت معصومه علَیهَاالسَّلام، واقع شده است)] .

[حکایتی دیگر در رابطه با ارزش مرثیه سَرائی برای امام حسین(ع)] :

[مَحَبَّت ناصرالدین شاه قاجار به امام حسین(ع)] :

[مرحوم میرزا محمّد علی مدرّس تبریزی در «رَیحانهُ الأدَب»(۶/۱۰۷-۱۰۹)، ضمن احوال ناصرالدّین شاه، این حکایت جالب را نقل میکند:

((...در سال ۱۲۸۷(ق) به عَتَبه بوسـی [= آسـتانه بوسـی] ائمّهِ عِراق(ع) رفت و مخارج کلانی محض اِحیاءِ مذهب، مصروف نمود... در حین ورود به کربلا، بعـد از غسل زیارت، تَشَرُّف بحرم حضـرت ابوالفضل را تصـمیم داد؛ پس اطرافیان بعرض رساندنـد که معمولاً تشـرّف بحرم حسـینی را مقـدَّم میدارند؛ در جواب گفت که: «این دسـتگاه سـلطنت است و بِاُصولِ آن من آشـناتر از شما هستم. کسی که بخواهد بحضور شاهنشاه برود، اول باید نخست وزیر دربار را دیده و اِستِجازَه نماید».

در حرم مطهر حسـینی(ع) نیز که خلوت کرده بودنـد خواسـتار روضه خوانی شـد؛ فوراً سـید حبیب روضه خوان عرب، حاضـر شد و در پیش روی قبر مطهر ایسـتاده، عرض کرد: «ای جـدّ مظلوم، ناصـرالدین عرض میکند: فراموش نمی کنم آن ساعتی را که در عرصه کربلا یکّه و تنها پشت به نیزه کرده و هَل مِن ناصِرٍ میگفتی؛ اینک آمدم، ولی افسوس بعد از وقت آمدم!»؛ پس شاه از کثرت بی تابی غش کرد و بی حال شد؛ به رُواق مطهّرش آوردند...)).

پس معروف است که بعد از این صحنه، ناصرالدّین شاه بهوش آمده و تحت تأثیر و گداختگی و التهاب

آن جذّابیت و گیرائی رَوضه و مَرثیه و نام مبارک امام حسین(ع) قرار گرفته، در آن فضای روح بخش و روحانی حرم حسینی، با سوز و گداز این رُباعی را خود خِطاب به حضرت سَید الشُّهَداء(ع) عرض کرد:

گر دعوت دوست میشنودم آن روز

من گوی مراد، می رُبودم آن روز

آن روز که بود روز «هَل مِن ناصِر»

ای کاش که(ناصِر) تو بودم آن روز!] .

[روز عاشورا، میدان مشق عشق] :

[در اینجا چند نمونه از اشعار زیبای مرحوم ناصرالدّین شاه قاجار، که در مرثیه سَرائی ها و نوحه خوانی ها بسیار شنیده میشوند، از دیوان او نقل میشود] :

[روز عاشورا در آن میدان عشق

کرد رو را جانب سلطان عشق:

بارالِ?ها! این سرم این پیکرم!

این علمدار رشید، این اکبرم!

این سُکَینَه، این رُقَیه، این رَباب!

این عروس دست و پا در خون خِضاب

این من و این ساربان، این شمرِ دون!

این تن عریان میان خاک و خون!

این من و این ذکر یارَبّ یارَبَم!

این من و این ناله های زینبم!

پس خِطاب آمد ز حقّ، کِای شاه عشق!

ای حسین! ای یکّه تاز راه عشق!

هر چه بودت داده ای در راه ما

مَرحَبا! صد مَرحَبا! خودهم بیا!

لیک خود تنها نَیا در بزم یار!

خود بیا و اصغرت را هم بیار!

خوش بُوَد در بزم یاران بلبلی!

خاصه در منقار او برگ گلی!

خود، تو، بُلبُل! گُل، علی اصغرت!

زودتر بِشتاب سوی داوَرَت!]

[رَشک کوثر بر دیده پُر اشک]:

[نیز، اشعار زیر را هنگام تشرّف به آستان مقدّس حسینی(ع) سروده،که نقل مجالس است:

خُرّم دلی که منبع اَنهارِ کَوثَر است!

کوثر، کجا ز دیدهِ پُر اشک بهتر است؟!

نام حسین و «کرب و بلا» هر دو دلرُباست!

نام «علی اکبر» از آن دلرباتر است!

رفتم به کربلا به سَرِ قبر هر شهید

دیدم که تربت شهدا مُشک و عَنبَر است!

هر یک، مزار و مرقدشان، چار گوشه داشت

شش گوشه، یک ضریح، در آن هفت کشور است!

پرسیدم از کسی سببش را؛ به گریه گفت:

پائین پای قبر حسین(ع)، قبر اکبر است

پائین پای قبر علی اکبر جوان

هفتاد و یک شهید، چو خورشیدِ اَنوَر است

بر دستِ راستِ قبر، یکی پیر جلوه کرد

زان گوشهِ رُواق* که نزدیکی دَر است

پرسیدم از مَخادِمِ آن*، کاین مزارِ کیست؟

گفتا: حبیب، نور

دوچَشمِ مُظاهَر است!

نزدیک نهر عَلقَمه دیدم یکی شهید

گفتم: چرا جدا ز شهیدان دیگر است؟!

گفتا: خَموش باش! که عباس نامدار

منظور او ادب به جَنابِ برادر است

رفتم به خیمه گاه، شنیدم بگوش دل

آنجا فَغانِ زَینَب و کُلثومِ اَطهَر است

رفتم به سوی خیمهِ بیمارِ کربلا *

دیدم که با دوصد غم و مِحنَت برابر است

[سپس در مورد سفر به نجف اشرف گوید:]

رفتم ز کربلا به سَرِ تُربَتِ علی(ع)

دیدم که بارگاه علی، عرش اکبر است!

وارد شدم به صحن و سَرایش بصد امید

دیدم که چلچراغ علی سَروِ کوثر است!

برگشتم از رُواق؛ شدم وارد حَرَم

دیدم که چشم نوح نبی جای حَیدَر(ع) است*

[پُر نور، چَشمِ نوح نبی(ع) از علی(ع) بُوَد

این نکته هم ز کاتِبِ از خاک کمتر است]

شاها، توئی که(ناصرِ دین) باد چاکرت!

منظورِ او * به اِذنِ جَنابِ مطهّر است

(ناصر) چو بر نجف بِرَسید و بگریه گفت:

هر صبح و شام، چشم امیدش بدین در است!]

[*رُواق: سقف ایوان؛ مَخادِم: خادمان، نوکران؛ *بیمار کربلا: اشاره به امام سجّاد(ع) که موقّتاً و جهت مصلحت الهی در کربلا بیمار بودند، تا حفظ جان ایشان بشود؛ * چشم نوح نبی(ع): اشارتی است به این روایت تاریخی که بدن مطهّر بعض انبیاء عِظام(ع) از جمله حضرت نوح(ع) در نجف اشرف مدفون است و قدّ حضرت نوح(ع) بقدری بلند بوده که در مکان چشمان او بدن مبارک حضرت علی(ع) دفن شده است؛ و ثابت شده که نسل بشر در حال تحلیل رفتن و ضعیفتر و کوچکتر شدن است تا قیامت، و این امری طبیعی و اقتضای استهلاک تدریجی طبیعت و موجودات آن است؛ *منظور: نظر و خواهش] –

س.

[خنجر شمر و حنجر حسین(ع)]:

[این اشعار زیبا که همواره مایهِ گرمی و

سوز مجالس عزا شده، نیز از اوست:

خنجر شمر بخون شه خوبان تشنه!

حنجر شه بدم خنجر بُرّان تشنه!

من چو خِضرَم و فُراتست اگر آب حیات

خِضر کی مانده به سرچشمه حَیوان* تشنه؟!

آه از آن لحظه که اصغر به سر دوش پدر

داد حنجر به دَمِ غنچهِ پیکان، تشنه!

کودکانم که همه شهد و شکر میخوردند

حال، طوطی صفت، اندر شکرستان، تشنه!

گفت شاه شهدا(ع) با پسر سعد لعین:

آب در کوزه روا داری و مهمان تشنه؟!

مَهرِ زهرا بُوَد این آب و همه اولادش

کشته گشتند و فُتادَند به میدان تشنه!

دیو و دَد جمله از این آب همه سیرابند!

کس ندیده است لب آب، سُلَیمان(ع) تشنه!

گبر و ترسا و نَصار؟ی* همه زین آب خورَند!

به لب نهر، جگر گوشهِ عِمران * تشنه!

اکبرم کشته شد از تیغ شما در میدان

رفت در خُلدِ بَرین* شاه جوانان تشنه!

دستها از تن عباس فِکَندَند به خاك!

کس ندیده است که سَقّا سپُرَد جان تشنه!

(ناصر) ار آب خوری یاد کن از شاه شهید

زانکه شد کشته شهنشاهِ شهیدان، تشنه!]

[* سرچشمه حَیوان: آب حَیات، که حضرت خضر(ع) و اسکندر(ع) در طلب آن بودند، چشمه زندگانی که هر که از آن خورَد نمیرد؛ * گبر و ترسا و نَصار؟ی: زرتشتیان و اهل کنیسه و مسیحیان؛ *عِمران: نام جَناب ابو طالب پدر حضرت علی(ع)، که از آوردن آن در شعر، به ایماء و ایهام، قصد اسم پدر

حضرت موسی(ع) را نیز داشته: ایراد یک لفظ و ارادهِ دو معنی؛ *خُلد برین: بهشت جاوید والامقام] – س

[در سوگ نوجوان بنی هاشم، حضرت قاسم(ع)] :

چو اَعدا* دید قاسم را که در گردن کفن دارد

همه گفت از ره تحسین: عجب وجهِ حسَن دارد!

رُخَش چون پرتوافکن شد در آن وادی، فلک گفتا:

خوشا حال زمین را، کو

مَهی در پیرَهَن دارد!

لبش پژمرده، همچون گل ز سوز تشنگی، امّا:

تو گویی چشمهِ کوثر دراین شیرین دهن دارد!

چو بلبل شور انگیزد در آوازِ رَجَزخوانی*

به شوق نوگلی کو در میانِ آن چمن دارد!

کشیده تیغ خون افشان ز ابرو در صف هَیجا*

تو گویی ذوالفقار اندر کفِ خود، چون حَسَن(ع) دارد!

چنان آشوب افکند اندر آن صحرا ز خون ریزی

پس از حَیدَر(ع)، نه در خاطر، دگر، چرخ کهن دارد!

چه بی انصاف بودی آن جفاجویان سنگین دل!

چه جای نیزه و خنجر در آن سیمین بدن* دارد؟!

زِ هَر سو لشکر عُدوان هجوم آوَرْد چون ظلمت

به صید شاهبازی، جمله گو: زاغ و زَغَن، دارد!*

فکندند از سَریرِ* زین، سلیمان وار آن شه را

بلی اندر کمین، دائم، سلیمان(ع)، اَهرِمَن دارد!

چو سَروِ قدِّ او، زینت، گلستانِ بلا را شد

بگفتا: تابِ سُمّ اسب، کِی همچون بدن دارد؟!

مرا دریاب یا عَمّا! ز روی مَرْحَمَت اکنون!

که مرغ روح، شوق دیدن بابَم حسن(ع) دارد!

خَموش ای(ناصرالدّین شه)! یقینم شد که هر زهری

به جام آل حَیدَر(ع) سازد این چرخ کهن دارد!]

[*اعداء:دشمنان، جمع عَدُوّ؛ *یعنی: رَجَز خوانی حضرت قاسم(ع) در هنگام رویارویی با دشمنان، بسان بلبلی شیرین سخن و خوش آواز بود که گلی را در چمن دیده باشد؛ *هَیجاء: جنگ و کارزار؛ *سیمین بدن: دارای پوست نقره ای و درخشان و ظریف؛ *زاغ و زَغَن: کلاغهای هرزه و کوچک و خوار؛ یعنی: گویی آنها همگی چنین بودند و قصد شکار شهبازی چون حضرت قاسم(ع) را داشتند؛ *سریر: تخت.

- تمام شد اشعار و مراثی مُنتخَب فتحعلی شاه و ناصرالدّین شاه، عَلَیهِما آلافُ رَحمهِ اللهِ] .

فصل۷: اولاد و زوجات حضرت امام حسین علیه السلام

اولاد امام حسین(ع):

شیخ مفید(ره) فرموده که آن حضرت را شش فرزند بود؛ چهار تن از ایشان پسران بودند:

۱- علی بن

الحسین الأکبر* و کُنیتِ او ابو محمّد است و مادرش شاه زنان دختر کسری؟ [= خسرو] یزدجرد [= یزدگرد سوّم؛ پادشاه مخلوع ایران ساسانی] است.

[*شیخ مفیـد، لقب اکبر را به حضـرت امـام سـجّاد(ع) داده و لقب اصـغر را به جَناب علی اکبر(ع) شـهید کربلا و در مورد علی اصغر(ع)، نام او را عبـدالله میداند و لقب اصـغر هم به او نمیدهد؛ و این ثبت شیخ مفید خِلاف مشهور مورّخین و بلکه خِلاف ثبت مُتواتِر تواریخ شیعه و سُنّی است و نباید به آن اعتناء نمود؛ زیرا در کتب و رسالات شیخ مفید، اقوال نامعتبر و عاری از تحقیق، بسیار است؛ هرچند او حقّ بزرگی بر ما شیعه امامیه دارد — رضوانُ اللهِ علَیه] .

۲- علی بن الحسین الأصـغر، معروف به علی اکبر(!)(ع)، که در کربلا با پدرش شـهید شد، بشـرحی که ذکر شد و مادرش لَیلی؟ دختر ابی مُرَّةَ بنِ عُروَةَ بنِ مسعود ثَقَفیه است.

۳- جعفر بن الحسین(ع) است و مادر او زنی از قبیله قُضاعَه است و او در حیات پدر وفات یافت و اولادی نداشت.

۴- عبد الله [بن الحسـین] [الرَّضـیع= شیرخواره؛ یا: علی بن الحسین الأصغر، بنا بر مشهور و مُتواترِ نزد اهل تاریخ] ؛ و او نیز در کربلا در کنار پدر بزخم تیری [از حرمله لعین] شهید گشت، چنانکه گذشت.

*امّـا دختران: یکی سُـکَینَه است که مادر او رَباب دختر اِمرءِ القَیس است، و این رَباب نیز مادر عبـدالله بن الحُسَـین [= علی اصـغر — ع] است؛ و دختر دیگر، فاطمه نام داشت و مادر او اُمّ اسحاق دختر طلحه بن عُبَید الله تَیمیه است. اِنتَهی؟ [ارشاد شیخ مفید، ۲/۱۳۵] .

و مختار

شیخ مفید را جمعی دیگر اختیار کرده اند؛ لکن سید سجّاد(ع) را «علی اَوسَط» تعبیر کرده اند، و علی بن الحسین الشّهید(ع) را «علی اکبر»؛ و ابن خَشّاب و ابن شهرآشوب، پسران آن حضرت را شش تن شمار کرده اند به زیادتی محمبد و علی اصغر؛ و بر دو دختر آنحضرت، زَینَب [نامی] را نیز افزوده اند که مجموع، نُه تن بشمار میرود [مَناقِب، ابن شهرآشوب، ۴/۸۵] .

و شیخ علی بن عیسی الإربِلی در «کَشفُ الغُمَّه» [= بر طرف سازی ابهام] از کمال الدّین بن طلحه، اولاد آنجَناب را ده تن شمار کرده است؛ نُه تنِ او را اسم برده مثل ابن شهرآشوب، و دختر چهارم را نام نبرده؛ بهرحال، بیان شهادت دو پسران آنحضرت در طَفّ [= دشت کربلا] در سابق به شرح رفت؛ و حال حضرت سَید سجّاد(ع) بعد از این بیاید اِن شاءَ اللهُ تعالی؟.

و امّا آنکه آنحضرت بزرگتر از علی اکبر بوده – چنانکه شیخ مفید فرموده – یا آنکه کوچکتر بوده – چنانکه ابن ادریس و جمعی از اهل تاریخ [مشهور ایشان] ، بدان اعتقاد دارند – ما در این باب در کتاب «نَفَسُ المَهمُوم» [= آه شخص غمزده] بیان مطلب نمودیم؛ دیگر به تَکرار نپردازیم.

و در باب چهارم، در بیان شرح اولاد حضرت امام حسن(ع) ذکر شد که حضرت امام حسین(ع) دختر خود فاطمه را با برادر زاده خود حَسَن مُثَنّی؟ عقد بست و فاطمه از حسن مثّنی، عبدالله محض و ابراهیم غَمْر و حسن مُثلَّث* را آورد، و شرح حال ایشان مذکور شد.

[*از نسل حَسَن مثلَّث در عهد ما، میتوان به خاندان هاشمی پادشاهان اُردُن اشاره کرد؛ که

اغلب باطناً شیعه اند ولی تظاهر به تَسَنُّن میکنند — ویراستار].

و فاطمه(ع) در تقوی؟ و کمال و فضائل و جمال، نظیر و عَدیلی نداشت و او را «حورُ العین» می نامیدند. در سال ۱۱۷ هجری در مدینه وفات یافت و خواهرش جَناب سُکَینَه(ع) هم در آن سال در مدینه به رحمت ایزدی پیوست و نام حضرت سکینه، آمِنَه یا اُمَیمَه بودهف مادرش رَباب او را به سُکَینَه ملقَّب ساخت. و سکینه بی بی زنها و عقیله [= بانوی خردمند] قریش بوده، با حَصافَت [= استحکام و استواری] عقل و اِصابت رأی. گویند او افصح و اعلم مردم بوده به زبان عرب و علم و شعر و فضل و ادب؛ و از برای او قضایای کثیره است.

و نقل شده که چون آن مُخَدَّرَه [= بانوی نجیبه و بزرگوار] وفات کرد، حرکت جنازه اش تأخیر افتاد، بجهت آنکه خالد بن عبد المَلِك(حاکم مدینه) گفته بود حرکت ندهید جنازه را تا من بیایم؛ چون دیر آمد، سی دینار بهای کافور دادند و بر بدن مبارکش نثار کردند. و ابوالفرج [اصفهانی — زیدی مذهب] گفته که حرکت جنازه از شب تا صَباح تأخیر افتاد. و محمّد بن عبدالله «نفس زکیه» چهارصد دینار عطّاری را داد و عِطر و عود خرید و در پیرامون سریر [= تخت] سکینه در مِجمَرها [= آتشدانها، بخوردانها] بگذاشت و سوزانید. و نیز ابوالفرج از حضرت سُکَینه روایت کرده که فرمود: پدرم با عمّ من حسن(ع) در حقّ من و مادرم رَباب چنین فرمود:

لَعَمرُكَ اِنَّنی لَاُحِبُّ داراً –

تَكُونُ بِهَا السُّكَينَةُ و الرَّبابُ

اُحِبُّهُما و اَبذِلُ جُلَّ مالی

وَ لَیسَ لِعاتِبٍ عِندی عِتابٌ

[= به جان تو سوگند

که من دوست دارم منزلی را-

که در آن باشند سُکَینه و رَباب؛

من آندو را دوست دارم و می بخشم بیشتر اموالم را؛

و نزد من، برای کسی این حقّ نیست که مرا عِتاب و سرزنش کند] .س.

[مَقاتِلُ الطّالبیین، ابوالفرجِ اصفهانی، ص۹۴؛ الأغانی، تألیف همو، ۱۴/۱۶۳] .

سِبط [= نوه] ابن الجَوزی [حنبلی مـذهب] از سُـفیان ثَوری نقل کرده که وقتی علی بن الحسـین [امام سجّاد] (ع) بقصد حجّ یا عُمرَه از مدینه به مکّه حرکت فرمود، حضـرت سُـکَینَه(ع) سفره زادی برای آنحضرت تهیه کرد که هزار دِرَم خرج آن کرده بود و برای آنحضرت فرستاد؛ و چون آنحضرت از حَرَّه مدینه - که سنگستانی [داغ و حارّ] است معروف — بیرون شد، آن سفره را به فقراء و مَساکین تقسیم نمود [تذکره الخواصّ، سِبط ابن الجَوزی، ص۲۹۴] .

زوجات مطهَّرات امام حسین(ع):

یکی «شـهربانو» یا «شاه زنان» است که والده ماجده حضـرت امام زَین العابدین(ع) است که بعد از این [یعنی در احوال امام سـجّاد ع] اشاره بحال او خواهد شد.

و دیگر، رَباب دختر اِمرِئِ القَیس* است که مادر حضرت سُکَینه(ع) بوده، و حضرت سید الشهداء(ع) تعلّق و رعایت تمامی از وی داشت.

[* تـذکّر: املاـء لفظ اِمرُء بر سه گونه است: در حالت رفع، اِمرُؤ نویسـند؛ در نصب، اِمرَأ؛ و در جَرّ، اِمرِئ؛ و جایز است که در هر سه حالت، اِمرء — به همزه بدون پایه — نویسند - ویراستار] .س.

در «ینابیعُ المَوَدَّه» [= چشمه های دوستی] (۳/۹) است که: اِمرُؤُ القَیس را سه دختر بوده؛ یکی را حضـرت امیرالمؤمنین(ع) تزویج فرموده؛ و یکی را حضرت امام حسن(ع) و سوّمی را حضرت امام حسین(ع).

و این زن همانست که حضرت سید

الشـهداء(ع) در حقّ او فرمود اشـعار معروفه را؛ و بعد از شهادت آنحضرت، اشراف قریش او را خواستگاری کردند، او اجابت نکرد و جواب گفت که: بعد از مُواصَـلَت با پیغمبر(ص) با کس دیگر مواصـلت نکنم و بعد از امام حسین(ع) شوهر دیگر نمیخواهیم؛ و در مجلس ابن زیاد(لَعَنَهُ اللهُ) چون نگاه این زن بر سر مقدّس شوهرش افتاد، بیتاب شده و آن سر مبارک را گرفت و بوسید و در کنار خود نهاد و نوحه سرائی کرد و گفت:

واحُسَینا! فَلا نَسِیتُ حُسَیناً

اَقْصَدَتْهُ اَسِنَّهُ الأعداءِ

[= وای ای حسین! هرگز فراموش نکنم حسین را؛

سرنیزه های دشمنان او را هدف گرفتند]

غادَرُوهُ بِکَربَلاءَ صَریعاً

لا سَقَی اللهُ جانِبَی کَربلاءَ

[= به او خیانت کردند و او را در کربلا تنها گذاشتند درحالیکه بدنش بر خاک افتاده بود؛

که خدا هرگز سیراب نسازد دو جانب دشت کربلا را(از آب شریعه فُرات)] .س.

و در تواریـخ مسـطور است که بعـد از واقعه کربلا یک سال زیاده زنـده نمانـد و لایزال [=همواره] در گریه و سوگواری گذرانید و از آفتاب به سایه نیامد. گویا بعد از آنکه بچشم خود دیده بود که بدن مطهَّر حضـرت امام حسـین(ع) را برهنه مقابل آفتاب انداخته اند، با خود قرار داد و معاهده کرد که دیگر در سایه زیست نکنـد. و ابن اثیر [سُـنّی مـذهب] در «کامل [التّاریخ]»(۴/۸۸) گفته که: گفته شـده رَباب مدّت یکسال بر سـر قبر حضـرت امام حسـین(ع) اقامت جُست؛ پس از آن به مدینه عَود [= بازگشت] کرد و از اَسَف و حُزن، وفات کرد.

فقیر گوید که: در احوال حسن مُثَنّی؟ دانستی که زوجه او فاطمه بِنت الحسین(ع) نیز یکسال بر سر قبر او

اقامت جُست و به سوگواری و عبادت مشغول شد؛ بعد از آن مدّت، بخانه منتقل شد.

و دیگر از زوجات آنحضرت، لَیلی؟ بِنت اَبی مُرَّةَ بن عُروَةَ بن مسعود ثَقَفیه است که مادرش مَیمونَه بنت ابی سُفیان بوده و او والده ماجِدَه جَناب علی اکبر(ع) است؛ و جناب علی اکبر(ع) هاشمی است از طرف پدر؛ و از طرف مادر به طائفه ثَقیف و اُمَیه قَرابَت دارد و بهمین ملاحظه معاویه(لَعَنَهُ اللهُ) گفته که: از برای خِلافت، علی اکبر سزاوارتر است، که جدّش رسول خدا(ص) است و جامعست شَجاعَت بنی هاشم و سَخاوَت بنی اُمَیه(!) و حُسن منظر و فخر و فَخامَت [= بزرگمنشی] ثقیف را. و در مَقاتِل و کتب معتبره ذکری از بودن لَیلی؟ در کربلا یا کوفه یا شام نیست و اگر بود البتّه شیعه آل ابی سُفیان و اهل شام رعایت او را بملاحظه نسبت او با امامشان [ابو سفیان] می نمودند؛ پس بعض عبارات اهل منبر را در حقّ لَیلی؟ و حال او در کربلا و غیره وَقعی [= ارزشی] نباشد.

و دیگر از زوجات حضرت سید الشهداء(ع) زنی بوده که نام او معلوم نیست و در کربلا همراه بوده و بعد از شهادت اسیر شده و حامله بوده و هنگامیکه اهل بیت(ع) را از کوفه به شام میبردند، در نزدیکی حَلَب، به جَبَل جَوشَن، طفل خود را سِقط کرد [که گذشت] ...

فصل۸: در اهمّیت عزاداری و نصیحت عزاداران

اشاره

مخفی نماند که آنچه متعارف است بحمدِ اللّه در بلاد شیعه از اقامه تعزیه و ماتم جناب سیدالشهداء - عَلَیهِ آلافُ التَّحِیهِ و الثَّناءِ - و اجتماع در مجالس و نشر اَعلام و نصب خیام و تعطیل اَسواق [= بازارها؛

جمع سُوق] ، در روز عـاشورا و راه افتادن دسـته و نوحه گری کردن و مرثیه خوانـدن و بُکاء [=گریسـتن] و اِبکاء [=گریانیـدن] و غیر اینها از آنچه در شـرع مطهر نهی از آن نشـده و محـذوری نـدارد، از عبـادات مشـروعه و راجِحَه [= دارای رُجحـان و فضـیلت] است و برای آن ثواب هـای جلیله و اجرهای جمیله است.

این مطلب از غایت وضوح محتاج به دلیل نیست، و بر مُتَتَبِّع [= جسـتجو گر] خبیر و ناقد بصـیر مکشوف است که اخبار متواتره وارد شده بر استحباب بُکاء بر آن حضـرت و تـذکر مصائب او و اِبکاء - یعنی گریانیدن - و تَباکی - یعنی گریه بر خود بسـتن و به صورت و هیئت باکی درآمدن، نه آنکه مراد ریای در گریه باشد؛ چه بکاء بر حضـرت سیدالشـهداءعلیه السـلام عبادت است و ریاء در عبادات مثل قیاس در اَدِلَّه [شرعیه] و رباء در معامله جایز نیست. و همچنین اخبار کثیره وارد شده در اِحیاء امر ائمّه [علَیهِمُ السَّلامُ] و فضل مجالسـی که احیای امر ایشان می شود و آنکه ائمّه علیهم السـلام این نحو مجالس را دوسـت می دارند و ملائکه در آن مجالس حاضر می شوند.

همچنین در اخبار متعدده وارده شده که جَزَع [= اظهار سوگواری و بیتابی] در همه چیز مکروه است مگر جزع بر سیدالشهداء علیه السلام.

و در اخبار کثیره وارد شده که ایام عاشورا ایام مصیبت و حزن اهل بیت(ع) است.

و هم روایت شـده که به حزن ما محزون شوند و به سـرور ما مسـرور، و اخبار بی شـمار وارد شده که ائمّه علیهم السـلام شـعراء را امر می کردند به خواندن مراثی و گوش می کردند و می گریستند و ایشان

را جایزه می دادند و فضیلت این کار را بیان می فرمودند.

و در کافی و تهذیب از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود پدرم ابوجعفرعلیه السلام فرمود وقف کن برای من کذا و کذا از برای زنانی که بر من ندبه کنند در مِنی؟، ایام مِنی؟.

هم در تهذیب مروی است که خالد بن سَدیر از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که چگونه است آدمی بر پدر یا مادر یا برادر یا قریبی دیگر شَقّ ثَوب[=دریدن جامه] کند؟ فرمود: باکی نیست در شقّ جُیوب [=گریبانها،جمع جَیب] ، به درستی که مُوسَی بن عِمران(ع) بر برادرش هارون(ع) شقّ ثَوب کرد. و در ذیل حدیث می فرمود: «وَ لَقَدْ شَقَقْنَ الْجُیوبَ وَ لَطَمْنَ الْخُدُودَ الفاطِمیاتُ عَلَی الْحُسَینِ بْنِ عَلی عَلَیهِ السَّلامُ وَ عَلی؟ مِثْلِهِ تُلْطَمُ الْخُدُودُ وَ تُشَقُّ الْجُیوبُ».

و در چند روایت وارد شده که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام یک زن از زنان بنی هاشم خِضاب نکرد و سرمه نکشید و شانه نزد و در خانه های ایشان دود از مطبخ بلند نشد تا پنج سال که عبیداللَّه بن زیاد لعین کشته شد و سر نحس او را مختار برای ایشان روانه کرد.

ابن اثیر و بسیاری از علمای عامه و اهل سیر نقل کرده اند که چون رسول خداصلی الله علیه وآله از غزوه احد مراجعت کرد به مدینه صدای نوحه زنان انصار را بر کشتگان شنید، فرمود: لکِنَّ حَمْزَةَ لا بَواکِی لَهُ، یعنی کشتگان انصار گریه کننده دارند ولکن حمزه گریه کننده ندارد، انصار چون این شنیدند و دانستند که رسول خدا - صلی اللَّه علیه وآله - دوست دارد گریستن بر عموی بزرگوارش را، امر کردند زنان را که بر

حمزه ندبه کنند، پیش از ندبه کردن بر کشتگان خود [تاریخ ابن اثیر، ۲/۱۶۳] .

واقدی گفته که این عادتی شد بر اهل مدینه که در هر مصیبت ابتدا می کنند به گریه بر حمزه تاکنون.

و معلوم است مَحَبّت رسول صلی الله علیه وآله با حمزه بیش از محبت با سیدالشهداءعلیه السلام نبوده و اگر گریه بر او مأمور به باشد، البته، بلکه به طریق اَولی؟ [= به نحو برتر] گریه به حضرت حسین علیه السلام مَأمُورٌ بِهِ [= امر شده به آن] است و هرگاه سیرت اهل مدینه طیبه بر آن قرار گرفت که در هر مصیبتی اول بر حضرت حمزه ندبه و گریه کنند به جهت مواسات با حضرت رسول - صلی اللّه علیه وآله - و ادای حق کلمه آن جناب که فرمود: لٰكِنَّ حَمْزَةَ لابَواكِیَ لَهُ، با آنها سال های زیاد از شهادت حمزه گذشته و احدی هم انکار بر اهل مدینه بر این عادت و سیرت نکرده، اَولی؟ آنست که مخالفین به عِلاوَه آنکه شیعیان را در عزاداری و سوگواری بر حضرت سیدالشهداءعلیه السلام ملامت نکنند ایشان نیز اقامه ماتم نموده و در حزن اهل بیت علیهم السلام با ایشان مُواسات [= یاری] و شرکت کنند.

فَیا لَلّٰهِ لِقَلْبٍ لا یتَصَدَّعُ لِتَذْكارِ تِلْكَ الْأُمُورِ، وَ یا عَجَبًا مِنْ غَفْلَهِ أَهْلِ الدُّهُورِ، وَ ما عُذْرُ اَهْلِ الإسْلام وَ الْإِیمانِ فی اِضاعَهِ اَقْسام الأحْزانِ؟ اَلَمْ یعْلَمُوا اَنَّ مُحَمّداً صَلَّی اللهُ علَیهِ وآلِهِ مُوْتُورٌ وَجیعٌ وَ حَبیبُهُ مَقْهُورٌ صَرِیعٌ؟ وَقَدْ اَصْبَحَ لَحْمُهُ عَلَیهِ السَّلامُ مُجَرَّداً عَلَی الرِّمالِ، وَ دَمُهُ الشَّریفُ مَسْفُوكًا بِسُیوفِ اَهْلِ الضَّلالِ، فَیا لَیتَ لِفاطِمَهَ وَ اَبیها عَینًا تَنْظُرُ اِلی بَناتِها وَ بَنِیها، وَ هُمْ ما

بَينَ مَسْلُوبٍ وَ جَريحٍ وَ مَسْجُونٍ وَ ذَبيحٍ.

[پناه به خدا از قلبی که از یادآوری این امور تأثیر نمی پذیرد! شگفتا از غَفلَت مردمان این روزگار! اهل اسلام و ایمان از نادیده انگاشتن اقسام حزن و غمی که بر اهل بیت وارد آمده چه عذری دارند؟ آیا ندانسته اند که آل پیامبرصلی الله علیه وآله دردناکانه خونشان ریخته شد و حسین او مغلوب بر زمین افتاد و بدنش برهنه بر روی شن ها قرار گرفت و خون شریفش با شمشیرهای گمراهان ریخته شد؟! ای کاش فاطمه و پدرش به پسران و دختران خود که گرفتار و مجروح و زندانی و مقتول شدند می نگریستند!] .

وَ اَمّا ما جاءَ فِی الصَّحیحَینِ مِنْ اَنَّ الْمَیتَ یعَـذَّبُ بِبُكاءِ اَهْلِهِ عَلَیهِ، وَ فی رِوایةٍ بِبُكاءِ الْحَی، وَ فی رِوایةٍ یعَذَّبُ فِی قَبْرِهِ بِما یناحُ عَلَیهِ، فَاِنَّهُ خَطَأٌ مِنَ الرّواى بِحُكْمِ الْعَقْلِ وَ النَّقْلِ.

فَعَنِ الفاضِلِ النَّوَوی [الدِّمَشقی، یحیی بن شرَفٍ الشّافعی – المُتَوَفّی؟ ۶۷۶ ق] ، قالَ: هـذِهِ الرِّوایاتُ كُلُّها مِنْ رِوایهِ عُمَرَ بْنِ الخَطّابِ وَ ابْنِهِ عَبْدِاللّهِ، قال: وَ اَنْكَرَ عایشَهُ عَلَیهِما وَ نَسَبَتْهُما اِلَی النِّسْیانِ وَ الْإِشْتِباهِ، وَ احْتَجَّتْ بِقَوْلِهِ تَعالی: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَی» [الأنعام/۱۶۴] - اِنتهی؟.

[و امّا اینكه در صحیح مسلم و بخاری نقل شده كه «مَیت با گریه اهل بیتش یا گریه زنده ها بر او معذّب می شود» یا «در قبرش به خاطر گریه های بر او عذاب می بیند» چنین پنداری به حكم عقل و نقل خطاست.

فاضل نَوَوی[دِمَشقی، یحیی بن شرَف شافعی – مُتَوَفّی؟ ۶۷۶ ق] ، در شرح بخاری می نویسد: همه این روایات از عمر و فرزندش عبداللّه نقل شده است در حالی كه عایشه آنها را نپذیرفته و

آن دو را به فراموشی و اشتباه در فهم حدیث متّهم نموده و با آیه «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى؟»[الأنعام/۱۶۴] با آنها به احتجاج و مخالفت برخاسته است] .

قالَ صاحِبُ الْمَجالس الفاخِرَه [= السَّید شـرف الدّین الموسوی رَحِمَهُ اللهُ] : وَ اَنْکَرَ هذِهِ الرِّواياتِ اَيضاً عَبْدُ اللّهِ بْنُ عَبّاسٍ، وَ احْتَجَّ عَلی خَطَأِ راويها، وَ التَّفْصيلُ فِی الصَّحيحَين و شُـرُوحِهِما. وَ ما زالَتْ عايشَةُ وَ عُمَرُ فِی هذِهِ الْمَسْأَلَهِ عَلى طَرَفَی نَقيضٍ حَتّی اَخْرَجَ الطَّبَری فی حوادثِ سَنَهِ ۱۳ مِنْ تاريخِهِ بِالإسْنادِ اِلی سَعيدِ بْنِ الْمُسَيبِ قالَ: لَمَّا تُوُفِّی اَبُوبَكْرٍ اَقامَتْ عَلَيهِ عائِشَةُ الْنَّوْحَ(ای النّائِحاتِ) فَاَقْبَلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطّابِ حَتّی قامَ بِبابِها فَنَهَاهُنَّ عَنِ الْبُكاءِ عَلی اَبی بَكْرٍ فَأَبَينَ اَنْ ينْتَهِينَ، فَقالَ عُمَرُ لِهِشامِ بْنِ الْوَلِيدِ: اُدْخُلْ فَاَخْرِجْ اِلَی ابْنَهَ اَبی قُحافَهَ؛ فقالَتْ عائِشَةُ لِهِشام – حينَ سَمِعَتْ ذلِکَ مِنْ عُمَرَ: اِنّی اُحرِّجُ عَلَيکَ بَيتِی، فقالَ عُمَرُ لِهِشامٍ: اُدْخُلْ فَقَدْ اَذِنْتُ لَکَ! فَدَخَلَ هِشامٌ فَاَخْرَجَ أُمَّ فَرْوَهِ اُخْتَ اَبی بَكْرٍ إلی عُمَرَ فَعَلاها بِالدِّرَّهِ فَضَرَبَها ضَرَباتٍ، فَتَفَرَّقَ الْنَّوَّحُ حينَ سَمِعُوا ذلِکَ.

[صاحِب کتاب المجالس الفاخِرَه [مرحوم سید شرف الدّین موسوی] گفته است: عبداللّه بن عبّاس نیز این گونه روایات را نپـذیرفته و راوی آن را متّهم به خطای در فهم حدیث نموده که تفصیل آن در شُروح صَحیحَین آمده است. آری، عایشه و عمر در این مسئله همیشه با هم نزاع داشتند. حتی طبری در تاریخش در حوادث سال ۱۳ هجری قمری از سعید بن مُسَیب نقل می کند که: آنگاه که ابوبکر درگذشت، عایشه، زنانی را به گریستن بر او واداشت. عمر بن خطاب به درِ خانه عایشه آمد و آنها را از گریستن بر ابوبکر نهی

کرد و از آنان خواست که از گریه دست بکشند، ولی آنها به گریه ادامه میدادند؛ پس عمر به هِشام بن ولید گفت: داخل خانه شو و دختر ابوبکر را پیش من بیاور! عایشه چون این سخن را از عمر شنید به هشام گفت: من اجازه نمی دهم که تو وارد خانه ام شوی و تو را از این کار منع می کنم، امّا عمر به هشام گفت: برو به داخل خانه که من به تو چنین کاری را اجازه داده ام! آنگاه هشام داخل خانه شد و امّ فَروَه دختر ابوبکر را به سوی عمر بیرون کشاند و با تازیانه ضرباتی بر او فرود آورد، و چون گریه کنندگان چنین دیدند همگی پراکنده گشتند] .

قُلْتُ: کَأَنَّهُ لَمْ یعْلَمْ تَقْریرَ النَّبی صلی الله علیه وآله نِساءَ الاَنصْارِ عَلَی الْبُکاءِ عَلَی مُوْتاهُنَّ، وَلَمْ یبْلُغْهُ قَوْلُهُ صلی الله علیه وآله: «لکِنَّ حَمْزَةَ لا بَواکِی لَهُ» وَقُوْلُهُ: «عَلی مِثْلِ جَعْفَرٍ فَلْتَبْکِ الْبواکِی»، وَ لَعَلَّهُ نَسِیَ نَهْی النَّبی صلی الله علیه وآله اِیاهُ عَنْ ضَرْبِ البَواکِی فِی یوْمِ وَفاتِ رُقَیهَ. وَ فِی مَقامَینِ آخِرَینِ نَتْلُوا خَبَرَهُما عَلَیکَ:

اَخْرَجَ الإمامُ اَحْمَدَ [فی] مُسْنَدِهِ مِنْ جُمْلَهِ حَدیثٍ ذُکِرَ فیهِ مَوْتُ رُقَیهَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه وآله وَ بُکاءُ النِّساءِ عَلَیها قالَ: فَجَعَلَ عُمَرُ یضْرِبُهُنَ بِسَوْطِهِ فقالَ النَّبی صَلَّی اللهُ علیه وآله: «دَعْهُنَّ یبْکِینَ». ثُمَّ قالَ: مَهْما یکُنْ مِنَ الْقَلْبِ وَ الْعَینِ فَمِنَ اللَّهِ الرَّحْمَهُ» وَقَعَدَ عَلی شَفیرِ الْقَبْرِ وَ فاطِمَهُ علیهَا السَّلامُ اِلی جَنْبِهِ تَبْکی، قالَ: فَجَعَلَ النَّبی صلَّی اللهُ علَیهِ وآلِهِ یمْسَحُ عَینَ فاطِمَهَ بِثَوْبِهِ رَحْمَهً لَها.

وَ اَخْرَجَ اَیضاً حَدیثًا فیهِ أَنَّهُ مَرَّ عَلی؟ رَسُولِ اللَّهِ صلَّی اللهُ علَیهِ وآلِهِ جَنازَةٌ مَعَها بَواکی،

فَنَهَرَهُنَّ عُمَرُ، فَقالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صلَّى اللهُ علَيهِ وآلِهِ «دَعْهُنَّ فَإِنَّ النَّفْسَ مُصابَةٌ وَ الْعَينَ دامِعَةٌ» اِلى غَيرِ ذلِكَ [المجالس الفاخره/۱۵و۱۶] .

[مؤلّف گوید: گویی عمر، تقریر [= امضاء و تأیید] رسول خدا صلی الله علیه وآله را مبنی بر تصدیق گریه زنان انصار بر مردگانشان نفهمیده و سخن آن حضرت که «حمزه گریه کننده ای ندارد» و یا سخن دیگرش «گریه کننده ها بر مثل جعفر باید گریه کنند» در نیافته، و شاید فراموش کرده بوده که رسول خدا صلَّی اللهُ علیه وآله او را از زدن گریه کنندگان در روز وفات رُقَیه [دختر پیامبر ص] نهی کرده بود! و در دو مقام دیگر، خبر آندو را نیز خواهیم آورد:

۱. احمد حنبل در مُسنَدش داستان مرگ رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله و گریه زنان بر او را نقل کرده و گفته است:

عمر با تازیانه اش آنها را می زد در حالی که پیامبرصلَّی اللهُ علَیهِ وآلِهِ فرمود: بگذار که آنها گریه کنند، و سپس فرمود: هر چه از قلب و دیده باشد رحمت الهی است، و آنگاه بر کناره قبر نشست در حالی که فاطمه علیهَا السَّلام در کنارش گریه می کرد و پیامبر صلَّی اللهُ علَیهِ وآلِهِ از روی مهر به او اشکهایش را با لباس خودش پاک می نمود.

۲. باز در مُسنَدش نقل کرده که: گذر پیامبر صلَّی اللهُ علَیهِ وآلِهِ بر جنازه ای افتاد که عدّه ای بر آن می گریستند و عمر شدیداً آنها را از گریه نهی نمود. پیامبرصلَّی اللهُ علَیهِ وآلِهِ به او فرمود: آنان را به حال خود واگذار، زیرا آدمی در معرض مصیبت است و چشم ها نیز اشک ریزانند. و باز

هم رواياتی در اين باره نقل گرديده است] . [المجالس الفاخره/۱۵و۱۶] .

بالجُمله [= در کلّ] ، اخبار اين باب بسيار است و اين مختصر را گنجايش بيش از اين نيست. پس شايسته است که شيعيان عموماً و ذاکرين خصوصاً ملتفت شده در اين سوگواری و عزاداری بر وجهی سلوک کنند که زبان نواصب دراز نشود و اقتصار بر واجبات و مستحبات کرده از استعمال مُحرَّمات از قبيل غِناء [آواز و سرود و الحان موسيقی] که غالباً نوحه های لطمه [= سينه زنی] خالی از آن نيست و از اکاذيب مُفتَعَلَه [= دروغهای برساخته] و حکايات ضعيفه مظنونه الکذب که در جمله ای از کتب غير معتبره بلکه نقل از کتبی که مُصَنِّف آنها از مُتَدَينين اهل علم و حديث نيست [مانند ملّاحسين کاشفی که شخصی چند چهره و دروغ پرداز بوده و رَوضه الشّهداء را او نوشته است] احتراز نمايند و شيطان را در اين عبادت بزرگ که اعظم شعائر اللّه است راه ندهند و از معاصی کثيره که روح عبادت را می برد بپرهيزند. خصوصاً ريا و کذب و غناء که در اين عمل ساری و جاری است و کمتر کسی از او مصون است. و صواب [= صحيح] چنان است که در اين مقام چند خبری در بزرگی عِقاب هر يک مذکور شود، شايد اگر کسی خدای نخواسته مبتلا باشد، مُرتَدِع [= باز گردنده و پشيمان] شود.

[حرام بودن رياكاری در عزاداری و نوحه خوانی] :

* اما ريا: پس در کتاب و سنّت آيات و اخبار بسيار وارده شده بر مَذَمَّت و وعيد [= وعده عذاب] بر آن، و در حديثی نبوی - صلی اللّه عليه وآله - است که اَدنی؟ [= کمترين اندازه]

ریا شرک است. و نیز از آن حضرت مروی است که آتش و اهل آتش صَیحَه و فَغان می کشند از اهل ریا، عرضه داشتند: یا رسول اللّه آتش نیز به فغان می آیـد، فرمود: بلی از حرارت آتشی که ریاکاران به آن مُعـذَّب باشـند. و نیز فرمود که: ریاکار را روز قیامت به چهار نام نـدا کننـد، می گویند: ای کافر، ای فاجر [= بدکردار] ، ای غادر [= فریبکار] ، ای خاسر [= زیانکار] ، گمراه شد کوشـش تو و باطل شد اجر تو و نصـیبی نیست ترا، بطلب مزد خود را از کسی که از برای او عمل می کردی ای خدعه کننده.

نیز فرمود که: بهشت تکلم کرد و گفت به درستی که من حرامم بر هر که بخیل و ریاکار است.

و هم فرموده: به درستی که آنچه من بیشتر از همه چیز بر شما می ترسم شرک اصغر است، گفتند: یا رسول اللّه شرک اصغر چیست؟ فرمود: ریاء.

و احـادیث این بـاب بسـیار است و کـافی است در خَبـاثَت آن، که در هر عملی داخـل شود به فتوای فقهـاء آن عمـل باطل و از درجه قبول، هابط [= ساقِط، افتاده] است.

و از برای ریا اقسام خَفِیه [= غیر محسوس و مخفی بر خود شـخص] است و علماء در محلّش [= کتب اخلاق، مثل معراج السّعاده نراقی و... علائم آنرا] ذکر کرده اند. و در اول خاتمه در معنی تباکی اشاره کردیم بر رد کسانی که از روی بی ادراکی ریا را در عزای سیدالشـهداء علیه السـلام جایز و شرط اخلاص را برداشته اند و این را از فضایل مخصوصه آن حضرت شمرده اند!! سبحانَ اللّه! تحمل آن حضرت تمام این مصائب

را به جهت اِحکام اساس توحید ذات مقدس باری تعالی و اِعلای کلمه حق و اِتقان مبانی دین مبین و حفظ آن از تطرّق [= ورود] بدعت های ملحدین بوده؛ چگونه ذی شعوری احتمال دهد که آن حضرت سبب شود برای جواز اَعظم معاصی و اکبر مُوبِقات [= مُهلِکات] که آن، ریا و شرک اصغر است؟!! اِنْ هذا إِلَّا اخْتِلاقٌ [= این نیست مگر دروغبافی – سوره ص/ آیه ۷] .

[حرام بودن دروغ درعزاداری و نوحه خوانی] :

*و اما کذب: پس آیات و اخبار در مَذَمَّت آن و مفاسد آن در دنیا و آخرت از حَیز [= حیطه ی] شمار بیرون است و حق تعالی لعنت خود را بر کاذبین قرار داده و هم فرموده: «إِنَّمَا يفْتَرِی الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يؤْمِنُونَ» جز آنان که ایمان نیاوردند کسی دروغ نبندد[سوره نَحل/۱۰۵] ، و اگر نبود در مذمت کذب جز همین آیه کریمه هر آینه وافی بود [برای مقصود] تا چه رسد به آیات کثیره.

در کافی [از شیخ کُلَینی ره] ، مروی است از امام محمّد باقر علیه السلام که فرمود: اول کسی که تکذیب می کند دروغگو را خداوند عَزَّوجَلَّ است؛ پس از آن دو فرشته که با [خود انسان] اند؛ بعد از آن خودش که اشتباه ندارد و می داند دروغ گفته!

و هم در آنجا و در کتاب عِقاب الاعمال [از شیخ صدوق ره] از آن جناب مروی است که فرمود: حق تعالی برای شر و بدی ها قفل ها مقرر کرده و کلید آن قفل ها را شراب قرار داده و دروغ بدتر است از شراب.

و نیز در کافی از امیرالمومنین علیه السلام روایت شده که فرمود: واللّه نخواهید چشید مزه و طعم ایمان را تا

آنگاه که ترک کنید دروغ را چه از روی جِدّ باشد یا مزاح و خوش طبعی.

و در جامع الاخبار از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده که فرمود: هرگاه دروغ گوید مؤمن، بدون عذر، لعنت کند او را هفتاد هزار ملک و از دل او بوی گندی بیرون آید و بالا رود تا به عرش رسد پس لعنت کنند او را حمله عرش، و حق تعالی به واسطه آن یک دروغ هفتاد زنا بر او نویسد که آسان تر آنها مثل آنست که کسی با مادر خود زنا کند.

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت است که تمام خبائث را در خانه ای گذاشته و دروغ را کلید آن قرار داده اند.

و از جناب صادق علیه السلام مروی است که فرمود: نظر نکنید به طول رکوع و سجود مرد زیرا که آن چیزی است به آن عادت کرده اگر آن را ترک کند از آن وحشت نماید، ولکن نظر نمایید به راستی گفتارش و واپس دادن امانتش.

و از دعوات راوندی منقول است که رسول خدا - صلَّی اللَّهُ علَیه وآلِهِ - فرمودند که: دیشب در خواب دیدم که دو نفر آمدند نزد من و مرا بردند به ارض مقدسه - که ظاهراً مراد از آن شام باشد - و ذکر نمودند جمله ای از عجایب که در آنجا دیدند، و از آنها این بود: که دیدند مردی را بر پشت خوابیده و دیگری بر سر او ایستاده و در دستش مانند عصایی بود از آهن که سر آن کج باشد. پس می آمد بر یک طرف روی او و به آنچه در دستش بود می زد از یک طرف

دهـانش تـا قفـایش و آن را قطعه قطعه و پاره پاره می کرد و همچنین بینیش و همچنین چشـمش تا قفای آن، آنگاه می آمـد به طرف دیگر و می کرد با او آنچه به طرف دیگر کرده بود و از این طرف فـارغ نمی شـد که طرف دیگر صـحیح و به حال اول برمی گشت. پس می کرد با او آنچه در مرتبه اول کرده بود، پس گفتم سبحانَ اللّٰه این چیست. خبر طولانی است و در آخر آن ذکر شده که آن دو نفر شـرح نمودند برای آن حضـرت آنچه را که دیده بودند در آن شب از عجائب، و اشخاصی که ایشان را عذاب می کردند تا آنکه عرض کردند، اما آن مردی که رسیدند نزد او که قطعه قطعه می کردند دهانش را تا قفایش و بینیش را تا قفا و چشمش را تا قفا، پس آن مردی است که صبح از خانه اش بیرون می رود پس دروغی می گوید که به آفاق می رسد. پس با او چنین کنند تا روز قیامت.

و در بعضـی از کتب معتبره این خبر را چنین نقل کرده که آن حضـرت فرمود: دیـدم مردی را که نزد من آمـد و گفت برخیز، با او برخاسـتم، پس دیدم دو مرد را یکی ایستاده و دیگری نشسـته و در دست ایستاده مانند عصایی آهنین بود که آن را در گوشه دهان نشسـته فرو می برد تا می رسید میان دو شانه او آنگـاه آن را بیرون می کشـید و به طرف دیگر فرو می برد، پس چـون بیرون می کشـید، طرف دیگر برمی گشت به حـال اولی که داشت، پس به آنکه مرا برخیزانید گفتم: این چیست؟ گفت: این مرد دروغگو است که در قبر عذابش

کنند تا روز قیامت.

و بـالجمله مفاسـد و خرابی حال دروغگو بسـیار است. و شـیخ اسـتاد، مُحـدِّث متبحّر، ثِقَه جلیل القـدر، آقا حاج میرزا حسـین نوری - طابَ ثَراه [= پاک باد خاک او] — در((لؤلؤ و مرجان)) خلاصه مفاسد و آثار دروغ را که از آیات و اخبار اسـتفاده کرد به رشـته مختصـری درآورده، به جهت سـهولت و در نظر داشتن آن؛ و آن مفاسد و آثار را به چهل عدد شمار کرده، بدین طریق:

۱. دروغ، فسـق است، «فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ»[= پس در حجّ، هیـچ فحش و فسـقی — در گفتـار و کردار— نیست- بقره/۱۹۷] و دروغگـو فـاسق [است] : «إِن جَآءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ» [= اگر فاسقی خبری برای شما آورد - حُجُرات/۶] .

۲. دروغ، قول زور [= باطـل است] و بـا بت پرستی در یـک جـا ذکر شـده: «فَاجْتَنِبُواْ الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَ اجْتَنِبُواْ قَوْلَ الزُّورِ» [= پس بپرهیزیـد از پلیـدی بت برستی و از گفتار باطل — حجّ/۳۰] .

۳. دروغگو ایمان ندارد: «إِنَّمَا يفْتَرِی الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يؤْمِنُونَ»[= تنها دروغ و افتراء میبندند آنانکه ایمان ندارند - نحل/۱۰۵] .

۴. دروغ را اِثْم [= گناه بزرگ] می نامند [نساء/۴۸ و ۵۰ و۱۱۲ و مائده/۶۳] مانند خَمر [= شراب] و قِمار [بقره/۲۱۹] .

۵. دروغگو مبغوض خداوند است.

۶. روی دروغگو سیاه است.

۷. دروغ، از شراب بدتر است.

۸. دروغگو بوی دهنش متعفن و گندیده است.

۹. مَلَک از وی دوری کند به اندازه یک میل.

۱۰. خدای تعالی او را لعنت کند: «أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيهِ إِن كَانَ مِنَ الْكَذِبِينَ»[نور/۷] ؛ «فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» [آل عِمران/۶۱] .

۱۱. بوی گند دهان دروغگو به عرش می رسد.

۱۲. حمله عرش دروغگو را لعنت

کند.

۱۳. دروغ، مخرب ایمان است.

۱۴. دروغ، مانع چشیدن طعم ایمان است.

۱۵. دروغگو تخم عَداوَت و کینه در سینه ها بکارد.

۱۶. دروغگو مُرُوَّتش [= مردانگی اش] از همه خلق کمتر است.

۱۷. به جهت یک دروغ هفتاد هزار مَلَک دروغگو را لعن کنند.

۱۸. علامت نِفاق [= دو روئی] است.

۱۹. دروغ، کلید خانه ای است که تمام خبائث در اوست.

۲۰. دروغ فُجُور [= کار بد] ، و دروغگو فاجر است.

۲۱. دروغگو رأیش در مقام مشورت پسندیده نیست.

۲۲. دروغ، زشت ترین مرضهای نفسانیه است.

۲۳. دروغ، انگشت پیچ [= حلوای لذیذ] شیطان است.

۲۴. دروغ، بدترین ریاها است.

۲۵. دروغ، مُورِث فقر است.

۲۶. دروغ، محسوب از خَباثَت [= پلیدی و فرومایگی و پستی] است.

۲۷. دروغ، فراموشی آورد.

۲۸. دروغ، دری است از درهای نفاق.

۲۹. دروغگو به عذابی مخصوص در قبر مُعَذَّب باشد.

۳۰. دروغ، محروم کند دروغگو را از نماز شب، پس محروم شود از روزی.

۳۱. دروغ، سبب خِذلان [= خوار و بی یاری رها کردن] الهی است.

۳۲. دروغ، سبب گرفتن صورت انسانی است از [چهره برزخی] دروغگو.

۳۳. دروغ، بزرگ ترین خَباثَت [= پلیدی] است.

۳۴. دروغ، از کبائر است.

۳۵. دروغ، از ایمان دور و مُجانِب [= بعید از] او است.

۳۶. دروغگو از بزرگ ترین گناهکاران است.

۳۷. دروغ، هلاک کند صاحِبَش را.

۳۸. دروغ، حسن و طَراوَت و بَهاء [= روشنائی] را از صاحِبش می برد.

۳۹. دروغگو قابل برادری کردن کسی با او نیست و از برادری و مُصاحَبَت با او نهی نموده اند.

۴۰. خدای تعالی او را هدایت نکند و راه حق را به او نشان ندهد: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ» [زُمَر/۳] – اِنتَهی؟.

[محقّق گوید: جای بسی تعجّب و تأثّر و تأسّف است که در عصر ما، اغلب

والـدین و خصوصـاً مـادران، از همـان دوران کودکی، اولاـد خود را عـادت به گنـاه کـبیره ی دروغ داده و آنرا نوعی زیرکی و زرنگی و حاضـرجوابی می شمارند و باز هم داعیه ی مسـلمانی دارند!! خداوند نابود سازد ایشان و نسلشان را و لعنتشان فرماید، و خوار و مُفتضَح و روسیاهشان گرداند در دنیا و برزخ و آخِرَت، نزد جمیع خلایق و نزد امامان و پیامبران و فرشتگانش؛ آمینَ رَبَّ العالَمینَ] .

و چون مَفاسِد دروغ را دانستی پس بـدان جمله ای از فحول فقهاء مطلق کذب را از گناهان کبیره شـمرده اند چه مفسده بر او مترتب بشود و چه نشود. این است حال کـذب بی مفسـده، و اگر مفسده بر او مترتب شود خصوصاً اگر دینی باشد و سـبب ضـعف عقیده مسـلمانی یا افترایی به امامی یا توهین قدر اهل بیت علیهم السـلام شود، البته صد مرتبه بدتر و گناهش بیشتر است و اگر کذب بر خدا و رسول – صـلَّی اللهُ علَیهِ وآلِهِ- و ائمّه علیهِمُ السّلام باشد که حالش معلوم است، مُبطِل روزه و موجب کفاره است.

و [شـیخ صـدوق ره] در عِقـاب الاَعمـال از رسول خـدا – صـلی الله علیه وآله – روایت کرده که فرموده: «مَنْ قـالَ عَلَی مـا لَمْ اَقُلْ فَلْیَتَبَوَّءْ مَقْعَـدَهُ مِنَ النّارِ»[= هرکس بر من گفتاری ببنـدد که آنرا نگفته باشم، پس بایـد نشـیمنگاه خود را از آتش جهنّم فراهم سازد] . و اطلاق این خبر مقتضـی آن است که اگر یک کلمه هم باشد و مفید فائده نشود و مفسده بر او مترتب نگردد هم موجب دخول در آتش است. و از این جهت از مرحوم فقید زاهد ورع

جناب حاج ملا محمّد ابراهیم کلباسی – طابَ ثَراه – نقل شده چنانچه در شِفاءُ الصُّدُور(۲/۳۰۶) است که وقتی یکی از فضلای با دیانت اهل منبر در محضر آن جنـاب گفت در ذیل قصه ای از سیدالشـهداء علیه السـلام فرمود: یا زینب یا زینب، آن فقیه ورع بی محابا در ملأ عام به آواز بلنـد فرمود: خـدا دهنت را بشکند امام دو دفعه یا زینب نفرمود، بلکه یک دفعه فرمود!

اینـک سلسـله جلیله اهـل منبر حـال خود را در این باب ملاحظه کننـد و از مفاسـد کـذب فِی الجمله آگاه شونـد و مطالب دروغ و روایات مجعوله را ترک کنند، بلکه نقل نکنند هر چه دیده یا شنیده اند و اقتصار کنند و بر مطالبی که ناقل آن ثقه باشد.

سید بن طاوس در کَشفُ المَحَجّه [= شـناخت راه روشن] از رسائل کلینی نقل کرده که آن بزرگوار به سـند خود روایت کرده از حضـرت باقرعلیه السلام و از جمله فقرات آن این است: وَ لا ـ تُحَدِّثْ اِلّا عَنْ ثِقَهٍ، فَتَكُونَ كَذّابًا وَ الْكِذبُ ذُلٌّ؛ یعنی: حـدیث مکن مگر از شـخص ثقه وگرنه دروغگوی خواهی بود و دروغ ذلت است یعنی سبب ذلت و خواری است.

و در نهـج البلاـغه است که حضـرت امیرالمومنین علیه السـلام در طی مکتوب خود به حـارث هَمْـدانی نوشـته: وَ لا تُحَدِّثِ النّاسَ بِكُلِّ مَا سَمِعْتَ بِهِ فَكَفَى بِذَلِكَ كَذِباً؛ یعنی: نقـل مکن از برای مردم هر چه را که شـنیدی که همین بی مبالاـتی در نقل کافی است برای دروغگوئی. و هم از حضـرت صادق علیه السلام مروی است که در ذیل خبری فرمود: آیا نشنیدی که کفایت می کند در دروغگویی مرد آنکه نقل کند آنچه را

که شنیده.

علّامه مجلسی رَحِمَهُ الله در بیان این خبر فرموده که دلالت می کند بر اینکه سزاوار نیست نقل کلام کسی که اطمینان به نقل او نیست و به این مضامین روایات بسیار است و باید دانست همچنان که دروغ گفتن مذموم و منهی است گوش دادن به اخبار کاذبه و حکایات و قصص دروغ نیز مذموم است. حق تعالی در مذمت یهودان و بیان صفات خبیثه ایشان می فرماید: «سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمَّاعُونَ لِقَوْمٍ ءَآخَرِينَ»[= بسیار گوش فرا میدهند برای انتشار دروغ – مائده/۴۱] ؛ و به فاصله یک آیه باز اهتمام نموده و فرموده: «سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ» [= بسیار گوش فرا میدهند برای دروغ و بسیار میخورند مال حرام را – مائده/۴۲] ؛ و در این دو آیه کریمه تهدید بلیغی است بر شنیدن دروغ مطلقا، و نیز فرموده: «وَ اجْتَنِبُواْ قَوْلَ الزُّورِ» و از قول زور اجتناب کنید[حج/۳۰] . و قول زور به دروغ نیز تفسیر شده و اجتناب متحقق نخواهد شد مگر به دوری کردن از دروغ به همه جهت چه به گفتن باشد یا به نوشتن یا گوش دادن و نحو آن و بنابر آنکه زور دروغ باشد به آیه مبارکه «وَ الَّذِينَ لَا يشْهَدُونَ الزُّورَ»[= و آنان(بندگان صالح خدا) که شاهد دروغ نشوند – فرقان/۷۲] نیز توان استشهاد کرد.

و نیز حق تعالی از جمله نعمت های بهشت نشنیدن سخن لغو و پوچ و گوش نکردن کلام دروغ را قرار داده پس به قاعده مقابله معلوم می شود که شنیدن کلام دروغ عذابی است و خاصه دوزخیان است.

و شیخ صدوق رحمه الله در کتاب عقاید، روایت کرده که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از

قصّه خوانـان [که در دوران اخیر مثـل شاهنـامه خوانان و نقّالان باشـند] که آیا گوش دادن به ایشان حلال است؟ حضـرت فرمود: حلال نیست، و فرمود: هر کس گوش دهد به کلام سخنگویی پس به تحقیق که او را پرستیده. پس اگر از جانب خدای تعالی سخن گوید، یعنی سخن راست و حق گوید آن گوش کننده خدا را پرستیده، و اگر از طرف ابلیس سخن گوید یعنی سخنان دروغ و باطل پس آن گوش کننده ابلیس را پرستیده، و هم در آن کتاب مروی است که از آن حضـرت پرسیدند از کریمه: «وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ»[= وشاعران را مردمان گمراه پیروی کنند – شعراء/۲۲۴] ، فرمود: هُمُ الْقصّاصُ: ایشان قصه خوانانند.

و در تفسـیر آیه کریمه: «وَإِذَا رَأَيتَ الَّذِينَ يخُوضُونَ فِي ءَآياتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يخُوضُواْ فِي حَدِيثٍ غَيرِهِ»[= وچون دیـدی آنانرا که(برای خرده گیری و طعنه زدن) فرومیرونـد در آیـات مـا، پس از ایشـان اِعراض کن تـا که فرو رونـد در گفتاری دیگر – اَنعام/۶۸] ، از حضـرت باقرعلیه السـلام مروی است که فرمودنـد: از جمله آنهـا است قصه خوانان یعنی آنها نیز از کسانی انـد که بایـد از مجالسـشان اِعراض کرد و سـخنانشان را گوش نکرد. و کلام در این مقام طویلُ الذَّیل [= دامنه دار] است و این مختصر گنجایش بسط ندارد.

[حرام بودن سرود و آوازخوانی و غِناء و موسیقی در عزاداری و نوحه خوانی] :

* و اما غِناء[= سـرود و آواز] : پس شـکی نیست در حرمت و مذمَّت گوش کردن آن مطلقا، چه در مصیبت و مرثیه خوانی حضرت سیدالشهداء علیه السلام باشد یا غیر آن. و شایسته است که ما در این مقام اکتفا کنیم به آنچه که صاحِب شِفاء الصُّدور فی شرح زیارت عاشور نقل

کرده فرموده: «اِجماع علمای امامیه بر حرمت غناء است فی الجمله [یعنی در کلّ، بدون ملاحظه کردن اختلافات جزئیه — س]». و در کافی است(و سند به محمّد بن مسلم می رسد) که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: غناء، خدای تعالی وعده آتش بر او کرده، و این آیه مبارکه تلاوت فرمود: «وَ مِنَ النَّاسِ مَن يشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيرِ عِلْمٍ وَ يتَّخِذَهَا هُزُوًا أُوْلَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ»؛ خلاصه معنی آنکه: بعضی مردم لهو حدیث [= گفتار بازیگرانه] را می خرند و طالبند تا مردم را از راه حق بدون علم گمراه کنند و راه خدا را استهزاء می کنند؛ این چنین مردم، برای ایشان در آخرت عذابی است خوارکننده [لقمان/۶] . و در اینجا لهو الحدیث را به غِناء تفسیر فرموده اند و این معنی فِی الجمله در اخبار اهل البیت علیهم السلام ممکن است دَعوی تَواتُر [= رسیدن بحدّ یقین، بر اثر نقل پی در پی] او شود، و در بعضی اخبار قول زور تفسیر به او شده.

و حقیقتِ غِناء، همان صوت لهوی [= بازیگرانه] است، خواه با ترجیع [= چه چه زدن یا گردانـدن صدا در گلو] باشد یا از تقطیع صوت و موزون کردن او حاصل شود، چنانچه در لحن مشهور به تصنیف [= ترانه] و نوحه های مُوازِن [هم وزن؛ مشابه در وزن] او مشهود می شود. و تصریح کرده به این تعمیم [= فراگیر بودن] ، شیخ اَفقَه [= فقیه تر] اکبر، شیخ جعفر[نجفی،کاشِف الغِطاء — اَعلَی اللهُ مَقامَهُ] در شرح قواعد [علاّمه حِلّی — ره - یا همان: کشفُ الغِطاء] ؛ و فرقی نیست بنابر مشهور بین مرثیه سیدالشهداء علیه

السلام و غیر او در حرمت و شرط نیست خوبی صوت بلکه میزان آن صوتی است که اهل فسوق به او در حال طرب تلهی می کنند و در عرف او را خوانندگی گویند، هر چه بخواند و به هر وجه بخواند همه حرام و موجب دخول جهنم است و اگر نشر فضائل مستحب است و دروغ و غنا حرام و باطلند.

[انتقاد مرحوم شیخ مرتضی انصاری از رفتارهای عزاداران این زمان] :

و مناسب است در اینجا نقل کلام شیخ [مرتضی انصاری] ... - نَوَّرَ اللَّهُ ضَرِیحَهُ الْمُطَهَّر - در مکاسب، در رد کسی که گمان کرده که غِناء در مراثی موجب مَزید بُکاء و تفجُّع[= زیادتی گریستن و زاری نمودن] است که می فرماید: «اِعانت [= یاری کردن] غِناء بر بُکاء و تفجُّع، ممنوع است [عقلاً و شرعاً] ؛ چه دانستی که غِناء، صوت لهوی است و لهو را با بکاء و تفجع مناسبتی نیست [اگر خالصانه باشد؛ مگر آنکه برای ریاء و سُمعَه و تظاهر و تزویر باشد – س] ؛ بلکه بنابر ظاهر تعریف مشهور، که او [= غِناء] را((ترجیع مُطرِب)) [= گرداندن صدا در گلو بنحوی که سرخوشی – برای خواننده یا شنونده - آورد] دانسته اند، همچنین است؛ چه طَرَب [= سرخوشی] ، مطلق اختلاف حالت است؛ و طرَبی که حاصل می شود از او اگر سرور باشد مُنافی تفجّع است نه مُعین [= یاری کننده] بر او؛ و اگر حُزن باشد به جهت آن [چیزی] است که در نفوس حیوانیه، از فقد مُشتَهَیات نفسانیه [= ناکامیها و عقده های واپس زده] مرکوز است، نه به جهت آنچه به سادات زمان(ع) و عِترت خاتم پیغمبران(ص) رسیده! بر فرض که اعانت کند، توقّف [= بستگی

داشـتن] مسـتحبّی یـا مُباحی بر امری، دلیل بر اِباحَه [= جواز] او نیست، بلکه لابُدّ [= ناچار] بایـد ملاحظه دلیل [شـرعی] حرمت کرد...؛ به هر صورت، جایز نیست تمسک در اِباحه [= مُباح و جایز پنداشتن] ، به اینکه مقدمه امر غیر حرام است. و آنچه از کلام او [برخی فقهاء که چنین فتوای ناحقّی داده] ظاهر می شود که فرموده((در مراثی طرب نیست)) [بـا وجود باطل بودن این فتوی؟، باز هم] نظر به مثل مراثی متعارفه نزد اهل دیانت است که مقصود ایشان از مرثیه جز تفجّع نیست، و گویا حادث نشـده بوده در عصـر او مراثی آن چنانی که اکتفا می کنند اهل لهو و خوش گذران ها - از مردان و زنان - به آن مراثی، از حضور مجالس لهو و ضـرب اَعواد [= نی ها و فلوت ها، جمع عُود] و اَوتار [= تارها و سازهای زهی، جمع وَتَر] و تَغَنّی [= سـرود خوانی] به قَصَب [= نی] و مِزمـار [= نـای، قره نی] چنـانچه شـایع است در زمان ما [از اسـتعمال آنها و امثال آنها، چون صَـِنج و طبل و شـیپور و... که همگی حرام و از آلات موسـیقی هسـتند – س] و چنانچه خبر داده پیغمبرصـلی الله علیه وآله به نظیر او در آنجا که فرمود: یتَّخِذُونَ الْقُرآن مَزامِیرَ[= در آخِرِ الزّمان، مردم قرآن را نیز با الحان موسیقی(تواشیح امروزی!!) میخوانند – عُیونُ اَخبارِ الرِّضا(ع)، شیخ صدوق(ره)، ۲/۴۲] .

چنانچه زیارت حضـرت سیدالشـهداء علیه السـلام، سـفرش[یعنی رفتن به کربلا] از اسـفار لهو و نُزهَت [= بِطالَت و شوخی و تفریـح و سـر گرمی] شـده برای کثیری از مُترِفین [= هرزگان و انسانهای پَست و

تبـاه و گنهکـار] . و همانـا پیغمبرصـلی الله علیه وآله خبر داده به نظیر او در سـفر حـج و فرموده: اَغنِیـای امت من برای نُزهَت حـج می کننـد، و اوساط برای تجارت، و فقرا برای سُمعَه [و ریاکاری] . و گویا کلام آن حضرت مثل کتاب عزیز است که وارد است در موردی و جاری است در نظیر او».

تا اینجا است ترجمه عبارت مکاسب شـیخ – قَدَّسَ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ رَوَّحَ رَمْسَهُ [= مقـدّس بدارد خدا روح او را و پُر از شادمانی سازد خاك قبر او را] [مکاسـب شیخ انصاری، چاپ کنگره، ۱/۲۸۵ و ۳۱۴ – مسأله ۱۴] .

و چون عموم اهـل این ملّت [= مـا شـیعیان] ، از عـالِم و عامّی، کلام [شـیخ انصاری ره] ... را...[حاکی از] نصوص [قرآن و احادیث معصومین ع] می داننـد، خوب است تأمل کرده دستورالعمل سلوك و سرمشق رفتار خود کنند و از این قرار قدمی تَخَطّی روا ندارند.

و از اعظم مصـائب اسـلام که مؤمن غیـور اگر از شـدت این مصـیبت جـان بدهـد مَلُوم [=قابـل ملامـت و سـرزنش] نیست، این است که: مردمِ لهـوطلب و هواپرست، اسـماء اهل بیت طهارت علیهم السـلام را که خدایشان در قرآن به کرامت و بزرگی سـتوده، مثل زینب علیهَا السّلام و سُکَینَه علیهَا السّلام [را] در آلات لهو و لَعِب [و هنگام نواختن طبل و صَـنج] می برند، و برای اسـماء گروهی که در اَغانی [= سـرود ها؛ جمع اُغنِیه] و مَثالِث[= سـرودهای سه تار؛ جمع مِثلَث] و مَثانی[= تارهای دوّم، جمع مَثنی؟ و مَثنَاه] باید برده شود، مثل [اسمهای] لَیلی؟ و سَلمی؟ برده، تکرار می نمایند، و تذکر مصائب آل رسول(ص) را، به سیرَتِ

[= روش] بنی امیه و بنی مروان، مایه عَیش و تَنَعُّم [= مال اندوزی و ثروت طلبی] و وسیله تَغَنّی و تَرَنُّم [= خوانندگی] می کنند. و اگر کسی تأمّل [= اندیشه] کنـد، این کار از حـدِّ فِسق گذشـته سـر از گریبان کفر و الحاد درمی آورد! نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْخِذْلانِ وَ غَلَبَهِ الْهَوی؟ وَ مَکیدَهِ الشَّیطانِ [= پناه می بریم بخدا از خواری و خِذلان معنوی و از غلبه هوای نفس و مکر و حیله شیطان] . اِنتَهی؟ [شِفاءُ الصُّدُور، میرزا ابوالفضل طهرانی(ره)، ۲/۳۰۷ و ۳۰۸] .

و در مقـدمه کتـاب اربعین الحسـینیه[تألیف: مرحوم حاجّ میرزا محمّـد ارباب قمی] ، نصـیحت بالغه و موعظت جامعه ذکر شـده که ایرادش در اینجا مناسـب است، فرموده: لازم است که مُتَدَینین از مذهب اِثنی؟ عَشَریه آگاه شوند که در عصر ما شِعاری در مذهب شیعه شایع تر از مراسم تعزیه داری و گریستن بر مصائب سـید مظلومین علیه السلام نیست، بلکه اکثر آثار و سنن و آداب شرعیه مهجور شده جز توسل به حضرت سیدالشهداء علیه السلام که مایه امیدواری شیعه است روز به روز در ترقی و کمال است. پس شایسـته باشد که حدود این عمل به طوری مضـبوط شود که مطابق قواعد شرع اقدس باشد و مورد طعن و اعتراض مذاهب خارجه نباشد و چون در این زمان معاشرت و مُخالَطَت کامله است میان اهالی این مذهب با مذاهب دیگر و واقعه کربلا و ابتلای حضرت سیدالشهداء علیه السلام در اکثر تواریخ ملل مذکور و مضبوط است، شایسته باشد که در مجامع تعزیه داری از امور مُبتَدَعه و مَنهِیات شریعت مقدسه احتراز تمام نمایند، مانند نواختن سازها و خوانندگی های طرب آمیز و بسا

باشد که مجالس لهو و لَعِب به پرداختگی [و آراستگی] بعض از مجامع تعزیه داری نباشد!!

و در حدیثی حال این گونه مردم بیان شده که [امیرالمؤمنین ع] گفته اند: یطْلُبُونَ الدُّنیا بِاَعْمالِ الْآخِرَهِ [= طلب کنند دنیا را با اعمال آخرت!! - روضه الکافی، شیخ کلینی، ج ۸، ص: ۵۹] و این حرکات موجب محرومی از ثواب های عظیمه خواهد شد و شیطان را عداوت تمامی به انواع انسان است، پس هر عملی که نفعش بیشتر باشد، توجه شیطان به اِفساد آن عمل زیاده خواهد شد، مانند توسّل به حضرت سیدالشهداء علیه السلام که به حَسَب ضرورت دین و اخبار ائمّه طاهرین علیهم السلام موجب رستگاری و نجات دنیا و آخرت است؛ و هر عمل که موجب فوائد دنیویه شود نااهلان توجهی تامّ و هجومی عامّ در آن عمل خواهند نمود مانند ذکر مصائب که یکی از وسائل معتبره معاش(برخی مدّاحان متملّق و ریاکار) شده و جهت عبادت [و قصد قربت إلی الله در آن] کمتر ملحوظ شود تا رفته رفته کار بجایی رسیده که در مجامع علمای مذهب اکاذیب صریحه ذکر می شود و نهی از این مُنکَر(بجهت شدّت تعصّب عوامّ) مُیسَّر نیست و جمله ای از ذاکرین مصائب[= مدّاحان] باک از اختراع(و جعل) وقایع مُبکِیه[= گریه آور] ندارند!

[انتقاد از برخی مقتل نویسان] :

بسا باشد که اختراع سخنی کند و خود را مشمول حدیث: مَنْ اَبْکی فَلَهُ الْجَنَّهُ [= کسیکه مردم را بر حضرت سید الشهداء –ع– بگریاند، بهشت بر او واجب است] می داند، و به طول زمان، همان حرف دروغ [که آن مدّاح گفته] ، شیوعی در تألیفات جدیده پیدا کند، و هر گاه مُحَدِّث مطّلع امین، منع از آن

اکاذیب نماید، [آن مدّاح یا هوادار او، آن قول دروغ را] نسبت به کتابی مطبوع [= چاپ شده] یا به کلامی مسموع دهد تا تَمَسُّک [= چنگ زدن] به «قاعده تسامُح در اَدِلَّه سُنَن» [= آسان گیری در باب سَنَدهای مُستَحَبّات] نمایـد و دست آویز نقل های ضـعیفه قرار دهد!! [که این کارها] موجب ملامت و توبیخ ملـل خـارجه [بر ما شـیعیان] خواهـد شـد، ماننـد جمله ای از وقایع معروفه که در کتب جدیـده مضـبوط، و نزد اهل علم و حـدیث، عین و اثری از آن وقایع نیست!! مانند((عروسـی حضـرت قاسم(ع) در کربلا)) که در کتاب روضه الشـهداء تألیف فاضل کاشفی(ملّا حسین کاشفی، مرد دروغ پرداز وچند چهره ی اواخر عهد مغول) نقل شده [ص ۳۲۰ و ۳۲۹ آن کتاب] . [سپس، بر اثر حُسن ظنّ به کاشفی] ، شیخ طُرَیحی – که از اَجِلَّه [= بزرگان] علماء و مُعتَمَدین است – از او نقـل نمـوده [و اینگونه شـایع شـده است!!] ، و [مرحوم شـیخ طُرَیحی] در کتـاب مُنتخَب، مُسامَحـات [= سـهل انگاریهـای] بسـیاری نموده که بر اهل بصیرت و اطلاع پوشیده نیست. اِنتهی؟ [اربعین حسینیه، میرزا محمّد ارباب قمی، چاپ طهران – ۱۳۳۰ق، ص۷-۱۰] .

نُصحٌ و تَحذیرٌ [= نصیحت و بر حذر داشتن] :

چه قـدر شایسـته و لازم است سلسـله جلیله اهـل منـبر و ذاکرین مصـیبت سـید مظلومـان را که دامن همت بر کمر زدنـد و عَلَم تعظیم شـعائر اللّه را بر دوش کشـیدند و برای تنظیم این مَشـعَر [= آیت و نشانه] عظیم، نفوس خویش را مبذول داشـتند، مُلتفِت باشـند که این عبادت مانند سایر عبادات است و این عمل آنگاه عبادت شود که در هنگام بجای آوردن جز رضای خداوند و خوشنودی رسول خدا

و ائمّه هدی - صلوات اللّٰه علیهم اجمعین - غرض و مقصدی در نظر نباشد و از مفاسدی که بر این کار بزرگ طاری [= وارد] و ساری [= سرایتگر] شده در حـذر باشـند؛ که مبادا - العِیاذُ بِاللّٰه - اقدام کند در این عبادت عظیم برای تحصیل مال یا جاه، یا مبتلا شود به دروغ گفتن و افترا بسـتن بر خدای تعالی و بر حجـج طاهره و علمای اَعلام، و غِناء خواندن، و اطفال اَمارِد [= بی مو و زیبا چهره، جمع اَمرَد] را - با الحان فُسوق - پیش از خود به خوانندگی واداشـتن، و بی اذن بلکه با نهی صـریح به خانه مردم درآمـدن، و بر منبر بالا رفتن، و آزردن [همسایگان و اهل محلّ به ایجاد هرگونه مُزاحَمَت و سـر و صـدا و آزردن] حاضـرین [مجلس] در نکردن گریه به کلمات بلیغه [و طعنه آمیز با آنان حرف زدن] ، و ترویـج باطل در وقت دعا و قبل از آن، و مـدح کسانی که مُسـتحِقّ مدح نیسـتند. و اهانت به بزرگان دین و افشاء اسـرار آل محمّد علیهم السلام، و برانگیختن فتنه، و اعانت ظَلَمه، و مغرور کردن مُجرِمین، و مُتَجَرّی [= جرأت دار] نمـودن فاسـقین [به مثـل این دروغ که: هر گنـاهی بکنی، چـون عزاداری کردی پـاک میشود!!] ، و کوچـک نمودن معاصـی را در نظر، و خَلـط کردن حـدیثی به حـدیث دیگر، به طور تـدلیس [= فریبکاری و مُغالَطَه؛ مانند بد تفسـیر کردن شَـفاعَت امامان(ع) از گنهکاران] ، و تفسـیر آیات شـریفه را به آراء کاسده [= بی اعتبار و نادرست] و نقل اخبار به معانی باطله فاسده، و فتوا

دادن با نداشتن اهلیت آن، چه به حق یا به خِلاف آن، و تنقیص [= تحقیر و پائین آوردن] انبیای عِظام و اَوصیای کِرام (علیهِمُ السَّلام) به جهت بزرگ کردن و بلند نمودن مقامات ائمّه علیهم السلام [اگرچه واقعاً مقام پیامبر اکرم(ص) و امامان(ع) از جمیع ایشان بالاتر است]، و متوسل شدن برای زینت دادن کلام و رونق گرفتن مجلس، به سخنان کَفَرَه(= کافِران، همچون ذکر اشعار مثنوی مولوی صوفی و...) و حکایات مُضحِکَه و اشعار فَجَرَه و فَسَقَه [= بدکاران فاجر و فاسق] در مطالب مُنکَرَه [= زشت و ناروا، مثل غَزَل های عاشقانه اغلب شُعَراء] و تصحیح کردن اشعار دروغ مراثی را به عنوان((زبان حال)) و ذکر کردن شُبُهات در مسائل اصول دین، بی بیان رفع آن، یا نداشتن قوّت(رفع) آن. و خراب کردن پایه اصول دین ضُعَفای مسلمین، و ذکر آنچه مُنافی عصمت و طهارت اهل بیت نُبُوّت علیهِمُ السَّلام است، و طول دادن سخن(و اذیت کردن حُضّار به تضییع اوقات ایشان یا به صدای گوشخراش خود) بجهت اَغراض کثیره فاسده(همچون ریاکاری و تملُّق نزد صاحِبان مجلس و گرفتن وجه بیشتر) و محروم نمودن حاضرین از اوقات فضیلت نماز [اوّل وقت] و امثال این مَفاسِد که لا تُعَدُّ وَ لا تُحْصی؟ [= قابل شمارش و بر شمردن نباشد] است.

[تکالیف اهل منبر و انتقاد از اخلاق برخی مدّاحان و منبریان] :

و نیز در حذر باشد که مبادا - العِیاذ باللَّه - داخل شود در زُمرَه آنان که مقدّمات وعظ را پیش گرفته و گاهی خطب بلیغه امیرالمؤمنین علیه السلام و مواعظ شافیه و رفتار و کردار آن حضرت را ذکر کنند و مردم را از مِحنَت [= رنج و فتنه] دنیا و آفات

و مهلکات آن بترسانند و بر بُغض دنیا و زهد در آن ترغیب و تحریص نمایند و به حالت پیشوایان دین و خواصّ اصحاب و علمای راشدین استشهاد کنند؛ و گاهی از احوال نفس و صفات آن – از خَوف و رَجاء و توکّل و رضا، و از رذائل خبیثه و صفات قبیحه و غیرها – سخن گویند و محفوظات خود را از کتاب غزالی [صوفی مسلک، یعنی إحیاء العلوم، که نزد دراویش و صوفیه معروفیت دارد و پر از دروغ است] و غیره در نهایت فَصاحَت و بلاغت، بی توقف و لکنت، بیان کنند! و آیات و اخبار مناسب با این مقام را مرتب و منظم با سخنان پرداخته و کلماتی که در آن سَجع و قافیه به هم انداخته ذکر نمایند و بیچاره چنان پندارد که به گفتن آنها نیز خود مُتَّصِف است و حال آنکه در آن صفات از پایه اَدنی؟ [= کمترین مردم] عامّی ترقی ننموده است، و چنان شیفته جیفه دنیا و آلوده به خَباثَتِ رذایل است که اگر صاحِب مجلس در وقت دخول یا خروج او غَفلَت کند و به لوازم تکریم و توقیر او که مُتَوَقّع است عمل نکند یا او را خاتَم آن مجلس قرار ندهد درهم و برهم شود و گله و ایراد نماید و فَضّاحی کند و با این حالت خود را از اهلُ اللّه و اهل آخرت و داخل در زُمرَه چاکرین حضرت سیدالشهداء – علیه السّلام و روحی فِداهُ – پندارد، و گمان کند که به جهت مقداری از محفوظات منبریه از همه رذایل و خَباثات عاری و بری [= خالی و پاک و

به دور] است و اخلاق رذیله [فقط] در عوامُّ الناس و مستمعین مجلس است!!

و بر دانـای بصیر و مُتَجَسِّس عیوب نفس مکشوف است که چنین کس حـالش حـال چراغ است که خویشـتن را می سوزد و دیگران را می فروزد و داخل شود در زُمره غـاوین [= اصحاب گمراهی و غَوایت] در کریمه: «فَكُبْكِبُواْ فِيهَا هُمْ وَ الْغَاوُونَ»[= پس در افتنـد به صورت در جهنم، آنهـا و معبودان باطل و گمراهشان — شعراء/۹۴] و مشمول آیـه شریفه: «أَن تَقُولَ نَفْسٌ يحَسْرَتی؟ عَلَى مَا فَرَّطتُ فِی جَنبِ اللَّهِ»[= که کسـی بگویـد: ای وای و حسرت بر آنچه کوتاهی کردم در امر خدا — زُمَر/۵۶] و آیه مبارکه: «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنسَوْنَ أَنفُسَكُمْ»[= آیا شما مردم را به نیکی دعوت میکنید و خودتان را فراموش میکنید؟! — بقره/۴۴] و کریمه: «لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ؟!»[= چرا سخنی میگوئید که خود انجام نمیدهید؟! — صفّ/۲] و غیرها می باشد.

وَ لَقَد اَجادَ الحافظُ الشیرازی:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند

چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند!

مشکلی دارم؛ ز دانشمند مجلس باز پرس:

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند؟!!

گوئیا باور نمی دارند روز داوری

کاین همه قلب* و دغل در کار داور می کنند!!

[* قلب: تقلّب]

قالَ اللَّهُ تعالی: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُم بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً، الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِی الْحَيوةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يحْسِنُونَ صُنْعًا» [بگو: آیا شما را از زیانکارترین مردم خبر بدهم؟ آنان که کوشش هایشان در زندگانی دنیا تباه شده است ولی خود گمان می برند که نیکوکارند — کهف/۱۰۲-۱۰۴] .

این مطالب که ذکر شد تکالیف اهل منبر و نحو ایشان بود.

[تکلیف مُستَمِعان و بانیان مجالس] :

اما تکلیف دیگران که از او بهرمند شوند و

به فیوضات بی حدّ و اِحصاء رسند؛ چه صاحب مجلس و چه غیر او از حاضرین و مستمعین؛ اِعانت و رعایت و تَوقیر و اکرام و احسان و اِنعام است به او به مال و زبان و سایر جوارح بقدر آنچه از قوه برآید و از عهده تواند درآید و آنچه با او کنند هرگز وفا به حقی که در این عمل بر ایشان پیدا کرده نخواهد کرد؛ چه آنچه با او کنند و بدهند از متاع دنیا، تمام به یک تار جامه بهشتی که هزارها از آن به توسط آن روضه خوان [راستگو و با عمل] به آنها رسیده مقابلی نخواهد کرد، پس هر چه دهند کم دادند و هر چه کنند کم کردند، چنانچه سیرت مرضیه ائمه طاهرین علیهم السلام چنین بوده با این طایفه و امثال ایشان.

لَختی [= یکبار] رجوع به احادیث و آثار کن ببین حضرت امام زین العابدین علیه السلام چگونه عطاها فرمود به فَرَزدَق شاعر، پس از آنکه آن قصیده معروفه را خواند [بِحارُالأنوار، ۴۶/۱۲۵] .

و ملاحظه کن عطای حضرت صادق علیه السلام را به اَشجَع سَلمی پس از آنکه به عیادت آن حضرت آمد و دو بیت خواند: اَلْبَسَکَ اللّهُ مِنْهُ عافِیَهً [= خداوند بپوشاند بر تو جامه ی سلامتی و عافیتی از خود را...] الخ؛ نزد حضرت چهار صد درهم بود به وی عطا فرمود؛ اشجع شکرکنان گرفت و برفت. حضرت او را طلبید و انگشتری به او عطا کرد که ده هزار درهم قیمت داشت.

و قضیه عطای حضرت امام رضا علیه السلام نسبت به دِعبِل خُزاعی از پول زیاد و جُبّه [= جامه ی بزرگ] ، و به روایتی

انگشتر عقیقی و پیراهن خز سبزی که هزار شب، در هر شبی هزار رکعت نماز در آن خوانده بود و هزار ختم قرآن در آن نموده [به اِعجاز الهی در وسعت یافتن و بسط زمان برای معصومین ع] معروف است.

و از غُرَر و دُرَر [= درخششها و مرواریدها؛ کتابی از] سَیِد[مرتضی ره] نقل شده که دِعبِل بن علی [الخُزاعی] و ابراهیم بن العباس که با یکدیگر صَدیق و دوست بودند خدمت حضرت ثامن الائمّه [امام هشتم؛ امام رضا] علیه السلام رسیدند، بعد از آنکه ولیعهد شده بود، پس دعبل خواند:

مَدارِسُ آیاتٍ خَلَتْ مِنْ تِلاوَةٍ

وَ مَنْزِلُ وَحْی مُقْفِرُ الْعَرَصاتِ(ی)

[مدارس آیات الهی خالی از تلاوت شد؛

و جایگاه نزول وحی به بیابان بی آب و علف تبدیل شد!] .

و ابراهیم خوانده قصیده ای که اول آن این است:

اَزالَتْ عَزاءَ الْقَلْبِ، بَعْدَ التَّجَلُّدِ(ی)،

مَصارِعُ اَوْلادِ النَّبِی مُحَمَّدٍ(ی)

[به زمین افتادن و شهادت اولاد پیامبرصلَّی اللهُ علَیهِ وآلِه،

بعد از آن همه صبر و پایداری، عزای قلب را برطرف می کند] .

پس حضرت به آن دو نفر بیست هزار درهم بخشید از آن دراهم که اسم مبارکش را مأمون بر آنها سکه زده بود، پس دعبل نصف خود را به قم آورد و اهل قم هر درهمی از آنها را به ده دراهم خریدند، پس حِصَّه [= سهم و ارزش] دراهم دعبل صد هزار درهم شد. و اما ابراهیم آنها را نگاه داشت تا وفات یافت.

و حضرت سیدالشهداءعلیه السلام به آنکه سوره حمد تعلیم یکی از پسرانش نمود هزار اشرفی و هزار جامه عطا کرد و دهانش را پر از مروارید کرد و می فرمود: کجا وفا کند این عطای من به عطای او!

و در فصل

مکارم اخلاق آن حضرت گذشت که چهار هزار درهم عطا فرمود به آن عربی که خواند از برای او:

لَنْ یخِبَ الْآنَ مِنْ رَجاکَ وَ مَنْ-

حَرَّکَ مِنْ دُونِ بابِکَ الْحَلَقَهَ!

[کسی که به تو امید بندد و حلقه در خانه تو را بزند هرگز ناامید نخواهد شد] .

و با این همه عطا، از او شرم کرد و عذر خواست و فرمود:

خُذْها فَإِنّی إِلَیکَ مُعْتَذِرٌ [= بگیر اینرا؛ که من از تو معذرت میخواهم...] .

و در حال حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بیاید ان شاء اللَّه که در روز عید نوروز، آن حضرت به امر منصور در جای او نشست و مردم دیدن آن جناب آمدند و به اندازه وسع خود هر یک هَدِیه و تحفه آوردند و آخر همه پیرمردی فقیر آمد و عرض کرد من هَدِیه ای ندارم جز سه شعر که جدّم در مرثیه جدت حضرت حسین علیه السلام گفته پس آن سه شعر را خواند. حضرت فرمود: قبول کردم هدیه تو را بنشین. آن مرد نشست. حضرت فرستاد نزد منصور که این مال هایی که به عنوان هدیه و تحفه آوردند چه باید کرد؟ منصور تمام آنها را به آن حضرت بخشید. حضرت هم تمام را به آن پیرمردی که مرثیه خواند بخشید [بِحارُ الانوار، علّامه مجلسی ره، ۴۸/۱۰۲] .

و مورّخ امین، مسعودی رَحِمَهُ اللهُ در مُرُوجُ الذَّهَب [= چراگاههای طلا] در بیان سبب عَصَبیت بین نِزاریه و یمانیه، که مقدمه سلطنت عباسیین و هلاکت مروانیین شده، نقل کرده که چون کُمَیت قصیده هاشمیات را گفت به بصره آمد و نزد فَرَزدَق رفت و آن اشعار را که اول آن این بیت است:

طَرِبْتُ وَ ما

شَوْقًا اِلَی الْبِیضِ اَطْرَبُ

وَ لا لَعِبًا مِنّی، وَ ذُوالشَّیبِ یلْعَبُ؟!

[شادی و طَرَب یافتم، ولی نه از روی اشتیاق به زنان سفید زیبا روی؛

و انگیزه بازی کردن هم ندارم؛ و آیا پیرِ سپید موی بازی می کند؟!] .

بر فرزدق خوانـد، فرزدق او را تصـدیق و تحسـین کرد و امر کرد او را بـه اشـاعه آن، پس کمیت به مـدینه رفت و شـبی خـدمت حضـرت بـاقر علیه السـلام شرفیاب شد و اشعار خود را برای آن جناب خواند، و چون قصیده میمیه را شروع کرد و به این شعر رسید:

وَ قَتیلٌ بِالطَّفِّ غُودِرَ مِنْهُمُ

بَینَ غَوغاءِ اُمَّهٍ وَ طَغامٍ

[و از آنهاست آن کشته ای که در سرزمین کربلا مورد خیانت و پیمان شکنی قرار گرفت؛ میان اراذل امّت و مردمان پست] .

آن حضـرت گریست و فرمود: ای کمیت اگر نزد من مالی بود تو را صِـلَه می دادیم، لکن از برای توست آن عبارتی که رسول خدا – صلَّی اللَّهُ علَیهِ وآلِهِ – به حَسّـان بن ثـابت فرموده: لا ـ زِلْتَ مُؤَیـداً بِرُوحِ الْقُـدُسِ مـا ذَبَبْتَ عَنّا اَهْلَ الْبَیتِ [= پیوسـته مورد تأییـد جَبرَئیل باشـی، تا آن هنگام که از ما اهل بیت دفاع میکنی] ، پس کمیت از نزد آن حضـرت بیرون شد و نزد عبداللَّه بن الحسن رفت و اشـعار خود را نیز برای او بخواند. عبداللَّه گفت: همانا من ضَیعَه ای را – که زمین و آب باشـد [جمع آن: ضِـیاع] – به چهار هزار درهـم خریـده ام و این نوشـته آن است، پس قباله آن مِلک را به او داد و آن ملک را به او بخشـید. کمیت گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، اگر من شعر برای غیر

بگویم، برای دنیا و مال می گویم، ولکن به خدا سوگند برای شما اهل بیت جز خدا نظر ندارم. و من در ازای چیزی که برای خدا گفته ام، مال و ثمن نمی گیرم. عبداللَّه اصرار بلیغ کرد که قبول کند، لاجَرَم، کُمَیت قباله آن ملك را گرفت و برفت. و پس از چند روز نزد عبداللَّه آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باشد، من به تو حاجتی دارم. فرمود: هر حاجت که داشته باشی برآورده است بگو حاجتت را. گفت: می خواهم که این قباله را بگیری و مِلك خود را پس گیری، آن نوشته را نزد عبداللَّه نهاد. عبداللَّه نیز قبول کرد.

این وقت عبداللَّه بن معاویه بن عبداللَّه بن جعفر جامه ای از پوست برداشت و چهار گوشه آن را به دست چهار نفر از کودکان خود داد و در خانه های بنی هاشم گردش کرد و گفت: ای بنی هاشم! این کمیت است که در حق شما شعر گفته هنگامی که مردم از ذکر فضائل شما سکوت کرده اند و خون خود را نزد بنی امیه در معرض ریختن درآورده، پس هر چه شما را ممکن شود او را صله دهید، پس هر که هر چه ممکنش می شد از درهم و دینار در آن جامه پوستی می ریخت. پس زنهای هاشمیات را نیز اعلام کرد تا آنها هم هر چه بتوانند عطا کنند. پس زنها نیز هر چه ممکن بود او را عطا کردند. حتی آنکه حُلِی [جمع حُلیه = زینت] و زیورهای خود را از بدن بیرون می کردند و برای کمیت می دادند تا آنکه جمع شد برای کمیت مقدار صد هزار درهم. پس عبداللَّه آنها را به نزد کمیت

آورد و گفت: یـا اَبَا الْمُسْتَهِلِ! اَتَینـاکَ بِجُهْدِ الْمُقِلِّ [= ای ابـا مُسـتَهِلّ!(کُنیه کُمَیت است) نزد تو آوردیم نِهایت توان و دارائی را که انسان فقیر و بی چیز میتوانـد فراهم آورد] . همانـا از تو عـذر می خواهیم؛ چه آنکه مـا در زمـان دولت دشـمنان خود هستیم و این مقـدار را جمع کردیم و در اوست زیور زنـان چنانکه می بینی، پس به اینها استعانت بجو به روزگار خویش.

کمیت گفت: پدر و مادرم فدای شـماها، همانا زیاد عطا فرمودید، و من غرضـی در مدح شـماها نداشـتم جز خدا و رسولش – صلَّی اللَّهُ علَیه وآلِه – و نمی گیرم از شما چیزی، اینها را به صاحبانش رد کنید. پس عبداللّٰه هر چه سعی کرد که کمیت قبول کند او قبول نکرد الخ.

و در روایات اهل سنّت است که صاعد مولای کُمَیت گفت: با کمیت خدمت حضرت باقر علیه السلام رفتیم، و کمیت انشاء کرد برای آن جناب قصیده ای کـه اول آن ایـن مصـرع اسـت: مَنْ لِقَلْبٍ مُتَیَّمٍ مُسْتَهامٌ [= کیسـت برای دل بُرده شـده و از دست رفته؟!] . حضـرت فرمـود: اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْکُمَیتِ! اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْکُمَیتِ! [الأغانی، ابوالفرج اصفهانی، ۱۷/۲۷] .

و گفته: روزی کمیت خدمت آن جناب رفت، آن حضـرت هزار دینار و کِسوَه [= پوشاک] به او بخشید، کمیت پول ها را قبول نکرد و جامه ها را به جهت تَبَرُّک و تَیَمُّن [= خوش یمن داشتن] قبول نمود [خزانه الأدب، عبدالقادر بغدادی، ۱/۱۴۵] .

و گفته که یـک وقت نیز خـدمت حضـرت فاطمه بنت الحسـین علیهِمَا السّلام شـرفیاب شـدیم. فاطمه فرمود: این شاعر ما اهل بیت است و قـدحی سَویق [= قاووت، پوره] برای او آورد

و کُمَیت از آن آشامید. آنگاه امر فرمود سی دینار و مَرکَبی به کُمَیت دادند، کمیت بگریست و گفت: به خدا سوگند قبول نخواهم کرد، من با شما به جهت دنیا دوستی نکردم... الخ.

از این قبیل قضایا بسیار است، و این مقدار تطویل به جهت تنبیه نفوس ناقصه بعضی از صاحبان مجلس تعزیه حضرت سیدالشهداء علیه السلام است... وَ هَلْ یصْلِحُ الْعَطّارُ ما اَفْسَدَ الدَّهْرُ؟ لکِنْ لِلعالِمِ اَنْ یظْهِرَ عِلْمَهُ، نَبَّهَنَا اللّهُ وَ اِیاکُمْ مِنْ رَقْدَهِ الْغَفْلَهِ، وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی؟ [= و آیا اصلاح میتواند کرد عطّار، آنچه را که روزگار تباه ساخته باشد؟! ولیکن بر عهده عالِم است که علم خود را اظهار نماید؛ خداوند ما و شما را از خواب غَفلَت بیدار سازد؛ و سلام بر هر آنکس که راه هدایت جوید] .

****

پاورقی

از ۱ تا ۱۲۴

۱-(مِصباحُ المُتهَجِّد) ص ۵۷۲

۲-(المَناقِب) ابن شهر آشوب ۴/۸۴

۳-(سوگنامه کربلا) ترجمه لَهُوف ابن طاوس، ص ۳۴(مُثیر الاَحزان) ابن نما، ص ۱۶ (ارشاد) شیخ مفید ۲/۲۷

۴-(تهذیب الاحکام)۶/۳۹(الدّروس) شهید اوّل ۲/۸

۵-(الکافی)،۱/۴۶۴،حدیث دوم

۶-(اَمالِیّ طوسی)ص ۳۶۷،مجلس ۱۳،حدیث ۷۸۱

۷-(اَمالِیّ شیخ صدوق) ص ۲۰۰، مجلس ۲۸، حدیث ۲۱۵(کامل الزیارات) ابن قولویه ص ۶۴، باب بیستم، حدیث اول.

۸-(بِحار الاَنوار) ۴۳/۲۴۵

۹-(مَناقِب) ابن شهر آشوب ۴/۵۷

۱۰-(علل الشرایع) ص ۲۴۳، باب ۱۵۶، حدیث سوم.

۱۱-(الکافی) ۱/۴۶۴،حدیث چهارم.

۱۲- سوره آل عمران(۳)، آیه ۶۱

۱۳- سوره احزاب(۳۳)، آیه ۴۰

۱۴-(شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید۱۱/۲۶ و ۲۷.

۱۵-(مُستَدرَک الصَّحیحَین)۳/۱۶۶

۱۶-(مَناقِب) ابن شهر آشوب ۳/۴۳۳

۱۷-(ذخائر العُقبی؟) ص ۱۳۰

۱۸- سوره نساء(۴)،آیه ۶۴

۱۹-(مَناقِب) ابن شهر آشوب ۳/۴۵۱

۲۰-(مَناقِب) ابن شهر آشوب ۴/۷۸

۲۱-(تهذیب الاحکام)۲/۶۷(مَناقِب)ابن شهر آشوب ۴/۸۱

۲۲-(مَناقِب) ابن شهر آشوب ۳/۴۴۲

۲۳-(مَناقِب) ابن شهر آشوب ۳/۴۴۲ از(اَمالِیّ) مفید نیشابوری نقل کرده.

۲۴-(مُنتخَب طُرَیحی)ص ۱۲۱

۲۵-(تفسیر عیّاشی)۲/۲۵۷

۲۶-(اشعار اَعرابی):

لَمْ یَخِبِ الْآنَ مَنْ رَجاکَ وَمَنْ

حَرَّکَ مِنْ

دُونِ بابِکَ الحَلقَه

[= نا امید نشد الآن آن کسیکه بتو امیدوار بود و آنکس

که پشت درب خانه ی تو حرکت داد حلقه ی درب را]

اَنْتَ جَوادٌ وَ اَنْتَ معْتَمَدٌ

اَبوکَ قَدْکان قاتِلَ الْفَسَقَه

[= تو بخشنده ای و مورد اعتماد مردم هستی؛

پدر تو کشنده ی فاسقان بدکار بود]

لَوْلاَ الَّذی کانَ مِنْ اَوائِلِکُمْ

کانَتْ عَلَیْنَا الْجَحیمُ مُنْطَبِقَه

[= اگر نبود آنچه(از لطف هدایت) که از اوائل(= پیشینیان؛ پیامبر ص و علی ع) شما بما رسید، هرآینه جهنم همگی ما را فرا میگرفت!] .س.

۲۷–اشعار حضرت امام حسین علیه آلافُ التَّحِیَّهِ و الثَّناءِ:

خُذْها فَاِنّی اِلَیْکَ مُعْتَذِرٌ

وَاعْلَمْ بِاَنّی عَلَیْکَ ذوُ شَفَقَه

[= بگیر این(صدقه) را؛ که براستی من از تو عذرخواهم؛

و بدانکه من بر تو صاحِب مهربانی و شَفَقَت هستم]

لَوْکانَ فی سَیْرِنَا الْغَداهَ عَصاً

اَمْسَتْ سَمانا عَلَیْکَ مُنْدَفِقَهُ

[= اگر صبحگاهان، در امور(مالی) ما تَمَکُّن و قدرتی بود،

شبانگاه، آسمان بخشش ما بر سر تو بارش خود را فرو میریخت]

لکِنَّ رَیْبَ الزَّمانِ ذُو غِیَرٍ

وَ الْکَفُّ مِنّی قَلیلَهُ النَّفَقَهِ

[= و لیکن دگرگونیها و حوادث روزگار، بر ما رَشک و حسد میورزد(ولیکن به دشـمنان ما همواره دارائی بیشتری میدهد)؛ و در دست من اندکی از مال و ثروت است] .س.

(شیخ عبّاس رَحِمَهُ اللّهُ)

۲۸– سوره اَعراف(۷)، آیه ۱۹۹–۲۰۲

۲۹-سوره یوسف(۱۲) آیه ۹۲

۳۰- سوره اَنعام(۶)آیه ۱۲۴

۳۱-(مقتل خوارزمی)ص ۲۲۵-۲۲۷،چاپ دار انوار الهُدی؟.

۳۲-(مَناقِب) ابن شهر آشوب ۴/۷۳

۳۳-(مَناقِب) ابن شهر آشوب ۴/۷۶

۳۴-(عِقد الفَرید) ۴/۱۷۱

۳۵-(مَناقِب)ابن شهر آشوب ۴/۸۳

۳۶-(مَناقِب)ابن شهر آشوب ۳/۴۴۷

۳۷-(مَناقِب)ابن شهر آشوب ۴/۹۲

۳۸-(بِحارالانوار) ۴۴/۱۸۸

۳۹-(کامل الزیارات) ابن قولَوَیه ص ۱۱۷، چاپ صدوق.

۴۰-(همان مأخذ) ص ۱۱۶،باب ۳۶

۴۱-(اَمالِیّ شیخ طوسی) ص ۱۱۵،حدیث ۱۷۸(اَمالِیّ شیخ مفید) ص ۳۳۸، مجلس ۴۰

۴۲-(بِحار الانوار) ۴۴/۲۸۲

۴۳-(رجال کَشّی)۲/۵۷۴

۴۴-(مَعاهِد التَّنصیص)۳/۹۶ (الاَغانی) ۱۷/۲۶

۴۵-(اَمالِیّ شیخ صدوق)ص ۱۹۰،مجلس ۲۷،حدیث ۱۹۹

۴۶-(اَمالِیّ شیخ صدوق) ص ۱۹۱-۱۹۳،

مجلس ۲۷، حدیث ۱و۲

۴۷-(کامل الزیارات)ص ۱۱۱،باب ۳۳

۴۸-(کامل الزّیارات) ص ۱۱۰،باب ۳۲

۴۹-(همان مأخذ) ص ۱۰۸، حدیث ۶

۵۰-(کامل الزیارات)ص ۸۳ باب ۲۶

۵۱-(کامل الزیارات) ص ۱۱۴، باب ۳۴

۵۲-(اَمالِیّ شیخ طوسی) ص ۶، حدیث ۲۶۸

۵۳-(کامل الزّیارات) ص ۵۹، باب ۱۷

۵۴-(کامل الزیارات) ص ۶۸-۶۹،باب ۲۲

۵۵-(کامل الزیارات) ص ۶۷،باب ۲۲

۵۶- ظاهر این است که این مکالمه در کوفه واقع شده در زمان خلافت ظاهری حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام و بنابراین، عمر بن سعد در کربلا تقریباً بیست و پنج سال داشت [و در آن هنگام] شش سال از عمر نحسش گذشته بود؛ پس آنچه از کتب غیر معتبره وارد شده که ابن سعد در زمان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بوده بی اصل است و اگر بعضی از علمای عامّه ولادت او را در روز کشته شدن عمر نوشته اند شاید اشتباه بر ناقل شده و مراد روز کشته شدن عثمان [وسال ۳۶ هجری] باشد؛ و مناسب لفظ(یَحبُو = بچه با شکم و دست راه میرفت) و(یَدرُج = بچه آرام آرام راه میرفت) در این روایت معتبر هم همین است. و بر فرض اگر درست باشد [که عمر بن سعد در روز مرگ عمر بن خطّاب — در سال ۲۳ هجری - متولّد شده باشد] ، عمر سعد در کربلا سی و هفت ساله تقریباً بوده؛ بهر حال، آنچه در اَلْسِنَهِ عوامّ مشهور استکه از عمر سعد به ریش سفید صحرای کربلا تعبیر میکنند بی مأخذ است. واللّهُ العالِمُ(شیخ عبّاس قمی رَحِمَهُ اللّهُ).

۵۷-به مطالب مقصد سوم مراجعه شود در وقایع روز عاشورا.

۵۸-(ارشاد) شیخ مفید ۱/۳۳۰(اِعلامُ الوَری؟) ۱/۳۴۴

۵۹-(قُرب الاسناد) صفحه ۲۶، حدیث ۸۷، چاپ مؤ سسه آل البیت علیه السّلام

۶۰-(ارشاد)

شیخ مفید ۲/۱۳۱-۱۳۲

۶۱-(اَمالِیّ شیخ صدوق) صفحه ۱۷۷، مجلس ۲۴، حدیث ۱۷۹

۶۲-(بِحار الانوار) ۴۵/۱۴۳

۶۳- ذکر این سه نفر تا آخر کلام ایشان بعد از آمدن ولید موافق روایت ابن شهر آشوب و غیره است؛ ولکن مخفی نماند که آنچه در تاریخ ضبط شده فوت عبد الرحمن بن ابی بکر است در زمان سلطنت معاویه(شیخ عبّاس قمی رحمه اللّه).

۶۴-(بِحار الانوار) ۴۴/۳۲۹

۶۵- سوره قَصَص(۲۸)،آیه ۲۱

۶۶-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۳۵

۶۷-(بِحار الانوار)۴۵/۸۸

۶۸-(جلاء العیون) علامه مجلسی ص ۶۰۲

۶۹- سوره قصص(۲۸)،آیه ۲۲

۷۰- بنون و جیم و باء مفتوحات قاله ابن الاثیر.

۷۱- بَجیلَه، کحَنیفه: قبیله؛ والنسبه [اِلَیهِ] : بَجَلِیّ، کحنفّی.

۷۲- سوگنامه کربلا(ترجمه لَهُوف ابن طاوس) ص ۶۸-۷۰

۷۳- به تقدیم یاء مُثَنّاه [= دونقطه] بر ثاء مثلَّثه [= سه نقطه] .

۷۴- سوره روم(۳۰)، آیه ۶۰

۷۵-(لؤ لؤ و مرجان) ص ۱۰۲

۷۶-(سوگنامه کربلاء)، ترجمه لَهُوف ص ۸۰-۸۲

۷۷-(تاریخ طبری) ۶/۱۸۴، تحقیق: صدقی جمیل العطار

۷۸-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۴۱

۷۹-(تاریخ طبری) ۶/۱۸۹(مقاتل الطالبیین) ابوالفرج اصفهانی ص ۱۰۰

۸۰-(تاریخ طبری) ۶/۱۹۳ از(ابومِخْنَف) نقل کرده است.

۸۱-(کامل بهائی)، عماد الدین طبری ۲/۲۷۵، چاپ مرتضوی.

۸۲- یقال مارَت نَفْسُهُ شَعاعاً(= از جا بیرون رفت نفس او و پراکنده شد خاطر او)، اَی: تَفرّقَت مِنَ الخَوفِ.

۸۳-(مُرُوجُ الذَّهَب) مسعودی ۳/۵۹ [*مُرُوج جمع مَرج، بمعنی چراگاه است] (مَقاتِلُ الطّالبیّین) ص ۱۰۶

۸۴-(جلاء العیون) ص ۶۱۸ و۶۱۹(سوگنامه کربلا) ترجمه لَهُوف ابن طاوس ص ۱۰۳

۸۵- قَدْ اَمَّنَتْهُ وَ لااَمانَ لِغَدْرِها

فَبَدَتْ لَهُ مِمّا یُجِنُّ عَلائِمُ

[=بتحقیق که آن جماعت او را امان دادند، ولی هیچ امنیتی از آنان نبود، بسبب فریب و خیانتشان؛ پس آشکار شد برای او علائمی از آن(اندوه) که در دل خود پنهان مینمود]

وَ اَسَرَتْهُ مُلْتَهِبَ الْفؤادِ مِنَ الظَّمَأِ

وَ لَهُ عَلَی الْوَجَناتِ دَمْعُ ساجِمٌ

[= و اسیر کردند مسلم(ع) را در حالیکه

دلش مُلتَهِب و برافروخته از عَطَش بود؛

و اشکهایش بر گونه های او روان و ریزان بود]

لَم يَبْكِ مِنْ خَوفٍ عَلى نَفْسٍ لَهُ

لكِنَّهُ اَبْكاهُ رَكبٌ قادِمٌ

[= او گریه نکرد از ترس بر جان خودش؛

ولیکن بگریه انداخت او را گروه سواران(که در حال آمدن به کوفه بودند)]

يَبْكى حُسَيْناً اَنْ يُلاقِيَ ما لَقِى

مِنْ غَدْرِهِمْ فَتُباحُ مِنْهُ مَحارِمٌ

[= او گریه میکرد بر حسین(ع) از خوف اینکه مبادا او نیز ببیند آنچه را که او دیده؛

از غَدر(نِفاق و خیانت و دوروئی) مردم کوفه؛ پس مُباح دانسته شود حریم مَحارِم او] .س

۸۶- طلبیدن بَکر بن حُمران، موافق روایت ابن شهر آشوب درست نیاید؛ چه او نقل کرده که مسلم، بَکر را در مَعرَکهِ قِتال، به دَرَک فرستاد(شیخ عبّاس قمی رَحِمَهُ اللّهُ).

۸۷-(مَقاتِل الطّالبیّین)، ابوالفرج [اصفهانی] ، ص ۱۰۸ و ۱۰۹

۸۸- در رؤیای صادقه میرزا یحیی ابهری است که حضرت امام حسین علیه السّلام را دید در حرم مطّهر بین ضریح و در وسطی ایستاده بود و نور جلالش مانع از مشاهده جمالش است و پیرمرد محاسن سفیدی پشت به دیوار مقابل آن حضرت ایستاده در کمال ادب؛ چون خواست داخل حرم شود آن پیرمرد مانع شد به ملاحظه حضرت فاطمه و خدیجه کبری و حضرت رسول و امیرالمؤمنین(علیهِمُ الصّلاةُ وَ السَّلامُ) که در حرم بودند و گفت دانستم که پیغمبرانی که از اجداد آن حضرت بودند با امامان داخل حرم بودند، می گوید پس من قَهقَری؟ [= بصورت معکوس؛ عقب عقب] بیرون آمدم از حرم تا دَرِ رُواق [= ایوان؛ سقف جلویی] آنجا ایستادم. پس نقل کرده شِفا گرفتن خود را از حضرت؛ تا آنکه گفته: دیدم در پهلوی خود

ایستاده شیخ جلیلی که محاسنش سفید است؛ پس با وی گفتم: شیخنا! این پیرمرد که محاسن سفید دارد و خارج از حرم شد او متوّلی است؟ فرمود او را نشناختی با اینکه زیادتر از یک ساعت است که به او متوسّل شده ای؟! گفتم به حق این امام نشناختم او را! فرمود: او حَبیب بن مُظاهَر است. گفتم: از کجا دانستی که من متوسّل به حبیب شده ام زیادتر از یک ساعت؟ فرمود: ما می دیدیم ترا. پس خجالت کشیدم که اسم او را بپرسم؛ چون از دست من رفت از شخص دیگری پرسیدم اسم او را. گفت: هانی بن عُروَه بود. پس تأسّف خوردم که چرا او را نشناختم تا دامنش را بگیرم(شیخ عبّاس قمی رَحِمَهُ اللّهُ).

۸۹-(حَبیبُ السِّیَر) ۲/۴۳، چاپ خیّام.

۹۰-(مُرُوج الذَّهَب) ۳/۵۹

۹۱-(تذکره الخواصّ) سِبط ابن جَوزی ص ۲۱۹

۹۲-(مقاتل الطّالبیّین) ص ۸۶ به جای(عُلَیَه) (حُلْیَه) [یا: حُلَیه] ذکر شده است.

۹۳- هدیه الزائرین ص ۲۱۵ - ۲۱۸، چاپ تبریز، ۱۳۴۳ ق

۹۴-کَساقِطَهٍ، لفظاً و مَعنًی.

۹۵-(زَرُود) اسم آن منزل است که خبر شهادت مسلم(ع) رسید چنانچه خواهد آمد. اِن شاء اللّه.

۹۶-(اَمالِیّ شیخ صدوق) ص ۱۴۳، حدیث ۱۴۵. در متن(یا حَیُّ یا قَیُّومُ) و(یا حَیُّ یا حَکیمُ یا حَلیمُ) ذکر شده بود که با متن(اَمالِیّ) تصحیح شده و در متن آورد شد.

۹۷-(سوگنامه کربلا) ترجمه لَهُوف ابن طاوس ص ۱۱۵

۹۸-(سوگنامه کربلا) ص ۱۲۱

۹۹- مراد از(عَبادِلَه) عبداللّه بن عباس و عبداللّه بن زبیر و عبداللّه بن عمر است(شیخ عبّاس قمی رحمه اللّه).

۱۰۰-(مَقاتِل الطّالبیّین) ص ۱۱۰

۱۰۱-(مقاتل الطالبیین) ص ۱۱۰

۱۰۲-(مقاتل الطالبیین) ص ۱۱۱،به جای(قَنْبره)(قُبَرَهٍ) آمده است.

۱۰۳-(سوگنامه کربلا)(ترجمه لَهُوف) ص ۱۲۹

۱۰۴-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۶۸و۶۹

۱۰۵- حُصَین(بضمّ حاء مُهمَله [= بی نقطه] و فتح صاد)

بن تَمیم(تاء نقطه دار با دو میم) و بعضی نُمَیر گفته اند و شاید این غلط باشد. ابن ابی الحدید گفته که تمیم بن اُسامَه بن زُبَیر بن وَرید تمیمی همان کس است که وقتی امیرالمومنین علیه السّلام فرمود: سَلُونی قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونی[=بپرسید از من پیش از آنکه مرا از دست بدهید] ، پرسید: چند مو در سر من است؟ حضرت فرمود: "بخدا قسم می دانم، ولکن کجاست برهان آن؟!" یعنی از کجا معلوم کنم بر تو که عددش همان است که من می گویم و من خبر داده شده ام به مقام تو و به من گفته شده که بر هر موئی از موی سر تو مَلَکی است که ترا لعنت می کند و شیطانی است که ترا به حرکت در می آورد. [و بُرهان این] که گفتم، آنست که در خانه تو بچه ای است که می کُشد پسر پیغمبر را یا تحریض [= تشویق] می کند بر قتل او و چنان بود که آن حضرت فرموده بود [زیرا] پسر تمیم حُصین(به صاد مهمله) آن روز طفلی کوچك بود که شیر می خورد پس زنده ماند تا اینکه سر کرده سرهنگان ابن زیاد شد و ابن زیاد او را فرستاد به سوی ابن سعد که در باب حسین علیه السّلام مُسامَحَه نکند و با او کارزار کند و ابن سعد را بترساند از مخالفت ابن زیاد در تأخیر قتل امام حسین علیه السّلام. لاجَرَم، صبح همان شب که حصین بن تمیم این رسالت را برای عمر سعد آورد حسین علیه السّلام کشته شد. اِنتَهی؟.

فقیر گوید: که سِبط ابن الجَوزی در(تَذکِرَه) نقل کرده که

بعضی قاتل امام حسین علیه السّلام را حُصَین گفته اند، گویند تیری به آن حضرت زد پس فرود آمد و سر مبارکش را جدا کرد: وَ عَلَّقَ رَاْسَهُ فی عُنُقٍ لِيَتَقَرَّبَ بِهِ اِلَى ابْنِ زِيادٍ - عَلَيْهِ لَعائِنُ اللّهِ [= و سر مبارك او را بگردن اسبی آویخت تا بدان وسیله نزد ابن زیاد — که لعنتهای خدا بر او باد — تقرُّب جوید] (تذکره الخواص)، ص ۲۲۸(شیخ عبّاس قمی رَحِمَهُ اللّهُ).

۱۰۶- و به روایت سیّد، برای سلیمان بن صُرَد و مُسیب بن نَجَبه و رِفاَعه و جماعتی از شیعیان نوشت(شیخ عبّاس قمی رحمه اللّه).

۱۰۷-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۷۰

۱۰۸-(سوگنامه کربلا) سیّد ابن طاوس ص ۱۳۹

۱۰۹- سوره احزاب(۳۳)،آیه ۲۳

۱۱۰- سوره توبه(۹) آیه ۵۱

۱۱۱-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۷۲

۱۱۲-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۷۳

۱۱۳-(سوگنامه کربلا)(ترجمه لَهُوف سیّد ابن طاوس)ص ۱۳۳

۱۱۴-(سوگنامه کربلاء) ص ۱۳۷

۱۱۵-(الکافی) ۱/۳۹۸

۱۱۶-(سوگنامه کربلا)(ترجمه لَهُوف سیّدبن طاوس) ص ۱۳۱

۱۱۷-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۷۶و۷۷

۱۱۸- سوره احزاب(۳۳)، آیه ۲۳

۱۱۹-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۸۱ و ۸۲

۱۲۰-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۷۵-۹۵(سوگنامه کربلا) ترجمه لَهُوف ص ۱۳۷-۱۴۷

۱۲۱-(مقاتل الطالبیین) ابوالفرج اصفهانی ص ۱۱۲

۱۲۲-(تذکره الخواص) سبط ابن جوزی ص ۲۲۳

۱۲۳-(ارشاد)شیخ مفید ۲/۸۴ و ۸۶

۱۲۴-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۸۶

از ۱۲۵ تا ۲۳۶

۱۲۵- مکشوف باد که عثمان بن عَفّان را مصریان در مدینه محاصره کردند و منع آب از وی نمودند خبر به امیرالمؤمنین علیه السّلام که رسید آن جناب متغیّر شدند و از برای او آب فرستادند و شرح قضیّه او در تواریخ مسطور است.

لکن بنی امیه این وَقعَه را دست آویز دیرینه خود قرار دادند و به مردم اظهار داشتند که عثمان کشته شده با حال تشنگی باید تلافی نمود و به گمان مردم

دادند که شورش مردم بر عثمان به صوابدید حضرت امیر

علیه السّلام بوده، و در این باب فتنه و بَغی، نواصب خونریزیها از مسلمانان کردند تا وقعه کربلا رسید، اول حکم که ابن زیاد نمود منع آب از عترت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله شد و از زمانی که حکم منع آب شد عمر بن سعد در صدد اجرای این حکم بر آمد و به همراهان و لشکر خود سپرد که نگذارید اصحاب امام حسین از شریعه فرات آب بردارند اگرچه فرات طویل و عریض بود، لکن اصحاب حضرت در محاصره بودند و مکرّر ابن زیاد در منع آب تأکید کرد. عمر بن سعد، عَمرو بن حَجّاج زُبَیدی را با پانصد سوار مأمور کرد که مواظب شرایع فرات باشند و تشنگی سخت شد در اصحاب حضرت.

و از(مَناقِب) نقل شده که سه شبانه روز ممنوع بودند، گاهی چشمه حفر کردند و آن جماعت بی حیا پر کردند، گاهی چاه کندند برای استعمال آب غیر شرب و گاهی شبانگاه حضرت ابوالفضل علیه السّلام تشریف برد و آبی آورد. و در روایت(اَمالِیّ) از حضرت سجّاد علیه السّلام مروی است که در علی اکبر علیه السّلام با پنچاه نفر رفت در شریعه و آب آورد و حضرت سیدالشّهداء علیه السّلام به اصحاب فرمود: برخیزید و از این آب بیاشامید و این آخر توشه شما است از دنیا و وضو بگیرید و غسل کنید و جامه های خود را بشوئید تا کفن باشد برای شما و از صبح عاشورا دیگر م رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برسد و معلوم است که هوای گرمسیر در یک ساعت تشنگی چه اندازه کار سخت می شود و قدر معلوم از تواریخ

و اخبار آن است که کشته شدند ذریّه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با لب تشنه پس چقدر شایسته باشد که دوستان آن حضرت در وقت آشامیدن آب یادی از تشنگی آن سیّد مظلومان نمایند.

و از(مصباح کَفعَمی) منقول است که هنگامی که جناب سُکَینَه(ع) در مقتل پدر بزرگوار خود آمد جسد آن حضرت را در آغوش گرفت و از کثرت گریستن مدهوش شد و این شعر را از پدر بزرگوار در عالَم اِغماء شنید:

شیعَتی ما اِنْ شَرِبْتُمْ رَیَّ * عَذْبٍ فَاذْکُرُونی

اَوْ سَمِعْتُمْ بِغَریبٍ اَوْ شَهیدٍ فَانْدُبونی...

(مصباح کفعمی ص ۹۶۷).

[* در اکثر نُسَخ: ماءَ عَذبٍ آمده است؛ یعنی: ای شیعه من، هرگاه نوشیدید آبی گوارا، پس مرا یاد کنید؛ و چون شنیدید ذکر غریبی یا شهیدی را، پس مرا نُدبَه سر دهید...الخ] .

و ظاهر این است بقیّه اشعاری که به این ردیف اهل مراثی می خوانند از ملحقات شعرا باشد نه از خود حضرت و نیکو ارداف نموده اند.

در(کامل بهائی) است که ابن زیاد به مسجد جامع رفت و گفت مُنادی ندا کرد که مردان جمله با سلاح شهر بیرون بروند از برای جنگ با امام حسین و هر مردی که در شهر باشد او را بکشند و هم نوشته که در کوفه و حوالی آن هیچ مردی نمانده بود الاّ که ابن زیاد طوعا و کرها رانده بود و غیره کار حسین و اصحابش را تمام کند و گفته که راویان احوال ایشان حُمَیْد بن مسلم کِندی که در لشکر ملاعین بود و زینب خواهر امام حسین علیه السّلام و علیّ زین العابدین علیه السّلام اند و حُمَیْد از جمله نیک مردان بود

لکن او را به اکراه و اجبار آنجا حاضر کرده بودند(کامل بهائی) ۲/۲۷۹(شیخ عبّاس قمی رحمه اللّه).

۱۲۶-(سوگنامه کربلا) ترجمه لَهُوف سیّد ابن طاوس ص ۱۵۷

۱۲۷-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۸۸ و ۸۹

۱۲۸-(سوگنامه کربلا) ص ۱۶۵

۱۲۹-(تاریخ طبری) ۶/۲۲۴، تحقیق: صدقی جمیل العطّار.

۱۳۰-(جلاء العیون) علاّمه مجلسی ص ۶۵۰

۱۳۱-(سوگنامه کربلا) ص ۱۷۳

۱۳۲- در(کامل بهائی) است که(جون) غلام ابوذر در کار سلاح سازی دستی تمام داشت ۲/۲۸۰(شیخ عبّاس قمی رحمه اللّه)

۱۳۳-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۹۳

۱۳۴-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۹۳ و ۹۴

۱۳۵-(جلاء العیون) علامه مجلسی ص ۶۵۱

۱۳۶-(سوگنامه کربلا) ترجمه لَهُوف ص ۱۷۵

۱۳۷-(تذکره الخواص) ص ۲۲۶

۱۳۸- بعضی از اهل اطلاع گفته اند: بدانکه آنچه تحقیق شده آن است که مَوقِف حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام در روز عاشورا رو به نقطه مشرق بوده و مَوقِف عمر بن سعد-لعنه اللّه - رو به مغرب و(شُفَیَّه) همین جایی است که فعلاً(حکمیّه) می گویند، هنگامی که آب فرات طغیان می کند مردم از آنجا سوار طَرّاده [= قایق تندرو] میشوند میروند به کوفه؛ و بودن شُفَیَّه حکمیّه به دلیل قصه ضَحّاک بن عبداللّه مِشرَقی است که از میان قوم فرار کرد تا رسید به شُفَیَّه که تقریباً نیم فرسخ است از شهر کربلا تا به آنجا؛ و امّا آنکه موقف عمر بن سعد مواجه مغرب بود به دلیل آنکه مَیمَنه [= سمت راست] او فرات واقع می شود و عَمرو بن حَجّاج مُوَکَّل بر فرات در میمنه بوده؛ و در عبارت طبری است که گفته: ثُمَّ اِنَّ عَمرَو بنَ حَجّاجٍ حَمَلَ عَلَی الحُسَینِ عَلَیهِ السَّلامُ فی مَیمَنَهِ عُمَرَ بنِ سَعدٍ. انتهی؟.

شنیدم از فاضل کامل و مطلع خبیر ماهر جناب آقای سیّد عبدالحسین کلیدار - به بقعه مبارکه حضرت

سیّد الشـهداء علیه السّلام - که می فرمود(نَواویس) تا نزدیک پل سفید بوده که قبرستان بابِل بود و مرده ها را در میان خم می گذاشتند و دفن می کردند و فعلاً در آن خمها که پیـدا شـده خاکی بوده در آتش که می ریختنـد بوی گنـدی از آن ساطع می شـد و کربلا شـهری بوده مقابل(نواویس) و دو نهر یکی علقمی بوده و یکی نهر نینوا؛ و نهر علقمی الآـن آثـارش هست از طرف عَون می آمـده و در سـابق که عربانه ها از راه عون به کربلا می آمـد از دل آن نهر می گـذشت و الآن آثارش هست تا نزدیک شـهر کربلا، نزدیک کوره پزی ها که آثارش مُنطمِس [= نابود] می شود؛ لکن به خط مسـتقیم اگر کسـی بیاید می رسد به مقام حضـرت صادق علیه السّلام و از نزدیک غاضِریّه و آن نهر از پشت سر قبر مبارک حضرت ابوالفضل علیه السّلام می گذشته و آن حضرت بر مُسَنّاه [= سدّ] آن شهید گشته. واللّهُ العالِمُ(شیخ عبّاس قمی علیه السّلام).

۱۳۹-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۹۶

۱۴۰-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۹۸

۱۴۱- یعنی اِنْ قُتِلنا لَمْ یَکُنْ عاراً عَلَینا، لِاَنّ سَـبَبَهُ لَمْ یَکُن عَنْ جُبْنٍ وَ عَـدَم اِقْـدامٍ عَلَی الْمُکافِـحِ؛ وَ لکِن سَـبَبُهُ مَنایانا وَ دَولَهُ آخَرینَا؛ وَ مِثلُ هـذا؟ لَم یَکُن عاراً [یعنی: اگر ما کشـته شویم، این بر ما عار نیست، زیرا سـببش از ترس و عدم اقدام علیه پیکارجویان نبوده؛ بلکه سـببش فرا رسیدن زمان مرگهای ما و دولت دیگران در این دنیا بوده؛ و چنین چیزی هیچگاه عار محسوب نمیشود - س] (شیخ عبّاس قمی رحمه اللّه).

۱۴۲-(سَرِیٌّ) کَغَنِیٍّ: مهتر و جوانمرد و

سَخِیّ، سَرَوات جمع(شیخ عبّاس قمی رحمه اللّه)

۱۴۳- از این کلمه اشارتی به ظهور حَجّاج بن یوسُف ثَقَفی(لع) فرموده و می تواند مراد مختار بن ابی عبیده ثَقَفی(ره) باشد چنانکه علاّمه مجلسی(ره) فرموده(شیخ عبّاس قمی رحمه اللّه)

۱۴۴-(سوگنامه کربلا)(ترجمه لَهُوف)ص ۱۷۹-۱۸۵

۱۴۵-(تاریخ طبری)۶/۲۰۸، تحقیق: العطّار.

۱۴۶-(سوگنامه کربلا)ص ۱۸۹

۱۴۷-(تاریخ طبری)۶/۲۳۰

۱۴۸-در(ارشاد) به جای(دُرَیْد)(ذُوَیْد) ذکرشده که ظاهراً ثبت(ارشاد)صحیح است.

۱۴۹-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۰۱

۱۵۰-(سوگنامه کربلا) سید بن طاووس ص ۱۸۵

۱۵۱-(مَناقِب) ابن شهر آشوب، ۴/۱۲۲.

۱۵۲- الاَلِفُ لِلاِطلاق [فی القافیه] ؛ اَی: ما یُدفَنونَ(شیخ عبّاس قمّی رحمه اللّه)

۱۵۳-(رجال نجاشی) ص ۲۲۹، شرح حال شماره ۶۰۶

۱۵۴-(ثُبیط) بتقدیمِ المُثلَّثهِ عَلَی المُوَحَّدَهِ، مُصَغَّراً.

۱۵۵- سوره یونس(۱۰)،آیه ۵۸

۱۵۶-(تاریخ طبری)۶/۱۸۳ و ۱۸۴

۱۵۷-(سوگنامه کربلا) ترجمه لَهُوف ص ۱۸۷

۱۵۸- عُلَیْم – بالتّصغیرِ – فَخْذٌ [= تیره ای] مِن جَناب – بالجیم و النوّن المُوَحَّدَه [= یک نقطه] – و(جَناب) بطنٌ مِن کَلبٍ.

۱۵۹-ذو مِرَّه به کسر میم أ ی صاحِب قوّه.

۱۶۰- و عَصْب کَفَلْس؛ اَی: شدّه.

۱۶۱- و خَوّار ککَتّان؛ أی: الضّعیف.

۱۶۲-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۰۲

۱۶۳-(ثُغْرَه) بالضّم مَغاکی[=گودی] در چنبر گردن. لَبان یعنی سینه. و معنی بیت آنستکه پیوسته تیر زدند به گودی گلو و سینه او، تا حدّی که خون مثل پیراهن بر بدنش احاطه کرد و خون را پیراهن خود نمود(شیخ عبّاس قمی رحمه اللّه).

۱۶۴-(الخَیف) به فتح خاء موضعی است به مکّه؛ نامیده شده به آن، مَسجِدُ الخَیف(یا: حَیْف؛ بالفتح: جَوْر و ستم).

۱۶۵-(طِرْف) اسب کریم.

۱۶۶-(شَبا) تیزی نیزه.

۱۶۷-(اِنْ تَعْقِروا) یعنی اگر پی کنید اسب مرا.

۱۶۸- سَیفٌ مِقصَلٌ، کمِنْبَرٍ: تیغ بُرّان.

۱۶۹-(لا ناکِلاً مِنهُم) یعنی نه نکول خواهم کرد از جنگ ایشان و بر نخواهم گشت از ترس.

۱۷۰- بعضی ها (بَریر) بر وزن (اَمیر) ثبت کرده اند (ویراستار).

۱۷۱- رک:(تنقیح المقال)۱/۱۶۷، چاپ سه جلدی.

۱۷۲- و صاحب (مِعراج الجَنان) *

مصیبت وَهب را چنین نظم کرده:

[* تألیف: میرزا علی رِضَا بن کمال الدّین حسین اردکانی، متخلّص به «تجلّی»؛ فوت وی را درسال ۱۰۸۵یا ۱۰۸۸ هجری قمری در شیراز دانسته اند. مِعراج الجَنان به سال ۱۳۱۳ ق در بمبئی هند به طبع رسیده است — س] .

عروس از خیمه سوی رزمگه تاخت

بروی نعش شوهر، خویش انداخت

یکی را گفت، آن شِمرِ بَد اَختر،

که: ملحق ساز این زن را به شوهر!

به یک ضربت رسانید آن منافق

تن مهجور عَذرا را به وامِق

چو شد کلبی سوی جنّت روانه

بیاسود از غم و رنج زمانه

بُرون آمد دگر شیری مجاهد

که نام او بُدی عَمرو بن خالد

به پیش روی عشق عالم افروز

کشید از دل یکی آه جگر سوز

به اشک آلوده باشد این سخن گفت

مُرخّص کن که با یاران شوم جفت

(شیخ عباس قمی رحمه اللّه)

۱۷۳-(سوگنامه کربلا)(ترجمه لَهُوف)ص ۱۹۵

۱۷۴-(المَذحِج) کَمَجلِس، بالمُعجَمَه، ثُمَّ الحاء ثُمَّ الجیم.

۱۷۵-(مُحرِج) آنکه از کارزار رو نگرداند.

۱۷۶-(ضَبُع) یعنی کَفتار.

۱۷۷-(اَزَلّ) یعنی خفیف و سریع در دویدن.

۱۷۸-(اَعْرَج) صفت ضَبُع(کَفتار) است؛ نه آنکه لنگ باشد در واقع؛ بلکه ضبع را به عرج توصیف می کنند چون در وقت راه رفتن به خیال می اندازد که لنگان لنگان راه می رود. وگرگ و کفتار در کشتن گوسفندان [بصورت دسته جمعی] و فساد در ایشان، هرگاه واقع شوند در میان گلّه، معروفند؛ بحدّی که مثل میزنند به ایشان(شیخ عبّاس قمّی رحمه اللّه). و در(مَناقِب) به جای(الضَّبُع)(الذِّئب) است.

۱۷۹- سوره احزاب(۳۳)، آیه ۲۳

۱۸۰- وَ اِنَّ بَیْتی فی ذُری؟(خ ل)

۱۸۱-یعنی دوشها.

۱۸۲-یعنی القوه.

۱۸۳-(تاریخ طبری)۶/۲۳۷-۲۳۸،تحقیق: العطار.

۱۸۴-(تاریخ طبری)۶/۲۳۸

۱۸۵-(تاریخ طبری)،از ابومخنف نقل کرده است.

۱۸۶-(مُثیر الاَحزان) ص ۶۵

۱۸۷-(قَسْر) مغلوب شدن به ستم.

۱۸۸- پراکنده می شد.

۱۸۹-مقابل سهل است.

۱۹۰-(بِحار الانوار)۴۵/۲۵

۱۹۱-(الإِخفاق) الصّرع؛ یُقال: اَخْفَقَ زیْدٌ عَمرواً فِی الحَرب، اَی

صَرَعَهُ [= زیـد عَمرو را بر زمین زد] ؛ فَکَانَّ النَّبـلُ یَجری بِهَا الصَّرعُ [= پس گوئی که جاری میشود به تیر: بر زمین زدن] ؛ والرِّشاق جمع رَشـیق و هو السَّهْم اللّطیف(شیخ عباس قمی رحمه اللّه)

۱۹۲-(تاریخ طبری) ۶/۲۳۹، تحقیق: العطّار.

۱۹۳- القَنَا الْخَّطار: نیزهِ جُنبان؛ رَجُلٌ خَطّارٌ بِالرُّمْحِ، أی: طَعّانٌ [= بسیار ضربه زن] .

۱۹۴-(تاریخ طبری)۶/۲۳۹-۲۴۰

۱۹۵-(ارشاد)شیخ مفید ۲/۱۰۵

۱۹۶-(طِرْف) اسب کریم(شَبَا الْقَنا) یعنی تیزی سرنیزه.

۱۹۷-(عَقْر) پی کردن.

۱۹۸-(غِیْل) بالکسر بیشهِ شیر.

۱۹۹-(خادِر) اسم فاعل خَدَرَ الاَسَدُ است یعنی لازم گرفت شیر بیشهِ خود را یا خانه را و در آن قرار گرفت و مصمّم شد(شیخ عباس قمی رحمه اللّه).

۲۰۰-(تاریخ طبری) ۶/۲۴۱، تحقیق: العطار.

۲۰۱-(مَناقِب) ابن شهرآشوب ۴/۱۱۲،تحقیق: البِقاعی.

۲۰۲- جمع صَعُود یعنی جای بلند.

۲۰۳- شعر:

عَن حِماکُم کَیفَ اَنصَرِفُ(وُ)؟

وَ هَواکُم لی بِهِ شَرَفٌ(وُ)

[= از حمایت و دفاع از شما چگونه منصرف شوَم؟

در حالیکه هوا و مَحَبَّت شما برای من مایه ی شرف و افتخار است]

سَیِّدی لا عِشتُ یَومَ أری؟:

فی سِوی؟ اَبوابِکُم اَقِفُ(وُ)

[= ای آقا و سرور من، زنده نباشم آن روز که ببینم:

بر غیر درهای شما ایستاده ام!] .س.

(شیخ عباس قمی رحمه اللّه)

۲۰۴-(بِحار الانوار)۴۵/۲۲

۲۰۵- فَدَتکَ نَفْسی [= جانم فدای تو باد!] (خ ل)

۲۰۶-(بِحارالانوار)۴۵/۲۵

۲۰۷- در بعضی نُسَخ بجای(سَیِّدی)(فِی النِّساء) است و این اَولٰی؟ و اَنْسَب به عبارت است(مصحّح)

۲۰۸-(عجوز) کصَبُور پیر زن کلاـن سـالخورده و به معنی سِپر و نیزه و آلت کارزار و سَگ نیز آمـده و اضافه او به سیّدی به ملاحظه هر یک از این معانی درست است(شیخ عباس قمی رحمه اللّه)(ارض خاویه) یعنی زمینی که خالی از اهلش شده باشد و شاید در اینجا اشاره باشد به کشته شدن شوهر و پسر این زن و بی کس شدن

او(شیخ عباس قمی رحمه اللّه)

۲۰۹-(بِحار الانوار) ۴۵/۲۸

۲۱۰-(بِحار الانور) ۴۵/۳۰

۲۱۱-(ذِمار) بالکسر: آنکه سزاوار بود نگاهداشت آن بر مرد؛ یُقالُ: حامِی الذِّمار؛ و(حوزه) یعنی ناحیه و میانه مُلک(شیخ عباس قمی رحمه اللّه)

۲۱۲-(مَناقِب) ابن شهر آشوب ۴/۱۱۴(تاریخ طبری) ۶/۲۳۴

۲۱۳- پوتین

۲۱۴- سوره احزاب(۳۳) آیه ۲۳

۲۱۵-(بِحار الانوار) ۴۵/۳۱

۲۱۶-(مقاتل الطالبیین) ابو الفرج اصفهانی ص ۸۶

۲۱۷- سوره آل عمران(۳)، آیه ۳۳ و ۳۴

۲۱۸-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۰۶ با مختصر تفاوت

۲۱۹-(بِحار الانوار) ۴۵/۴۳

۲۲۰- همان مأخذ

۲۲۱-(مقاتل الطالبیین) ص ۱۱۶

۲۲۲-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۰۷

۲۲۳-(مقاتل الطالبیین) ص ۸۶

۲۲۴-(لؤ لؤ و مرجان) محدّث نوری ص ۹۰

۲۲۵-(بِحار الانوار) ۴۵/۳۲، به نقل از مقتل محمّد بن ابی طالب کرده.

۲۲۶-(مقاتل الطالبیین) ص ۹۸؛ (ارشاد) ۲/۱۰۷؛ (تاریخ طبری) ۶/۲۴۲

۲۲۷-(الکامل فی التاریخ) ابن اثیر ۴/۲۴۳

۲۲۸-(بِحار الانوار) ۴۵/۳۲

۲۲۹-(بِحار الانور) ۴۵/۳۴

۲۳۰-(مقاتل الطالبیین) ص ۹۵ - ۹۶

۲۳۱-(تاریخ طبری) ۶/۲۴۲

۲۳۲-(مَناقِب) ابن شهر آشوب ۴/۱۱۵، تحقیق: البِقاعی.

۲۳۳-(مقاتل الطالبیین) ص ۹۵

۲۳۴-(بِحار الانوار) ۱۰۱/۲۴۳

۲۳۵-(مَناقِب) ابن شهر آشوب ۴/۱۱۴

۲۳۶-همان مأخذ

از ۲۳۷ تا ۳۵۲

۲۳۷-(بِحار الانوار)۴۵/۳۴

۲۳۸- عمو زادگان آن حضرت اولاد عقیل و مسلم و اولاد جعفر و عبداللّه بن جعفر است(شیخ عباس قمی رحمه اللّه)

۲۳۹-(بِحار الانوار) ۴۵/۳۵-۳۶

۲۴۰-(إعلام الوَری؟) طبرسی ۱/۴۱۸

۲۴۱-(لؤلؤ و مرجان) ص ۱۸۳، تحقیق: حسین استاد ولی.

۲۴۲-(آجام) [جمع الأجَمَه] یعنی بیشه ها

۲۴۳-(سَندره) بالفتح نوعی از پیمانه بزرگ.

۲۴۴-(بِحار الانوار) ۴۵/۳۶با مختصر تفاوت.

۲۴۵-(مقاتل الطالبیین) ص ۹۳

۲۴۶-گفته اند مادر جناب قاسم را امّ ابی بکر می گفتند و اسمش رمله بود(شیخ عباس قمی رحمه اللّه).

۲۴۷-(اخبار الطِّوال) دینَوَری ص ۲۵۷

۲۴۸-(بِحار الانوار) ۴۵/۳۸

۲۴۹-(مقاتل الطالبیین) ص ۸۸

۲۵۰-(بِحارالانوار) ۴۵/۳۸

۲۵۱-(مَناقِب) ابن شهر آشوب ۴/۱۱۶

۲۵۲-(مقاتل الطالبیین) ص ۸۸

۲۵۳-(مَناقِب) ابن شهر آشوب ۴/۱۱۶

۲۵۴--(وفاء الوفاء) سمهودی ۳/۸۹۵

۲۵۵- بعضی محمّد اصغر یا عبداللّه گفته اند.

۲۵۶- کثیرالفضل.

۲۵۷-(مَناقِب)ابن شهر آشوب ۴/۱۱۶

۲۵۸- ساقیه یعنی جوی خُرد، و ظاهراً اینجا مراد نهر است که از فرات منشعب شده برای سِقایَت

نخلستانها(شیخ عبّاس قمی رَحِمَهُ اللّهُ).

۲۵۹-(سوگنامه کربلاء)(ترجمه لَهُوف) ص ۲۶۹

۲۶۰-(تاریخ طبری)۶/۲۴۴ و ۲۴۵

۲۶۱- قال ابراهیمُ بنُ محمّدٍ البَیهَقیُّ -اَحَدُ اَعلامِ القرنِ الثّالثِ - فی کتابِ (المَحاسِنِ والمَساوی)، عندَ ذکرِ نزول الحسینِ علیه السّلام و اصحابِهِ بِکربلا، ما لفظُه: فنَزَلُوا و بَینَهُم و بَینَ الماءِ یَسیرٌ؛ قال: فأرادَ الحسینُ علیه السّلام و اصحابُهُ الماءَ فحالُوا بَینَهم و بینَهُ، فقال له شَمِرُ بنُ ذِی الجَوشَن: لا تَشرَبُونَ ابداً حتّی تَشربونَ مِنَ الحمیم، فقال العبّاسُ بن علیٍّ علیهِمَاالسّلام للحسین علیه السّلام: اَلَسْنا عَلَی الْحقِّ؟ قال: نَعَم! فحَمَلَ علیهِم فکَشَفَهُم عَنِ الماءِ حتّی شَرِبُوا و استَقَوا(شیخ عباس قمی رحمه اللّه) [ویراستار گوید: هرچند این روایت بیهقی، در لقب دادن حضرت ابی الفضل العبّاس – علیه السّلام – به سَقّاء، نوعی مؤید دلیل محسوب میشود؛ ولی بخش پایانی آن ضعیف و باطل است؛ زیرا به إجماع مورّخین شیعه و سُنّی، حضرت عبّاس نتوانست به اهل حرم امام حسین – علیه السّلام – آب برساند و همگی شهداء کربلا به تشنگی جان دادند؛ و گفتار پایانی بیهقی در این مورد ناشی از قِلّت تَتَبُّع وی و عادت همیشگی او به تعجیل در نگارش تاریخ – بدون تحقیق کافی - است] .س.

۲۶۲-(زَقا) ای صاحَ [= فریاد کشید] ؛ تَزعُمُ العَرَبُ اَنَّ لِلمَوتِ طائراً یَصیحُ وَ یُسَمُّونَهُ(الهامَهَ) و یَقُولُونَ اِذا قُتِلَ الانسانُ ولَم یُؤخَذ بثارِهِ زَقَت هامَتُه حَتّی یُثارَ(شیخ عبّاس قمّی رحمه اللّه) [یعنی: گمان عرب اینستکه برای مرگ، پرنده ایست که فریاد میکشد و او را(هامَه) – بمعنی سر و جمجمه – نامند و گویند که هرگاه انسانی کشته شود و انتقام خونش گرفته نشود، هامه ی او فریاد خواهد کشید تا

آنکه بالاخره انتقام خونش را از قاتل او بگیرند. ویراستار گوید: هرچند عقائد عوامّ، حجّیت ندارد؛ ولی در این مورد بنظر میرسد که منظور از این پرنده همان قالب مثالی برزخی مقتول باشد که در صدد انتقام از قاتل خود بر میآید و به تجربه نیز بسیار ثابت گشته و نمونه هایی از آن در احادیث و روایات و حکایات معتبره نیز دیده شده است، و در اینجا مجال ذکر آن نیست – س] .

۲۶۳-(والمَصالیتُ) جمعُ مِصلاتٍ، و هو الرَّجُلُ المُتَشَمِّرُ [= مرد چالاک و شمشیر کِش] (قمی رحمه اللّه)؛ سَیفٌ مُصْلَتٌ: شمشیر کشیده.

۲۶۴-(بِحارالانوار) ۴۵/۴۰

۲۶۵-(بِحار الانوار) ۴۵/۴۰ و ۴۱

۲۶۶-(مَناقِب) ابن شهر آشوب ۴/۱۱۷

۲۶۷-(بِحار الانوار) ۴۵/۴۱

۲۶۸-(اَمالِیّ شیخ صدوق) ص ۵۴۸، مجلس ۷۰، حدیث ۷۳۱

۲۶۹-(بِحار الانوار) ۴۵/۴۰

۲۷۰-(المُنتَخَب) طُرَیحی ص ۴۳۸

۲۷۱-(الفیض القدسی) محدث نوری. ص ۲۸۷، تحقیق: سید جعفر نبوی.

۲۷۲-(اثبات الوصیّه) مسعودی ص ۱۶۷، انتشارات انصاریان.

۲۷۳-(دعوات راوندی) ص ۵۴

۲۷۴-(الکافی) ۲/۳۳۱، باب الظلم، حدیث ۵

۲۷۵- از کتاب(الحدائِقُ الوَرْدیَّه) نقل است که چون روز عاشورا، انصار و اصحاب سید الشهداء علیه السّلام به درجه رفیعه شهادت رسیدند حضرت شروع کرد به ندا کردن: اَلا ناصِرٌ فَیَنْصُرُنا! زنان و اطفال که صدای آن حضرت را شنیدند صَرخَه [= فریاد شیون] و صَیحَه کشیدند. سعد بن الحَرث الانصاری العَجلانی و برادرش ابوالحُتُوف که در لشکر عمر سعد بودند چون این ندا شنیدند و صیحه عیالات آن جناب را استماع کردند میل به جانب آن جناب نمودند و پیوسته مقاتله کردند و جمعی را مقتول و برخی را مجروح نمودند آخر الا مر هر دو شهید شدند(شیخ عباس قمی رحمه اللّه)

۲۷۶--(تذکره الخواص) ص ۲۲۷

۲۷۷-(تذکره الخواص) ص ۲۲۷

۲۷۸-(احتجاج) طبرسی ۲/۲۵

۲۷۹- این مضمون در تاریخ

طبری نیست بلکه در آنجا تصریح می کند که آن حضرت خونها را در کف می گرفت و بر زمین می ریخت.

۲۸۰- این عبارت در تاریخ طبری و احتجاج و ارشاد نیست؛ فقط سبط [ابن الجوزی] در(تذکره) نقل نموده(ویراستار).

۲۸۱-(تاریخ طبری) ۶/۲۴۳ با مختصر تفاوت.

۲۸۲-(بِحار الانوار) ۴۵/۴۷-۴۸

۲۸۳-(بِحار الانوار) ۴۵/۴۹

۲۸۴- همان مأخذ

۲۸۵-(تاریخ طبری) ۶/۲۴۵(بِحار الانوار)۴۵/۵۰

۲۸۶-(لؤ لؤ و مرجان) محدّث نوری ص ۱۸۶ و ۱۸۷، تحقیق: حسین استاد ولی.

۲۸۷-(بِحار الانوار) ۴۵/۵۲ - ۵۳

۲۸۸-(معراج المَحَبَّه) شیخ علی العراقین ص ۶، چاپ مرحوم انصاری، سال ۱۳۵۷ شمسی.

۲۸۹- در بعضی نسخه ها(بشر) و در ارشاد مفید(نسر) ذکر شده.

۲۹۰-ترجمه(لَهُوف)(سوگنامه) ص ۲۲۵ (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۱۰

۲۹۱-(ارشاد)، ۲/۱۱۱

۲۹۲-(تاریخ طبری) ۶/۲۴۵

۲۹۳-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۱۱

۲۹۴-(تاریخ طبری)۶/۲۴۵

۲۹۵-(سوگنامه کربلا)(ترجمه لَهُوف) ص ۲۲۹.

۲۹۶-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۲

۲۹۷-(مَناقِب) ابن شهر آشوب ۴/۱۲۰

۲۹۸-(سوگنامه کربلا)(ترجمه لَهُوف) ص ۲۳۳

۲۹۹-(کامل الزیارات) ص ۳۵۱

۳۰۰-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۳۳

۳۰۱-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۳۳ - ۱۳۴

۳۰۲-(بِحارالانوار) ۴۵/۶۰

۳۰۳-(بِحارالانوار) ۴۵/۵۸ - ۵۹

۳۰۴- در بعضی نسخه ها(حُوَیَّه) [یا: حَوِیه] یا(حَوْبَه) ذکر شده.

۳۰۵-(بِحارالانوار) ۴۵/۶۰

۳۰۶-(بِحار الانوار) ۴۵/۵۸(سوگنامه کربلا)(ترجمه لَهُوف) ص ۲۴۱

۳۰۷-(مُثیر الاَحزان) ص ۸۰

۳۰۸-(کامل الزیارات) ص ۲۷۴، باب ۸۸، چاپ صدوق، تهران.

۳۰۹-(بِحارالانوار) ۴۵/۵۸

۳۱۰-(بِحارالانوار) ۴۵/۵۸

۳۱۱-(معراج المَحبَّه) ص ۹۳، چاپ محمد علی انصاری، سال ۱۳۵۷ شمسی.

۳۱۲- صاحب(رَوضه الصَّفا) گفته که بعضی گفته اند: عمر سعد هر دو دست او را یعنی شمر را گرفته گفت: از خدای تعالی شرم نداری که بر قتل این پسر بیمار اقدام می نمائی؟ شمر گفت: فرمان عبیداللّه صادر شده که جمیع پسران حُسین را بکشم و عُمَر در این باب مبالغه کرد و شمر از آن فعل قبیح و امر شنیع دست باز داشته امر کرد تا آتش در خیمه های اهل بیت مصطفی(ص) زدند!

با چنین سنگدلی ها که از آن

قوم آمد

سنگ نبارید؛ زهی مُستَنکَر!

[= چقدر نابجا بود که سنگ نبارید!]

این چنین واقعه ای حادث و آنگاه هنوز

چرخ، گردان؛ و فلک، روشن؛ و خورشید، انور؟!

۳۱۳-(بِحارالانوار) ۴۵/۵۹

۳۱۴-(اقبال الاعمال) ص ۴۹، چاپ أعلمی، بیروت.

۳۱۵-(مصباح المُتَهجّد) ص ۵۴۳، چاپ أعلمی، بیروت.

۳۱۶-(مَناقِب) ابن شهر آشوب ۴/۱۲۲، چاپ دار الَاضواء، بیروت

۳۱۷-(اَمالِیّ شیخ صدوق) ص ۱۹۱ و ۱۹۲، مجلس ۲۷، حدیث ۲۰۱

۳۱۸-(کامل بهائی) ۲/۳۰۳، چاپ مرتضوی، تهران.

۳۱۹- شعر:

ای ز داغ تو روان، خونِ دل از دیدهِ حور!

بی تو عالَم همه ماتمکده تا نفخهِ صُور!

تا جهان باشد وبوده است،که دادَه است نشان:

میزبان خفته، به کاخ اندر؛ و مهمان به تنور؟!

سَر بی تن که شنیده است به لب آیهِ کهف؟!

یا که دیده است به مِشکاه تنور آیهِ نور؟!

(شیخ عباس قمّی رحمه اللّه)

۳۲۰-(تاریخ طبری) ۶/۲۴۷، تحقیق: صدقی جمیل العطّار.

۳۲۱-(معراج المحّبه) ص ۹، چاپ محمّدعلی انصاری.

۳۲۲- آتشکده، نَیِّر تبریزی، ص ۱۳۰، چاپ فردوسی، تبریز، ۱۳۶۴ ش.

۳۲۳-(دیوان محتشم کاشانی) ص ۲۸۴، با مختصر تفاوت، چاپ سنائی، تهران.

۳۲۴- بدان که(جامعه) اسم یک نوع از(غُل) است و وجه این تسمیه آن است که جمع می کند دستها را به سوی گردن. و غُل طوقه آهنی است در گردن گذارند و از دو طرف زنجیر دارد که به اختلاف از دو طرف آن طوقه خارج می شود، یعنی از طرف راست به سمت دست چپ و از طرف چپ به سمت

دست راست می رود و دستها بسته می شود دو طرف زنجیر. پس از بسته شدن دستها، به وسیله گداختن یا کوبیدن به هم وصل می شود که دیگر جدا نشود؛ و از این جهت هنگامی که یزید پلید خواست غُل را گردن آن حضرت بردارد سوهان

خواست(شیخ عبّاس قمّی رحمه اللّه).

۳۲۵-(معراج المحبّه) ص ۹۷

۳۲۶- این کلمات حضرت زینب علیهَاالسّلام اشاره باشد به آنچه ظاهر شد از هارون الرشید و متوکل لعین و در محو آثار آن قبر شریف چنانچه در(تَتِمَّه المُنتَهی؟) در حال متوکّل به شرح رفته به آنجا مراجعه شود(شیخ عبّاس قمّی رحمه اللّه).

۳۲۷-(کامل الزیارات) ص ۲۷۳ و ۲۷۴، باب ۸۸

۳۲۸-(سوگنامه کربلا)(ترجمه لَهُوف)، ص ۲۴۵

۳۲۹-(دیوان محتشم کاشانی) ص ۲۸۳ و ۲۸۴

۳۳۰-(بِحارالانوار) ۴۵/۵۸

۳۳۱-(بِحار الانوار) ۴۵/۵۹

۳۳۲-(بِحارالانوار) ۴۵/۵۹

۳۳۳-(مصباح) کفعمی، ص ۹۶۷، أعلمی، بیروت.

۳۳۴-(مَناقِب) ابن شهر آشوب ۴/۱۲۱

۳۳۵-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۱۴

۳۳۶-(کامل بهایی) ۲/۲۸۷

۳۳۷-(الدروس الشرعیّه) ۲/۱۱، چاپ انتشارات اسلامی، قم.

۳۳۸-(ناسخ التواریخ) زندگانی امام حسین علیه السّلام ۳/۳۴، چاپ اسلامیه

۳۳۹- سوره ابراهیم(۱۴)، آیه ۴۲

۳۴۰-(مَناقِب) ابن شهر آشوب ۴/۹۱ و ۹۲

۳۴۱-(بِحار الانوار) ۴۵/۲۳۲

۳۴۲-(بِحارالانوار) ۴۵/۲۳۰

۳۴۳-(تِرمِذی) هو الشیخ الحافظ ابو عیسی محمّد بن عیسی بن سَورَه - المُتَوَفّی؟ سَنَهَ ۲۷۵ - و جامِعُ اَحَدِ الصِحاح السِّتِّ [= تدوین کننده یکی از صِحاح ششگانه اهل سنّت — معروف به: صحیح تِرمِذی] ؛ و تِرمِذُ قَریَهٌ قدیمهٌ علی طرف نهر بلخ(شیخ عبّاس قمّی رحمه اللّه).

۳۴۴-(والسَّمعانی) هو ابوسعد عبدالکریم بن محمّد المَروَزیّ الشّافعی - صاحِب کتاب الاَنساب و فضایل الصِحابه وغَیرِهما- تُوُفِّیَ بمَروٍ، سَنَهَ ۵۶۲(شیخ عبّاس قمّی رحمه اللّه).

۳۴۵-(صحیح تِرمِذی) ۵/۴۲۸، حدیث ۳۷۹۶، دارالفکر، بیروت.

۳۴۶-(بِحار الانوار) ۴۵/۲۳ از(مقتل محمّدبن ابی طالب) نقل کرده است.

۳۴۷-(تذکره الخواص) ص ۲۳۰

۳۴۸-(اَمالِیّ شیخ طوسی) ص ۳۲۶، مجلس ۱۱، حدیث ۶۵۳

۳۴۹- در(کامل بهائی)(۲/۲۹۰) است که چون ابن زیاد حکم کرد که سر مقدّس را در کوچه های کوفه بگردانند در جمیع کوچه ها و قبایل صد هزار خلق در نَظارَهِ آن سر جمع شدند؛ بعضی به تعزیت و بعضی به تهنیت(شیخ عبّاس قمّی رحمه اللّه).

۳۵۰-(شَبَه) مهرهٔ سیاه است

معرّبش(سَبَج) است.

۳۵۱-(بِحار الانوار) ۴۵/۱۱۴ و ۱۱۵

۳۵۲-(بِحارالانوار) ۴۵/۱۰۸.

از ۳۵۳ تا ۴۲۹

۳۵۳-(سَیف الاُمّه، ملّا احمد نراقی) (ردّ رساله پادْری مسیحی)، نسخه خطّی کتابخانه مسجد اعظم، شماره ۳۶۸

۳۵۴- یعنی چون مردم دیدند که جناب زینب (ع) اشاره به سکوت کرده خواست تکلم فرماید، سکوت اختیار کردند و از رفتن توقف نمودند تا گوش دهند چه می فرماید و چون مردم از رفتن باز ایستادند لاجَرَم زنگها از صدا افتاد. امّا بیانات وارده بعضی از اهل خبر که این را یکی از کرامات جناب زینب(ع) شمرده اند از اجتهادات است و برای جَلالت قدر آن مُخَدَّره محتاج به نقل این کرامتها نیست(شیخ عبّاس قمّی ره).

۳۵۵-(اَمالِیّ شیخ مفید) ص ۳۲۱ - ۳۲۴، مجلس ۳۸، حدیث ۸؛ (اَمالِیّ شیخ طوسی، ص ۹۱ - ۹۳، مجلس سوم، حدیث ۱۴۲).

۳۵۶-(احتجاج) طبرسی ۲/۳۱

۳۵۷- فی الْحَدیثِ [النَّبَوی — ص] نَهی؟ عَنْ قَتْل شَیْیءٍ مِنَ الدَّوابَ صَبْراً(وَ) هُوَ اَنْ یُمْسَکَ شَیْیءٌ مِنْ ذَواتِ الرُّوحِ حَیّاً ثُمَّ یُرْمی؟ بِشَیْیءٍ حَتی یَمُوتَ [= نهی فرمود پیامبر — ص- از قتل صَبر در هر حیوانی؛ و آن اینستکه حیوان را زنده بگیرند و سپس چیزی بطرف او اندازند، تا(پس از ضربات مکرّر) کشته شود] . کذا فِی النِّهایه [لابن الأثیر] (شیخ عبّاس قمّی رَحِمَهُ اللّهُ).

۳۵۸-(سوگنامه کربلا)(ترجمه لُهُوف) ابن طاوس، ص ۲۸۷ - ۲۹۱

۳۵۹- حاضر = مجاور، بادی = صحرانشین.

۳۶۰- و شاید همین قضیب بوده که از بابت تجسم اعمال به صورت مار برزخی شده که در جمله ای از کتب علمای تاریخ نقل شده که در زمان مختار سر نحس این کافر را در میان سر قَتَلَه بود و بر زمین انداخته بودند و مردم تماشا می نمودند که ماری در

سوراخ بینی و دهان او داخل ود و بیرون می آید و مردم می گفتند: قَدْ جائَتْ قَدْ جائَتْ، یعنی مار باز آمد و این عمل مکرّر واقع شد و از تاریخ طبری مستفاد می شود که ابن زیاد ملعون یک ساعت آن قضیب را به دندانهای نازنین آن حضرت می زد مکرّر و متوالی، مثل باران که بر زمین می بارد!(تاریخ طبری ۶/۲۴۸)(شیخ عبّاس قمّی رحمه اللّه).

۳۶۱- همین معنای ترجمه(سَجّاعه) به سین مُهمَله [= بی نقطه] است و محتمل است که(شجاعه) به شین معجمه باشد یعنی زن پر دل و دلیر و شجاع است چنانچه در(مُنتَهَی الاَرَب) شجاعه بالتّثلیث [یعنی به حرکات ثلاثه: شُجاعَه/ شَجاعه/ شِجاعَه] [به همین معنی آمده است] .

فقیر گوید: که کافی است در پر دلی جناب زینب علیهَاالسّلام که در آن مجمع بزرگ، آن دُبّ اکبر [= خرس چاق و گنده! یعنی ابن زیاد لعین] را تعییر و سرزنش کرد به مادرش مَرجانَه و آن کنیزکی بود زانیه مشهوره به زنا.

وَ قَدْ اَشارَ اِلَیها اَمیرُالمؤمنینَ علیه السَّلامُ فی قَولِهِ لِمِیثَم التَّمّارِ لَیَاْخُذَنَّکَ الْعُتُلُّ الزَّنیمُ ابْنُ الاَمَهِ الْفاجِرَهِ عُبَیدُ اللّهِ بنُ زیادٍ وَ اَشارَ اِلَیها اَیْضاً الشّاعِرُ فی هذَا الْبیتِ:

لَعَنَ اللّهُ - حَیْثُ حَلَّ - زِیاداً

وَ ابْنَهُ و الْعَجُوزَ ذاتَ الْبُعوُلِ

[= لعنت کند خدا زیاد را — هرکجا و در هر موقعیت حکومتی که باشد!

و لعنت کند خدا پسر او عُبَید الله بن زیاد و آن پیرزن زناکار چند شوهره را!]

(شیخ عبّاس قمّی رحمه اللّه)

۳۶۲-(تاریخ طبری) ۶/۲۴۸ و ۲۴۹

۳۶۳-(مُثیر الاحزان) ص ۹۱

۳۶۴- سوره زُمَر(۳۹)، آیه ۴۲

۳۶۵-(سوگنامه کربلا) ص ۲۹۷

۳۶۶-(بِحار الانوار) ۴۵/۱۱۸

۳۶۷- یعنی حیا و شرم می کند از ایشان.

۳۶۸-(سَبخَه) [به

سکون یا فتح باء] یعنی زمین شوره زار و اسم موضعی است در بصره و شاید در کوفه شوره زاری بوده که عبداللّه را در آنجا به دار زدند. و بعضی به جای سبخه، مسجد ذکر کرده اند. وَاللّهُ العالِمُ(شیخ عبّاس قمّی رحمه اللّه).

از کتاب(دُرّ النَّظیم) معلوم می شود که خبر قتل امام حسین علیه السّلام به مدینه بعد از بیست و چهار روز از روز عاشورا رسید و اللّهُ العالِمُ(شیخ عبّاس قمّی رَحِمَهُ اللّهُ).

۳۶۹- سوره کهف(۱۸)، آیه ۹

۳۷۰-(ارشاد) شیخ مفید، ۲/۱۱۷

۳۷۱-(بِحار الانوار) ۴۵/۱۸۹، حدیث ۳۵

۳۷۲-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۱۸

۳۷۳-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۲۳(الاَرْنَب) [= خرگوش] : وَقعَهٌ [= جنگی که واقع شد] کانَتْ لبنی زُبَیدٍ عَلی؟ بَنی زیادٍ مِن بَنِی الحَرثِ بن کَعبٍ؛ و هذا البیت لِعَمرو بن مَعدی کَرِب(شیخ عبّاس قمّی رَحِمَهُ اللّهُ).

۳۷۴- همان مأخذ.

۳۷۵-(بِحار الانوار) ۴۵/۱۲۲

۳۷۶-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۲۴

۳۷۷-(اَمالِیّ شیخ طوسی) ص ۹۰، مجلس سوّم، حدیث ۱۳۹

۳۷۸-(بِحارالانوار) ۴۵/۱۹۹(تاریخ طبری) ۶/۲۵۵

۳۷۹-(تاریخ طبری) ۶/۲۵۲، تحقیق: صدقی جمیل العطار.

۳۸۰-(ارشاد) شیخ مفید، ۲/۱۱۸

۳۸۱- المَقریزیّ: تقیُّ الـدّین احمدُ بن علیٍّ المُوَرِّخُ، صاحِبُ الکتب الکثیره، منها تاریخُ مِصرَ المُسمّی؟ ب(المواعظ و الاعتبار بذِکرِ الخِطَط و الآثار)، اصلُه مِن بَعلَبَکَّ و یُعرَفُ بالمَقریزیّ نِسبهً اِلی حارَهٍ [= کوی و محلّه ای] کانَت تُعرَفُ بِحارهِ المَقارِزَه؛ تُوُفِّیَ سَنَهَ ۸۴۵ (شیخ عبّاس قمّی رَحِمَهُ اللّهُ).

۳۸۲-(الخطط و الاثار) ۱/۴۳۰

۳۸۳-(کامل بهائی) عماد الدین طبری ۲/۲۹۱

۳۸۴-(اقبال الاعمال) ص ۵۹، اعلمی، بیروت.

۳۸۵-(تِبْر مُذاب):(تِبْر) به تقدیم تاء مکسوره بر مُوَحَّده ساکنه یعنی طلا و(مُذاب) یعنی آب شده(شیخ عبّاس قمّی رحمه اللّه).[التِّبر المُذاب، در مواعظ، یکی از تألیفات سید عبد الفتاح الحسینی المرعشی الأصفهانی مؤلف(جهان نما) و(خلوت خانه) و(راز گشا) و غیرها... است – الذریعه] .س.

۳۸۶- مخفی نماند که

ابو مِخْنف لوط بن یحیی الَازْدی از بزرگان محدّثین و مُعتمَد ارباب سِیَر و تواریخ است و مقتل او در نهایت اعتبار؛ چنانچه از نقل اعاظم علمای قدیم از آن و از سایر مُؤلَّفاتش معلوم می شود ولکن افسوس و آه که اصل مَقْتَل بی عیب او در دست نیست و این مقتل موجود و منسوب به او مُشتمِل است بر بعضی مطالب مُنْکَره که بایـد اَعـادی و جهّال آن را به جهت پـاره ای از اغراض فاسـده در آن کتـاب نقـل کرده باشـند و از این جهت از درجه اعتبـار افتاده و بر مفردات آن شیخ وثوقی نیست، لکن آن چه در باب سیر اهل بیت از کوفه و شام از قضایا نقل کرده که ملخّص آن را ما نقل کردیم نشود گفت تمام آن از دَسّ وَضّاعین [= جعل وضع کنندگان] باشد سِیّما که در بعضی از آنها داعی [= انگیزه] بر وضع نیست و علاوه بر آن شواهد بسیار بر صدق غالب از قضایا در کتب معتبره یافت می شود: مثل قضیّه دَیر راهب قِنَّسْرین [در شام] که در یک منزلی حَلَب بوده و در سنه ۳۵۱ به جهت غارت روم خراب شده و قصّه یهودی حَرّانی که سیّد عطاءاللّه بن سیّد غیاث الدین در(رَوضه الاَحباب) نقل کرده و ابن شهرآشوب قضایای بسیار نقل کرده و عالم جلیل خبیر عِماد الدّین حسن بن علی طبرسی در(کامل السقیفه) تصریح کرده بر آن که در این سیر به اَمَد و مَوصِل و نصیبین و بَعلَبَکّ و مَیّافارقین و شَیْزَر عبور کردند. ملّا حسین کاشفی قضایای متعدده در بین عبور از بسیاری منازل در(روضه الشهداء)

[که کتابی ضعیف است] نقل کرده و از مجموع، اطمینان حاصل می شود که مسیر از آن راه بوده و خِلاف آن نیز از اصل و کلمات اصحاب تا کنون به نظر نرسیده. واللّه العالم(شیخ عبّاس قمّی رحمه اللّه)

۳۸۷- همانا به این گردانیدن اهل بیتِ خَیْرُالاَنام [= بهترین خلق؛ رسول اکرم ص] در دیار اسلام، اشاره فرموده حضرت زینب علیهَاالسّلام در خطبه خود در مجلس یزید:

اَ مِنَ العَدْلِ یَابْنَ الطُّلَقاءِ! تَخدیرُکَ حَرائِرَکَ وَ إماءَکَ، و سَوْقُکَ بَناتِ رَسولِ اللّهِ سَبایا؟! قَدْ هَتَکْتَ سُتُورَهُنَّ و اَبْدَیْتَ وُجُوهَهُنَّ تَحْدوُ بِهِنَّ الاَعْداءُ مِنْ بَلَدٍ الی بلدٍ و یَسْتَشْرِفُهُنَّ اَهلُ الْمَناهِلِ و الْمَناقِلِ! الخ... [= آیا از عدالت است، ای پسر اسیران آزادشده در جنگ بدر! که زنان آزاد و کنیز خود را در اطاقها بپوشانی، و دختران رسول خدا(ص) را بصورت اسیران برانی؟! براستیکه تو دریدی پوششهای ایشان را و آشکار کردی صورتهاشان را، بنحویکه دشمنانشان، آنها را شهر به شهر برانند و بگردانند و مردم آبادیها و منازل و کاروانسراها خیره خیره در ایشان بنگرند!...] (سوگنامه کربلا) ص ۳۳۰

و اشاره فرموده به اشهار رأس مقدس، این شاعر:

رَأسُ ابْنِ بنتِ مُحَمَّدٍ وَ وَصِیِّهِ-

لِلْمُسلمینَ، عَلی قَناهٍ یُرْفَعُ

[= سر مبارک پسر دختر پیامبر(ص) و وصی او-

برای مسلمانان = علی(ع)، بر روی نیزه برافراشته میشود!]

وَالْمُسلِمُونَ بِمَنظَرٍ و بِمَسْمَعٍ

لا جازِعٌ مِنْهُمْ وَلا مُتَوَجِّعٌ

[= و مسلمانان همه درحال نگاه کردن و شنیدن هستند،

ولی هیچکس از آنها نه جَزَع و زاری میکند و نه اظهار دردمندی!]

اَیْقَظْتَ اَجْفاناً وَ کُنْتَ لَها کَریً

وَ اَنَمْتَ عَیْناً لَمْ تَکُنْ بِکَ تَهْجَعُ

[=(ای سر حسین ع)! تو بیدار کردی پلکهای چشمانی را و حال آنکه برای آنها مایه

ی خواب راحت بودی(یعنی حضور تو مـایه ی امنیت ایشان بود)؛ و خواب کردی چشـمی دیگر را که بسـبب وجود تو احساس خواب راحت نمیکرد(یعنی ستمگران یا حاکمانی که محبوبیت تو بین مردم، خواب را از چشمان ایشان می ربود و با وجود تو احساس آرامش نمیکردند)] .

کَحَلَتْ بِمَنْظَرِکَ الْعُیُونُ عِمایَهً

وَ اَصَمَّ رُزْؤُکَ کُلَّ اُذْنٍ تَسْمَعُ

[= سُرمه ی نابینائی بر چشمان مردم نقش بست به سبب مشاهده ی(جمال پر نور) تو!

و ناشنوا کرد مصیبت تو هر گوش شنوا را]

ما رَوْضَهٌ إلاّ تَمَنَّتْ اَنَّها –

لَکَ مَضْجَعٌ وَ لِخَطِّ قَبْرِکَ مَوضِعٌ

[= هیچ بوستانی نیست جُز اینکه تمنّای آن دارد که:

آرامگاه و مدفن تو و موضع نشانگذاری قبر تو باشد] .س.

(سوگنامه کربلا) ترجمه لَهُوف ص ۲۹۸(شیخ عبّاس قمّی رحمه اللّه)

۳۸۸-(مَناقِب) ابن شهر آشوب ۴ / ۸۹ و ۹۰

۳۸۹-(روضه الشهداء) ص ۳۸۶، تصحیح: علاّمه شَعرانی.

۳۹۰- سوره شعراء(۲۶)، آیه ۲۲۷

۳۹۱-(روضه الشهداء) ص ۳۶۷

۳۹۲-(مُعجَم البُلدان) ۲ / ۱۸۶، چاپ بیروت.

۳۹۳-(تاریخ حلب) ۱ / ۲۵۳

۳۹۴-(سوگنامه کربلا)(ترجمه لَهُوف) ص ۳۱۵، ۳۱۶

۳۹۵- و در روایت(تذکره سِبط) است که گفت: اَشْـهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلاّ اللّهُ وَ اَنّ جَدَّکَ مُحَمّداً رَسُولُ اللّهِ صَـلّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ اَشْـهَدُ أنّنی مَوْلاکَ و عَبْدُکَ؛ پس از دیر فرود آمد و خدمت اهل بیت میکرد(شیخ عبّاس قمّی رحمه اللّه)

۳۹۶- سوره ابراهیم(۱۴)، آیه ۴۲

۳۹۷- سوره شعراء(۲۶)، آیه ۲۲۷

۳۹۸-(بِحارالانوار) ۴۵ / ۱۸۴ – ۱۸۵.

۳۹۹-(مصباح) کَفعَمی ص ۶۷۶، أعلمی، بیروت.

۴۰۰-(سوگنامه کربلا)(ترجمه لَهُوف) ص ۳۱۷

۴۰۱-(جلاء العیون) ص ۷۲۹

۴۰۲- سوره ابراهیم(۱۴)، آیه ۴۲

۴۰۳- سوره شعراء(۲۶)، آیه ۲۲۷

۴۰۴-(مَناقِب) ابن شهر آشوب ۴/۶۸

۴۰۵- سوره کهف(۱۸)، آیه ۹

۴۰۶-(خرائج) راوندی ۲/۵۷۷

۴۰۷- سوره شُوری؟(۴۲)، آیه ۲۳

۴۰۸- سوره اِسراء(۱۷)، آیه ۲۶

۴۰۹- سوره اَنفال(۸)، آیه ۴۱

۴۱۰- سوره احزاب(۳۳)،

آیه ۳۳

۴۱۱-(سوگنامه کربلا)(ترجمه لَهُوف) ص ۳۱۸ - ۳۲۳

۴۱۲-(جلاء العیون) ص ۷۳۱

۴۱۳-(کامل بهائی) ۲/۲۹۲، ۲۹۳

۴۱۴- در نَفَس المَهموم، بعد از «سر حضرت عبّاس علیه السّلام» ذکر کلمه «کَاَنَّهُ یَضْحَکُ» [= گویا لبخند میزد] ظاهرا از سهو قلم است(شیخ عبّاس قمّی رحمه اللّه).

۴۱۵-(کامل بهائی) ۲/۲۹۶، ۲۹۷.

۴۱۶-(تاریخ طبری) ۶ / ۲۵۰، تحقیق: صدقی جمیل العطّار.

۴۱۷-(مثیر الا حزان) ص ۹۷

۴۱۸-(ارشاد) شیخ مفید، ۲ / ۱۱۹

۴۱۹-(حُمُول) بالضمّ [جمع حِمل] : هودج ها و [یا] شتران که بر آنها هودج بسته باشند. در بعضی نسخه ها به جای(الحُمُول)(الرُّؤوس) ذکر شده.

۴۲۰-(بِحار الانوار) ۴۵ / ۱۹۹

۴۲۱-(بِحار الانوار) ۴۵ / ۱۶۷

۴۲۲-(ارشاد) شیخ مفید ۲ / ۱۱۹، ۱۲۰

۴۲۳-(بِحار الانوار) ۴۵ / ۱۷۶

۴۲۴-(کامل بهائی) ۲ / ۲۹۵

۴۲۵-(مُثیر الاَحزان) ص ۹۸

۴۲۶- سوره شُوری؟(۴۲)، آیه ۳۰

۴۲۷- سوره حدید(۵۷)، آیه ۲۲ - ۲۳

۴۲۸-(تفسیر قمّی) ۲/۳۵۲

۴۲۹- وارِیاً یعنی آتش زننده

۴۳۰- تَشْجَینَ یعنی [آن زنان] اندوهگین میشوند.

از ۴۳۰ تا ۴۹۸

۴۳۱- ذکر اشعار یزید پلید که در آن مجلس شُوم خوانده - از(ناسخ التواریخ) ۳/۱۳۶، چاپ اسلامیه:

لَیتَ اَشیاخی بِبَدْرٍ شَهِدُوا

وَقعةَ الخَزرَج مَع وَقعِ الاَسَلِ

[= ای کاش اجداد من(= مشرکین مکّه) بودند و میدیدند-

جنگ و پیکار مرا با بقایای قوم خزرج(از قبایل انصار)، بضرب نیزه ی بلند]

لَعِبَتْ هاشمُ بِالْمُلْكِ فَلا-

خَبَرٌ جاءَ وَلا وحیٌ نَزَلَ!!

[= بنو هاشم با مُلك و سلطنت بازی کردند؛ و هیچ —

خبری از خدا نیامده و هیچ وحیی نازل نشده است!!]

لَسْتُ مِنْ خِنْدِفَ اِنْ لَمْ أنْتَقِمْ-

مِنْ بنی اَحمدَ ما کانَ فَعَلَ!!

[= من از نسل بنی خِندِف نیستم اگر انتقام نگیرم —

از اولاد احمد(= پیامبر— ص) آنچه را که با ما(مشرکین) کردند!!]

قَد اَخَذْنا مِنْ عَلِیٍّ ثارَنا

وَ قَتَلْنا الْفارِسَ اللَّیثَ الْبَطَلَ

[بتحقیق که ما گرفتیم ازعلی(ع)انتقام خونهای خود را؛

وکشتیم آن مرد پیکار

و شیر دلدار وشجاع و قهرمان را]

وَ قَتَلنا الْقَومَ مِنْ ساداتِهِم

وعَدَلْناهُ بِبَدرٍ فَانْعَدَلَ

[= و کشتیم بزرگان و سادات این قوم(بنی هاشم) را

و آن را معادل کشته های بَدر قرار دادیم؛ پس پایاپای شد!!]

فَجَزَیْناهُمْ بِبَدرٍ مِثْلَها

وَ بِاُحدٍ یَوْمَ اُحدٍ فَاعْتَدَلَ

[= پس جزا دادیم ایشانرا در عِوَض غَزوَه ی بدر، بمثل آن؛و در عوض غزوه ی اُحُد نیز. پس برابر و پایاپای شدند!!]

لو رَاَوْهُ فاسْتَهلُّوا فَرَحاً

ثُمَّ قالوا یا یزیدُ لاتَشَلَّ!!

[= اگر ایشان این کار مرا(= شهید کردن امام حسین(ع) و یارانش را) میدیدند، پس فریاد شادی سر میدادند(چنانکه شأن جاهلان و اراذل و اوباش است)؛ و سپس بمن میگفتند که: ای یزید دست تو درد نکند!!]

و کَذاکَ الشَّیخُ اَوْصانی بِهِ

فَاتَّبَعْتُ الشَّیخَ فیما قَد سَئَلَ

[= و اینگونه پیر و مُرشِد من(یعنی معاویه — لَعَنَهُ اللهُ) بمن(که پسر او هستم) وصیت کرد؛ پس من نیز تبعیت نمودم از پیر و مرشدم در آنچه از من خواسته بود] [لَعَنَهُ اللهِ عَلی؟ یزیدَ و مُعاویهَ و اَتباعِهِما و مُحِبّیهِما إلی یومِ القیامه] .س.

غالباً تمامی این اشعار را ذکر نکرده اند و آنچه را که ذکر کرده اند جماعتی، کمی را نسبت به یزید داده اند و بعضی آن را به ابن زِبَعری؟؟ داده اند و هیچ کس تصریح ننموده که از یزید کدام است و از ابن زِبَعری؟ کدام، پس واجب می کند که اشعار ابن زِبَعری؟ را که در جنگ احد گفته ذکر کنیم تا معلوم شود که شعر یزید کدام است و شعر ابن زِبَعری؟ کدام. اشعار ابن زِبَعری؟ این است [که نیازی به ترجمه آنها احساس نمیشود؛ چون خارج از موضوع ما است –

ویراستار]:

یا غُرابَ الْبَیْنِ ما شِئْتَ فَقُلْ

اِنَّما تَنْعِقُ اَمْراً قَدْ فُعِلَ

اِنَّ لِلْخَیْرِ وَلِلشَّرِ مَدیً

وَ سَواءٌ قَبْرُ مُثْرٍ و مُقلّ

کُلُّ خَیْرٍ وَ نَعیمٍ زائِلٌ

وَ بَناتُ الدَّهْرِ یَلْعَبْنَ بِکُلٍّ

اَبْلِغا حَسَّانَ عَنّی آیَهً

فَقریضُ الشِّعْر یَشْفِی ذَا الْعِلَل

کَمْ تَری؟ فِی الْحَرْبِ مِنْ جُمْجُمَهٍ

وَ اَکُفٍّ قُدْ اُبینَتْ وَ رَجَل

وَ سَرابیلَ حِسانٍ سُلِبَتْ

عَنْ کُماهٍ غُودِرُوا فی الْمُنْتَزَل

کَمْ قَتَلْنا مِنْ کریمٍ سَیِّدٍ

ماجدِ الجَدَّیْنِ مِقْدامٍ بَطَلٍ

صادقِ النَّجْدَهِ قَرْمٍ بارِعٍ

غَیْرِ رِعْدیدٍ لَدی؟ وَقْعِ الاَسَل

فَسَلِ الْمِهْراسَ مِنْ ساکِنِهِ

مِنْ کَرادِیسَ وَ هامٍ الْحَجَل

لَیتَ اشیاخی بِبَدْرٍ شَهِدُوا

جَزَعَ الْخَزرج مِنْ وَقْعِ الاَسَل

حینَ ضَلَّتْ بِقُباءَ بَرْکُها

وَاسْتَحَرَّ الْقَتْلُ فی عَبْدِ الاَشَل

ثُمَّ حَفُّوا عِنْدَ ذاکُمْ رُقَّصاً

رَقَصَ الْحَفّانِ تَعْدُوا فی الجَبَلِ

فَقَتَلنا النِّصْفَ مِنْ ساداتِهِمْ

وَعَدَلْنا مِثْلَ بَدْر فَاعْتَدَلَ

لا أَلُومُ النَّفْسَ اِلّا اَنّنا-

لَو كَرَرْنا لفَعَلْنَا المُفْتَعَل

بِسُيُوفِ الْهِنْدِ تَعْلُو هامَهُمْ

تَبْرُدُ الْغَيْظَ وَ يَشْفِينَ الْعِلَل [الغَلَل خ ل]

اکنون از این اشعار توان دانست که کـدام یک را یزید(لعَنَهُ اللهُ) تمثیل آورده است و کدام را خود انشاء کرده یا به اندک بَيْنُونَتی [= اختلافی] قِرائت کرده و هم در آنجا نقل کرده که چون سرهای شهدا را نزد یزید پلید آوردند بانگ غُرابی [= کلاغی] گوشزد او گشت؛ این کفر را که بر او سِجِلّی [= طبیعی و مادرزادی] بود انشاء کرد:

لمّا بَدَتْ تِلك الرُّؤُوسُ وَ اَشْرَقَت-

- تِلْكَ الشُّمؤس عَلی رُبی جَيْرُون(ی)

[= و چون نمایان شد سرهای بریده و تابید-

آن خورشیدها بر بلندیهای جَیرون = دروازه ی دِمَشق(شام)]

صاحَ الغُرابُ، فَقُلتُ: صِحْ! اَوْ لا تَصِحْ!

فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ النَّبیِّ دُيُونی!

[= کلاغ بانگ برآورد؛ من(= یزیـد پلیـد) به او گفتم: میخواهی فریاد بزن! میخواهی فریاد نزن! پس همانا بتحقیق که من طلبکاریها و دُیون خود را از پیامبر بازستاندم!!] .

و چون بانگ غُراب را بر وی نابهنگام

افتاد، به حکم تَطَیُّر [= فال بد] ، دَلالت بر زَوال ملک می کرد و به دو شعر از اشعار ابن زِبَعری؟ مُتَمَثِّل شد و غراب را مخاطب ساخت:

کُلُّ مُلْکٍ وَ نَعیمٍ زائلٌ

و بَناتُ الدَّهرِ یَلْعَبْنَ بکلٍّ

[= هر مُلک وحکومتی و هر نعمتی بالاخره زائل و نابود میشود؛ و دختران روزگار با همگی آنها بازی میکنند] .

۴۳۲-(بِحار الانوار) ۴۵ / ۱۶۷

۴۳۳-(بِحار الانوار) ۴۵ / ۱۳۳

۴۳۴- سوره روم(۳۰)، آیه ۱۰

۴۳۵- سوره آل عمران(۳)، آیه ۱۷۸

۴۳۶- خائیدن: جویدن.

۴۳۷-(سوگنامه کربلا)(ترجمه لَهُوف)، ۳۲۹ - ۳۳۷

۴۳۸- همان مأخذ

۴۳۹-(اثبات الوصیّه) مسعودی، ص /۱۷۰ و ۱۷۱

۴۴۰- وَلَنِعْمَ ما قیلَ [= و چه نیکو سروده شده] :

آن کس که اسیر بیم گردد

چون باشد؟ چون یتیم گردد

نومید شده ز دستگیری

با ذُلّ غریبی و اسیری

چندان ز مژه سِرِشکِ خون ریخت

کاندام زمین به خون در آمیخت

گفت: ای پدر، ای پدر، کجایی؟

کافسر نه بسر نمی نمائی

من بی پدری ندیده بودم

تلخ است کنون که آزمودم

۴۴۱-(ارشاد) ۲/۱۲۱(سوگنامه کربلا) ص ۳۳۹.

۴۴۲-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۲۲.

۴۴۳-(بِحار الانوار) ۴۵/۱۴۲ و ۱۴۳.

۴۴۴-(جلاء العیون) ص ۷۳۹.

۴۴۵- و در(کامل بهائی) است که آن حضرت فرمود:

الحَمْـدُ للّهِ الَّذی لا بِدایَهَ لَهُ؛ و الدّائِمُ الَّذی لا نَفادَ لَهُ؛ وَ الاَوَّلُ الّذی لا اَوَّلَ لِاَوَّلِیَّتِهِ والآخِرُ الَّذی لا مُوخِّرَ لِآخِرِیَّتِهِ؛ وَ الْباقی بَعدَ فَناءِ الْخَلْقِ؛ قَدَّرَ اللَّیالِیَ وَ الْاَیّامَ و قَسَّمَ فیما بَیْنَهُمُ الْاَقسامَ؛ فَتَبارَکَ اللّهُ الْمَلِکُ العَلاّمُ [= سپاس خدایرا که سرآغازی ندارد؛ آن دائمی که نیستی ندارد؛ آن اوّلی که برای اوّلیت او اوّلی نیست و آن آخِری که چیزی او را به تأخیر نیانداخته؛ و آنکه همواره باقی است پس از نابودی خلق؛ او تقدیر کرده شبها و روزها را و تقسیم نموده در میان آنها

قسمتهای خلایق را؛ پس چه مبارک و نیکو است خداوند حاکم بر جهان و آگاه بر همه چیز] (شیخ عبّاس قمّی رَحِمَهُ اللّهُ)

۴۴۶- در این روایت ذکر نشده و ظاهراً به ملاحظه ای ذکر نشده:((و هفتم حضرت مهدی صاحب الزمان علیه السّلام است که می کشد دجّال را))؛ و در روایت(کامل بهائی) ذکر شده. واللّهُ العالِمُ(شیخ عبّاس قمّی رحمه اللّه)

۴۴۷- مُحتمِل است که خبر مرویّ از حضرت سجّاد علیه السّلام در اینجا تمام شود و بقیه از خبر نباشد(قمّی رحمه اللّه)

۴۴۸-(سوگنامه کربلا)(ترجمه لَهُوف) ص ۳۴۵.

۴۴۹-(کامل بهائی) ۲/۲۹۵، ۲۹۶.

۴۵۰- فقیر گوید: که حدیث کَنیسهِ حافر و حکایتی که از(کامل بهایی) نقل شده هر دو در نظر من بعید و محلّ اعتماد من نیست. واللّه العالم(شیخ عبّاس قمّی رحمه اللّه)

۴۵۱-(سوگنامه کربلا)(ترجمه لَهُوف) ص ۳۵۱.

۴۵۲- اینکه در حدیث شریف فرموده: خَیْرُ البَرِیَّهِ یُلعَنُ عَلَی الْمَنابِرِ [= بهترین خلق خدا لعنت میشود بر فراز منبرها] ، اشاره به سیره معاویه و اِشاعه سبّ امیر المؤمنین علیه السّلام است در منابر اسلام؛ و لَقَد اَجادَ ابنُ سِنانٍ الخَفاجِیُّ [= و چه نیکو سروده...] :

یا اُمَّهً کَفَرَتْ وَ فی اَفْواهِها –

الْقُرآنُ فیهِ ضَلالُها و رَشادُها

[= ای امّتی که کافِر شدند در حالیکه در دهانهاشان –

قرآن بود که در آن گمراهی و هدایت ایشان بیان شده است]

اَ عَلَی الْمَنابِرِ تُعْلِنُونَ بِسَبِّهِ؟!

وَ بِسَیْفِهِ نُصِبَتْ لَکُمْ اَعْوادُها

[= آیا بر فراز منبرها آشکارا سبّ و لعن علی(ع) را میکنید؟!!

در حالیکه با شمشیر او چوبهای آن منبرها برای شما نصب شده اند!]

تِلکَ الخَلائِقُ فیکُمْ بَدْرِیَّهٌ

قُتِلَ الْحُسینُ وَ ما خَبَتْ اَحْقادُها

[= این اخلاق و طبیعتها – و کینه علی(ع) – در وجود شما، از جنگ

بدر برجای مانده؛

حسین(ع) پسر او نیز کشته شد و هنوز آتش آن کینه ها خاموش نگشته است!] .س.

و بر این وضع منابر و مساجد اسلام گذشت سالهائی که در خُطَب جمعه و اعیاد سبّ امیر المؤ منین علیه السّلام مرسوم بود تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز که به لطایف الحِیَل [= چاره اندیشیهای زیرکانه] رفع آن عمل شنیع [= زشت] نمود و به جای سبّ آن جناب آیه((اِنَّ اللّهَ یَاْمُرُ بالعَدلِ وَ الاِحسانِ)) را قرار داد(شیخ عبّاس قمّی رحمه اللّه).

۴۵۳-(تفسیر قمّی) ۲/۱۳۴.

۴۵۴-(انوار النُّعمانیّه) ۳/۲۵۲.

۴۵۵-(مُثیر الاَحزان) ص ۱۰۳.

۴۵۶-(بصائر الدرجات)، ص ۳۳۸.

۴۵۷-(روضه الشهداء) ص ۳۸۹، تصحیح: ابوالحسن شعرانی.

۴۵۸-(معراج المَحَبّه) ص ۱۲۰، چاپ ۱۳۵۷ شمسی.

۴۵۹-(سوگنامه کربلا)(ترجمه لَهُوف) ص ۳۴۳.

۴۶۰-(جلاءالعیون) ص ۷۴۵.

۴۶۱-(خرائج) راوندی ۲ / ۵۷۸.

۴۶۲- فقیر گوید: که قول یزید به حضرت علی بن حسین علیه السّلام که:((هرگز نخواهی دید سَر پدرت را)) - چنانچه بعد از این خواهد آمد - تأیید می کند این روایت را(شیخ عبّاس قمّی رحمه اللّه)

۴۶۳-(جلاء العیون) ص ۷۴۷، ۷۴۸.

۴۶۴-(الاَخبار الطِّوال) دینوَری ص ۲۶۰

۴۶۵-(سوگنامه کربلا) ص ۳۵۳.

۴۶۶-(جلاء العیون) علاّمه مجلسی ص ۷۵۰ و ۷۵۱.

۴۶۷-(ارشاد) شیخ مفید ۲ / ۱۲۲.

۴۶۸-(اخبار الدُّوَل) ۱/۳۲۴.

۴۶۹-(سوگنامه کربلا)(ترجمه لَهُوف) ص ۳۵۷.

۴۷۰-(اقبال الاعمال)، ابن طاوس، ص ۶۷، اعلمی، بیروت.

۴۷۱- همان مأخذ.

۴۷۲-(مِصباحُ المُتَهَجِّد) شیخ طوسی ص ۵۴۸؛ (مصباح) کفعمی ص ۶۷۶.

۴۷۳-(لؤلؤ و مرجان) ص ۱۴۴ - ۱۴۸، تحقیق: حسین استاد ولی.

۴۷۴-(روضه الشـهداء) ص ۳۹۱(مصـباح زائر)، ابـن طـاوس ص ۲۸۶، چـاپ آل البَیت(علیهـم السّـلام) قـم. برای تحقیـق بیشـتر مراجعـه شـود بـه کتـاب ارزنده(تحقیق درباره روز اربعین سیدالشـهداء علیه السّلام) تألیف شهید محراب آیت اللّه سیّد محمّد علی قاضی که در سال ۱۳۵۲ شمسی در تبریز به چاپ رسیده است.

۴۷۵-(بشاره المصطفی ص)

ص ۷۴ و ۷۵.

۴۷۶-(کامل الزیارات)ص ۱۱۷، باب ۳۷، حدیث اوّل.

۴۷۷-(ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۳۲.

۴۷۸- سوره اَحقاف(۴۶)، آیه ۱۵.

۴۷۹- سوره دخان(۴۴)، آیه ۲۹.

۴۸۰-(قصص الانبیاء) راوندی ص ۲۲۲، چاپ الهادی قم.

۴۸۱-(قصص الانبیاء) راوندی ص ۲۲۲، باب ۱۴، حدیث ۲۹۱.

۴۸۲-(روضه الشهداء) ص ۳۶۷.

۴۸۳-(مَناقِب) ابن شهر آشوب ۴/۸۸، تحقیق: دکتر بِقاعی.

۴۸۴-(بِحار الانوار) ۶۹/۲۵۲.

۴۸۵-(دعوات) راوندی ص ۲۸، حدیث ۵۰ - ۵۲.

۴۸۶- مکشوف باد که چون اوّل منبری که در اسلام نصب شد در مدینه طَیّبَه بود که چون مسلمانان کم بودند پیغمبرخدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ پشت مبارک بر ستونی از ستونهای مسجد می نهاد و بر آن تکیه کرده مردم را موعظه می فرمود و آن ستون درخت خرما بود، همین که جماعت مسلمانان بسیار شدند منبری برای آن حضرت ترتیب دادند که سه درجه داشت و به جای منبری که الیوم در مسجد مدینه است گذاشتند، روز جمعه که رسید و حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ خواست بر آن منبر بالا رود فریاد و ناله آن تنه درخت بلند شد که همه اهل مسجد شنیدند مانند ناله شتری که از بچّه خود جدا شود.

شایسته است که من در این تمام تمثّل کنم به شعر بُحتُری:

فَلَوْ اَنَّ مُشْتاقاً تَکَلَّفَ فَوقَ ما-

فی وُسعِهِ لَسَعی اِلَیکَ المِنبَرُ

[= پس اگر مشتاقی بر خود تکلیف کند آنچه را که بیش از — حدّ وُسع و توان اوست، براستیکه تو را قصد میکند منبر]

پس پیغمبر اکرم صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ نزد او تشریف آورد و او را در بر گرفت و ساکت کرد به شرحی که در کتب مشهور است [و در حدیث است

که فرمود: اگر چنین نمیکردم آن تنه درخت تـا قیـامت نـاله میکرد. و این تنه درخت، معروف شـد به سـتون حَنّانَه(= ناله و حَنین سـر دهنـده)؛ که بنا به نقل برخی از مورّخین، تا زمان تخریب مسـجد توسّط بنی امیه، باقی بوده و آنها آنرا کندند – س] ، پس از آن به منبر بالا رفت و سه مرتبه آمین فرمود بر نفرین جبرئیل بر سه طایفه: بر عاقّ والدین، و کسـی که در ماه رمضان از مغفرت الهی محروم شود، و کسی که بشنود نام رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ را و صلوات نفرستد.

همین نحو، اوّل منبری که برای ذکرمصائب حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام نصب شد در مدینه بود که به استقبال آمدند و خادمی کرسی آورد و حضرت سجّاد علیه السّلام بالای آن رفت و شرح شهادت پدر بزرگوار خود را بیان فرمود چنانچه در متن رقم شده(شیخ عبّاس قمّی رَحِمَهُ اللهُ).

۴۸۷-(سوگنامه کربلا)(ترجمه لَهُوف) ص ۳۵۷ - ۳۶۹.

۴۸۸-(سوگنامه کربلا) ص ۳۷۸.

۴۸۹- همان مأخذ

۴۹۰-(تاریخ ابن اثیر) ۴/۸۸.

۴۹۱-(الأغانی) ۱۴/۱۵۸.

۴۹۲-(بِحارالانوار) ۴۵/۳۸۶.

۴۹۳-(بِحار الانوار) ۴۵/۳۳۶.

۴۹۴-(بِحارالانوار) ۸/۲۹۷و ۳۴۹.

۴۹۵-(بِحارالانوار) ۴۵/۳۳۲.

۴۹۶-(تاریخ ابن اثیر) ۴/۹۰.

۴۹۷-(سوگنامه کربلا) ص ۳۳۶.

از ۴۹۸ تا آخِر

۴۹۸- سیّد عبـداللطیف مذکور از اَحفاد [= نوادگان؛ جمع جعلی حَفید - س] سیّد نعمه اللّه جزایری است و این کتاب را در هند نوشـته در تاریخ شوشتر و ذکر مَآثِر [= بزرگیها؛ جمع مَأثُرَه] سَلَف [= گذشـتگان] خود، از حال سیّد جزائری و اولاد او تا زمان خودش، و بسیاری از حالات سَکَنه دیار هند را در آن درج کرده و آن کتاب را برای عمّ زاده خود سیّد ابو القاسم بن سیّد رضی مُلَقَّب به میر

عالم به عنوان ارمغان گذرانده و به این سبب آن را(تحفه العالم) موسوم نموده واللّهُ العالِمُ(شیخ عبّاس قمی رحمه اللّه).

۴۹۹-(بِحار الانوار) ۴۵/۲۰۵.

۵۰۰-(بِحارالانوار) ۴۵/۲۰۶.

۵۰۱-(بِحار الانوار) ۴۵/۲۰۴.

۵۰۲- سوره دُخان، آیه ۲۹.

۵۰۳-(تفسیر دُرُّ المنثور) سُیوطی، ذیل آیه مربوطه.

۵۰۴-(عِقْدُ الفرید) ۴/۱۷۲.

۵۰۵-(کامل الزیارات) ص ۹۸، باب ۲۸، حدیث ۲۰.

۵۰۶-(عِقد الفرید) ۴/۱۷۲.

۵۰۷-(تذکره الخواصّ) ص ۲۴۱، ۲۴۲.

۵۰۸- همان مأخذ

۵۰۹-(تذکره الخواص) ص ۲۴۵ و ۲۴۶.

۵۱۰-(المَحاسِن و المَساوی) ص ۶۳.

۵۱۱-(تذکره الخواص) ص ۲۴۶.

۵۱۲- همان مأخذ

۵۱۳-(شِفاء الصُدور فی شرح زیاره العاشور) ۲/۱۱۳ - ۱۱۴، از این سه کتاب نقل کرده است(زَهْرُ الرَّبیع) ص ۲۶، چاپ ذَوِی القُربی؟، قم(اُفسِت از چاپ بیروت).

۵۱۴- سوره شعراء(۲۶)، آیه ۲۲۷.

۵۱۵-(زَهْرُ الرَّبیع) ص ۲۶.

۵۱۶-(شِفاء الصّدور) علاّمه میرزا ابوالفضل طهرانی رَحِمَهُ اللّهُ، ۲۰/۱۱۵. تحقیق: ابطحی

۵۱۷-(الصَّواعِقُ المُحرِقَه) ابن حَجَر ص ۱۹۳، تصحیح: عبدالوّهاب عبداللطیف.

۵۱۸- همان مأخذ ص ۱۹۴.

۵۱۹-(تذکره الخواص) سِبط ابن جوزی ص ۲۴۶.

۵۲۰-(یَنابیع المَوَدّه) ۳/۴۵، چاپ اُسوَه؛ (جواهر العِقدَین) ۲/۳۳۳.

۵۲۱- همان مأخذ ص ۹۰

۵۲۲- مؤلف گوید که: شیخ ما صاحب(اربعین الحسینیه) گفته که شاید این گونه احادیث در نظر اهالی عصر ما مُستبعَد نماید و شیطان خیال وسوسه کند که سرخی آسمان و افق از امور طبیعیّه مَعهودَه [= مُتعارَف] است و در کتب هیئت بطلمیوسی عنوان شده و جهات طبیعیه برای او ذکر کرده اند؛ ولکن این معنی منافات با نقل معتمدین اهل تاریخ ندارد؛ زیرا که ممکن است مراد ایشان حدوث حُمرَه [= سرخی] خاصّه باشدکه از [عادت] خارج بوده و یا در وسط السماء و غیر وقت طلوع نمودار می شده و حُمرَهِ افق در طلوع و غروب - که از انعکاس شعاع حادث می شود - احتمال نرود که مراد علمای اعلام و مورخین والا مقام باشد؛

زیرا که هیچ عاقلی امر معتاد را نسبت به وقوع حادثه ندهد خصوصاً علمای عامّه [= اهل سُنّت] که بقدر امکان [= حتّی الإمکان، تاجایی که بتوانند] تسلیم [= پذیرش] مَناقِبی و فضائلی برای ائمه اِثنی؟ عَشَر علیهِمُ السّلام نکنند. و در سَنَه شصت و یک هجری از وقایع عجیبه بحدّی واقع شده که قابل انکار نبوده. اِنتَهی؟(اربعین حُسینیّه) ص ۱۶۸؛ و صاحِب(شِفاء الصُّدور) نیز مُتَعَرِّض این مطلب شده به بیانی که مقام را گنجایش ذکر نیست؛ طالبین به آنجا رجوع نمایند. وَ اللّهُ العالِمُ (شیخ عبّاس قمّی رَحِمَهُ اللّهُ).

۵۲۳-(شِفاء الصُّدور) ۲/۱۲۴ از(شرح هَمزیّه) [بوصیری، تألیف ابن حَجَر] نقل کرده است.

۵۲۴-(وَرس) یعنی اِسپَرَک و آن گیاهی است شبیه به کنجد، در زمین یمن می روید و جامه را بآن رنگ میکنند. و این مطلب را بیهقی نیز در(مَحاسِن و مَساوی) [=نیکیها و بدیها] نقل نموده (شیخ عبّاس قمّی ره).

۵۲۵-(تاریخ الخلفاء) ص ۲۰۷، تحقیق: محمّد مُحیِی الدّین عبدالحمید.

۵۲۶-(دارالسّلام) محدّث نوری ۴/۴۶۶، ۴۶۷، علمیّه قم. فقیر گوید: که این حکایت نزد من خیلی غریب و مُستبعَد است - نظیر حکایت سوّم در باب چهاردهم از مجلد دوّم - لکن سندش در نهایت صحت و اعتبار است؛ کلام در مرویٌّ عنه [= آنکه روایت از او شده] است؛ واللّهُ العالِمُ(شیخ عباس قمّی رَحِمَهُ اللّهُ)

۵۲۷-(کامل الزیارات) ص ۸۲، باب ۲۶، حدیث دوم.

۵۲۸-(دار السلام) ۲/۲۸۸.

۵۲۹-(غَزیر): بغین و زاء مُعجَمَتَین [= نقطه دار] و راء مُهمَلَه [= بی نقطه] کَ(امیر): بسیار از هر چیز و بسیاری اشک چشم.

۵۳۰-(مُور) بالضّم غباری است که از باد بر خیزد.

۵۳۱-(مَناقِب) ابن شهر آشوب ۴/۱۳۳.

۵۳۲-(مُثیرُ الاَحزان) ص ۱۱۰(مَناقِب) ۴/۱۲۷.

۵۳۳- یعنی زنی که بلند کرده آواز خود

را در گریه و بانگ کردن برای هلاکت یک بچه که داشت.

۵۳۴-(الاَغانی) ابوالفرج اصفهانی ۷/۲۶۰.

****

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹